5

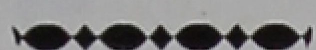
وحید

نشریهٔ دانش‌پژوهان ایران



سیاه مشق کار استاد غلامرضا

فهرست مندرجات



شمارهٔ مسلسل ۱۰۴ ـ مرداد ماه ۱۳۵۱ = رجب ۱۳۹۲ = اوت ۱۹۷۲

وحید

٦

۱۹۷۲

وحید

در این شماره:

۷

مجلهٔ هلال

مجلهٔ هلال تنها نشریهٔ مفید و تحقیقی فارسی است که در کشور پاکستان منتشر میشود. علاقمندان میتوانند این نشریه آموزنده را ازدفتر مجلهٔ وحید تهیه نمایند.

هفتگی وحید

از اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ هفتگی وحید بطور مرتب روزهای چهار شنبه منتشر شده است. علاقمندان میتوانند این نشریه مفید را به بهای ۵ ریال از دفتر مجلهٔ وحید تهیه نمایند.

Revue mensuelle VAHID

Directeur : VAHIDNIA

No. 55-Rue Djam. Ave. Chah-Téheran

Tel: 41828

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

سیف‌الله وحیدنیا

جای اداره : تهران ـ خیابان شاه کوی جم شمارهٔ ۵۵ ـ تلفن : ۴۱۸۲۸

تك شماره درایران سی‌وپنج ریال ـ سالیانه چهارصد ریال ـ خارجه پانصد ریال

برای دانشجویان وفرهنگیان اشتراك سالانه سیصد ریال است

تیرماه ۱۳۴۷ = ربیع‌الثانی ۱۳۸۸ = ژوئیه ۱۹۶۸ = سال پنجم شمارهٔ مسلسل ـ ۵۵

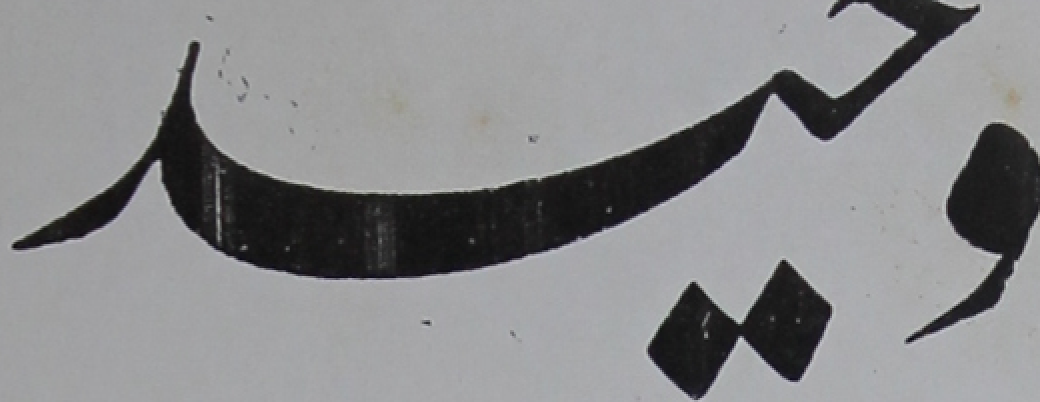
چاپ وحید ـ تهران ـ خیابان شاه ـ بیست متری اول ـ تلفن ۴۲۲۶۹

وحید

۱۱

نشریه دانش‌پژوهان ایران

در این شماره :



شمارهٔ مسلسل ۱۱۰ — بهمن‌ماه ۱۳۵۱ محرم ۱۳۹۳ — فوریه ۱۹۷۳

صاحب امتیاز و مدیر مسئول سیف‌الله وحیدنیا

تك شماره سی‌وپنج ریال ـ اشتراك سالیانه در ایران چهارصد ریال خارجه پانصد ریال

***

نقل مطالب این مجله باذکر مأخذ مجازاست.

***

جای اداره: تهران ـ خیابان‌شاه ـ کوی جم شمارهٔ ۵۵ ـ تلفن: ۴۱۸۲۸

***

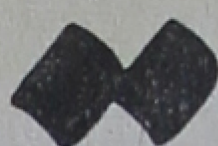
چاپ وحید ـ تهران ـ خیابان‌شاه ـ بیست‌متری اول ـ تلفن ۴۲۲۶۹

Revue mensuelle **VAHID**

Directeur : VAHIDNIA

No. 55-Rue Djam. Ave. Chah-Téheran Tel:41828

وحید



مجلهٔ ماهانه

***

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

سیف‌الله وحیدنیا

تک شماره سی‌وپنج ریال ـ اشتراک سالیانه در ایران چهارصد ریال
خارجه پانصد ریال

***

***

جای اداره: تهران ـ خیابان‌شاه ـ کوی جم شمارهٔ ۵۵ ـ تلفن: ۴۱۸۲۸

***

چاپ وحید ـ تهران ـ خیابان‌شاه ـ بیست‌متری اول ـ تلفن ۴۲۲۶۹



Revue mensuelle **VAHID**

Directeur : VAHIDNIA

No. 55-Rue Djam. Ave. Chah-Téheran Tel:41828

از : فریدون توللی

برگ زرین

گرچه ، کار آموز عشقم ، پیش کار افتادگان
در کنارم گیر و بگذر ، زین کنار افتادگان
ساقیا ! جامی بده ، تا گلفشانیها کنند
این، به باغ زندگی، از برگ و بار افتادگان
بر بساط سبزه ، در آغوش ناز آلود یار
برگ زرینیم ، بر فرش بهار افتادگان !
سرد مهرانیم اگر ، با گرم پیوندان ، رواست
ما ، به گرما گرم عشق، ازچشم یار افتادگان
پرنیانی تار جوراب ، بر آن ساقم ، بسوخت
دل نسوزد ، عنکبوتان را ، به تار افتادگان
چون فریدون، برنگیرند از گریبان تو چنگ
این، ز ناکامی ، بچنگ روزگار افتادگان

از: فریدون توللی　　　　　　　　　　طنزی در نثر کهن

تفاوت!

درمحفل **مولانا هبة الدین عجمی**، سخن از احوال خلایق بود و هر کس درآن مقال، حدیثی راندی، تا نوبت به محب علی، فریدون توللی رسید.

گفتندش: «تونیز، سخنی بر گوی».

گفت: «سخن من آنکه، اینهمه خلق جهان را، تفاوت از برون است، نه از درون!»

آنگاه، این دو بیت، برهمگان فروخواند وسر خودگرفت.

قطعه

خبث و، خودکامی‌و، تزویرو، گرانجانی و، رشك
گر زما دور شود، تشنهٔ پیوند همیم
این تفاوت که توبینی، همه درظاهر ماست
ورنه، در باطن آلوده، همانند همیم!

شیراز: ۱۳۵۱/۴/۸

ادیب طوسی
استاد دانشگاه

آلودگی ماه

تا نبندد آدمی بر دیو شهوت راه را
در طریق زندگی از ره نداند چاه را
هیچ بیدردی نبخشد درد مندیرا دوا
هیچ بیراهی نگردد رهنما گمراه را
آدمی کاین خاک را ازجور خود آلوده است
میرود تا در فلک آلوده سازد ماه را
جز جفا ناید زدل حاصل جفا اندیش را
جز بدی نبود بجان همداستان بدخواه را
کی توان همسنگ گوهر ساختن خرمهره را
کی توان همپایه کوهی گرفتن کاه را
هر که در راه ادب کوشید و بر دانش فزود
بر کشد روزی بکیوان از شرف خرگاه را
هر کسی دارد بسر سودای خرم زیستن
نیست فرقی اندر این سودا گدا و شاه را
خرمی جوئی سلامت خواه و خرسندی گزین
دور کن از دل غرور وسستی و اکراه را
گر همی خواهی دلی آگاه و طبعی دلنواز
پیروی کن در عمل مردان جان آگاه را
خویشتن را عشق و مستی پیشه کن در زندگی
تا بغفلت نسپری این فرصت کوتاه را
در گه سختی مبارز باش وازمحنت منال
کاندرین عالم اثر نبود فغان و آه را
یا چو مردان روز آسایش خدارا یاد کن
یا چو نامردان بمحنت یاد کن الله را
گر نکوئی میکنی در بند پاداشش مباش
ور بدی کردی مهیا باش بادافراه را
همچو طوسی گر ترا سودای سالاری بود
از طریق دانش و بینش طلب کن جاه را

بی ثمر

چنان اسیر دل بیقرار خویشتنم
که بی خبر زغم بی شمار خویشتنم
سپندم وزکسم ذره ای شکایت نیست
ستاره سوختهٔ روزگار خویشتنم
بغیر اشك کسی عقدهٔ دلم نگشود
خجل زگریه بی اختیار خویشتنم
چه جای‌شکوه زیاران روزگار که من
خراب طالع ناسازگار خویشتنم
بدست خویشتن‌آتش زدم بحاصل‌خویش
خجل بجان عزیزان زکارخویشتنم
توای نهال ثمر بخش من بخویش ببال
که من زبی ثمری شرمسار خویشتنم
حدیث شام غریبان و قصه هجران
زمن شنو که غریب دیار خویشتنم
درین قفس سهی آن مرغ رشته برپایم
که بی خبر زخزان و بهار خویشتنم

تالیف : Eric J . Sharpe
در مجله دین و ادیان (انگلستان)
ترجمه بفارسی از : منوچهر خدایارمحبی

برخی ازمسائل روش در تحقیق دین

یا

روش تحقیق در علم ادیان

بطور کلی هنگامیکه برای «شناخت روش» در علمی به تحقیق آغازمی‌-گردد برخورد در دوامر (کهن و نوین) امکان دارد که افراد متعلق به هر یك ازآن‌دو ازآنچه که درجای دیگر «ناراحتی‌عصبی» نام دارد رنج‌میبرند. زیرا تحقیقات پیشینیان به شدت از هم فروریخته است و موقعیت آینده‌آن در معرض تهدید است ، بنابراین‌براستی افراد چنین گروهی درگیر پرسشهائی قرار می گیرند که محصول وضعیت جدید است . در این پرسشها شناخت روشهای گذشته‌کافی بنظر نمی‌رسد (که معمولاآنرا یك روش می‌دانند)واین امور نیز لازم نیست محدود ومنحصر به این دوطرف متقابل باشد . سستی تحقیقات دیرین اولین نشان پیدایش امری نوین و سازنده است و با شناخت روشها نیز ممکن است ارتباط داشته باشد . بهمین‌جهت این ناراحتی عصبی

آشکار تنهاپیش درآمد کارهای نوین است . من عقیده دارم اکنون ما درحال گذراندن چنین دورانی هستیم همانطورکه مدتی نیز درچنین شرایطی بسر می‌بردیم و توجه نداشتیم که تحقیق در پیشرفت مسائل بطور انفرادی وجدا از عواملی که آنها را بوجودآورده است به‌آسانی قابل فهمیدن نیست .

البته برای بیگانه ازدانش و بیننده‌ای اتفاقی به آسانی کافی است با ناشکیبائی همهٔ بحثهای مربوط به شناخت روش را در قلمرو تحقیقات دینی رد کند و همه دانشمندان درون قلمرو دانش نیز بطور یکسان به مسائل شناخت روش علاقه‌ای ندارند . بسیاری از دانشمندان بزرگ که درگوشه‌وکنار قرار گرفته اندکم و بیش در قلمرو تحقیقات دینـی طبق تشخیص خود روشهای قابل اجرائی را که دیگران طبقه بندی کرده‌اند بدون هیچ گونه هدف‌جدی در تحقیقات دینی وارد ساخته‌اند .

در زمان دیرین در تحقیق دین روش مقایسه رواجی بسزاداشت بهمین دلیل در اصول معین و فرضیات وپایه استدلال آن « خود بینی» نمایان بود. این اصول بندرت از یکدیگر جدا و بخش پذیر می گردید وحدودکار تحقیق طبق فرضیات مقامات پیشین در آنها معمول بود در صورتیکه تاریخ تحقیق دین در مدت پنجاه سال اخیر بطوربسیارگسترده‌ای بصورت تاریخ روشهای مخالف با یکدیگر است ودارای فرضیاتی‌است‌که یکی‌با دیگری تفاوت‌دارد . بنابر این لازم است حداقل چشم اندازی بنظام اینگونه روشها داشته باشیم‌نه بعنوان قاعده‌ای‌که یکنفر بیهوده گو و فاقد صلاحیت عنوان میسازد بلکه طبق قواعدی‌که پژوهنده‌ای پیشرو به‌کار می‌برد وازروش خود دربررسی‌های دست اول حداکثرسود را میبرد چنین‌کسی معمولا روشی را که پیشرو آنست به دیگران الهام‌می‌بخشد درنتیجه عده‌ای از او پیروی می کنند بنابر ایـن در چنین‌کاری خواه و ناخواه مکتبی ایجاد میکندکه از یك جهت با مسئله‌مورد بحث ما ارتباط دارد .

هدف این مقاله بسیار محدود است . منظور این نیست که روش جدیدی برای تحقیق دین پیشنهاد گردد بلکه بیشتر مقصود آنست که به‌نام تاریخ اندیشه‌ها امری ثمر بخش از طرح کنونی دربارهٔ مسئله روش تحقیق گردد . رویهمرفته من قصد دارم بطور تاریخی دریك طرف درباره بستگی میان تاریخ دین **Religionsgeschichte** و از طرف دیگر آنچه راکه معلومات گوناگون بنام‌دین تطبیقی **Religionswissenschaft** نمایان میسازد تحقیق کنم که آن رابزبان آمریکائی « تاریخ ادیان » میخوانند . با اندکی بررسی‌وچشم‌اندازی گوناگون کوشش‌میکنم تا نشان‌دهم که بادو نیروی منحصر روبرو هستیم که باتحقیق دین ارتباط دارد . یکی پایه استدلال فرضیات‌قبلی و فنون روش تاریخی است . دیگری‌بکاررفتن روشهای گوناگون درست‌برای راه یافتن به بررسی اجمالی وفهم قلمرو دین بطورکلی .

بدیهی است هم‌اکنون تحقیقات دین دارای قلمرو کافی است .درنتیجه ارتباط آنها دانش پژوهان به‌زمینه‌های‌بسیار مختلف استدلال‌و‌تمایلات‌یکدیگر آشنا می گردند ازاین جهت مسائل‌مربوط‌به روش تحت‌تأثیر شرائط‌نیروهائی قرارمی گیرند که همهٔ آنها در قلمرو دانش نیست بعضی تاریخی وبرخی‌ملی و شخصی ودسته‌ای دیگر نیز جنبه زبانشناسی‌دارد . درداخل‌بعضی ازآنهاممکن است از نظر مایه وطبیعت روشهائی دیده شود که‌موردپسند نباشدو نتوان‌همواره آنها را بطورکامل پذیرفت . در نظر تاریخ شناسان‌که با اندیشه‌ها ارتباط دارند این اصل ارجمند است‌که دربیان زمینه‌های شناخت روش‌تحقیق‌تاریخی مقدم برسایر امورات ومعلومات تاریخی بایدآغازکار قرارگیرد .

پیدایش تحقیق ادیان نتیجه صورت پذیرفتن سه‌عامل است که‌تاریخ‌افکار مغرب زمین قرنها بخوبی‌باهرسه‌آشناست زیراتحقیق دراین امربه دیارمغرب تعلق‌دارد ارتباط این‌سه اصل درربع‌سوم قرن نوزدهم‌ایجاد شد که من آنها را

« انگیزه» و«مواد» و«روش» نام می گذارم (۱)

مقصود از«انگیزه» تمایل انسان برای بررسی آداب دینی دیگر (غیراز دین خود او) است . کیفیت چنین آمادگی درقلمرو تحقیقات دینی بسیارسودمند است و به ندرت ممکن است این انگیزه آشکار نباشد . بدیهی است که نیازروحانی ومعنوی هر کس درقالب دینی قرار دارد که به آن معتقد است و احتمال دارد پیروان سایر ادیان (جز خودش را) حقیر بشمارد و آنان را دارای عقیده‌ای خطرناك و بدعت گذار بداند و بادید بوالهوسی های پیشینیان بدانها بنگرد . زیرا هنگام تحقیق نیازمند است زندگی آنان را بداند ودرجه کیفیتی که او را با « ناباوران» ازطریق گروههای تبلیغی وتجارتی ومهاجرت و نظائر آن ارتباط می‌دهد بشناسند . بطور کلی دین شناسی کاردان ممکن است درارتباط با«ناباوران» نسبت به‌هردودین بی‌تفاوت باشد یا باسایرادیان بادشمنی رفتار کند که یا نظیر دین مسیح درقرن وسطی دارای نظریه و اصول علم نظری گردد که بیشتر این کار به نقش انفرادی اسلام شباهت دارد زیرا می‌خواهدمعتقدات دیگران را ردکند ودرسطح پائین تراز خود قراردهد .

ولی ناگهان مقام فلسفه نسبیت هرقدر هم جزئی باشد در قلمرو دین نمایان می گردد وچنین بنظر میرسد که شرائط موجود محکوم به تغییراست بهمین جهت مقامات روحانی و دانشمندان تطبیق ادیان همواره به سختی با

---

(۱) ـ برای تاریخ تطبیقی تحقیق دین رجوع شود به :

L .H . Jordan : Comparative raligion , 1905

H . pinard de la Boullaye : L , Etude comparée des Religions (Thed . I929

J . de Vries : the study of Religion :a historical approach (1967)

امیدوارم در ۱۹۷۲ کتابی تحت عنوان زیر انتشار دهم :

A Hundred Years of Comparative Religion

یکدیگر همکاری داشته‌اند ولی در اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن‌نوزدهم این عدم همکاری هر روز بیش از گذشته جای خود را به همکاری داده است مخصوصاً بیشتر درمیان خردمندان پروتستانی مغرب زمین ابتدا بنام اصالت عقل و سپس تحت عنوان « اصل استقلال فرد » در همان زمان گسترش نفوذ دول مغرب زمین در نقاط مختلف جهان مردم غرب را با دانش‌های بسیاری روبرو ساخت و آنان‌را به‌معتقدات دین ورفتار سایرمردمان و نژادها آشنا ساخت علاقه شدید به نقاط دوردست جهان و خارج از قلمرو دیانت مسیح موجب گردید تا عده‌ای بدون دردسر وهیاهو وفاداری خود را بکلیه مراسم ادیان اعلام دارند . پیشوایان تطبیق به ندرت از دینی مخصوص‌پیروی کرده‌اند ویا هرکز بدینی مخصوص گرایش نداشته‌اند وبهمین جهت برای توضیح درباره بدگمانی‌های مؤمنان راههای دشواری را پیموده‌اندزیرا دانشمندان‌علوم الهی (درجامعه مسیحی) همواره‌نسبت به دین شناسان‌تطبیقی‌بدگمان بوده‌اند .(۱)

دومین نیروی سازنده « تهیه مواد»است . کافی است بطور مختصریاد-آوری گرددکه این عامل بسیارپیشرفت کرده است .قرن نوزدهم دوران بزرگ پیشرفت باستانشناسی و زبانشناسی ومردم شناسی وکلیه دانشهائی است‌که مواد خام آنهابه تحقیق دین‌کمك می کند . درنیمه قرن نوزدهم درکلیه حوزه‌های تحقیقات دینی مدارك بسیار غنی بدست‌آمد ومیتوان گفت ابتدا درکشورهای مدیترانه‌ای‌وسپس درهندوستان واقوام ابتدائی‌وسایرنقاط جهان آنچه باید‌طرح گردد و طبقه بندی شود ترتیب یافت و ازآن عامل‌سوم بوجودآمدکه«روش» نام دارد .

یواخیم واخ برای روش تحقیق در دین دو امر مقرر میدارد : نخست

---

(۱) - نمونه ای از این داوری را میتوان درکتاب زیر یافت :

صفحه ۵۷ (۱۹۲۰)

F. Weston : the christ and his critics

تحقیق و تطبیق ادیان مانند روانشناسی اندیشه‌ای نوین و آزاد است .

آنکه روش باید متحدالشکل باشد دیگر آنکه روش برای موضوع تحقیق کافی باشد (۱) بزبانی دیگر روش باید جامع باشد وکلیه نمونه‌های مربوط بـه معلومات پدیده دین را دربرداشته باشد یا چنین بنظر برسد که دربردارد. تنها این روش درنیمه قرن نوزدهم برای اندازه گیری هرگونه پدیده‌دین در دسترس دانشمندان غرب قرار داشت و آنانرا با قلمروچوبین الهام مسیحیت روبرو ساخت. دلیل عامل اصلی دین وجود خدا در شخصیت عیسی‌مسیح بود ولی چنانکه گفتم یکی از انگیزه‌های تحقیق تطبیقی ادیان همواره جدائی محقق از دین اصلی خودش‌است در قرن نوزدهم‌دانشپژوهان عامل اصلی‌دین مسیح را می‌پذیرفتند ولی آنرا طوری تعبیر وتفسیر می کردندکه گوئی آنرا باور ندارند.

اکنون در این سالها مقولات وحی از اقلیمی بـه اقلیم دیگر می‌رود و مقولات اصلی جای آنهارا می گیرد خدای ظاهر (دین مسیح) جای خودرا به خدای جهان می‌دهد. این مرحله دنیوی که آغاز آشنائی با آن قـرن نوزدهم است بطور شکست‌ناپذیر رو به‌پیشرفت استو از شکـل ساده‌بصورت ترکیب معتقدات در میآید یابکلامی دیگر تکامل می‌یابد.

انسان لازم نبود دانشمند علوم الهی باشد و از نیروی مکتب داروین «تطور» قدردانی کند (شاید درست‌تر باشد که مکتب اسپنسر گفته شود). دوران پیشین بهرترتیب درتاریکی بسرمی‌برد واز پیشرفت بهره ای نداشت. شارل داروین به جهان اعلام داشت که تطور چگونه ایجاد می‌شود. هربرت اسپنسر وهوکسلی و بنجامین کید و دیگران به جهان اعلام داشتند که باید تطور صورت پذیرد. همانطور که صورت پذیرفته است و هیچیک از وجوه زندگی انسان از آن معاف نیست اندیشه تطور باشوق‌فراوان مانند کلیدی‌است که میتواند هردری را باز کند و در میان نسل بشر ادامه یابد و باب دین نیز از آن استثناء نیست. تکامل انگیزه و مواد را با یکدیگر ترکیب کرد

۱- J. Wach: the Comparative Study of Religion (1961)

و روشی کاملا کافی نمایان ساخت و دانش‌های نوین را بوجود آورد. یکی از اینها «مردم شناسی» بود که سپس درباره آن مارت‌نوشت: مکتب‌داروین تطور را امکان پذیر میداند. بنا براین ردکردن هدف اصلی‌مکتب داروین ردکردن مردم شناسی نیز میباشد (۱) امر دیگر علم دین یا تطبیق ادیان بود. در سالهای اول قرن بیستم ارتباط تطبیق ادیان با نظریه تطور آنقدر تکمیل شدکه بصورت امری بدیهی در آمد. درسال ۱۹۱۳ مولف‌کتاب‌دستی مردم پسند چنین اظهار داشت. هم اکنون بررسی‌کامل تاریخ دین در این اندیشه بزرگ تطور قرار دارد. در بنیاد هرکوششی که‌برای بررسی‌مراتب حقیقت شود این عقده محکم در تطور وجود دارد که نمونه‌های ضمنی فساد تدریجی یا انحطاط تا حدود امکان نشان آن است که نهضت‌عظیم امورانسان ازخامی، وسادگی به‌تهذیب وتربیت بیشتر به پیش می‌رود و گسترش میبیابد(۲)

نویسنده این‌کتاب دستی کرپن نتر ترد‌رنوشته مذکور درباره تاریخ دین سخن گفت این کتاب دستی «دین تطبیقی» نام داشت هر دو اصطلاح کم و بیش بیك امر دلالت دارد تحقیق تاریخ دین همراه با روش تطبیقی علمی مرکب که در آن نمونه‌های تکامل را میتوان مشاهده‌کرد و استادانه نمایان ساخت و در آن تاحدودی‌که با دین ارتباط دارد معنی‌مرحله تکاملی را

---

1 -R. R Marett · Anthropology (1911) صفحه ۸

2- J · E. Carpenter : Comparative religion ۱۹۱۳ صفحه ۳۳

همین اصل‌را C. p· Tiles در اثر خود

(1877) Outlines of the History of Religion

تکرارمی کند ومی‌نویسد کلیه تحولات و تغییر اشکال در ادیان نتیجه رشدطبیعی است و درآن‌می‌توان بهترین توضیح‌رایافت. تاریخ دین قوانین موضوعه‌ای‌را نشان میدهدکه باآن‌این پیشرفت بررسی وتحقیق میشود.

تشخیص داد (۱)

این معنی را میتوان بطرق مختلف بیان کرد که در آنها آزاد سازی ترقی خواهی از امور فوق طبیعی نهفته است مانند: اظهار نظرا و گوست کنت و دور کیم وفرایزر باپیشرفت تدریجی بسوی مذهب آزادیخواه پروتستان . نظیر آنچه ماکس، مولرو برخی دیگر از آزادیخواهان گفته اند . با وجود این ما بیشتر با استاد اسکاتلندی الن من‌زایز موافقت داریم که می گوید « دانش ما در صدد است به ادیان جهان دست یابد مانند تجلی دین جهان (۲) بعبارت درست تر تطبیق ادیان میخواهد فرد را عقب تر از جمع و یگانگی را در پس اختلاف و اصل یا جوهر دین را پس از پدیده ادیان قرار دهد .

هنگامیکه درباره هریك ازادیان سایرین تحقیق می‌شود این تحقیقات همواره با توافق دینی که در زمان تحقیق محقق حاکم و نافذ است کاملاارتباط دارد . این امر ممکن است بدیهی بنظر برسد ولی اگر چنین است دلیل غفلت است زیرادین شناسان تطبیق ادیان برای پایه استدلالات خوددر پیشرفت دین مدیون نظریه تطور میباشند و برای بیان نظام معنوی خویش مانند نمونه‌ها و پدیده‌های دینی و توجه به سنن و رویه ها مرهون عصر روشنگری هستند چنین پیشرفتی را نمی‌توان در اینجا بیان کرد ولی بطور خصوصی استاد کانت ول اسمیت آنرا در بخش اول کتابش « معنی و هدف دین » آورده است (۳)

لازم است یادآوری گردد که بیشتر لغات جدید نظیر هندوئیسم و بودیسم و کنفوسیانیسم و تائوئیسم ورآینیسم و مانند آنها بطور کلی مجموعه ای از کارهای قرن نوزدهم است . در حقیقت هریك بخشی از مرحله ایست در پیشرفت راه تطور . شاید بتوان گفت این مورد هنوز برسر دوراهی قراردارد. در مواردبسیاری با مدارکی روبرو می‌شویم که نسبت به آنها بدگمان میباشیم و نمیتوانیم آنها را بپذیریم . ناچار یا آنها را دروغ می‌پنداریم یا نامربوط

(۱) ـ داوری مطلوب تکامل عمومی است از اینقرار . دین تطبیقی علمی است که ادیان مختلف جهان را مقایسه میکند برای اینکه توافق درست و تفاوت آنرا تشخیص دهد .

(۲) A . Menzies : History of Religion (4th ed . 1911) صفحه ۵

(۳) W . Camtwell Smith : the Meaning and End of Religion (Mentor ed 1964) فصل دوم و سوم

میدانیم و یا هردو آنها (۱)

در سالهای پیشین چنین بنظر میرسد که بیان دو امـر «روش» و «هدف» بررسی توافقی ارزنده‌وجود دارد ولی بخلاف آنچه ما لازم میدانیم مقصود از تطبیق ادیان‌هیچگاه متحدالشکل ساختن‌چنین نظامی‌نیست. چون مدارك واسنادبسیاراست ناچار بخشهای گوناگون به‌وجود میآیدوهریك‌پایه‌های نظری‌مسائلی‌راتشکیل میدهد. ماکس‌مولر تقسیم ساده‌زیرراپیشنهادمی کند (۲)

۱ - الهیات تطبیقی Comparative theology

۲ - الهیات نظری Theoretic Theology

کنت گوبلت با تبعیت ازنورطرفدار فلسفه اصالت عقل‌در فرانسه‌چنین طبقه بندی می کند:

۱ - دانش توصیفی درامور مقدس.

Hierography (a descriptive Science)

۲-دانش‌تطبیقی Hierology(a Comparative Science)

۳-دانش‌نظری. Hierosophy (a speculative science).

در هر حال این نوع تقسیم بندی نامناسب‌وغیرکافی بنظرمی رسد(۳) بنابر این آشکار است که ازمیان رفتن قلمروی‌یك پارچه‌تا اندازه‌ای مناسب است حال باید دید برای دیگر تقسیم بندیها چگونه‌باید اندیشید ولی‌هنگامی که تقسیم‌بندی جغرافیائی‌وزبانشناسی وتاریخی پیشنهاد گردیدتقسیمات‌دیگری بر بنیادکیفیت اسناد و مدارك ترویج گردید.

در این حال چون قلمرو تحقیق ترتیب یافت‌بصورت میدان‌نبرد ادعاها جلوه‌گر شد بطوریکه هراز مدرسه بیرون‌آمده‌ای به خود نمائی آغاز کرد و نظر خود را درمعنی‌و هدف دین نفوذ داد.

هریك درباره‌رقبای خودبد تفسیر وتعبیر کردندوگروههای گوناگونی بوجودآمدند که می‌توان به‌منابع‌آن در قرنهای نوزده وبیست مراجعه‌کرد.

در سالهای پیشین سده‌کنونی مکاتب مردم شناسی‌وروانشناسی و جامعه

---

(۱) یك مورد برجسته‌که بتوان نام بردنظریه Andrew Lang درکتاب The Makiny of Religion در سال ۱۸۹۸ می‌باشد.

۲ - F.Max Muller: Introduction to the Science of Religion (1873)

۳ - رجوع شود به مجموعه مذاکرات سومین کنگره بین‌المللی‌تاریخ ادیان اکسفورد ۱۹۰۸ اظهارات H. Pinard de Ia Boulaye

شناسی وجود داشت. گرچه اعضاء مکتب **religionsgeschichtliche** **Gottingen** در عمل هیچیك تاریخ شناسی دین نبودند ولی همه آنان تاریخ ادیان **Religions geschichte** را شعار خود قراردادند . در سال ۱۹۱۲ و۱۹۱۳ مکاتب نوین رسمی به تدریج پدیدار شد دورکیم اشکال اصلی خویش وایشمیت جلداول **Ursprung** خود را منتشر کردند فروید ویونگ نیز توجه خویش را به مسائل دین آغاز کردند (۱)

تطبیق ادیان روی هم بصورت ترکیبی عظیم جلوه گر گردید. دریك طرف از حالت خصوصی در آمد وبشکل امری عمومی در آمدازطرف دیگر بنیادهای آن بسیارمتزلزل شد. بعلاوه پیشقدمان نقد آغاز کردند وتطور کامل مسائل آن جدامورد بحث قرار گرفت آثاراین تزلزل اختصاصی هنوزهم همواره باماهمراه است.

تطور ادیان همواره با تطورزیست شناسی مشابهت نداشت بلکه دردوران خوش بینی موضوعی اطمینان بخش بود خصوصا از هنگامی که اهل این فن برای خویش مشکلاتی بوجود نیاوردند و روش آنان تامرحله کنونی بسیار پیشرفت کرد (۲) امروزنیمه دوم قرن بیستم دوجنگ جهانی بخود دیده است. اصل خودمختاری دولت بر کلیه شئون اجتماعی به سستی گرائیده است و ما دیگر چندان به خوش بینی اعتماد نداریم بعلاوه دانش روزافزون موجب شدتا دربرخی مسائل دین شناسان تطبیقی پیشین راه یابیم. این روش که دارای نظامی اصیل وریشه دار است گرچه سودمند بودولی امروز دیگر کهنه است و دربرخی موارد چنین بنظرمی رسد که بیش از حد معمول متداول بوده است .

همراه باچنین وضعی سخت ازتعریف نوین شناخت مشکلات مهم دین بمیان میاید و موجب نگرانی دینداران مغرب زمین می گردد که الهیات خویش را حق ونا محدود میدانند. رودلف اوتواولین کس نیست که به عامل غیر معقول در دین توجه کرد ولی درسی بماداد که بطوردقیق دانشمندانه بود . (۳)

(ناتمام)

---

۱ – **Eliade : the Quest , History and Meaning in Religion (1969)**

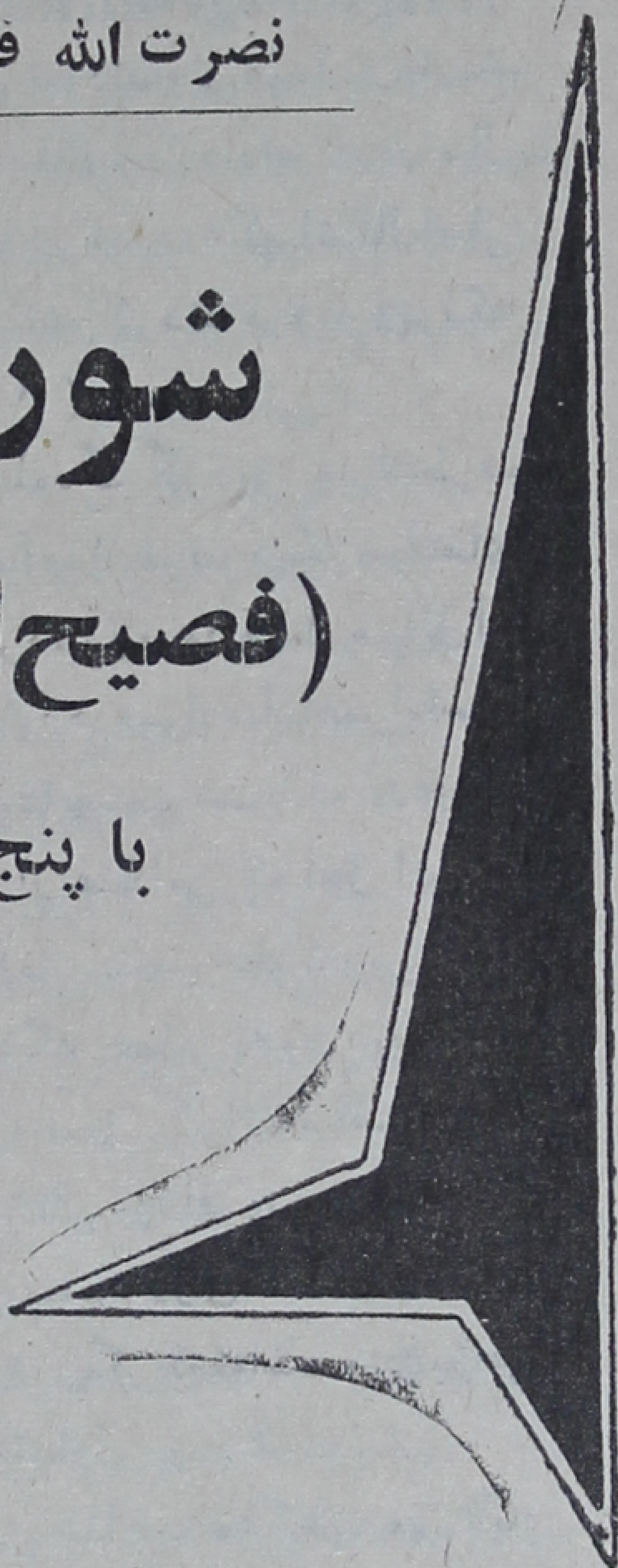
۲ – **G . S . Hall : Life and Confession of a Psychologist 1923** صفحه ۵۹۶

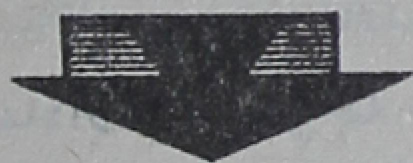
۳ – رجوع شود به ترجمه انگلیسی **Das Heilige** که در مقدمه آن **oHo** عقیده خود را دراین باره مینویسد .

نصرت الله فتحی

شوریدهٔ شیرازی (فصیح الملک) و درافتادن او

با پنج شاعر فحل زمان خود ..





در گوشهٔ ازسر گذشت مفصل شادروان شوریده شیرازی ، آن شاعر دلبین چنین آمده است که مرحوم مزبور به امر ناصرالدین شاه به تهران می آید وسه سال می ماند، ولی روزی که هوای شیراز بسرش زده بوده شرفیاب میشود تا برای مراجعت به شیراز کسب اجازه نماید و می گوید :

چون ما پنج نفر رفیق بودیم وهم عهدشده بودیم که زن نگیریم ولی آنها عهد شکستند وخودرا بزن بسته اند، من هم باید این عهدرا بشکنم .. ضمناً در آن شرفیابی قصیدهٔ که ساخته بوده میخواند . بعد ناصرالدین شاه از او شعر بالبداهه میخواهد واونیز فی المجلس و بالبداهه می گوید که این مضمون

را داشته است :

من آمدم شاه را زیارت کنم ، اگر چه خودش را ندیدم ولی صدایش را شنیدم ، چون محمد مصطفی که معراج کرد و نزد خدا رفت و خدارا ندید لیکن صدایش را شنید .

البته این مطلب ندیدن و شنیدن از آن جهت بود که شوریده شاعر نابینائی بوده است .

ناصر الدین‌شاه از حاضر الذهنی و سرعت عمل او در شعر گفتن خیلی خوشش میاید و به این‌مناسبت لقب (فصیح الملکی) باو ارزانی میدارد و دهی از دهات فارس را بعنوان تیول بشاعر واگذار می کند که « بولنجان» نام داشته‌است .

اما ناصرالدین‌شاه اجازه‌مراجعت نمیدهد و میگوید «چون قرن سلطنت‌ما فرا رسیده باید بمانید و برای آن روز قصیده‌ای بخوانید » وهم در آن‌ساعت به عکاس مخصوص همایونی دستور میدهد که دستگاه عکاسی خود را آماده کند و عکسی از ناصرالدین شاه و شوریده بگیرد [عکسی‌است که ناصرالدین‌شاه ایستاده و شوریده روی صندلی نشسته است] .. در خلال لحظاتی که عکاس سرگرم آماده کردن دستگاه عکس‌بگیری بوده ، شوریده از این مرحمت که شاه خواسته عکس یادگاری با او بگیرد و گفته بود که « میخواهم این عکس را ببرد به همشهریان خود نشان بدهد » سرشور وحال آمده و باخودش اشعار زیر را زمزمه میکرده و ازاطرافیانش کسی مینوشته است :

شه دادگستر ملك ناصر الدین — که‌صدشه چو «چیپال » رابنده‌دارد

خدیوی که چنگال دژخیم قهرش — همی چشم بدخواه راکنده‌دارد

چو بشنود شعر مراداد فرمان — کـه عکاس عکس من‌افکنده دارد

مثالی که باجان‌چنین خنده‌آرد — چو بیجان بود بیشتر خنده دارد

نه ،این گفته ژاژ است،کاین عکس دلکش
نـه يك جـان ، که صـد جـان تابنده دارد

هر آن عکس کافتد بحکم شهنشه
رخ فـرخ و بخت فـرخنده دارد

از این عکس گوئی مراد شه آن بد
که شوریده را تا ابد زنده دارد

البته شوریده می‌ماند و قصیدهٔ تهنیت پایان قرن پادشاهی ناصرالدین را میسازد وهنوز تمام نشده‌بوده که تیر میرزارضای کرمانی اصل موضوع را منتفی میکند و بقیه قصیده تهنیت به تسلیت شاه جدید که مظفرالدین باشد منجر می گردد .. این بار شوریده از مظفرالدین شاه که [بعقیده شاعر ابهت و صدای مردانه پدرش را فاقد بوده وصدای ریز و ضعیفی داشته است] تقاضای مراجعت بشیراز جنت طراز مینماید . شاه اجازه میدهد ولی شرطی قائل میشود که چون در نظر دارم ناظم الدوله [دیبا] را به والی گری فارس بفرستم و چون او به اوضاع و احوال فارس وارد نیست دست او را توی دست تو می گذارم و باید بصحابت اومراجعت کنی‌ودر مشکلات‌محلی معاضدت بعمل آوری .. شوریده هم می‌پذیرد و بعد ازیك دوماهی که مرحوم ناظم الدوله تبریزی از حیث وسایل و مامورین وغیره آماده حرکت می شود شوریده نیز باتفاق ایشان به شیراز بر می گردد .

* * *

بعدها در زندگی شوریده برمیخوریم باین‌که با ولات واستانداران فارس دمخور است خاصه با فرمانفرمای بزرگ که شوخیها دارد و حاضر جوابیها که‌بس‌خندیدنی‌است و حتی‌باخود ناصرالدین شاه نیز شوخی‌می کرده که می‌بایست در سطور بالا میامد ولی در اینجا می آورم :

در همان جلسه که تقاضای اجازه مراجعت بشیرازداشته ومی گفته‌است که دوستان همعهدم زن گرفته اند ومن هم باید بروم (۲)عهد بشکنم ، شاه در حالیکه توی تالار قدم میزده می گوید : توکه نابینا هستی سعی کن زن زشت بگیری وگرنه اگر زن خوشگل بگیری طعمه دیگران‌خواهد بود، چنانکه زنهای چشم دارها وقتی خوشگل می‌افتند قسمت دیگران میشود ، در این بین شوریده با لهجه‌شیرازی خود رومی کند به‌رجالی که‌حضور داشته‌اند،

می گوید: چشم‌دارها میشنوید که اعلیحضرت همایونی چه‌می‌فرمایند ؟! ناصر-الدین شاه قدری بفکر میرود و بعد می‌آید جلو شوریده می‌ایستد ومی گوید « مثل اینکه بما هم زدی ؟ » عرض می کند : خیر قربان فرمایش اعلیحضرت را به چشم دارها ابلاغ کردم ... و روایت دیگر شوخی او با فرمانفرماست. روزی که مهمانی مجللی به والی داده بوده، بعداز صرف ناهار ، فرمانفرما بشوخی می گوید . این مهمانی خیلی عالی بود ، فقط یك خانم کم داشت ، شما باید یك زنی برای استفاده مهمانها بگیری ؟ فوراً جواب می دهد :

همانطور هم هست بنده دو زن گرفته‌ام آنکه زن خودم بوده بعدازدو سه سالی فوت کرد و اکنون بیشتر از سی سال است که با زن مهمانها سرو کار دارم ... بهر حال این رابطه و دوستی پابرجا بوده و بعد از آنکه فرمانفرما به تهران آمده بود مکاتباتی داشته‌اندتا اینکه یك سال ایام فروردین تلگراف تبریکی از شوریده به فرمانفرما میرسد بدین مضمون :

گرچه درموسم نوروز بود که رسم خلق - عرض تبریك کنند ازشرف عید سعید لیك ما از شرف حضرف فرمانفرما - لازم آنست که تبریك بگوئیم به عید

مع التصادف آن ساعت پنج شاعر ازشعرای مقیم تهران نیز برای عرض تبریك به حضور فرمانفرما رفته بودند عبارت از مرحومان : ایرج - ملك الشعراء- شیخ الرئیس - فروزان فر- مرآت (منشی وشاعر پارکابی فرمانفرما)فرمان-فرما از آنها می‌خواهد کـه هریك ازطرف او جوابی به شوریده بدهند تا مخابره شود .

۱ - ملك الشعرای بهار این طور جواب میدهد :

قطعه ای شعر ز شوریده شنیدم که در آن
گفته تبریك بشهزاده دراین عید سعید
شعر شیرین زفصیح الملك امروز خوش است
زآنکه رسم است که نقل وشکر آرند به عید
سخنش بسکه بلند است ، هم‌ازراه‌سخن
میتوانم به‌لبش بوسه زداز راه بعید

۲- محمد هاشم میرزای افسر (شیخ‌الرئیس) می گوید.

ای فصیحی که بیك عید مرا یاد کنی
به دو عید دگرت یاد کنم سال جدید
عید مولود شهنشاه و جلوس نوروز
این سه عید است که در ملك عجم هست سعید

۳- ایرج میرزا جلال‌الملك می گوید :

گفت شوریده بمن تهنیت عید ز فارس
گشت از تهنیت او بمن این عید سعید
کاش شوریده در این سال بتهران می بود
تا همه روز بما میشد فرخنده چو عید
شعر او از لب او لذت دیگر میداد
دیده را فایدهٔ نیست چو شوریده ندید

۴- بدیع الزمان خراسانی (فروزانفر) بعدی می گوید :

ای فصیح آمد آن گفتهٔ پاکیزهٔ نغز
که همی داد مرا تهنیت عید بعید
این دو بیتی که در این قطعه نغز آوردی
همره عید سه عید است همایون و سعید

۵ - مرآت السلطان که از شعرای دیرینه و منشیان دائم‌الحضور فرمان‌فرما بوده رشگین شده حسد می‌ورزد و وقتی نوبت به او میرسد از دادن جواب امتناع می کند و می گوید اگر من جواب تهیه کنم مجبورم حقیقت را فاش سازم و آن این است که شوریده مضمون شعرش را از شعرای عرب گرفته و ابتکار خودش نیست ، اما فرمانفرما روی علاقه‌ای که به شوریده داشته برای اینکه سر و صدای اورا بلند کند ولذت ببرد می گوید : شوریده چنان کسی نیست که بدش بیاید و اگرچه در باطن میدانسته است که شوریده نه شاعریست که که از مرآت بخورد و صدایش درنیاید بلکه صدایش به بدترین وجهی هم ممکن است در بیاید ، بالاخره مرآت را وادار می کنند هرچه میخواهد بگوید ،

مسئولیت‌اش با فرمانفرما باشد . . مرآت جواب زیر را می سازد :

تلگرافی که‌زشوریده‌دراین‌عید رسید
سال نو را به همایونی میداد نوید
گرچه مضمونش بود ازعرب وتازه نبود
لیك‌من تازه قبولش بنمایم چون‌عید

این اشعار منظوم مخابره‌می‌شود و هر یك‌از قطعات باسم گوینده اش، فقط نام جلال‌الممالك اشتباهاً در تلگراف (جلا) مخابره می گردد .. جان کلام اینجا است که همانگونه که تبریکات چهار شاعر اول باعث‌انبساط‌خاطر شوریده میشود شعر آخر موجب‌انقباظ خاطر اورافراهم می‌آورد که باعصبانیت توام باستحکام و سخت ترین قافیه جواب ذیل را به عنوان دستگاه‌فرمانفرما مخابره می کند :

شه نسب‌عبد حسین‌حضرت‌فرمانفرما
ای که درصف مهانت شرف سرصفی‌است
ای‌که دردورهٔ عباسی این عهد ترا
قدرت مقتدر ووجه رخ مکتفی است
پاسخ بنده رسید از تو وحوزه فضلا
الحق‌از آب‌سخنشان کف‌غم منطفی‌است
خاصه گفتار بهار آن ملك نقادان
که بسوق سخن امروز اول‌صیرفی است
شعر او را چو نهی دربر شعر دگران
گر غلط می‌نکنم مرتبه مصحفی است
مر ورانسبت شمع است بدین‌پنج ادیب
که‌بدان چارحواس‌دگرش اشرفی است
وه وه ،از پاسخ راس الرئساشیخ رئیس
هاشمی کش‌بسخن معجزهٔ مصطفی است

پاسخی هم ز بدیع وزجلا بود ، بدیع
کش به هر در لطیفی سمت الطفی است
هم شنیدم که به بنگاه سلیمانی تو
هست مرآتی کش داعیهٔ آصفی است
گفته تبریك مرا کز عربان ماخوذ است
این سخن سست چو احوال ابی مخنفی است
زآنکه اندر عربان ، رسم نباشد نوروز
اندرین سالبه موضوع بسی منتفی است
آری این عیب نمائی صفت مرآت است
لیك عیب خودش از دیده بسی مختفی است
یکی از جمله عیوب سخنش نك حاضر
دل و ذالی است که بیچاره دراو مختفی است
رنگ جهل این همه بر چهرهٔ مرآت از چیست؟
من گمانم که هم افیونی و هم قرقفی است
غرش خم تهی ، ماناکز بی آبی است
نعره کوس کلان ، ماناکز اجوفی است
بحث با همچو منی ، قصه شاخ گاو است
صرف استیزه بمن ازسر بی مصرفی است
اینهمه جهل که مرآت نمود اندر عید
گوئیا بهر مراعات یکی اشرفی است
تو وراگوی بهش باش که این شوریده است
که زابلیس بر از اشعری و اعرفی است
مولدش فارس نه غوغاکدهٔ خطهٔ ری
موطنش سعدی بی خالصه شه صفوی است
آنکه اورا بفصاحت هنر سحبانی است
وانکه اورا ببلاغت نکت احنفی است

اوست پیغمبر این عهد بمعراج سخن
طبع اورا ، بگه پویه تك رفرفی است
اندرین بحث ، میان من واو سازحکم
آن ملك وش‌ملکی کش حکم فلسفی‌است
لیك با اینهمه مرآت ، مراسلطان است
لاف اقوائیم ازضعف نه ، ازاضعفی است
کودکان هم پس از این‌عیدوپس عرض‌دعا
التماسی بتو دارند ولی بس خفی است

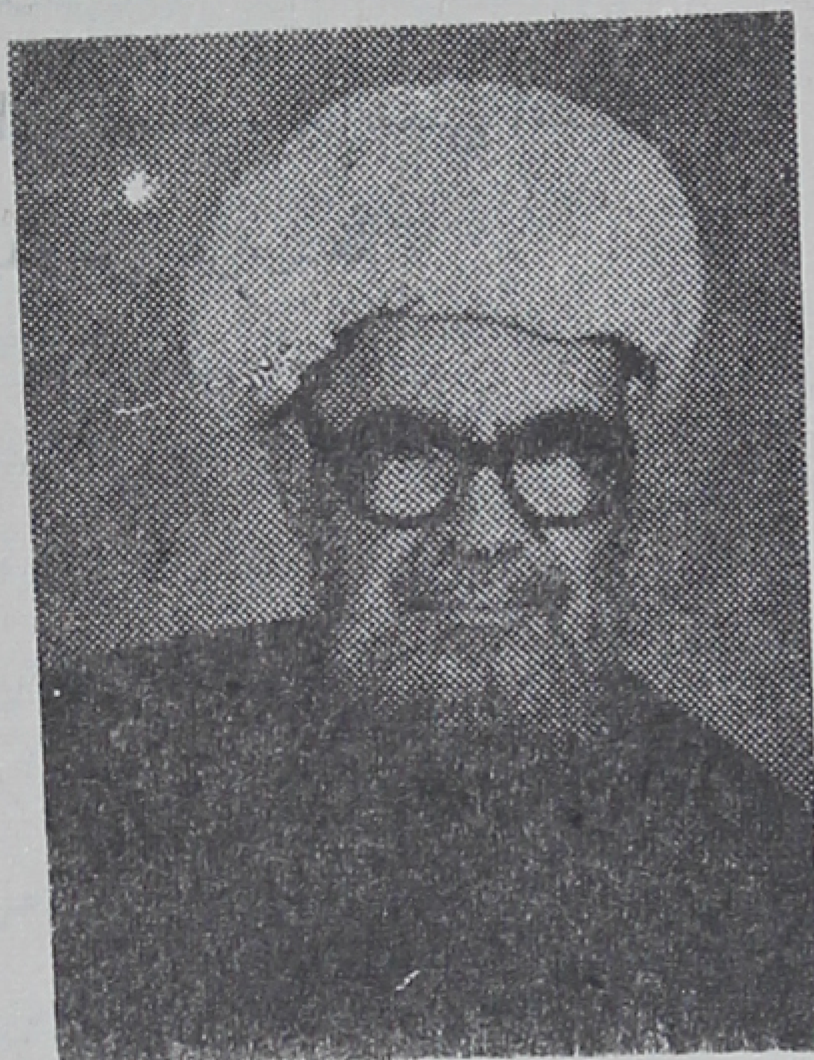
۱ـ صدای محمد علی شاه قاجار هم نازك بوده که موقع عصبانیت جیغ می کشیده است .

۲ـ در شیراز معروف است که میگویند (بیا بریم شاه چراغ عهدی ببندیم) ولی شاعر این بار برای عهد شکستن میرفته است .

* ـ گویا نظر مرآت به این بیت عربی بوده است که شاعری برای «داعی» که در مازندران حکومت داشته گفته بود: لاتقل بشری ولیکن بشریان ـ قرة الداعی و عیدالمهرجان (بشارت بیك عید مده بلکه دو عید است یکی دیدن داعی و دیگر مهرگان) روی این اصل حق با شوریده بوده است.

توضیح : چون معنی کردن لغات شعررا برای خوانندگان که همه از ادبا ودانندگان هستند یك نوع تخفیف دانستم لذا صرف نظر کردم .

القاموس الفرید



و

مختصری از ماجرای زندگانی مؤلف آن



مرتضی مدرسی چهاردهی

آیت الله آقای آقا شیخ احمد مجتهد نجفی فرزند مرحوم شیخ مهدی و نوادهٔ شیخ اسدالله شوشتری صاحب کتاب بسیار نفیس «مقابیس» است. شوشتری از بزرگان مراجع تقلید جهان تشیع در قرن سیزدهم هجری قمری بود. نظریات و آراء دقیق علمی او هنوز مورد بحث و انتقاد حوزه‌های علمیهٔ مذهب جعفری است(۱)

---

۱ ــ نگاه کنید بکتابهای: روضات الجنات خونساری ص۲۸ــ و هدیة الاحباب قمی ص۱۲۸ــ و هدیة ــ العارفین ج۱ص۲۰۳ــ و ریحانة‌الادب ج ۲ص ۴۴۵ ــ و اعیان‌الشیعه ج۱ص ۹۸ تا ۱۰۳ــ و اعلام الشیعه ج ۲ ص ۱۲۲ــو معجم المؤلفین ج ۲ ص۲۴۱ــ و لغت‌نامهٔ دهخدا زیر کلمهٔ «اسدالله»ــ و فصل تاریخ فقه، فقهاء مذهب جعفری از کتاب «تاریخ روابط ایران و عراق» تألیف مرتضی مدرسی چهاردهی چاپ فروغی، تهران وسایر مآخذ ومدارك عربی و فارسی.

شیخ ما درسال ۱۲۸۰ ؛ شمسی‌درنجف اشرف متولد شد ، بواسطهٔ فراهم بودن وسایل وکثرت علاقه به تحصیل دانش ، در سن بیست و پنج سالگی بدرجهٔ عالی «اجتهاد» در فقه و اصول نایل‌گشت ، در علوم کلام ، فلسفه ، تفسیر و برخی از دانش های نوین احاطهٔ کامل یافت ، آنگاه برخی از اسباب ها که فراهم آمدبرای نشردیانت اسلامی‌وترویج مذهب بشهر «رمیثة»مهاجرت‌کرده رمیثه ازشهرهای‌کوچك وخوش آب وهوای عراق است‌که در کناررودفرات‌و درهیجده فرسنگی نجف قرار دارد . (۱)

در این‌شهر بهمراهی مردم آن‌دیار به تشکیلات مذهبی پرداخت.سپس بهمراه شیخ محمد حسین‌کاشف الغطاء (از بزرگان دانشمندان و اساتید مقیم نجف) وگروهی از سیاستمداران بزرگ عراق هم‌پیمان شدند تا حقوق از دست رفتهٔ شیعیان را بازستانند ، رفع تعدی وجور وستم از مأموران دولتی کنند ، با قبیله ها وعشایر آن منطقه‌که همه مسلح و ازنیرومند ترین قبایل بین النهرین بشمار می آمدند قرارداد همکاری و اتحاد بستند ، چون همهٔ آن مردان وزنان رشید پیروپیشوایان دینی خود بودند ، پس ازکوشش‌بسیار و اقدامات مثبت ملك غازی پادشاه عراق مجبورشدکه مجلس شورای ملی را منحل‌کند . رئیس دولت « علی جودت ایوبی » ناچار باستعفاء شد . کابینه بریاست یاسین هاشمی تشکیل گردید، نخست وزیر ازهم پیمانان شیخ مابود. سران عشایر رمیثه‌که مسلحانه وارد بغداد شدند ودولت علی‌جودت ایوبی را برکنارکردند همه از پیروان شیخ ما بودند.

« رشید عالی گیلانی » وزیر کشورکابینه‌شد ، پس از روی‌کار آمدن‌دولت جدید دریغاکه به پیمان خود وفا نکرد و آن عهد و پیمان دینی وانسانی را شکست ! همگی درتلاش شدندکه هرجور ممکن‌شود شیخ ماراراضی‌کنند تا دستور پراکنده شدن افراد عشایررا دهد ، اسلحه راکنار گذارند ودست‌دولت

۱ـ نگاه‌کنید بکتاب العراق قدیماً وحدیثاً تالیف سید عبد الرزاق حسنی ص ۱۵۷ چاپ‌صیدا ۱۳۷۷هـ-۱۹۵۸م.

را بازگذارند تا فرصت دیگری بدست‌آید آنگاه بنا به مقتضیات ومصالح‌روز دست باصلاحات زنند !

همین امر سبب بروز اختلاف دامنه داری مابین ایشان و دولت‌یاسین هاشمی شد ، این اختلاف چند ماه طول کشید ، سرانجام در سال ۱۳۱۴ خورشیدی شیخ مارا بعنوان مذاکرات خصوصی ومحرمانه ازمنطقهٔ نفوذخود دورکردند ! به بهانهٔ ایرانی بودن وهواداری از دولت ایران و حمایت از ایرانیان مقیم عراق محرمانه اورا به ایران تبعید کردند، به گمان خودشان شاید بتوانند عشایررشید و سلحشوررا آرام کنند !

درآن روزگار نگارندهٔ این سطور از طلبه‌های نجف اشرف بود ، در روزنامه های بغداد مخالفان انقلاب می نوشتندکه دست ایرانی درکاربود،می خواستند مردم‌را به انقلاب بدبین سازند ! ولی افراد قبایل‌چون باین‌موضوع پی بردند آشکارا با دولت وقت وارد جنگ شدند و بازگشت شیخ ما را جداً خواستند . آری الرائد لایکذب أهله، چوپان گوسفندانش‌را فریب ندهد.

کودتای عراق

آشوب و اضطراب تاحدود دوسال بطول انجامید ، منجر به کودتای ارتش علیه دولت شد ، کودتارا « بکرصدقی » رئیس ستاد ارتش وقت رهبری کرد ، وزیر جنگ کشته شد ، سایر وزیران به سوریه فراری شدند ! رئیس دولت «حکمت سلیمان» شد (۱)

دولت تازهٔ عراق‌از آیت الله نجفی تقاضای باز گشت بعراق را کرد ، شیخ ماکه در ایران مورد توجه‌رضاشاه بود درآخر آذرماه ۱۳۱۵ خورشیدی بااجازهٔ شاهنشاه فقید و دولت وقت (محمودجم، نخست‌وزیر) بعراق‌بازگشت. دراین نوبت بنابه تقاضای شیعیان مقیم بغداد دراین‌شهر بماند ودیگر بدنبال سیاست نرفت و به‌تشکیلات علمی وروحانی‌سر گرم‌شد.

۱- نگاه‌کنید به‌کتاب تاریخ الوزارات العراقیه بقلم سید عبدالرزاق حسنی جلد چهارم چاپ‌صیدا ۱۳۵۹هـ-۱۹۴۰ م

با شعله ورشدن آتش جنگ جهانی دوم ، سیاست مداران مخالف‌سابق به‌عراق بازگشتند ، با انجام یك کودتای دیگر زمام امور کشور را بدست گرفتند ، در این هنگامه ملك غازی نیز کشته شد ، بازهم بازیگران سیاسی درصدد‌ایجاد انقلاب برآمدند. شیخ‌مارا خارراه خود پنداشتند در سال ۱۳۱۹ خورشیدی برای مرتبهٔ دوم وی‌را بایران تبعید کردند ، این بارنیز موردتوجه رضاشاه ورئیس دولت وقت (علی منصور) واقع شد .

او نخست به تشکیلات دینی مانند حوزه‌های درسی فقه ، اصول، اقامهٔ نماز جماعت ، جلسه های تفسیر قرآن و مانند آن‌ها درکوی پامنار ومحله عرب ها پرداخت ، پس از آشنائی باوضاع و احوال فرهنگ کشوردانست که تحصیلات علوم ادبی وحقوقی ودینی چه درمدرسه های قدیم وچه دردانشگاه ومدارس‌نوین باهمان روش‌واسلوب پیچیدهٔ کهنه است وبرنامهٔ صحیحی‌ندارد!

دانشجویان پس ازسالها تحصیل آشنا بزبان عربی نمی‌شوند و کم کم از آن بیزار میشوند ومعلمان هم بهمان راه و روش قرون‌وسطی درس عربی را تعلیم میدهند ، ازاین جهت شیخ ما باندیشهٔ تأسیس دانشکده ای برآمدتا بابرنامهٔ درست و ابتکاری‌که با آخرین روش های تحصیلی درجهان دانش مطابقت داشته باشد بکار خود ادامه دهد. و درواقع دانشگاهی بوجود آیدکه با دانشگاه الازهر قاهره برابری نماید ، با آنکه شاهنشاه ودولت‌وقت‌بااین نقشه و طرح موافقت داشتند ، بنا بمقتضیات و اوضاع و احوال از تأسیس دانشکده منصرف شد ودرسال ۱۳۲۶ خورشیدی به‌تأسیس موسسه‌ای تحقیقاتی بنام « **دارالعلوم العربیة** » همت گماشت .

این مؤسسهٔ فرهنگی مخصوص آموزش زبان و ادبیات ومتون جدید و قدیم عربی است ،چه همه میدانیم که پایهٔ دانش های اسلامی وهم‌چنین‌ادبیات فارسی براساس آموزش درست زبان و ادبیات عربی استوار است، بدین‌ترتیب روش آموختن زبان و ادبیات تازهٔ عربی‌را درایران پایه گذاری کرد .

شیخ ما نشان داد و بثبوت رسانید که زبان اسلامی را هم میتوان مانند سایرزبان های دنیا بآسانی فراگرفت، بدون اینکه نیازی به‌پیروی از روش های پیچیده وبی فایدهٔ کهنهٔ آن داشته باشیم . این مؤسسه عالی وسودمند از روز نخست تأسیس مورد استقبال و توجه همهٔ طبقات واقع شد، دراین‌مؤسسهٔ فرهنگی همه‌ساله صدها نفر دراندك مدتی آشنا بزبان و ادبیات عرب‌میشوند در اثر تشویق و استقبال روزافزون دانشجویان دانشگاه وسایرطبقات مردم،

مؤسس دانشمند آن تشویق شد تا به تحقیقات وتتبعات و آزمایش‌های‌خوددر مورد یافتن ساده ترین‌وعملی ترین راه برای فراگرفتن زبان و ادبیات‌عربی برای فارسی زبانان ادامه دهد و نتیجهٔ آن دوره های « دروس دار العلوم - العربیة» است.

این کتب نفیس با تجدید نظرهای بسیار بارها چاپ شد ، اینك‌درهر گوشه وکنارکشور دانشجویان و استادان زبان عربی ازآن بهره‌مندمیشوند. پس از انتشارمجموعهٔ « دروس دارالعلوم العربیة » در تألیف کتاب‌هایی که‌در صرف ونحوعربی برای دبیرستانها ودانشگاهها تهیه شده ومیشود اثر گذاشت. درپایه گذاری فرهنگ ایران و اسلام شیخ ما براستی یکی از بناهای اساسی را نهادکه آن آموزش زبان و ادبیات عرب بود .

فرهنگ فارسی بعربی

یکی دیگر از نتیجهٔ تحقیقات و کوشش های مؤسس فداکار دارالعلوم تألیف‌فرهنگ فارسی بعربی است بنام **«القاموس الفرید»** جای این‌چنین فرهنگی درزبان های فارسی وعربی خالی بود ، بخصوص درمورداصطلاحات امروزهٔ دوزبان هیچگونه مرجع مهم و قابل توجهی در دسترس نبود ، آنچه که تاکنون دربرخی ازکشورهای عربی منتشرشده است‌جزوه‌ای بیش‌نیست.

القاموس‌الفریدشامل تمام لغات و اصطلاحات امروز زبان فارسی‌است، بیشتر لغت های قدیم فارسی را با معادل عربی آن داراست، دیگر ازمزایای این فرهنگ نفیس چگونگی موارد بکاربردن بیشتر لغت ها است که بوسیلهٔ جمله های عربی و فارسی عملا درفرهنگ نمودار شده است .

درمقدمهٔ این‌فرهنگ بیشترقواعد دستورزبان فارسی بزبان عربی بیان شده است و موارد مهم آن مابین دوزبان سنجیده شده .

ارزش این گونه آثار در شناسائی زبان وفرهنگ فارسی بعرب زبانان خود بحث مفصلی است .

جلد اول این فرهنگ بتازگی منتشر شده است.این کتاب نفیس‌بالغ بر ۶۰۰ صفحه با چاپ نفیس ومصور و با حروف اعراب دار است . ازحرف الف تاخاء لغت های فارسی را دربردارد . امیدواریم جلدهای دیگرفرهنگ « القاموس الفرید » هرچه زودتر ازچاپ بیرون آید ودردسترس‌علاقه‌مندان زبان و ادبیات قرار گیرد ، ونیز سایر آثار قلمی و تألیفات ارزندهٔ آیت‌الله نجفی بهمت فرزند فاضل ایشان یکی پس از دیگری چاپ و منتشر گردد .

تهیه و تنظیم از :
پروفسور عبدالغنی میرزایف
رئیس انستیتوی
شرق شناسی آکادمی
علوم تاجیکستان

«۳» خاطرات حکیم خان راجع به ایران

متوجه شدن فقیر بصوب پایتخت ایران

عاقبت برفاقت سلیمان آغا ومحرم شاه علی اکبر متوجه طهران شدیم. در آنوقت فقیر بامصلحت دوستان لباس ایرانی دربر کردم وزلف شیعه گی بسر گذاشتم وزبان ایشان درکمال فصاحت ازبر کردم، که کسی ازسنی بودن فقیر واقف نمیشد وراه پیمودیم . بعد از طی مسافت بولایت رشت رسیدیم : اگر چندی راه چپ بود بسببی زود درآن ولایت رسیدیم . آنولایت بهترین ازشهر های ایران است درکمال معموری وآبادی وبرنج عنبربو آکوله ازآنجا می روید وزنان ایشان درنهایت حسن وجمال میباشند ودرطبع ایشان شوخی بسیار غالب است وصنعت ایشان بسیاری بند ایزار درنهایت خوبی می بافند ودر تمام ممالك ایران میبرند . چنانچه شاعری گوید:

دخترانیکه ساکن رشتند ، مثل طاوس مست میگردند.
گله ـ گله بکوچه و بازار ، بند ایزار بدست می گردند

مجلس کردن رفیقان در ولایت رشت و صحبت کردن فقیر با زن صالحه

القصه به آن ولایت وارد گردیدیم . سلیمان آغا مردی بود بسیار لاوبال، همان شب چهار فاحشه که در آنولایت عدیل و نظیری نداشتند آورده چنان جشن آراست که کرای دیدن صدبار می کرد و می ناب را در گردش در آورده به عیش و عشرت مشغول شدند . خانهٔ دیگر موجود نبود که پناه گیرم ، لاعلاج گردن خار خار درمیان ایشان بودم و آن پری چهره ها با فقیر بسیار تردخل می کردند بحکم آنکه ، بیت :

قلندر مشرب ومصری نوا باش ، بهفتادو دوملت آشنا باش .

فقیر نیز ازروی شوخی سخن‌های خوش آمدآمیز بحرکت‌های دروغین دل آنها را شاد می کردم ،

بیت : گفتم ای گل بوسه بر رویت زنم یا بر لبت ،

گفت عاشق چشم داری بین کجا نازکتراست

دیدم که مستی ایشان از حد تجاوز کرده ، فقیر آهسته بیرون بر آمدم، همان شب در غایت تاریك بود ، فقیر نمی‌دانستم کجا روم ، از قضا زنی بسر خود چادرسفید به پیشم حاضر شد وسلام کرد و گفت : ایشان را بارها دیده‌ام از اینجا مرور کرده‌اند وشما را هیچ ندیده‌بودم ، خدا ورسول راشفیع میآرم که حقیقت خود را بگوئید که ازکجا می آئید و کجا می‌روید . مشکلی دارم تا که حل شود .

چون فقیر ازآن زن این سخنها را شنیدم در حیرت افتادم . ازآنجا که خدا ورسول را شفیع آورده بود : جز راستی چارهٔ دیگر ندیدم . گفتم : قلندرم از حج میآیم و باقلیم توران میروُم . چون نام حج شنید بپایم افتاد، گفت : مقصودم را یافتم بیائید بخانه تشریف نمائید صورت واقعه را بیان فرمایم . فقیر سخن آن زن بیچاره را باورنکرده ، از جمله مکاید ایشان حمل کرده ، بسخنش اعتمادنکردم ، چنانچه گفته اند ، بیت :

نباید غافل از مکرزنان بود ، که هر ساعت دهد صدخانه بر باد

و آن بیچاره بفراست دانست که فقیر سخن اوراتلبیس می‌دانم ، زبان

بعهد گشاد واز دین و ایمان قسمها یادکرد و بسیار التجا نمود . بعد فقیر سخن او اعتماد نموده ، ازعقباو بحولی اش رفتم ، چون بمنزل او درآمدم خانه‌ای داشت در غایت خوبی وزیبائی وپلاسهای قیمت بها گسترده ودر کنج خانه گهواره نهاده ، الا همان زن کسی درآنجا موجود نبودوآن زن در کمال حسن وجمال بود . یك تعجب او این بود که مثل خط مهوشان بگرد عارضش سبزهٔ خط نودمیده بود ، بحکم آنکه بیت :

هر کجا نقاش نقش آن پریرو می‌کشد

چون رسد نوبت بریحان خطش بومی‌کشد ،

در ساعت به پیش فقیر از هرجنس حلوایات لطیفه‌کشید و بعد ازفراغ اطعمه گفتم : ای زن ، سبب اینقدر شفقت ومرحمت چیست ؟ گفت زنی هستم از اهل سنت وجماعت ، الا در این ولایت سنی نمی‌باشد ومن‌هم‌ازترس مذهب خود را مخفی می‌دارم و این خانه که می‌بینید از من است . شوهری داشتم مردی بسیار متمول از دار دنیا بدار بقا رحلت نمود ومن از آن‌شوهرآبستن بودم . حالا سه روز میشود کەحضرت‌آفریدگار ازکتم عدم فرزندی بوجود آورد و اینك می‌بینی که در مهدخوابیده است . روز دوم در عالم رؤیا چنان مشاهده‌کردم شخصی محاسین سفیدی می گوید که بعد از سه روز درخانه تو سید زاده‌ای نزول میفرماید ، البته فرزند خود را در دامن آن سید زاده انداز . چون از خواب بیدار شدم هولی بردلم افتاد واین خواب را ازجملهٔ رؤیای صالحه شمرده بهمین روزمنتظر بودم‌که شما تشریف‌آوردید . چنانچه میرزا بیدل میفرماید ،

مصرع ؛ خواب ما غفلت پرستان محض او هام است و بس .

چون چشم من بشما افتاد بعلم فراست در یافتم ، حکمم‌قرار گرفت که همان کس شمائید و بنابرآن ازروی گستاخی بخدمت شماعرضه نمودم ، گفت و از جای برخاست واز گهواره فرزند خودراکشاده بدامن فقیر انداخت و گفت : نام این فرزندرا از شما می‌خواهم .

چون فقیر این مقدمه را از آن زن شنیدم در بحر تخیل فرو رفته هر چند اندیشه می کردم که در این چه حکمت باشد تفکرم بجائی نمی‌رسید . لاعلاج نام آن فرزند را صالح نهادم و در حق او دعا کردم آن زن نزر گویان به پیشم یك تسبیح مرجان و نه بند ایزار ابریشم نهاد .

بیت :

کس نمی‌داند در این بحر عمیق ، سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق .

در آن وقت بود که سلیمان آغا نام فقیر را گرفته منادی می کرد و هر جانب را می‌جست و فقیر با آن زن بیچاره وداع کرده آهسته بیرون شدم ایشان هر چند فقیر را جسته نیافتند ، عاقبت مستانه بهر گوشه افتادند . فقیر بعد از ساعتی بوصلی (منزل) خود رفته بخاطر جمع خوابیدم

روز دیگر از آنجا کوچیده رو بمقصد آوردیم . بعد از طی مسافت به پایتخت ممالك ایران به تهران وارد گردیدیم . آن شهری بود در نهایت آبادی ودر کمال معموری. نزد همگنان نهفته نماند که از آنجاکه دارالسلطنه ممالك ایران است در تعریف مستغنی است وحاجت به بیان ندارد .

قطعه :

زهی خرم زمین شهریکه در وی بنای فیض باشد آسمان پی

چو شهر علم معمور و مصفا درو هر چیز می خواهی مهیا

چند روز اززیبائی شهر در آنجا سکونت اختیار نمودم و هرروز تفرج کنان بکوچه وبازار میبر آمدم وعجایبات دنیارا ازهرجنس مشاهده میکردم. روزی بعادت معهود به‌چهارسوی شهر بدکانی نشسته بودم که ناگاه دو جوان ماه روی درغایت حسن وجمال ودر کمال آرایش به‌پیش فقیر آمده‌سلام کردند وگفتند : جناب شمارا امیرزادهٔ بخارا میطلبند ومنتظر خدمت‌شما میباشندودو روز میشود که آمدن شمارا شنیده اند ودرجستجوی شما بودیم ، حالا هر چه شما را پیدا نمودیم .

فقیر پرسیدم که امیرزاده کیست، گفتند: فرزند ارجمند دین ناصرخان

ابن شاهمراد بی والنعمی (۱) حالا خودشان بدارالسلطنه روم تشریف بردند وفرزندشان که داماد حسنعلی میرزا ابن فتحعلی شاه است ، مع کوچ بخدمت شاه میباشند .

فقیر قبل ازحاجیان شنیده بودم که جناب قبلگاهم بخانهٔ ایشان تشریف آورده بوده اند و هم درمیان این چند سال ازقبلگاهم تعین چیزی نشنیده بودم. بنابر آن بنا اهمال همراه آن دو جوان متوجه خانه امیر زاده شدیم . چون بنزد او رسیدیم، امیرزاده استقبال نمود وگرامی داشت : ازپیش خودجای داد وخبرقبلگاهم را باید وشاید تقریر نمود.

ملاقات کردن فقیر باشاه ایران فتحعلی شاه قاجار

روز دیگر احوال فقیررا امیرزاده بـه فتحعلی شاه بیان نمود و شاه پیشخدمت خودرا به حضور فقیر فرستاد . پیشخدمتان در کمال تعجیل آمده گفتند : خدمت شمارا شاه طلب میکند . فقیر بلاتوقف برخاسته متوجه بارگاه سلطانی شدم .

۱- دین ناصرخان یکی ازپسران فرمانروای بخارا شاهمراد(۱۸۰۰/ ۱۲۱۵-۱۷۸۵/۱۲۰۰) است و دروقت حیات پدر درولایت مرو حکمرانی مینمود. بعد ازمرگ شاهمراد وبتخت خانی جلوس فرمودن پسرولیعهداوامیر حیدر (۱۸۲۶/۱۲۴۲-۱۸۰۰/۱۲۱۵) ، دیری نگذشته دین ناصرخان از برادر خود متوهم گردیده ، مرورا گذاشته بایران پناه میبرد . فتحعلی شاه قدوم اورا مبارک دانسته ، درمشهد مقدس جای مناسبی را برای او تعیین می نماید. پس ازچندی دربین خاندان شاهی ودین ناصرخان روابط خویشاوندی بوجود میآید. پسر دین ناصرخان بدختر حسن علی میرزا ازدواج نموده، یکی ازشاهزادگان قاجاری بدختر دین ناصر خان خاندار میشود.

دین ناصرخان درسال ۱۸۲۹/۱۲۴۵ از ایران به ترکیه میرودوموافق معلومات تاریخ « مستفاد الاخبار » او درسال ۱۸۳۰/۱۲۴۶ عازم روسیه گردیده درسال ۱۸۳۴/۱۲۵۰ درشهر پیترا گراد وفات مینماید .

چون نزدیك قصر شدم، قلعه‌ای دیدم در کمال رفعت و بلندی ،وقتا که از دروازه داخل قلعه شدم دوجانب کوچه را بدوکانهای عالی آراسته دیدم و از هر جنس متاع واقمشه در آنجا موجود و از آنجا گذشته بدروازه دیگر رسیدم و از آنجا بصحنی بر آمدم در کمال وسعت ودور آن صحن همه کوشکهای عالی ساخته ودیوانیان ودیگر ناظرانیکه بکار پادشاهی تعلق دارند درهر دیوانخانه موجود وبکارخود مشغول و در میان آن صحن توپهای اژدرها پیکر مملو ، چون از آنجا گذشته بدربند دیگر رسیدم دانستم کـه کور نوش‌خانه پادشاهی است . منصب داران ومحرمان هر کس بجای خود منتظر خدمت نشسته ،چون ازآنجا به نشیمنگاه شاه رسیدیم ،کورنوش خانهٔ دیدم در نهایت‌وسعت ودیوار آن همه ازکاشی و تصویرهای باهوال را درکمال شباهت کشیده‌اند و زمین کورنوش‌خانه رانیزازکاشی‌فرش کرده‌اند وبمیان آن منزل دوجانبه رسته کرده چنارها نشانیده‌اند وآن چنارها درغایت بزرگی‌ونهایت بلندی وسر بر آسمان می‌بود ،آبهای روان از فواره‌ها چون قد دلبران‌سر بر کشیده ، باز به‌آن‌صحن میریخت وبهرجانب جریان می‌شد .

اتفاقا همان روز ایلچی روم حاضر بود ، بنابرآن شاه کورنوش‌ساخته بود و امرای مملکت با لباسهای فاخره خود را زیب داده ودوجانب صف‌زده ایستاده بوده ودر پیشگاه آن منزل قصری درغایت بلندی بنا کرده اند ودر پیش قصر ایوانی در نهایت ارتفاع ساخته‌اند و چهار استونی از سنگ مرمر درکمال بزرگی‌نصب کرده اند وهمه‌آن را از طلازینت داده‌اند وسقف‌ایوان‌را از آئینه فرنگی تعمیر کرده اند ، قطعه :

ستونهایش سهی بالای موزون خیابانها گلستانهای گردون
تماشا تا کند زیبائی خویش ، نهـاد آئینهٔ دیبائـی خویش

ودیوارهای آنرامصوران‌مانی‌قلم‌بصورتهای‌زیباچنان‌صورت‌هر‌ذی‌روح‌رادر‌نهایت مشابهت کشیده‌اند که‌احدی‌آن رانقش گمان نمیکند ودرپیش آن ایوان‌فواره‌ـ های عالی بناکرده اند مثل فواره دمشق شام که حالاموجود است ، همه رااز سنگ مرمر ساخته‌اند و درتحت آن ایوان تختی از سنگ یشم بناکرده‌اند و چهار صورت دیووچهار صورت‌شیر را ازسنگ یشم چنان مشابهت‌تراشیده‌اند

که عین او گردیده است و آن دیوان وشیران تخت را بسر برداشته ایستاده‌اند وهمه‌رااز طلا منقش کرده‌اند ودر بالای آن تخت تخت‌طاوس‌را که نادرصاحبقران از هندوستان آورده بود گذاشته‌اند و مثل چتر طاوس از دور بنظر کس‌مرئی میشود ، بابرآن آن را تخت طاوس مینامند وهمۀ آن از زمرد وشعاع آن عالم را روشن‌کرده بود و شاه برپهلوی آن تخت مربع نشسته وتاجی برسر داشت و خود را در میان جواهر غرق‌کرده بود ، خصوص ببازوی خوددریای نور را بسته بود ، چنان برق میزد که نگاه انسان از شعاع آن سنگ‌میلغزید و شاه‌در کمال حسن ولطافت با وجودیکه پیر بـود و ریش او سفید ، بنظرم از همه‌باشکوهترمی‌بود .

چون‌دستگاه را مشاهده‌کردم ، قریب بودکه‌از هوش روم ، خود را به تکلف نگاه میداشتم .هرگاه تجمل ایشان بخاطرمیآیدحاکمان ماوراءالنهر را بلفظ پادشاه بزبان جاری‌کردن شرمم میآید . القصه نظر شاه‌به فقیرافتاد درحال به پیش‌خودطلب نمود ، گفت: خوش آمدید ، مااز تشریف‌شما بی‌خبر بودیم، حالا ازامیرزاده شنیدیم ، بنابر این شما را خواستیم . فقیر درکمال آداب گفتم : این همه شفقت ومرحمت از غریب نوازی خسرو والاآمده است وگرنه من کیستم‌که در این بارگاه عالی راه‌یابم واین‌سراغ‌جناب‌صاحبقرانی مباهات این بی سروپا گشت ، بیت:

سالها بایدکه تایك سنگ اصلی ز آفتاب ،

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن .

گفت :پسر بیرم علی خان‌حاجی خان‌قبل این چند سال‌ازقیدحاکمان بخارا فرار نموده بولایت شما (خوقند) رفته بوده است میدانید ؟ گفتم : در آنوقت در عالم طفولیت بودم نمیدانم اما خوب شنیده‌ام .

رو بوزرای خود آورده گفت:این مردم در حق او بسیار نیکی ها کرده‌اند

پس فقیر را مرخص کرد ، بمنزل خود مراجعت فرمودم .(۱)

قبل از این یکسال مقدم ازولایت فرنگستان کیسترجی نام جوان در غایت حسن وجمال از پیش پادشاه فرنگ به پیش فتحعلی شاه بولایت ایران آمده بوده است ، شاه فرنگ از جهت صاحب حسن بودن فرستاده بوده ، چون بخدمت شاه ایران میرسد ،اول شاه، شاهزاده‌ها بل‌تمام مملکت گرفتار آن پری پیکر شده بوده اند. آن گل پیرهن اززادهٔ طبع‌خود این بیت را نوشته بشاه فرنگ فرستادکه ، بیت :

رسان بشاه فرنگ این نوید گسترجی بتیغ غمزه مسخر نمود ایران‌را.

ودر آن اوان‌بوده که فرزند ارشد فتحعلی شاه عباس میرزا که حاکم تبریز بوده ازولایت‌تیفلیس یعنی گرجستان یوسف نام غلامی‌را به هزار طلا خریده بخدمت پدرش بپایتخت ایران میفرستد . الحق آن گرجی بچهٔ غلام یوسفی‌بوده که هزارزلیخا درعشق اوحیران وسرگردان میبود. ودرغایت‌حسن وجمال، بحکم آنکه بیت :

یوسف نبود چون او درنیکوئی مکمل نقاش نقش ثانی بهتر کشد زاول

در آن زمان یوسف میشنودکه‌کیسترجی بیت مذکور مشق کرده به فرنگستان فرستاده است، او نیز اززادهٔ طبع این بیت‌را مشق کرده باامرشاه بفرنگستان میفرستد ، بیت :

صبا رسان بفرنگی‌که یوسف ثانی شکست رونق بازار حسن‌کیسترجی.

۱ـ سال ۱۷۸۹ بیرم خان ازطرف‌ایران درسرخس حکمرانی‌مینمود. حکمران بخارا امیر شاهمراددر همانسال بمقابل اولشکر کشیده ، در جنگ بیرم‌خان‌رابقتل‌میرساندوپسراو حاجی‌خان‌وخیلی از اهالی سرخس‌راکوچ‌داده به بخارا میآرد .

حاجی خان ابن بیرم خان پس ازچندی ازبخارا گریخته به شهر کیش و از آنجا بخوقند می‌آید . امرای خوقند درحقیقت حاجی خان راگرامی میدارند. حاجی خان باکمك خوقندیان بترکستان شرقی گذشته، از آنجابا راه شمالی هند عازم ایران میگردد .

متوجه شدن فقیر ازولایت تهران بصوب مشهد مقدس

زبدهٔ کلام آنکه فقیر روزی تفرج کنان از شهر بیرون بزیارت شاه عبدالعظیم رفتم ، درآنجا دیدم که زوار بسیار ازجانب اصفهان آمده میخواهند ازآنجا کوچیده بجانب مشهدمقدس بزیارت حضرت علی موسی رضا متوجه شوند. فقیر در غایت سرعت بشهر آمده بمنزل خود نزول فرمودم. بحضور شاه رفته رخصت گرفتم . شاه ازروی پادشاهی به فقیر صد طلا مع دوقوطی مومیای اصل انعام نمود . چون ازحضورشاه مرخص شدم، درغایت تعجیل آمده بزوارهمراه شدم و از آنجا رخت اقامت برچیدهٔ رو بمقصد آوردیم . بعد ازطی مسافت بولایت شاهرود و بسطام وارد گردیدیم ، زواریان درآنجا ازرنج راه سه روز آسودند. فقیر درسر قبرحضرت سلطان الاولیا وبرهان الاصفیا جناب سلطان بایزید قدس سره العزیز معتکف بودم و از آنجاکوچیده رو براه آوردیم . بعد ازقطع مراحل بشهر سبزوار رسیدیم وآن ولایت بسیار معمور وآبادان بود.

اهل زوار به بیرون شهر نزول کردند، در آنوقت طبع فقیر از جاده صحت انحراف نموده بمرض صعب گرفتار شدم ، لاعلاج ازکاروانیان جداشده بکاروانسرا فرودآمدم وچندروز سکونت اختیارنمودم ... روزدیگر بزواریان پیوسته رو بمقصد آوردیم ، فقیر ازناعلاجی درکمال محنت و مشقت راه می پیمودم ، بعد ازطی مسافت بولایت نشابور رسیدیم. آنولایت بوددرغایت خوش آب وهوا . فقیر یکنفر خدمتکارخودرا مع چیز وچاره با زوار همراه کرده فرستادم، خود مع یك خدمتکار در آن ولایت سکونت اختیار کردم وبمعالجهٔ خود پرداختم . دهروز از این میان گذشت ومرض فقیر رو به بهبودی آورد . اما کاروانی موجود نبود که عازم راه شوم. اتفاقاً هفت نفر از اهل آنجا اتفاق کردند که مسافرت نمایند . فقیر نیز همراه ایشان متوجه طوس شدم . چون بمنزل چناران رسیده ازآنجا بزمین کوهپایه راه می پیمودیم ، ازقضا بیست نفر ترکمن جلاد کمین راه کرده بوده اند . در اثنای راه از پیش برآمده مایان را در میان گرفتند . همراهان که شیعی مذهب بودند دست از جان

شیرین شسته ، تن بقضا دردادند... ترکمنان بیك حمله همه‌را دستگیر نموده می بستند ،فقیررا نیز آهنگ بستن کردند. دیدم که خلاصی نیست‌التجا نمودم که مردی هستم حاجی وازبیم لباس خودرا تغییر داده درمیان ایشان‌می آمدم. هرچند سنی بودن خودرا اثبات می‌کردم ، مفید نمی افتاد ، بیت :

زانقلاب اندیشه کن‌مارا بچشم کم‌مبین دردیار خویش‌ماهم آبروئی‌داشتیم

اسبان را مع چیزها وچاره درربودند وهمه‌را لخت و عریان کردند . فقیر دانستم که‌کار از دست میرود و مشت بدرفش راست نمی آید ، بالاخیر از بزرگان و امرای خوارزم چندی‌راکه میدانستم بیان کردم . یکی از ایشان گفت : من بارها اورگنج را دیده و امرای آنولایت را میدانم ، این کس حق میگوید وسنی است ، او را واگذارید، بگفته آن خداشناس فقیر رامع خدمتکارم رهاکردند ودیگران را محکم بسته در کمال سرعت متوجه مقر خود شدند .

فقیر با آن خدمتکار بچندین محنت ومشقت راه می پیمودیم . چون بمنزل قدم جا رسیدیم درآنجا همان شب آسودیم ، بیت :

خواه آب‌و خواه تیغ‌وخواه آتش‌همچو شمع

برسر فرزند آدم هر چه آید بگذرد .

روز دیگر روبراه آوردیم ، قدری راه قطع کردیم ، بکوهی برآمدیم درکمال بلندی بود. چون بسر کوه‌رسیدیم از دور گنبد طلای حضرت موسی علی رضا نمایان شد و شعاع آفتاب بدان گنبد افتاده‌بود، چنان برق میزد که عالم = عالم آفتاب نمایان میشد . چنانچه میگویند :

هفت‌هزار و هفتصدو هفتاد و هفت خشت طلا

صرف شد در گنبد سلطان علی موسی رضا .

وآهسته ـ آهسته راه طی‌کرده بولایت مشهد مقدس وارد گردیدیم .

رسیدن فقیر به‌مشهد مقدس، بیماری
و متوجه ماوراء النهر شدن

القصه چند وقت‌درآن شهر سکونت اختیارکردم ، بگوشهٔ‌کاروانسرائی

افتادم : کسی مارا نمی شناخت . دروقت درخوقند بودن فقیر محمد حسن نام بازرگانزاده ازولایت مشهد با فقیر آشنا شده بود واورا شنیده بودم که در اینجاست . فقیر ازیك نفر تاجری نام ونشان اورا پرسیدم. گفت: صاحب همین کاروانسرا پدر همان شخص است . فقیر این خبررا شنیده خطی درحال بنام او نوشتم و مهر کرده فرستادم . بعد از ساعتی آن برادر دوان ـ دوان به پیشم آمد . فقیررا بآن حال دید گریه کنان درپایم افتادوغریو ازکاروانسرا برآمد . مردم از حرکت بازرگانزادة درحیرت بودند. بعد از ساعتی فقیررا بحالم نگذاشته بخانهٔ خودبرده بخدمت مشغول شد ، بیت :

تو نیکی میکن و در دجله انداز، که ایزد در بیابانت دهد باز .

چند روز درآن شهر سکونت اختیار نمودم . بازکسلی فقیر عودنموده به بستر ناتابی خوابیدم ، سه روز از زبان باز ماندم وامید از جان شیرین شستم . بعد از پنج ـ شش روز حضرت آفریدگار تعالی ازغیب حیات دوباره بخشید وکسلی علاج پذیرفت و صحت یافتم و هرروز بزیارت حضرت علی موسی رضا میرفتم .

یك رفیق ابلهی داشتم بسیار نادان وموقع ناشناسی بود . اتفاقا روزی همراه من بزیارت رفت ، بعد از ادای زیارت درآنجا نشستیم ، دیدیم که جمعی از اصل مذهب شیعی از ظرفای آن ولایت نشسته‌اند و شعر می‌خوانند . فقیر گوش میکردم . اتفاقا بیخبر از زبان رفیقم این رباعی جاری شد که گفته‌اند:

سمرقند صیقل روی زمین است		بخارا قوت اسلام و دین است .
مشهد را گنبد سبزش نباشد ،		خوارج خانه روی زمین است

این سخن را که آنها شنیدند همه سپندآسا از جای خود برخواستند و بر سرما هجوم کردند و رفیق گرنگ را گرفتند وگفتند که رباعی که خواندی مکرر خوان والا تراخواهیم کشت . چشم رفیق نادان باز شد ، نمی‌دانست چکار کند . فقیر گفتم که چون ترا نیست و قوفی چه به از خاموشی . عاقبت لاعلاج باز خواند . میخواستند که دستگیرند ، یکی در میان ایشان

بزرگتر بود گفت : شما صبر کنید . پس به من نگاه کرد و گفت : شعرای ترکستان شما غلط کرده‌اند ، این نوع باید خواند گفت ، بلاتوقف این رباعی را خواند :

سمرقند صیقل روی‌زمین است ، بخارا با جهنم همقرین است
مشهد را گنبدش را گر بوبینی ، که جنت خانهٔ‌روی زمین است .

این را گفت و او را زدن آغاز کرد . فقیر حیران و سرگردان بودم که چه‌کار کنم ، مصرع :

مرگ راکه خبر کرد بلا را که نشان داد ،

لاعلاج شدم ، از روی ترس به آنها همراه شده رفیق نادان خود را میزدم ، از ترس خودبرای اینکه پی نبرند ، او را ازآنها محکم ترمیزدم. آن رفیق‌از حرکت من تعجب نموده به من تندی میکرد ودر کمال غضب‌این بیت را میخواند ، بیت :

رفیق صاف درون در زمانه کم پیداست ،
دلی سفید درین عهد بیضهٔ عنقاست،

و من میگفتم : خاموش باش که مصلحت همین است ، ازبرای توخود را خراب نخواهم‌کرد . دیدم که این افسون کارگر نمیشود و من هم چوب خواهم خورد ، لاعلاج رفیق رابآن شیعی مذهب هاسپرده ، نوعی کرده‌سلامت راه اتاق خود را پیش گرفتم ودر راه این مصرع را میخواندم :

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

در اطاق خود آمده شکر میکردم ، اما از احوال آن‌رفیق خبرنداشتم که چه شد . بعد از نماز شام ، آنها اورا آورده برستهٔ بازار پر تافتند . جمعی از بازرگانان ترکستانی ما ازکاروانسرا برآمده گرفته‌آمدند . دیدم که بیچاره بخاك و خون غوطه خورده است وخود را نمی‌داند ، در بدن‌خود جای صحت هم ندارد . بعد از چندین ساعت بخودآمد ، بفقیر گله آغاز

کرد . فقیر میگفتم ، مصرع :

جای گله نیست شکر باید گفتن .

در آن وقت هوا در غایت برودت بود ورفتن قافلـه بجانب ترکستان معلوم نبود . لاعلاج بعد ازروزی چند سوداگران اتفاق‌کرده بمردم ترکمان رفیق شده رخت اقامت ازآن شهر چیده متوجه مقصد شدیـم . بعد از طـی مسافت بولایت سرخس وارد گردیدیـم . آن شهری بود درکمال خرابـی ، همراهانیکه بودند سه روز درآنجا ساکن شدند . فقیر در سر قبر لقمان سرخسی رفته اعتکاف نشستم ومددو استعانت طلب نمودم ، نظم :

گفت لقمان سرخسی کای اله ؛ پیرم وسرگشته و گم کردهٔراه

بنده‌ای کو پیر شد شادش کنند، پس‌خطش بدهند وآزادش‌کنند.

پس ازآنجا نیز کوچیده روبراه آوردیم .در آن بیابان خونخوار در کمال مشقت راه قطع میکردیم و از بی آبی بسیار قریب بهلاکت رسیده بودیم. بعد از سه شب وروز بلب دریای تجن رسیدیم و از آنجا به آن سردی هوا به چندین محنت راه طی کرده با راه میمنه و اندخو ، بعد از سی روز برلب دریای جیحون رسیدیم وکاروانیان ام‌البلاد بلخ نیز آنجا نزول کرده بودند، بر فاقت ایشان از جیحون ــ دریای آمو عبور نموده سه روز درآنجا ازرنج آسودیم و متوجه بخارا گردیدیم ...

دکتر جواد سلماسی زاده
استاد دانشگاه تبریز

نصاب الصبیان و تقلید کنندگان آن

«۲»

گرمابه کدوخ ص ۵

کدوخ : به فتح اول وثانی بواو مجهول کشیده و بخای نقطه‌دار بمعنی حمام و گرم خانه باشد ــ و معنی جام هم بنظر آمده است (برهان)

حاشیه برهان .

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ
با دورخ از باده لعل و بادو چشم ازسرمه شوخ

رودکی چاپ نفیسی ص ۱۰۴ ص ۶

کرته ــ بضم اول وسکون ثانـی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطه باشد و نیم تنه را نیز گفته‌اند . برهان

حاشیه برهان

کرته : باضم پیراهن و نیم تنه قرطق معرب آن (رشیدی). قرطه نیز چنانکه در متن آمده است معرب کرته است . در دیه‌های سبزه‌وار (گرته) به

معنی جبه پشمی است (فرهنگ نظام)

قس **Kurtek** کروی

گلاله : بروزن نخاله بمعنی پیراهن باشد و به عربی قمیص خوانند و بمعنی زلف ، برادر کاکل هست ، متن برهان

رشیدی گوید : در فرهنگ (جهانگیری) بمعنی پیراهن نیز آوردهٔ لیکن اصح بدین معنی غلاله (بکسر غین معجمه) است وعربی است جهانگیری بیتی از رفیع الدین لنبانی را شاهد آورده .

اگر گلاله او از حریر وگل دوزند
شود زنازکی آزرده تودهٔ سمنش

احتمال میرود که « غلاله» بدین معنی لغتی در گلاله وفارسی بوده داخل زبان عربی شدهٔ است .

گشتا ـ بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند که بعربی جنت باشد . متن (برهان قاطع)

قرائن از رسم الخط پهلوی **VAHISHT** (بهشت)

شعر :

ز آنکه گشتای خوب کاران راست
جمله عقبی حلال خوارانست

سنائی غزنوی (رشیدی) حاشیه برهان

زشت = گشت ص۶

گشت به فتح اول بروزن دست بمعنی زشت و قبیح ونا زیبا باشدشاهد شعری از عماره مروزی متن برهان

دلبرا دورخ تو بس خوبست ازچه با یار کار گست کنی

گندش : بکسر ثالث بر وزن رنجش گوگرد راگویند وآن دو قسم می‌شود : احمر و ابیض ، گوگرد احمر یك جزو از اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض یك جزو از اجزای باروت را نیز گویند . متن برهان

گندك بر وزن اندك بمعنی گوگرد است و باروت را نیز گویند .

گندش و گندك گوگرد ظاهراً هندی است فرهنگ رشیدی

ص ۲۲ - س ۵ گورب و گوراب : نام شهری راز مرو شاه جهان - میدان اسب دوانی ، چاقشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته‌اند که ، بجهت دفع سرما در زیر موزه پوشند ، ومعرب آن جوراب است .

گول بضم اول بروزن غول به معنی ابله و نادان باشد ، بمعنی مکرو فریب هم هست . متن برهان

گول خوردن فریب خوردن گ

کلیدان : (ص ۱۱)

بفتح اول بر وزن حریفان کنده‌ای را گویند که برپای دزدان و گناه - کاران نهند وبکسر اول آلت بست وگشاد در باغ و درکوچه و امثال آن را گویند وبعربی غلق خوانند و قفل را نیز گفته‌اند .

کلیدانه بر وزن دیوانه بمعنی آخرکلیدان است که قفل ، و غلق در خانه باشد . (متن برهان)

شاهد شعری ازپهلوان محمود قتالی‌به نقل انجمن آراء در(اسکندان)

دهان تو کلیدانی است هموار زبان تو کلید آن نگهدار

ص ۱۱

کلید به کسر اول ازکلمه یونانی Kleidos معرب آن اقلید واکلیل (مقلاد)

ایزدگشسب : بضم اول و فتح ثانی وسکون سیم بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب است که پدر اسفندیار روئین تـن باشد . بفتح اول تفسیر و اشراق باشد چه گشسپی اشراقی را گویند . بمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن است چه ایزد گشسب خدا پرست را گویند .

متن برهان

حاشیه : از برساخته‌های فرقه آذر کیوان رك فرهنگ دساتیر معنی اصلی « اسب گشن نر » است جمعاً یعنی فرشته اسب نر

ص ۲۱ س ۱۳ امین = استوار - اوستان

اوستان : بر وزن دوستان مردم امین ومعتمد باشد

کوپله : (ص ۱۱) نصاب

بضم اول و فتح بای فارسی ولام قبه‌ای را گویند که در ایام شادی و آئین بندی و جشن وعروسی بندند ـ سواران آب را نیز گویند که حباب باشد ـ شکوفه بهار و درخت را هم گفته‌اند وقفل آهنین که بر صندون زنند.

حاشیه رك کوپل ـ رك : لغت فرس ص ۴۸۱ قفل معرب آن است .

ص ۲۸ نصاب انگلیسی

فرخچ : بفتح اول و ثانی وسکون ثالث وجیم فارسی ، کفل اسب و دیگرحیوانات را گویند . و به معنی زشت ونازیباهم گفته‌اند وبمعنی‌رشوت و پاره تیزآمده است و با جیم هم درست است . متن برهان

فرخش = پرخچ = پرخش = فرخج

فشرده بود یعنی پلید وزشت ، لبیبی گوید

ای بلفرخج ساده همیدون فرخج

نامت فرخج وکنیت ملغوت بلفرخج

ص ۲۸ لغت فرس ۶۰ ورك ص ۷۳ ورك فرخجی

فربود : با بای ابجد بـروزن فرمود بمعنی راست و درست باشد چه فربودکیش و فربود دین‌کسی را گویند که در کیش و دین و ملت ومذهب خود راست و درست باشد . متن‌برهان

لاج ص ۲۸ نصاب انگلیسی

لاج بروزن باج مرادف رشوت است وبمعنی برهنه وعریان باشد وسگ ماده را نیز گویند .

شاهد شعری‌ازمثنوی مولاناجلال الدین رومی

برسر نور عشق بینی تاج اندرآن دم که عشق‌بینی لاج

(بمعنی عریان)

لاج = لاس = لاه =

نمی‌ترسم زدشمن و ز خیالش که‌باشد دشمنش‌همچون سگ لاج

مولوی بلخی مثنوی حاشیه برهان

بدست به معنی وجب ص ۲۷

بدست : بکسر اول و ثانی وسکون سین بی نقطه و فوقانی وجب را گویند و بعربی شبر خوانند بفتح اول و ثانی نیز آمده است .

شاهد شعری :

نبود از تصرف تو برون یك بدست از زمین و ملك ملك

سوزنی سمرقندی

نقل از برهان قاطع ـ به تصحیح مرحوم دکتر معین ص ۵

بتو : بفتح اول و ثانی و سکون و او بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است . نقل از برهان قاطع

برهُوه : بر وزن انبوه صابون را گویند ص ۵

نقل از برهان

بهامین = با میم بر وزن معاجین فصل بهار را گویند

متن برهان قاطع

حاشیه (این کلمه هزوارش است پهلوی آن Vahâr است .

بوشاسب = خواب (ص ۲۹)

بوشاسب : با ثانی مجهول بوزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند . متن برهان‌قاطع

حاشیه : در اوستا Bushyâsta دیوخواب‌سنگینی است که درفارسی بوشاسب وگوشاسب (به جای بوشاست) شدة در بندهش فصل ۲۸ بند ۲۶ آمده است : بوشاسب دیوی است که تنبلی آورد . در بندهش‌یوستی ص ۹۱ بوشاسب Busâcp آمده درلغت‌فرس اسدی وجهانگیری گوشاسب وبوشاسب بمعنی خواب دیدن گرفته شده بوشکور بلخی گوید .

شنیدم که خسرو به‌گوشاسب دید چنان‌کاتشی شد بدورش پدید

و زرتشت بهرام گوید :

نه در بیدار گفتم نه ببوشاسب نگویم جز به‌پیش تخت گشتاسب

جغد بوم بوف (ص ۳۷)

بوف : بر وزن صوف پرنده ایست که به نحوست اشتهار دارد وآنرا بوم نیز گویند (متن برهان قاطع)

در ادبیات زردشتی نام جغد (بهمن مرغ) آمده در « صددر » در۱۴ آمده (او زمرد بافزونی مرغی بیافریده است که او را « اشوزشت »خوانند و« بهمن‌مرغ» نیز خوانند« کوف» نیز گویندو کوف همان بوف است تغییر کاف یا گاف بباء نظایر دارد مانند : گوشاسب و بوشاسب . ابن یمین گوید .

تو باز سدره نشینی فلك نشیمن تست

چرا چو ف کنی آشیان به ویرانه

(ص ۱۸ س ۳) احمق = کالیو ـ بل ـ گول ـ کانا

بل = بضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس ـ بلکامه‌یعنی بسیار هوسی و بسیار کام رك برهان قاطع ج ۱

برق ـ بخنوه ـ آذر گشسب

بخنوه ص ۱۲

بضم اول وثالث‌وسکون ثانی وواو وها بمعنی برق باشد ،وآن درخشندگی است که بیشتر بوقت باریدن باران بهم میرسد ، بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است .

رعد ـ تندر ـ بخنوه ص ۱۲

بخنوه : بضم اول و ثالث و سکون ثانی و آخر که ـ ها ـ باشد هر چیز غرنده را گویند ، و رعد را نیز گفته‌اند و بفتح اول درست است .

بخنو ـ بخنور نیز بمعنی رعد باشد

کلید ـ برنگ ص ۱۱

برنگ بفتح اول و ثانی بر وزن خدنگ بمعنی جرس و درای وغلق در خانه باشد ، کلید را نیز گویند که عربان مفتاح گویند، وباین معنی

بازای نقطه دارهم آمده است .

الف

اله دالمن مود = عقاب

اله = بضم ثانی و ظهورها ـ عقاب را گویند و آن پـرنده ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند وبا تشدید ثانی هم درست است .

عیب = آهو ـ آك ص ۲۲

آك : بر وزن چاك بمعنی عیب و عار باشد و آسیب

اوستا : **AKA** بمعنی بد ، شریر « هرن» اب : ۲۲ » « بـا اتولمه ۴۵ » **AKAMAN** بمعنی بد منش است در برابر هومن (پاك منش) ـ « مزدیسنا ۱۶۸ و این کلمه هیچ پیوستگی لفظی بـا نام آژی دهـاك ندارد « فاب ا ، ۷۴

آکی نرسید بر تو از من صد بار مرا زتو رسید آك

سوزنی

وجب = بدست اودس ص ۲۷

او د س : بفتح اول و ثالث بروزن نورس وجب و بدست راگویند

آداك

جزیره = آداك ـ خواست آبخون ص۵

آداك : بر وزن خاشاك : خشکی و جزیره میان دریا را گویند

آبخون ص ۵

بر وزن واژگون بمعنی آب خوست که جزیره‌وخشکی‌میان دریاباشد در پهلوی **AP - XUN** یا **AW - XUN** یعنی هیولی‌اولی و مادهٔ اصلی خلقت « مناس ۲۶۶ » ۲ ـ بمعنی نخست ، خادمی‌که مامور تهیه مشروبات است ، صاحب رتبه ای که موظف‌است‌آب برای نوشیدن ، یاشستشو بامیر و پادشاه دهد « دائره المعارف اسلام » .

نردبان ـ هدینه ـ ارچین)

ارچین = با جیم فارسی بر وزن خرجین، زینه‌پایه ونردبانرا گویند

خسرو ـ خدیو ـ شاه ص ۲۰ س ۱۳

خدیو : بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو ـ پادشاه و وزیر وخداوندگاروبزرگ و یگانه عصر باشد .

خدیو از Xutev رك خدا ـ خدیو خداوند بود گویند کشورخدیو وکیهان خدیو.

فردوسی طوسی گوید :

سیامك بدست خود و رای دیو - تبه گشت وماند انجمن بی‌خدیو

معرب آن(خدیوی) بضم‌اول وفتح دوم بمعنی مالك وامیر وآقا ودرترکی‌بمعنی وزیر آمده .

(نقل از متن و پاورقی برهان قاطع)

سایه = نش(ص۳۱)

نش : ـ بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی سایه و(سایه‌گاه) باشد که جای سایه است .

ویران = نشت بیات (ص۳۷)

نشت : بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب وضایع وسست وپژمرده وزبون باشد .

در خراسان Nasht بمعنی زرد است گویند انگور قدری نشت شده نیز پارچه نیم سوخته راکه از نزدیك گرفتن باآتشی زرد شده (نشت) گویند (فرهنگ نظام) ـ در قزوین و گیلان Nasht بمعنی نفوذ آب در چیزی است .

اعتقاد وعقیده نمشته (ص۳۰)

نمشته : بفتح اول وکسرثانی و سکون ثالث وفتح فوقانی بمعنی‌عقیده واعتقاد باشد.

متن برهان

پاورقی:از دساتیر«فرهنگ دساتیر ص ۲۷۰» ـ «هرمزدنامه ص۳۱۸» مقلوب یا مصحف «منشت» = منشی است.

بلد = شهرونه : بکسراول و ظهور ثانی بمعنی شهر است که عربان مدینه گویند و بلد خوانند همچو نشابور که نه شاپور است یعنی شهر شاپور و نه آوند یعنی نهاوند چه در آن‌جا ظروف و اوانی بسیار میساختند .

(سلوی: وشم ـ سمانه ـ و تك)

وشم : بفتح بضم اول پرنده ایست که شبیه تیهو باشد لیکن از تیهو کوچکتراست وآنراعربان سمانی وسلوی وترکان بلدرچین گویند.

شاهد شعری :

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون

زوشم دهانش جهان تیره گون

ولی در فهرست ولف این کلمه نیامده است .

(برهان‌قاطع)

وتك

بفتح اول و ثانی‌و سکون‌کاف‌نام مرغی‌است ازتیهوکوچك‌تربعربی‌آنرا سلوی وبترکی بلدرچین گویند.

رك رشیدی

نصاب فارسی و فرانسه

ادیب‌الممالك فراهانی را نیز به تقلید ابونصر فراهی نصابی‌بفارسی‌و فرانسه‌است ومشتمل برصدبیت می‌باشد. اینك‌عین نوشته‌آن شاعر را ذیلادرج می‌نماید .

الحمدلله‌رب‌العالمین‌والصلوة‌والسلام علی‌خیرخلقه‌محمد واله‌الطاهرین المعصومین در عشرآخرذی‌الحجه از سنه ۱۳۱۷ هجری در دارالسلطنه‌تبریز به تلفیق این‌ابیات که حاوی ترجمه مفردات لغت‌فرانسه بفارسی است‌پرداختم وسببی پیش‌آمدکه باتمام‌آن توفیق نیافتم .

بود بلفظ فرانسه ایانگار جمیل

خدا دیو پرفت انبیا وگیددلیل

Dieu = خدا **Prophetes** = انبیا **Guide** = دلیل

آمی‌صحابه ،سیل آسمان‌و غبراتر - پلاس‌جای و پارادی جنان سقر آنفر
ف‌آتش است وقیامت‌شمار (سوپرم ژور)- ویزاژچهره پومن شش‌ثقیل باشد لور
گوئیس‌ران وتالن پاشنه است و لانگ زبان- چنان‌که لور لب است ون‌انف
وبوش دهان .

آسمان	Ciel	دوست	ami
جا	place	زمین =	terre
دوزخ	enfer	بهشت =	Paradis
قیامت	supréme Jour	آتش	feu
سنگینی	Laurd	پاشنه	talent
زبان	Langue	شش =	Poumon
بینی	nez	لب =	Livre
ران	Cuisse	دهان	Bouche
سپس	Après =	پس =	Donc
پیش	Avant =	خویشی ==	Parenté
خویش	Parent =	دختر =	Fille
پسر	Fils =	عقب =	Derriere
میان	Parmi	بیش	enface
کوته	Bref	فراخ	Large
تنگ	Etroite	شتاب	Empressement
لنگ	Boiteu	روباه	Renard
بوزینه	Singe	اژدها	Dragon

قطعه به بحرمضارع

اپرسپس چو (دنك) پس آوان شمار پیش - **پارانته** هست خویشی و
پاران اقرب و خویش- **فی** دختراست و **فیس** پسر(درریر) عقب- پارمی‌بود
میانه آنفاس هست بیش-

ایضاً قطعهٔ دیگر به‌بحرمضارع

کوته برف چو لارژر فراخ (اترو) است‌تنگ ـ امپرسمان شتاب و آپاتی بود درنگ ـ سوردیته شد کری و گری تینیو آمده ـ بی‌دست‌اسیترپی باشدلوات لنگ ـ روبه رنارباشد و بوزینه سینثردان ـ شداژدها دراگن وبالن بودنهنگ

بخش سوم

ترکی عثمانی ، فارسی

کتاب تحفهٔ وهبی مشتمل برعدهٔ زیادی از مفردات وترکیبات فارسی است که بزبان ترکی شرح گردیده است .

نویسنده این کتاب موسوم به سنبل زاده وهبی است ، که بعنوان سفارت بایران آمده است و قسمت اعظم ایران از نهاوند تا دماوند و اراك و اصفهان (۱) و شیراز را دیده و با شاعران زمان ملاقات کرده است ، زبان اصفهان را فارسی دری شیرین معرفی و شیراز را مهد زبان پهلوی نامیده است.

در مراجعت از ایران برای نو آموزان ترك زبان ، این کتاب را به عنوان ره آورده برده و بوزیر بی نظیر فاضل و ادیب پرور دربار عثمانی ، موسوم به خلیل‌الرحمان اهدا کرده است. کتاب مزبوردراواسط شعبان ۱۲۵۳ دراستانبول بحلیهٔ طبع رسیده است . این کتاب متضمن هزار بیت شعر است .

گرچه درطی این کتاب نامی از ابونصرفراهی ونصاب الصبیان نبرده است ولی شیوه نگارش ولغات و کلمات حکایت ازآن دارد که نه‌تنها تقلید ترجمه‌ای ازآن کتاب است . ولی این تقلید کننده هرگز بپای مقلدخود نرسیده است.

عناوین فصول رابزبان‌فارسی نوشته وقوافی شعررا بترتیب حروف‌هجا ازالف شروع وبه یاء ختم کرده است .

فرقی که با نصاب دارداین است که اوزان عروضی را عوض آنکه دراول کلام منظوم قرار دهد درآخر آورده واسمی از بحور نبرده است .

اینك محض نمونه چند بیت از آن نقل میشود .

۱ـ اصفهانیلرن الفاظی ـ دری ـ پهلونیك دخی شیرازیری

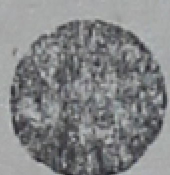
ونیز در ذیل (قطعهٔ بوالعجب از نعمت است) موسوم کرده است .
اوزان عروضی را چنین آورده است .

سعی کوشش او قو مقدر خواندن
خواجه استاد دبستان مکتب
فاعلاتن فعلاتن فعلن
سبب رفعت اولور علم و ادب
نمونه چند از اشعار این کتاب
پدر بابا پسر فرزند اوغلدرهم آنامادر
قرنداشدر برادر دادروهمشیره‌درخواهر
کاتب دبیرخامه وکلك اولدی هم قلم
مکتوبك آدی نامه یا زلمش نوشته هم
ستوده‌مدح اولغمش آزموده‌هم‌صناغشدر
امین وسالم ایمن یعنی راحت اولمش آسوده .
اولدی آینده گلیجی ورونده گیدیجی
رفت گتدی گلور آید هم ایقلاش همپا
فاعلاتن فعلاتن فعلن
ایله تحصیل هنر تا اوله قدرك اعلا

یا این بیت :

دگلر ایسك نصح ایدرم بن سکا
گر شنوی پند کنم من ترا
مفتعلن مفتعلن فاعلن .
اهل معارفله گوروش دائماً

سید محمد مهدی موسوی





گزارشات «۴» پنجساله سفارت ایران در لندن

شیخ محسن خان مشیرالدوله ـ ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ هـ . ق

در گزارش شمارهٔ ۱۴ مورخ ۲۵ شعبان ۱۲۸۵ ـ ق مجدداً شرح مفصلی دربارهٔ لزوم احداث بنادر مجهز درسواحل خلیج فارس و خرید کشتی های جنگی وتجاری نیروی دریائی نوشته و گفتگوهائی که باوزیرخارجه انگلیس در این زمینه نموده است گزارش داده و می نویسد :

« جناب لرد استنلی گفت ابتیاع کشتی و تهیه اسباب بحریه از برای دولت ایران مشکل است زیرا که هنوز دولت شما ازمخارجی که متضمن این کاراست استحضار کافی ندارد و یقین داریم که بعداز استحضار اقدام نخواهند کرد. . ، »
(ص ۹۸)

شیخ محسن خان در همین گزارش مشروح جوابهائی که بوزیرخارجه انگلیس داده تا سرانجام از او قول گرفته است که صاحب منصبی را برای

تأسیس وتنظیم نیروی دریائی بایران بفرستد ذکر کرده ومجدداً لزوم ایجاد بحریه و مراقبت ازحقوق ومنافع ایران دربنادر و جزایر و سراسر خلیج فارس را بدولت یادآور میشود.

ظاهراً مقارن همین ایام نماینده انگلیس در بندر بوشهر اقدامات و مداخلاتی در جزایر بحرین نموده است که دولت ایران به نمایندهٔ خود در انگلیس دستور داده است نزد مقامات انگلیس از اقدامات مزبورشکایت‌نموده و اعلام نماید که مداخله در امور بحرین بدون اطلاع و اجازه دولت ایران مخالف روابط دوستانه موجود دوکشور میباشد ... وهم‌چنین براثرشورش و کودتائی که توسط طوایف وهابی درمسقط وعمان صورت گرفته امام مسقط از کار برکنار میشود ... وزیر مختار ایران درلندن بوزارتخارجه مینویسد که از فرصت باید کمال استفاده را نموده و بندر عباس ومضافات آنـرا از زیر سلطه وحکومت امام‌مسقط بیرون بکشند ... قسمتی ازگزارش اوچنین‌است:

« شرحی درباب حرکت فوق‌العاده عالیجاه بالیوز انگلیس مأمور بوشهر نسبت بجزیرهٔ بحرین در ۸ شهررجب مرقوم‌فرمودند. چهارروز قبل‌زیارت شد. وقتی‌بودکه وزراء قدیم (انگلیس)همگی استعفاء داده بودند ووزراء جدید هنوز داخل عمل نشده بودند. مراقب است‌همین که اجزای وزارتخانه‌ها درست مشخص شد وداخل عمل‌گشتند انشاءالله بدون فوت وقت بتدابیر اصلاح فقره مزبـور اقدام خواهد شد ... البته واقعه امام مسقط هم تـا بجال بعرض جنابعالی رسیده است که طایفه وهابی امام مسقط را بیرون کرده و آنجارا متصرف شدند. در اینصورت قرار اجاره بندرعباس و مضافات برهم خورده راجع بدولت وداخل در تحت اداره‌حکومت فارس می شود. باعتقاد فدوی این فقره ازحسن اتفاقات است زیرا که تصرف بیگانه بهراسم و رسم که باشد در آن سواحل بالمآل برای اولیای دولت علیه مایه اشتغال خاطر خواهد شد ... »

(ص ۹۸ - ۹۹-۱۰۰ گزارش مورخ ۲۵ شعبان ۱۲۸۵ - ق)

و در گزارش دیگری اینطور نوشته است :

« دوروز قبل که با جناب لرد کلارندان (وزیـر خارجه انگلیس) ملاقات کردم بعد از گفتگوهای بسیار گفت: من خیرخواه دولت علیه ایران هستم و خیال من اینست که روز بروز بمـراتب دوستی بین دولتین بیفزایم ولی بطور صریح میگویم تا از برای دولت ایران اسباب حفظ نظم و پرستاری جزایر خلیج خواه بحرین باشد و خواه جزایر دیگر فراهم نشود و نتواند شأن بیرق خود را در آن سواحل حفظ کند ـ از طرح این مسائل باید احتراز نماید. ملت انگلیس تجارت کلیه در خلیج وشط العرب دارد و شب و روز سفاین تجارتی ما در آن سامان تردد میکنند واعراب سواحل خلیج و اهالی جزایر آنجا غالباً دزد دریا هستند اگر در کمال سختی حفظ نظم نکنیم وباحتساب آنجا نپردازیم اغتشاشات کلیه در آن اطراف پیدا خواهد شد ومایه زحمت ومرارت هردو دولت خواهد بود وتا دولت علیه قدرت ضمانت امنیت وحراست خلیج را ندارد ما از این نوع اقدامات خودداری نمیتوانیم کرد و در حقیقت بی مزد وزحمت خدمتی بدولت علیه میکنیم ... البته بواسطه ظهوراین قبیل امور اهمیت تهیه اسباب بحریه در خلیج فارس در نظر پیش بینی اولیای دولت علیه اکنون مبرهن و محقق است که شروع به بنای قوت بحریه از برای دولت علیه از جمیع امورات مهم‌تراست و مصارف آن لازمترین مصارف دولت میباشد . دولت علیه با آنکه صاحب خلیج ومالك دهنه شط العرب ودروازهٔ عراق عرب است چرا باید در احتساب حفظ نظم آنجا محتاج بدولت انگلیس باشد ... »

(ص ۱۴۷ـ۱۴۸ مورخ ۶ ربیع الاول ۱۲۸۶ـ ق)

در یکی دیگر از گزارشات خود نوشته است :

« .... بالجمله اکنون حفظ حالت و استقلال دولت جاوید آیت در جزایر و سواحل خلیج بسته بحسن تدبیر اولیای دولت

علیه‌است وبدون استعداد و قوهٔ بحریه حفظ حقوق‌در آن سامان غیر ممکن است وچنانکه سابق معروض داشته‌ام تاترتیب اوضاع بحریه بطوری که به حفظ نظم و احتساب خلیج کفایت کند ازبرای دولت علیه حاصل نشود درمسائل دائرهٔ خلیج وجزایروسواحل بایدطفرهٔ رفت مگر وقتی که حق دولت در معرض بطلان باشد چنانکه در فقره بحرین بود که آنوقت پرو تست کردهٔ و بهمان حالت باید گذاشت .... »

(ص ۱۵۱ - ۱۵۲ مورخ ۱۴ ربیع الاول ۱۲۸۶ - ق).

و باز در گزارش دیگر نوشته است :

« ...... چون دایره تجارت دولت عثمانی در خلیج و شطالعرب تا بغداد و موصل و داخله عربستان بسیار وسیع ومهم است و علاوه بر این موجبات پولتیکه‌خود رانیز بواسطه شطالعرب و فرات و دجله مقتضی یك نوع تسلط در خلیج فارس میداند . علیهذا در پی بهانه و فرصت است که باجرای نیت خود بپردازد . راه این خیالات را مسدود نمی‌کند مگر تحصنات دهنه شط العرب و محمره‌واستحکامات‌هرمز وشروع‌دولت‌علیه بترتیب‌اوضاع بحریه و تهیه بندرات حربیه .... باعتقاد کمترین هرقدر اولیای دولت جاوید آیت زودتر باجرای این نیت همت گمارند دیر است وکمال وجوب و اهمیت این کار را آینده ثابت خواهدکرد والارفته‌رفته دست‌تسلط دولت علیه از خلیج فارس و توابع آن کوتاه شدهٔ بحر مزبور نیز که بجمیع ممالك شرقیه وغربیه و شمالیه اتصال دارد برای دولت جاوید آیت بی و در حکم حالت بحرخزر خواهد بود ..... »

(ص ۲۱۵ - ۲۱۶مورخ۱۶ ذی قعده ۱۲۸۶ -)

در گزارش دیگر می‌نویسد :

« ..... باعتقاد کمترین بنده دولت انگلیس‌نسبت‌بدولت علیه بیغرض

تر است . بلکه برای حفظ هندوستان طالب قـوت دولت علیه است . علی‌ـ
الخصوص این اوقات که ترقیات و پیشرفت دولت روسیه رادر ترکستان مشاهده
می‌کند و حالت متزلزل افاغنه را نیز محکـم و موثـر نمیدانند و همچنین
خلیج فارس که بجهته اولیای دولت علیه مایه اشتغال حواس شده است اگر
در تحت حمایت کشتیهای دولت انگلیس نبود با حالت حالیه بحریه دولت
علیه حالا حقوق دولت علیه در خلیج مزبور متزلزل شده بود ... عموم‌دول
همیشه درفکر آن هستندکه دریای هند وخلیج فارس جای پائی داشته‌باشند
و دولت عثمانی که این‌اوقات بحالت‌خودملتفت شده برترتیب اوضاع واستحکام
اساس دولت خود همت گماشته است با وجود توسعهٔ که رفته رفته در تجارت
بغداد و بصره و دهانه شط‌العرب حاصل می‌شود اهمیت تسلط ومداخله خود
را در خلیج فارس دانسته است . اگر تسلط و مداخله دولت انگلیس درخلیج
برای دولت مزبور سد راه نبود با ملکیت ساحل جنوبی خلیج بهانه‌بزرگی
در دست داشت ...

حالت شوشتر بمثل بغداد بلکه به اکثر جهات و داخل‌تر بودنش بهترو
مهمتر از بغداد است واگر اولیای دولت علیه اندك‌توجهی می‌فرمودند سفاین
و مراوده و تجارتی که امروز در بغداد است بشوشتر نقل میشد(۱) .چنانکه
سابقاً اهیمت و منافع تجارت شوشترزیاده از اندازه بود و تواریخ شاهدآن
است و همچنین بندر محمره (بندر خرمشهر کنونی) مثل داردانل‌اسلامبول

۱ -- برای آنکه توجه خواننده را در مورد پیشنهادات طلائی شیخ
محسن خان در خصوص مرکزیت شوشتر و محمره با توجه‌بسوابق تاریخی و
مرکزیت تجاری شوشتر و انتقال موقعیت فعلی بغداد به شهر مزبور بایدیاد‌ـ
آوری کنم که اساس کوشش پنجاه ساله انگلیس هـا بمنظور تحصیل امتیاز
کشتی رانی کارون یا همان فعالیتی‌که بعلت محذورات سیاسی برای دولت
ایران در اعطاء امتیاز انحصاری‌به انگلیس‌ها منجر بصدورفرمان‌ـ« **آزادی
کشتی رانی در کارون** » گردید تحصیل همین نتیجه‌ای بوده است که
بااجرای پیشهادات‌طلائی وزیر مختارایران در لندن بدست می‌آمد ...

است. اگر اولیای دولت باستحکام بندر مزبور وتهیه‌وآبادی واسباب‌مراوده آنجاتوجه میفرمودندتمامی شط‌العرب درتحت‌تسلط واختیار دولت علیه‌می‌-بود ... عظم واعتبار وقوت دولت بسته بتجارت ومقدمه‌مراوده او باخارج است و راه طبیعی مراوده و تجارت غیر از دریا چیست ؟ ......»

(ص ۳۱۰ - ۳۱۱ گزارش مورخ ۲۷ رمضان المبارك ۱۲۸۷- ق)

و در یکی دیگر از گزارشات خود نوشته‌است :

« مراوده و تجارت اگر بتواریخ مراجعه شود در سوابق ایام باضعاف مضاعف در شوشتر بود و اکنون هم کشتی تا شوشتر باکمال سهولت میرود و همچنین از سمت بندر محمره چه برای پولتیك وچه برای تجارت ... مکرر معروض افتاده اگر اولیای دولت جاوید آیت انـدك توجهی فرمایند چندی نمی‌گذرد که بندر محمره و شوشتر هر دو بندر معتبرو تجارگاه‌عظیم شده مراوده و تجارت بغداد به اماکـن مزبور تحویل میشود ... »

(ص ۳۲۲- گزارش ۱۵ ذیقعده ۱۲۸۷ ق)

درتعقیب گزارشات قبلی نوشته است : = «خدایگانا مکرر حاصل اطلاعات وعقیده خود را درباب حالت حالیه و مخاطرات آینده‌خلیج فارس بعرض حضور عالی رسانیده‌ام و بارها اهمیت ولزوم فوری شروع بتهیه اوضاع بحریه را با دلایل آن معروض داشته‌ام . حفظ استقلال دولت علیه در خلیج فارس و بندرات و جزایر آن بدون مختصر قوهٔ بحریه غیرممکن‌است تجارت و مراوده دول سایره عموماً و دولت عثمانی خصوصاً بواسطهٔ سرعت وسهولتی که روزبروز در حرکت حمل و نقل مال‌التجاره و مترددین حاصل میشود اهمیت پیدا کرده و مضاعف میشود . افتتاح نهرسویس (کانال سوئز) حالت‌آن صفحات را بکلی تغییرداده و این روزهـا هـم مسئله راه‌آهـن از اسکندرون وجلب وازکنار فرات تا بصره بجهت اتصال بحر سفید به خلیج فارس بواسطه اهتمامات ایلچی کبیر عثمانی در پارلمنت انگلیس طرح شد . اگر راه مزبورهم ساخته شود چنان‌که احتمال کلی میرود مراوده وتجارت درخلیج صدبریك اضافه خواهد شد وحالت پولتیك آن حدود نیز بهمان‌نسبت

تغییر واهمیت خواهد یافت .

اکنون خیال دولت عثمانی جداً متوجه خلیج مزبور است ومیخواهد بهروسیلهکه صورت امکان پذیرد دست تصرف وتسلط به خلیج و جزایر آن دراز نماید . اوقاتیکه اولا مسئله بحرین طرح شد قبل از آنکه ایلچی کبیر و اولیای دولت عثمانی مستحضر شوند. کمترین عملرا با لرد کلارندون (وزیرخارجه انگلیس) گذرانیدهسند قبول پروتست راحاصل نمودم . چنانکه همان اوقات بعرض حضورعالی رسانیدمکه دولت عثمانی بعد از استحضار از فقره مزبور به ایلچی کبیر خود ایراد و اظهار انزجار نمود که چرا مانع قرارداد مذکور نشد . . . در غایله ثانیهکه مجدداً عنوان مطلب شد ایلچی کبیر عثمانی فرصت یافته خود را داخل مسئله کرده باظهارات تحریری و شفاهی پرداخت ولی لرد کلارندونجواب‌صریح‌دادکه هیچوقت دولت عثمانی درجزیره بحرین‌صاحب حق نبوده ، درسوالف ایام در تصرف ایران بوداین اوقات هم ادعای مالکیت وپروتست نمود دولت انگلیس هم پروتست مزبور را به ملاحظهٔ گرفت ... دیگر ایلچی‌کبیر عثمانی ایستادگی نکرد ولی جداً متوجه ازدیاد قوه بحریه دربصره وبغداد هستند وچنانکه سابقاً عرض کرده بودم چهارفروند کشتی جنگی در انگلستان ابتیاع کرده به بصره فرستادند تا چندی قبل بهبهانه تنبیه وگوشمال اعراب سواحل جنوبیه خلیج چند کشتی جنگی با قلیلی قشون بهبحرین وجزایرهمجوار آن جا فرستادند کمترین مستحضر شده با «لرد غزانویل»و «دوکدارخایل» وزیر هند و «دالنس‌صاحب» ملاقات وگفتگو کردم باکمال مساعدت بدولت عثمانی اظهار انزجارکرده ایشان را به ترك این نوع اقدامات دعوت نمودند . ازطرف دولت عثمانی هم گوشمال اعراب آن سواحل را عذر آوردند وغایله برطرف شد ... ولی محققاً پیشنهاد اولیای دولت‌عثمانی استقلال تامه در خلیج و جزایر آنجاست عجالتاً ساکت شده منتظرفرصت مساعدتر می‌باشند هروقت بدست آمد بدون حرف باقدامات قویه خواهند پرداخت ... این اوقات دولت انگلیس سد راه خیال آنان است ولی ازکجا معلوم است که مقتضای‌واردات وحوادث

آینده تغییری در خیال و پولتیك دولت مزبوره در آن حدود ندهد ؟ ؟ ....
همین که راه آهن کنار فرات ساخته شد و تجارت آن دو دولت صورت دیگر پیدا کرد و تنخواه گزاف تبعه انگلیس در آنجا مرهون شد و در نفع و ضرر تجارتی و پولتیکی با هم شریك شوند بلا حرف تغییرات کلیه در پولتیك دولتین مزبورتین حاصل خواهد شد.

بالجمله همت اولیای دولت جاوید آیت اگر قویاً متوجه حالت خلیج و تهیه اوضاع بحریه و ترتیب موجبات بنادر نشود بدون حرف استقلال و حقوق ثابته دولت در خطر عظیم خواهد بود.....»

(ص ۳۵۴-۳۵۵ گزارش مورخ ۴ جمادی‌الثانیه ۱۲۸۸ - ق)

صرفنظر از گزارشات متعدد درباره حقوق ایران در خلیج‌فارس وتنگه هرمزوجزائر و بنادر خلیج وشط‌العرب که قسمتهائی از آن دراین یادداشتها نقل شد. وزیرمختار ایران در لندن طی پنجسال بیش از بیست گزارش در اطراف مالکیت بحرین وگفتگوها و مکاتباتی که با وزارت خارجه ووزارت مستعمرات و فرمانفرمای هند بعمل‌آورده برای اطلاع‌وزیرخارجه ومقامات مسئول دولت ایران ارسال داشته است که چون اصل موضوع‌دیگر موردتوجه مردم‌ایران نیست‌برای احتراز ازاطاله کلام ازنقل قسمتهائی ازعین گزارشات او خود داری شد و بطور خلاصه توضیح می‌دهد که: مسئله بحرین در آن سالها به این صورت میان دو دولت مطرح مذاکره و گفتگو بوده است:

تا سال ۱۲۸۷ - ق غالباً نمایندگان و نایب الحکومه هائی از جانب حاکم فارس مأمور اقامت در بحرین بوده‌اند و آخرین کسی که به شرح گزارشات حاج شیخ محسن‌خان در جزایر بحرین اقامت و مأموریت داشته شخصی بنام (میرزامهدی خان) می باشد ودر سال ۱۲۸۵-ق نماینده‌انگلیسی در بوشهر ازغیبت نایب الحکومه ایران در جزایر بحرین استفاده کرده ومداخلاتی در امور داخلی آن جزایرمی نماید. دولت ایران پس از اطلاع ازجریان بنماینده خود درلندن دستور میدهد که موضوع را با وزارت‌خارجه انگلیس در میان گذاشته و بمداخلات «بالیوز انگلیس مقیم بوشهر» در

مورد بحرین اعتراض نماید .

وزارت خارجه انگلیس با مشورت وزارتین مستعمرات و هندوستان و نایب السلطنه هند ابتدا حقوق ایران در جزایر بحرین را انکار نموده ودخالت نماینده خویش را به بهانه تعقیب دزدان دریائی وجلوگیری از برده فروشی جلوه داده است . اما بعداً بر اثر اقدامات و مذاکراتی که وزیرمختار ایران بعمل می‌آورد سرانجام وزارت خارجه انگلیس پیشنهاد می کند که موضوع به حکمیت دولت فرانسه واگذارشود وسپس درقبال دلائل ومدارك مثبت حقوق ایران رسماً وکتباً حقوق و مالکیت ایران را در جزایر بحرین قبول وتصدیق نموده و قول میدهند کـه بعد از این هیچگونه دخالتی در داخله خاك جزایر مزبور توسط اتباع و مأمورین دولت انگلیس وحکومت هندوستان بعمـل نخواهد آمد و فقط نیروی دریائی انگلیس در حدود امور تجارتـی و تعقیب دزدان دریائی وجلوگیری ازخرید و فروش برده در سواحل آن جزایر مانند سایر سواحل و جزایر و بنادر خلیج فارس رفت و آمد خواهند کرد .

وزیرمختار ایران با خوشحالی ومسرت فراوان شرح موفقیت خویش وعین نامه وزارت خارجه انگلیس را همراه گزارشات خود بوزارت خارجه اطلاع داده و علاوه میکند ه تا زمانیکه دولت شاهنشاهی برای حفظ حقوق تاریخی و اساسی خود در خلیج فارس نیروی دریائی کافی وکشتیهای جنگی و بنادر مجهز ندارد بهتر است بهمین مقدار اقرار و اعتراف دولت انگلیس قناعت نماید و بعلاوه همواره مأمورینی در جزایر بحرین داشته باشد) (صفحات ۱۰۹-۱۱۲-۱۱۹-۱۲۹-۱۳۱ تا ۱۳۳ + پیشنهادحکمیت دولت فرانسه ۱۳۷ تا ۱۴۴-۱۴۶-۱۶۱-۲۰۱ تا ۲۱۶-۲۲۶-۲۳۱- ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۳۰۸ تا ۳۱۱-۳۲۱ دفتر گزارشات شیخ محسن خان)

از مطالعه مجموع گزارشات وزیرمختار ایران در زمینهٔ لزوم توجه فوری بمسئله خلیج و حقوق ایران در جزایر وبنادر وتنگهٔ هرمز وحفظ و حراست از آن وبی اعتنائی و سکوت مرگبار جمیع مقامات دولت ایران به

موضوعی با آنهمه اهمیت امروزه متوجه میشویم که حقوق ایران بدست چه کسانی سپرده بوده است و با چه مقدار سهل انگاری و بی توجهی آنرا بدام و دامان و درکام بیگانگان انداخته اند ...

در اوقاتیکه حاج شیخ محسن خان این گزارشات را در باره مالکیت بحرین وحقوق ایران درجزایر و بنادر و دهانه خلیج وتنگهٔ هرمز بوزارت خارجه ایران نوشته است مالکیت ایران دربحرین مورد تردید کسی نبودو برای حاکمیت ایران دردهانه خلیج و مالکیت جزایر مجاور آن بحث و حدیثی وجود نداشت و ازحکام رأس الخیمه وشارجه وغیره هم نشانی نبود اما غفلت وبی اعتنائی پادشاهان‌وقت ودولتهای مسئول درایران .. کارحقوق مسلم و مالکیت بلامعارض ایران درخلیج و جزایر و بنادر و دهانه آنرا بجائی کشانیدکه عمال و ایادی هشیار و آگاه استعمار در کمال حوصله و بترتیب نوبت و اهمیت برای هرجزء ازسواحل و بنادرجزایر ونقاط سوق ـ الجیشی و تجاری این منطقه حساس مالك ومدعی تراشیدند وبفراخورحال هریك از ایادی دست‌نشانده سوابق تاریخی و حقوق قدیمی همراه بانسب‌نامه و اسناد مالکیت وسبق تصرف برای ایشان ساختند و بدستشان دادند و سپس با یك ؛ یك ؛ آنان قراردادهائی دو جانبه منعقد نموده و آرشیو اسناد و مدارك سیاسی خویش را با این قبیل اوراق حساب شده ! ! ! و ساخته و پرداخته !!! تکمیل نمودند تا اگر روزی زمامداران غافل ایران از خواب خرگوشی برخواسته وچنانکه‌وزیرمختار ایران درلندن مکرر درمکرر نوشته ویادآور شده است در مقام استیفاء و تملك حقوق تاریخی خوددرخلیج‌فارس وبنادر و جزایر برآمده بفکر تدارك نیروی دریائی و تهیه کشتی های‌جنگی و تجاری افتادند سرو کارشان با حقوق شناخته شده آلات و ایادی محلی استعمار باشد !! وفی‌المثل شیخ رأس الخیمه علیرغم دم خروسی که‌ازحقوق

تاریخی ایران بر کاکل نام او نصب است !!! (۱) از ساحل جنوبی خلیج مدعی مالکیت جزایر تنب کوچك و بزرگ بشود درحالیکه این جزایر در کنار آبهای ساحل شمالی خلیج قرار دارد و برطبق تمام موازین حقوق و تعاریف بین‌المللی مالکیت آن به صاحبان اراضی ساحل مجاور تعلق دارد و صرفاً باستناد اینکه در قرارداد های محرمانه که با انگلیسها منعقد شده و ایشان بقول معروف (**از کیسهٔ خلیفه بخشیده اند!**) وجزایر متعلق بایران را درملکیت فلان شیخ وبعنوان شکارگاه او !!! شناخته اند خدشه ای برحقوق تاریخی و مسلم ایران وارد نمیکند ... درصورتیکه درسراسر این تفرجگاه یاشکارگاهها جز مار و تخته سنگ چیزی وجود ندارد و ساکنین سواحل جنوبی کسی جز همان هائی که درطی دو قرن دولت انگلیس ایشان را دزد دریائی خوانده وبه بهانه جلوگیری ار دست درازی ایشان وممانعت از برده فروشی توسط آنان و بعنوان حفظ و حراست از کشتیهای تجاری خویش در پهنه خلیج نفوذکرده اند نمیباشد ... (ادامه دارد)

۱ـ **رأس الخیمه** : نام یکی از امیرنشین های کوچك ساحل جنوبی خلیج فارس (یا بقول مأموران سیاسی انگلیس صالح متصالح) است ... وجه تسمیه « **رأس الخیمه** » اینست که قوای اعزامی نادرشاه افشار بهسواحل جنوبی خلیج وجزایر بحرین این سرزمین رامخیم خویش ساختند وچادرهای خودرا درآنجا برپاکردند وبمناسبت اقامت سپاهیان مزبورو بااشاره بچادر ها (خیمه های) آنان پایگاه موقتی مزبوررا « رأس الخیمه » نام نهادند .

قسمت اول

سید محمد علی جمال‌زاده



چند روزی با حکیم فلکی شروانی

تذکر :

این مقاله که «چند روزی با حکیم فلکی شروانی» عنوان دارد وقسمت اولش را درشمارهٔ حاضر مجلهٔ «وحید» میخوانید و امید است که قسمتهای دیگرش بتدریج درشماره های آینده همین مجله از لحاظ شریفتان بگذرد در تاریخ ۳۰ دی سال گذشتهٔ ۱۳۴۹ برای‌چاپ بایران فرستاده شده بود و اکنون پس ازچندین ماه قسمت اول آن بچاپ میرسد .

توضیح آنکه نگارنده پس از آنکه مقاله بپایان رسید آنرا خدمت شادروان طاهری شهاب که در آن تاریخ هنوزدرقید حیات بوده‌فرستاد (که مؤلف کتاب«دیوان حکیم نجم الدین فلکی شروانی» بود) تاخود ایشان درهر مجله‌ای صلاح دانستند بچاپ برسانند . آن مرد دانشمند باهمت شرحی‌درتاریخ۲۵ بهمن‌همان سال‌ازساری مرقوم داشتند مبنی بروصول مقاله وضمناً یادآور شده بودند که مشغول پاکنویس

مقاله هستند تا آنرا برای مجله «وحید» ارسال دارند و بتدریج بچاپ برسد، آن مرحوم مقاله را پسندیده بودندوعین نامهٔ ایشان هم‌دوریکی ازشماره‌های «وحید» بچاپ رسیده است‌ولی افسوس وصد افسوس که ناگهان دوست عزیز هرگز ندیدهٔ ما طعمهٔ اجل گردید وکارهایش ناتمام ماند و بجائی شتافت که کتاب و دفتر را باآن سرو کاری نیست و همینقدر است که با یکدنیا تأسف و حسرت میگویم :

« همره دوست دلم باد ، بهرجا که رود »
« همت اهل کرم بدرقهٔ جان و تنش »

حکیم فلکی شروانی در قرن ششم هجـری یعنی هشتصد سال پیش از این (صدسالی قبل از مولوی و سعدی) در خطـهٔ شروان در جنوب شرقی قفقاز ، در حوزهٔ علیای رودخانه ارس ، که روزی از آن ما بود و اکنون تغییر نام داده و دیگرازآن ما نیست میزیسته است .

شاد روان طاهری شهاب که در چهل و شش سال پیش از این در شهر ساری از بلاد مازندران بدنیا آمده بودند و بعد ها باستحقاق هرچه تمامتر تا آخر عمر رئیس انجمن ادبی آن شهر بودند از فضل و کمال بهرهٔ کافی و شافی میداشتند و نکته قابل توجه آنکه ایشان در کار تحقیق و خدمت به ادب و علی الخصوص در کار شعر و شاعـری و شعر شناسی و ترویج شعر و معرفی شاعران انجام وظیفه بکر و بدیع و دلپسندی راوجهٔ همت خودساخته بودند یعنی میخواستند هموطنان خود و بیگانگان بسیاری را که بایران و زبان و ادبیات و تاریخ و تمدن ما علاقمند هستند با کیفیات تاریخی و جغرافیائی و فرهنگی و خاصه با شعر و ادب خطهٔ مازندران (طبرستان) که زادگاه ایشان بود و بحق آن را بهشت‌ایران و گاهی سوئیس پر نزهت و نعمت کنار دریای خزر (بلکه بهتر از آن) خوانده‌اند آشنا سازند .

ترجمهٔ احوال سید محمد طاهری شهاب با تفصیل بیشتری در کتابچهٔ «باغ صائب» هدیهٔ انجمن ادبی صائب (شمارهٔ دهم‌از سال یازدهم هزاروسیصد وچهل وهشت شمسی) آمده است .

وی در اواخر زندگانی مشغول تهیه و تصحیح دیوان «سراج الدین قمری» بود وخیال داشت که این کتاب را همراه با «تاریخ ادبیات مازندران» بچاپ رساند که اجل مهلتش نداد.

ازجمله تألیفات عمدهٔ آن شادروان کتابهای ذیل است.

«شرح حال بزرگمهر»

«دودمان علوی در مازندران»

«سخنان شهریاران»

«کلید سعادت»

«گنجینه‌های تاریخی مازندران»

«تاریخ کبود جامگان»

«یاران علی»

«آتشکدهٔ کوهستان»

«دیوان حکیم عسجدی مروزی»

«دیوان مهستی گنجوی»

«دیوان صوفی مازندرانی»

ترجمهٔ «تاریخ تمدن اسلامی» بقلم خاورشناس بزرگ روسی بار تولد (ترجمه بفارسی از عربی).

«کلیات اشعار ملك‌الشعرا طالب آملی» که در ۱۱۴۶ صفحهٔ بزرگ در اواخر عمر شهاب بچاپ رسیده است.

دیوان فلکی

این دیوان که در ۱۳۴۸ بچاپ رسیده مشتمل است تقریباً بر ۹۵۰ الی یك هزار بیت ولی در مقدمه میخوانیم که «تعداد ابیات فلکی را از پنج تا هفت هزار بیت گفته‌اند» وعلاوه بر قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات پنجاه صفحه هم مقدمه وتعلیقات وتکمله و فهرستهائی دارد که برفایدت کتاب مبلغی میافزاید.

ازروان پاك وباگذشت طاهری شهاب رخصت میطلبم که دراین جارشتهٔ کلام

را دربارهٔ کتابش بریده مطلبی را که مدتی است در ذهنم عقده شده است بعرض برسانم .

شوخی و بازی با شعر و ادب .

چندی است که در میان ما مرسوم شده است که اشخاصی از خودمان که احیاناً فضل و کمالشان در میزان سنجش از واقع شهرتشان کمتر است و ادعای ادب پروری دارند در گوشه و کنار کتاب یا رساله کهنه‌ای را که چون خاطری فرسوده و درهم گسیخته و زوار دررفته از شیرازه بدر است و چون سود و ارزشی نداشته مجهول و گمنام مانده و بچاپ نرسیده (ویا اگر روز و روزگاری فرزندی از فرزندان مؤلف برای شادی روح پدر بچاپ رسانیده بوده دیگر امروز بکلی نایاب است و طالبی در ربع مسکون ندارد) از زیر یك وجب گرد و خاك بیرون آورده وبا تشریفاتی که گوئی دیوان کامل رودکی را بدست آورده است و باسلام وصلوات و بوق و کرنا بحلیهٔ طبع آراسته میسازد وبا طبل و شیپور اعلام و بمدد کرنا و نقاره تقریظ و تمجید صرافان نقد ناشناس که با آب حمام برای خوددوست ورفیق دست و پامیکنند درروزنامه‌ها و مجله‌ها و مجالس و محافل و انجمن‌های ادبی و کنگره ها و سمپوزیم ها و سمینارهای فنی و مجامع شبانه پرهلهله و غلغله و سالن‌های شعرای نامدار چنان هنگامه‌ای برپا میسازند که پنداری مرغ طبعشان تخم دو زرده آورده است ویا بیضهٔ سیمرغ و گوهر شبچراغ کشف کرده‌اند. چه بسا اتفاق میافتد که هرچند متن اصلی کتاب از چند ورق تجاوز نمیکند ولی بزور مقدمه ومقدمه برمقدمه و تذکرات (مانند تذکری که خود نگارنده بر مقالهٔ حاضر افزوده است) و تعلیقات و مستدرکات و مستنبطات وملحقات و ضمایم و تکلمه ها و فهارس رنگارنگ از قبیل فهرست اماکن و فهرست اسماء اعلام (یا بقول بعضی از آن‌ها که سنگ فارسی نویسی را بسینه میزنند و طهران را حتماً «تهران» مینویسند بجای اسماء اعلام و اماکن «نام کسان وجاها») و فهرست امثال وحکم و فهرست آیات قرآنی واحادیث اسلامی و فهرست ایلات وعشایر و فهرست نام گیاهها و مرغها و آلات موسیقی و سلاحهای جنگی وحمامها

وکاروانسراها و خانقاه‌ها و زوایا و مساجد و تکایا و البسه و اغذیه واشربه وجزاینها حجم کتابها راچند برابر میسازند.

وبا این‌حال جای تعجب نیست که «موش و گربه» و «دزد و قاضی» و «خاله سوسکه» دارای‌قطروحجم «شاهنامه» و«مثنوی» و «زادالمعاد» و«تفسیر طبری» بگردد.

حواشی داستان مخصوصی دارد. بخصوص اگر در پائین صفحات نباشد و درصفحات آخر کتاب برای خود جای مخصوصی دست وپا کرده باشد که‌جان خواننده را بلب میرساند وبیچاره را دچار دردسرهائی میسازد که خدا نصیب کافر نکند.

ازهمه عجیب‌تر حاشیه برحاشیه است که گاهی چنان مفصل و دنباله‌دار است که ازصفحه‌ای به صفحات دیگر میرسد و جا را بمتن اصلی سخت باریك میسازد وخواننده‌را درست وحسابی گیج میسازد و او را بصورت عنکبوتی در می‌آورد که مدام در ترصد مطلوب باید از دام و تلهٔ صفحات و بزور به‌جلو وعقب و بالاوپائین‌جستن و واجستن مقصود مؤلف خدا بیامرز را بدست بیاورد این حاشیه بر حاشیه نوشتن را باید از ابتکار های قریحهٔ ایرانیان دانست و الامن که عمری است باکتاب سروکار دارم هرگز با چنین بلا و مصیبتی در کتابهای فرنگی دست بگریبان نشده‌ام. باید از یزدان پاك بخواهیم که‌این کار عجیب دنباله‌پیدا نکند والاممکن است که برحاشیهٔ حاشیه‌هم حاشیه بنویسند وپای دور وتسلسل بمیان آید آن‌وقت است که کار بجاهای نازك خواهد کشید وهموطنان بی‌یار و یاور ما حسابشان باکرام‌الکاتبین خواهد بود وپشت دستشان را داغ خواهند کرد که تا عمردارند لای کتابی را باز نکنند وعطای علم وشعر وادب را بلقایش ببخشند.

خلاصه آن‌که با این نوع بازارگرمی‌ها که بزرگان ما آن را «دامن اسب ساختن» و«با نارنج ترازوی زر ساختن» خوانده‌اند حضرات در واقع گردوئی را (آن‌هم چه‌بسا گردوی پوکی‌را) بصورت گنبد قابوس جلوه‌گر می‌سازند و خود را مروج فضل وهنروشعرمعرفی می کنند ودودچراغ نخورده

وصیقل شاگردی ندیده خویشتن را نسخه‌ثانی (نسخه‌بدل) میرزا محمدخان قزوینی‌و عباس اقبال و محققیق‌محترم و بزرگوار می‌پندارند و خودرامجاز میدانندکه تکیه برجای بزرگان بزنند غافل از این که کاملا سوراخ دعا را گم کرده‌اند و واجد اندك و فاقد بسیار هستند وغوره نشده نمی‌توان مویزشد و اگر روزگار غدارو فلك کجرفتار و سپهر دوار تمام اثری راکه آن همه بدان میلافند و می‌بالند و در حقش «تلك آثارنا» میگویند یکسره از صفحه جهان فانی معدوم و نابود سازدکمترین خدشه و لطمه‌ای بـکاخ ادب وارد نخواهد گردید و تمام آن‌همه هارت و پورت در حکم همان مرغك نظامی گنجوی است‌که «نه‌برکه فزود و نه‌زان‌که بکاست».

وای برمن که نزدیك بود سر مطلب را همین‌جابهم بیاورم ویك نکتهٔ مهم را فراموش کنم. در این قماش تألیفات عموماً پس از مقدمه‌ای که به‌قلم یك‌تن از سرشناسان ادب نوشته شده‌است (شنیده‌ام که‌گاهی بدون‌آنکه‌کتاب را خوانده باشند مقدمه مینویسند) تازه بمقدمه مفصل‌تری میرسیم‌که بخامهٔ عنبرین شمامهٔ خود کاشف و مصحح برشتهٔ تحریر در آمده است. کمترین چیزی‌که میتوان درحق این مقدمه‌ها گفت این است‌که چه‌بسا فرع زاید بر اصل است و شاید بزبان‌گستاخی و بی ادبی بتوان گفت «خود شپش چیست تا دل و جگرش چه باشد» و یا «شام وناهار هیچ‌آفتابه ولگن صد دست» ویا باز «صددینارجگرك سفره‌قلمکار نمیخواهد».

در مقدمه میخوانیم‌که شاعر که‌کتابش بسعی و اهتمام و تصحیح مقدمه نویس بچاپ رسیده است درفلان دهکده از پنجاه و چند هزار دهکدهٔ ایران چشم بدنیاگشوده بوده است و در مکتب دهکده در نزد فلان آخوندکه‌اسمش ازصفحات‌تاریخ‌دوران محوگردیده است الفبا و ابجدرا آموخته بوده است‌و چنان باهوش فراست بوده‌که آخوند بپدرش مژده داده بوده است‌که فرزندش علامهٔ دهرخواهد گردید

حالا دیگر باید بدنبال این طفلك شهر بشهر و قریه بقریه بدنبال اساتیدی بیفتیم که آن جوان علوم و فنون گوناگون را در نزد آن‌ها تلمذ کرده است و احیاناً بدست آنها خرقهٔ ارشاد پوشیده است. مقدمه نویس به کمك کتابهای مسالك و ممالك عرب و عجم با تفاصیلی که چون پالان خردجال پایان ندارد تعداد حمامها و کاروانسراها و خانقاهها و آب‌انبارها و آسیاب‌ها و دکاکین و مدارس و مساجد و تکایا و خبازی ها و قصابیهای هرقصبه وقریه‌ای‌را می‌شمرد و وای بوقتی که پایش بقبرستان برسد که‌هرمزاری را با ذکرنام و نشان و تاریخ (وگاهی عکسبرداری) برخ خواننده می‌کشد و جسد پوسیده و خاك شدهٔ مشاهیر و علما و مفسرین و وعاظ و مشایخ هرده کوره‌ای را از زیرخاك بیرون کشیده سان میدهد.

وای بوقتی که طبع تاریخ نگاری دانشمند معظم گل کند و درصددبر-آیدکه پای معاصرین صاحب تألیف را از ادبا وشعرا و علما و سلاطین وامرا واعیان و اشراف و ممدوحین شاعر و بانیان اوقاف و ارباب خیرات ومبرات را هم بمیان بکشد که دیگر قافله تا بحشر لنگ میماند. بدترازهمه آن‌که سرانجام برخواننده درست معلوم نمیگردد که اسم واقعی مولف کاظم بوده‌است یا تقی ومادرش خدیجه خوانده میشده است یارباب‌ه و با یك رشته کلماتی ازقبیل «ظن قوی» و «احتمال متأخم بعلم» و «بلکه عین علم» و «اصح و اقوی» مواجه می‌گردد که بجز ایجادگیجی و سرگردانی نتیجه‌ای ندارد. خوانندهٔ مادر مرده با شاعری آشنائی پیدا می‌کندکه هر چند نامش درست معلوم نیست و اثر زباندار‌ی از او باقی نمانده است ولی بقول مقدمه نویس «درحسن ابتکارمعانی‌استادی بارع و در فصاحت کلام گوینده‌ای بلیغ‌وبی‌نظیر بوده‌است» و افسوس و هزار افسوس که از بد روزگار نه تنها نامش از لوحهٔ ایام محو گردیده بلکه از آثارش هم کمترین سطر و صفحه‌ای باقی نمانده است.

عاقبت درپایان مقدمه به جائی می‌رسیم که مؤلف وصاحب دیوان عمر

بپایان میرسد و رحلت می کند و بزبان ساده‌ای «میمیرد» . آن وقت است که مقدمه نویس و مصحح ! باهمان املاء و انشاء وطرزنگارش انحصاری خودکه گاهی مملو ازکلمات و الفاظقح عربی وزمانی فارسی سره ولخم می‌شوددادسخن را می‌دهد و چون تعمدی داردکه از کلمهٔ سهل و ساده و پیش‌پا افتادهٔ «مردن» احتراز جوید برای بیان‌این معنی چه تعبیراتی که نمی‌تراشد ازقبیل «خرقه تهی کردن» ، «رخت از این سرا بیرون کشیدن» ، «بوادی خاموشان رهسپارشدن» «ازداردنیارفتن» ، «ازقفس فنا بروضهٔخلود روان گردیدن» وباز مقدارزیادی‌ازاین نوع اصطلاحات وتعابیرکه‌باید نشانهٔتبحر واحاطه‌کامل در زبان‌باشد وطعم مطالعه را درکام‌خواننده چون زهر مار ونیش عقرب تلخ و ناگوار میسازد[۱].

لابد خودتان خوب دستگیرتان شده است‌که در این گونه مقدمه‌ها که آئینه تام وتمام فضل فروشی است مسائل مربوط برسم الخط نسخه ونسخه‌ها و خصوصیات صرف و نحوی وکیفیات لغوی هم درجـای خود حـایز اهمیت «ویژه » ایست . آنوقت است که مقدمه درست و حسابی بصورت مجلس درس سیبویه و اخفش در میاید و مقدمه نویس برعرشهٔ منبر افادت و افاضت‌صعود فرموده با ذکر تاریخ ماه و روز و ساعت داستان جستجو هـای دور و دراز خود را بمنظور بدست‌آوردن نسخه‌های نایاب و صعب‌الحصول نکته به‌نکته و موبمو برایمان شرح می‌دهد و از سعهٔ صدر دانشمندان خودمانی و بیگانه که نسخه‌های خود را در اختیارش گذاشته‌اند (نسخه‌هائی که‌گاهی با نسخهٔ اصلی مغایرت‌اساسی دارد) سپاسگزاری می کند وباابیات مناسب ازبزرگواری آنان‌سخن میراندکه بوسیلهٔ«میکروفون» عکس نسخ‌را ازراههای دوربرایش فرستاده‌اند .

معرکه فضل فروشی و ترکتازی

اکنون تازه به‌جائی میرسیم که رفیق ما بشرح یکایك این نسخه‌هـا میپردازد. چنان که می‌دانید هریك از این نسخ‌متعدد رابوسیلهٔ علایم‌مخصوص

و رقم معین و حروف مقطعهٔ عجیبی مشخص می‌سازد . از قبیل « ضلغغ » و «کمسط» و «دقمك» و جزاین‌ها وطول‌وعرض سطور و صفحصات هر نسخه‌ای را با سانتیمتر و میلیمتر معین می‌نماید و حتی با ترازوی مثقال وزن آن‌ها را نیز با نقیر وقمطیر و قیراط می‌دهد و بپاره‌ای از خصوصیات رسم الخطی اشاره‌می نماید که‌مثلادر نسخهٔ «قمپز» کلمه«همچنانکه» درسه مورد«همچنانچه» مسطور است ولی در نسخهٔ «کمهظ» « بصورت هم چنان که» منفصل و از هم جدا نوشته شده است و نسخهٔ « جدضغ » « آنکه » را در همه جا بصورت « آن که » نوشته است و هکذا نکات گرانبهای بسیار دیگری را یکایك روشن می سازد و بقول یار دیرینه داستان معروف آن کس را بخاطر می‌آورد که «شاهنامه» را می‌خواند ودید که آخوندی با همان خط آخوندی و باقید «احقرالعباد» جائی که از رستم سخن رفته است در حاشیه نوشته است «رستم پهلوانی بود با ریش دو شقه دراز» و آن شخص در زیر چنین‌حاشیه عالمانه و محققانه‌ای نوشت «خدا پدرت را بیامرزد که اگراین توضیح را نداده بودی تا قیام قیامت رستم برعالمیان مجهول می‌ماند ».

خدا بداد خوانندهٔ برسد اگرمقدمه نویس درصدد برآید که درخصوص عقاید و طرز فکر مؤلف یا صاحب دیوان هم فصل مخصوصی بیاورد . اجتهاد درمقابل نص صریح شروع می‌شود و باید با شواهد و دلایل تصدیق نمائیم که سرکه ترش و ماست سفید و ذغال چون صورت من سیاه است . از همه بدتر آن که همین توجیهات و مطالب بعدها برای کسان دیگری مأخذ و مدرك هم می‌شود و بدان استشهاد می‌جویند وچون معتقدند که هرحرفی هرقدر هم سست و باطل باشد همینقدر که بچاپ رسید حکم کلام آسمانی را پیدا می کند و مولای درزش نمی‌رود و چشم بسته باید پذیرفت و صدقت گفت و مثلاچون رضاقلی‌خان هدایت در «ریاض‌العارفین» از قول « گروهی از ارباب انصاف» نوشته‌که «شهنشاهنامه» فتحعلی خان صبا از «شاهنامه» فردوسی بالاتراست »

ما نیز باید بی چون و چرا چنین نظر چاپ شده‌ای را بی چون و چرا بپذیریم.

از جمله شیرین کاری‌های این فضیلت مآبان آن که مقداری از اغلاط بسیار واضح و فاحش را در متن باقی می گذارند. و صحیح آنرا در حاشیه تذکر می‌دهند و مثلا اگر در نسخه‌ای که آن را اساس کار خود را قرار داده‌اندعبارت معروف «چنانکه افتد ودانی» دراثر بیسوادی نسخه بردار بدین صورت نوشته شده باشد «حناکه افتد و ذاتی» همین عبارت مغلوط را در متن باقی گذاشته وصحیح آن‌را درحاشیه‌می‌آورند. البته چنین کاری در نسخه‌های قدیمی ونادروگرانبها مجاز وبلکه‌لازم‌است ولی‌افسوس که دراین‌جا نیز بحکم «سوراخ دعا راگم کردن» کورانه بتقلید و تعبد عمل می‌نمایند.

خلاصه آن‌که این مدعیان هر گردی راگردو پنداشته هرسگباپزی را طبیب می‌دانند وازبردن عرض خود وزحمت دیگران را فراهم ساختن اباء و امتناعی ندارند.

ازجمله شگردهای‌دیگر این جماعت آن‌که بمجرد این‌که درمتن‌کتاب و دیوانی که‌تصحیح وچاپ آنرا وجهه‌اهتمام خودقرارداده‌اند اشاره‌ویاکلمه‌ای ببینند که رایحهٔ علمی و فنی دارد و مثلا از نجوم یا طب ویا ریاضیات‌حکایت میکندفی‌الفور و بقید یقین و اطمینان صاحب‌آن‌کتاب یاآن دیوان رامنجم عالی قدر وطبیب بی‌نظیر وریاضی‌دان بزرگ وبزرگتراز اقلیدس میخوانند ومثلا باستناد این که در«شاهنامه»از «خسروانی‌خورش» سخن رفته‌است‌حکیم طوس‌که در فنون لشکرکشی وسپه‌آرائی وسوق‌الجیشی«سپهبد» بی‌همتا وبی نظیر بوده درفن‌آشپزی هم شهره آفاق واعجوبهٔ روزگار بشمار میرفته است ویا چون در «دیوان شمس» این بیت‌آمده است.

«مجرهٔ خورشید توئی، خانهٔ ناهید توئی»

«روضهٔ امید توئی، باربد و یار مرا»

کلمات «مجره» و «خورشید» و «روضه» و «باربد» میرساند که مولوی در علم نجوم و باغبانی (۱) و موسیقی از اعاظم روزگار به شمار میرفته است .

حالا ممکن است بحکم آنکه درمملکت ما ایراد گیری بازار بسیار رواجی دارد چنانکه باصطلاح اگر « بجهنم بروند میگویندهیزمش تراست» برمن روسیاه هم ایراد وارد نمایندکه تو خودرا شاگرد و مرید سر سپردهٔ مرحوم محمد قزوینی میگوئی ومگر نه‌این کیفیاتی راکه بدان اشاره میکنی همه را او بایران آورد وبهموطنان ما آموخت .

در جواب‌داستان کنیزك‌و کدورا در «مثنوی» حواله خواهم‌داد وجسارت ورزیده‌ازتمثیل« مگس و کشتیبان» درهمان‌کتاب مستطاب این ابیات رابعرض خواهم رسانید :

ماند احوالت بدان طرفه مگس		کوهمی پنداشت خودرا هست‌کس
وصف بازان راشنیده ، درزمان		گفت من عنقای وقتم بی گمان
آن مگس‌بر برگ‌کاه‌و بول خر		همچو کشتیبان همی افراشت سر

تا آخر تمثیل که با این بیت پایان میبابد :

« صاحب تأویل باطل چون مگس»		« وهم او بول خرو تصویر خس »

***

محمد قزوینی پس ازتحصیلات دامنه دار وزندگی طلبه گی وبااستعداد خداداد و پشتکار و دقت واهتمام‌شگفت انگیز سالهای بسیار درمکتب‌استادان فن وازآن‌جمله پرفسور براون‌کار وتمرین وممارست نمودتابدان مقامی‌رسید که‌توانست برطبق اصول وقواعد «متود» در تحقیق وتتبع وتألیف رأساً بکار بپردازد وچون با چشم باز و ضمیر اطاعت پذیرشاگردی شکر بیزان‌راکرده بود حلوای شیرین وگوارا بمشتریان حلواشناس میداد و بهمین ملاحظه‌است

۱ـ خدا پدرشان را بیامرزدکه بمناسبت‌کلمه « روضه» مولوی را از اعاظم «روضه خوان‌ها»ی دورهٔ خود بحساب نمیآورند .

که شهرت جهانی یافت وقولش درنزد اهل علم حجت وسند گردید . مدعیان بزرگی خود را در ایرادگرفتن باو میدانند ومیگویند دارای انشای فارسی غامض و عربی مآب و آخوند منشانه بود اولا کسانی که با انشای او در مراسلات ومکاتبات دوستانه وغیر رسمی آشنا هستند میدانند که بارواني وسادگی ولطف هرچه تمامتر چیز مینوشت و ثانیاً معتقد بود که هررشته ازعلوم و فنون یك دستگاه لغات و اصطلاحات وتعابیر مخصوص دارد و کسی که دررشته‌ای چیز مینویسد باید حتی المقدور همان لغات و اصطلاحات را استعمال نماید همچنانکه متخصصین فرنگستان نیز چه بسا کلمات و جمله‌هائی بزبان لاتینی و احیاناً یونانی استعمال میکنند و اگر در این امر تعمدی نشان میداد و گاهی راه افراط می پیمود بدان نظر بود که هموطنانش متوجه گردند که در هررشته وفنی لازم است که بزبان اهل همان فن ورشته صحبت کرد وچیز نوشت وانگهی مگر استاد معنوی ما مولوی نفرموده :

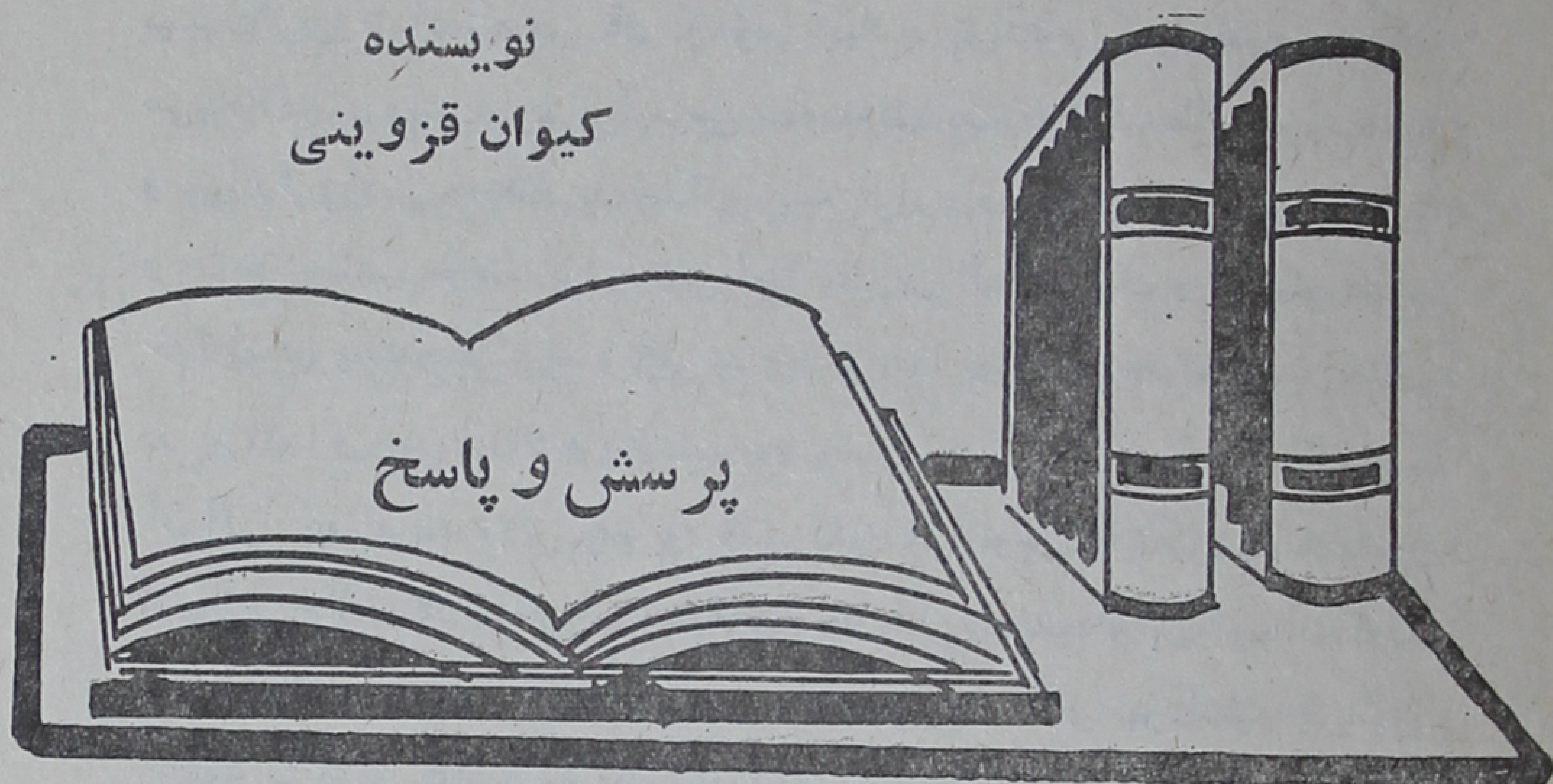
«گر حدیثت کژ بود معنیت راست آن کژی لفظ مقبول خداست »

«ور بود معنی کـژ و لفظت نکـو آن چنین معنی نیرزد یك تسو »

ولی افسوس که بعضی از هموطنان ما که مکتب نرفته نکته آموز صد مدرس شدة اند و خودرا درهمه فن حریف میدانند برای این قبیل سخنان گوش شنوا ندارند وافیونی ایرادگرفتن شده اند .

(این مقاله دنباله‌دارد)

ژنو ۳۰ دی ۱۳۴۹ سید محمد علی جمال زاده



۴

ملاسلطان در شرح کلمات قصار باباطاهر که بخواهش من نوشت فارسی وعربی درهردو تجلیل مرا دراول و آخر آن شرح مینویسد ودریکی نوشته (سقاه‌الله من رحیق الجنان فی-الدنیا قبل الاخرة) وسیاق این کلام پیدااست که تا چه‌اندازه تجلیل است اخبار و شهادت است نه انشاء ودعا ونیز درمجلس عموم صریحاً میگفت فلانی مجتهداست ودر کاغذی بمیرزاغلامرضا خان (مصدق‌السلطان) بمشهد نوشته بود که فلانی هم دراصول دین وهم درفروع دین مجتهد است و غرض این ناچیز از نقل این مطالب نه خودستائی است بلکه صدق خدمت است که آنچه برمن بود اداکردم به اقرار خود آن مخادیم و با این وجود باز کامل ومکمل بودن آنهارا نفهمیدم والان که از آنها برگشتم میگویند توکافری و جاهلی وبیسوادی و بعد از اقرار انکار می کنند و درضمن این انکار کذب خودرا و تهیدستی خودرا ثابت

میکنند زیرا نتوانستند من کافررا مؤمن بسازند با ادعاء تکمیل نفوس بشر که صریحاً دارند ونیز هنوز مرا مؤمن نساخته شهادت بولایت مطلقه من دادند و مرا رئیس دین ومختار در احکام دینیه قرار دادند و فرمان جزمی نوشتند و در بلاد منتشر ساختند که (فلانی امام مفترض الطاعه است و حکمش حکم خدا است) یاللعجب که امام کافرشد وحکم خدا باطل شد همانا حس انفعال در مرادها و حس ادراك و وجدان محسوسات در مریدان نیست که بگویند، آن اقرار به امامت فلانی چه بود واین کفرحالیه اوچیست اگر شما از باطن او وآخرحال وکار او بی‌خبربودید پس چه قطبی هستید و بچه جرأت اورا امام ساخته و مسلط برجان ومال مریدان نمودید و اگرخبرداشتید چرااین خیانت را بدین خدا وبندگان ساده خدا کردید که فلانی را مطاع و مختار مطلق ساختید و محرم اسرار قرار دادید وعجب آن‌که هزار از این تناقضها درحکم و قول و فعل اقطاب دیده میشود باز اکثرمریدان معتقدند وننگین نیستند و باز همین قطب را خدا میدانند وسجدهٔ میکنند با این که همین‌خدا حالا از من‌که از او بر گشته‌ام چنان‌کوك است وپر کینه‌که اگرقادر باشدساعتی مرا زنده نمیگذارد و چنان پشیمان است از امام ساختن من و فرمان نوشتن که خودش خودش را میخورد و اگر زورش برسد میگوید آنوقت مست‌بودم که فلانی را امام خواندم (مست بودم اگر...) (موش و گربه)

پرسش ـ آیا این اقطاب که دیدید وخدمت‌کردید ازآنها مجازشدید همه بیك مسلك بودند یامختلف‌المسلك.

ج.ـ آنچه من دیدم سه مسلك دیدم یکی برزخ میان شریعت و طریقت واین‌ها آخوند ملاحسینعلی همدانی و حاج میرزا حسین بودند ورئیس‌اول آنهاکه من ندیدم آقا حسن نجم آبادی بوده برادر حاج شیخ هادی که در تهران معروف‌تر از هر ملائی شد و گرچه نشانه سنگ اکفار همه ملاهـای تهران شد باز زمین نخورد و بزرگتر از همه شد و اکنون روزی چندهزار بار اسمش به زبان عموم مردم جاری می‌شود بی تأنف بسبب مدرسه‌ومریضخانه

وحمام و خیابان وچهارراه ومقبره که ازاو باقی مانده وهمه هم مرغوب گشته وخوداورا بعضی پندارند که‌ازاین قبیل صوفیه بودو بعضی بابی و بعضی طبیعی گویند ولی هیچیك نبود و ملای قشر معمولی هم نبود واز همه این ها تأنف داشت بهیچیك سر فرود نمی‌آورد عالم ومذاق دیگری داشت که‌ما حالا درصدد شرح آن نیستیم و خیلی تودار و خوددار و ثابت‌العقیده بود و رفتارش عاقلانه بودو کم کسی طاقت آن گونه رفتار مستمر یك نواخت دارد که او داشت من خدمتش رسیدم اما نه به عنوان که حاضر قبول مذاق او باشم و او هم بزودی مذاقش را ابراز نمی‌کرد بلکه دیریهم من اورا علاوه بر مذاق خاص فاضل‌تر از همه ملاهای تهران یافتم وعمده آنکه فهمیده عمقی بود نه سطحی و همیشه حاضر وطالب فهم تازه بود (هر که گوید من دیگر ازفهم تازه مستغنیم او هنوز هیچ نفهمیده) (۱) و در این سلسله کسی را که مفصل دیدم و خدمت‌های مـالی و جانی باو کردم حاج میرمحمدعلی چالمیدان بود جنب حمام گلشن خانه‌ملکی داشت و مسجد و ریاست آخوندی نداشت همان در خانه خودش پیشنمازی می کرد و گاهی موعظه هم می‌نمود و بقلیل مرید قانع بود و ازجمله من که فریفته او بودم و او را اکمل ناس می‌دانستم و از مال و جان در راهش دریغ

---

(۱) شیخ‌هادی نجم‌آبادی در ۱۲۵۰ هـ ق متولد گردید و در سن دوازده سالگی بعنوان تحصیل علوم دینی به نجف اشرف عزیمت نمود و در ۱۳۲۰ هـ ق در تهران درگذشت «نورالدین مدرسی» (روزی کیوان قزوینی درباره مرحوم شیخ‌هادی نجم‌آبادی به این ناچیز فرمود که شیخ کلیه البسه‌اش ساخت ایران بود و بناهای خیریه که با نظارت وی ساخته میشد مانند یك معمار تمام روز را درسر ساختمان گذرانده ودرآفتاب می‌نشست و بیش ازدوازده ریال که‌دستمزد یك معماردر آن زمان بود بیشتر برداشت نمیکرد وچنانچه دعوی قطبیت مینمود ازپیش می‌برد و کتاب تحریر العقلاء وی مشحون ازاصطلاحات عرفانی می‌باشد ودر بیرون شهر روی زمین می‌نشست وفضلاء عصر ازمحضرش برخوردار میشدند (نقل ازکیوان قزوینی نورالدین مدرسی)

نداشتم و آستان ودرب حلقه خانه‌اش را می‌بوسیدم و گریه‌ها می‌کردم‌واثرها درکلامش معتقد بودم و اوشرح‌حال آقا حسن نجم آبادی را می گفت وخود را فانی و منسوب به او می‌دانست پس او اذکارلسانی پر مشقت بمن تعلیم کرد من هم تماماً بجاآوردم چنانکه دوسال تابستان‌ها روزه گرفتم وشب‌نخوابیدم و تاصبح مشغول ذکر بودم وآن وقت عمر من ۲۵ سال بود و زیارت‌عاشورا به امر او هرروز می‌خواندم با نماز و دعای علقمه‌که همه را حفظ‌کردم به سبب تکرار خواندن اما همان‌که با سایر سلسله‌ها مراوده‌کردم او با من‌بد شد و کافرم خواند و مریدهای خود را منع از ملاقات من‌نمود و معلوم‌شدکه غیر خودش را باطل می‌داند. دوم سلسله بدایت طـریقت و ابتداء تصوف و تعرف‌که از سلسله اولی غلیظ‌تر و از سایر صوفیان غلیظ رقیق‌تر بود و این سلسله حاج میرزاصفا بودکه من اورا ندیدم و بیش‌از او آقا محمد بیدآبادی اسپهانی بوده وآنکه من دیدم و خدمت‌کردم حاج ملا محمد جواد اسپهـانی بودکه معاشش به حج فروشی می گذشت وخیلی قانع بود وتا چهار سال‌قبل زنده بود واو مرا کافرنخواند ومریدانش هم تا آخربا من مراوده ومصافات داشتند و دارند و من درکربلا درسنه ۱۳۰۷ که‌عمرمن ۲۹ سال بودبخدمتش رسیدم و مدتی بعشق تمام خدمت‌کردم و آستانش را بوسیدم او ذکرقلبی‌هم به من دادخیلی‌غلیظ پرمشقت‌که بایدازطرف یسارسینه شروع کرد وروبراست که کبد است آمد و چون او بعد از ترك من‌اورامرا کافر نخواند و دشمنی ننمود (چنانچه اولاد ملا سلطان گنابادی دشمنی‌های رذل عوامانه می کنند). لذا من اورا اکنون هم دوست میدارم نه آنکه اورا صادق درادعایش و برحق بدانم همانقدر میدانم آنرا و اضلال اوکمترازدیگران بود (باید شخـص از مردم قانع باشدبه‌کم آزاری) سیم مراکز تصوف صرف‌که هیچ شائبه‌شریعت بلکه طریقت هم نداشت و دو سلسله اولی را عوام وگمراه می‌پنداشت من در میان آنها به تنوع و تبادل سی‌سال بودم وآنچه صوفی مطلق گفته شودراجع به آنها است پس اول صفی علیشاه را دیدم در تهران در پامنارکوچه امین‌ـ

الدوله خانه کرایه داشت و عیال هم نداشت و میگفت که حضرت عیسی را در خواب دیدم فرمود دوست دارم که تو هم مانند من بیجفت باشی و خاك بر طبیعت پاشی و من به اطاعت آن حضرت زن نگرفته و نمی گیرم اما دو سال بعد از این حرف زن گرفت مخلفه آقا مصطفی نوکر سراج الملك را و از او چند اولاد یافت پسر بزرگش حالا هست اما نه به عنوان پدرش بلکه بکلی ازعالم تصوف دور است و از متجددین این دوره است و مسکن صفی علی شاه پس از تأهل خانه ملکی خودش شد در زمینی که شاهزاده سیف الدوله برادر بزرگ عین الدوله به او بخشید در جنوب پارك ظل السلطان و شمال سقاخانه (آئینه) و همانجا خانقاهی عالی بنا کرد با پول مریدان که حالا هم که طبقه سیم آن سلسله خانقاه برقرار مسکن عزباء از مریدان آنها است و در خیابان متصل که در موصل آن دو زاویه قائمه ایجاد می‌شود و متقاطع نیستند بنام او است یکی از جنوب بشمال (خیابان صفی علی شاه) و یکی ازشرق بمغرب (خیابان خانقاه) واکنون هردو از نقاط آباد ومرغوب تهران است وقبل از انتقال صفی‌علیشاه بآن‌جا همه آن حدود بیابان و سنگستان بود بی خانه و بی سکنه مجملا من هشت سال مرید او بودم بصدق و اول در دست او بطریق مرسوم صوفیان که بعد شرح خواهم داد مشرف بفقر مصطلح و ذکر قلبی شدیم درمجلس عموم و اعیان فقرا که ازجمله ظهیرالدوله بود آنجا حاضر بودند وپیردلیل من آقا سید عبدالرحیم بود که تاآخر قطبیت ظهیرالدوله هم او پیردلیل بود و در آن ساعت خود صفی‌علیشاه با تاج درویشی روی پوست تخت قیمتی نشسته بودرو بمغرب و من دستم بدست پیردلیل سروپا برهنه و ذلیلانه ازپائین مجلس روبه مشرق رفتم با کمال تسلیم و نیازمندی تا افتادم بدست و دامن صفی‌علی‌شاه و ملتفت بخود نبودم و جز او نمی‌دیدم وآنچه گفت بگوش جان شنیدم و هنوز بخاطر دارم وغیر گفته های ملا سلطان وغیره بود وشاید به قلم بیاید بعدازین گرچه حالا عازمم که اسرار اقطاب را بروزندهم باآنکه اکنون هیچیك آنها را قطب نمیدانم ولفظ قطب را بی‌معنی وبازی میدانم و در اثر بدبختی جامعه

بشر میدانم که باید عمر کوتاه بشر صرف این خرافات بی‌اساس و بی‌نتیجه بشود وصرف حقایق نشود چنانکه ۴۵ سال عمرعزیزمن در این راه تلف شد و یك جو اثروفایده نداشت‌مگرهمین کتاب که‌حالا مینویسم که شاید بعضی‌خوانندگان استفاده و از اول داخل این خرافات نشوند و من با ۴۵ سال عمراین‌هم در قوت‌جوانی و نشاط کارها در عالم حقایق می‌توانستم بکنم وبیادگار بگذارم که حالا درپیری نمی‌توانم (فریادها ازبیداد دزدان وقت که اقطاب بی‌حقیقت باشند) (۱) وعزم بروزندادن اسرار اقطاب فلسفه‌هائی داردّ که بعد خواهم نوشت نه برای احترام آنها است زیراآنها درجامعه حقایق هیچ‌محترم نیستند وعضو زائد زشت بدن جامعه اند. و عیب و عوارند نه آلت کار مجملا بعداز صفی‌علیشاه بازاقطاب پرغرور چندی دیدم تاآخر نام حاج ملاسلطان‌راشنیدم وآنوقت در نجف غرق درس مجتهدی بودم و بخود نوید ریاست‌های شگرف در اثرعلمیت که باعتقادم منحصر بخودم بود میدادم و درآن ضمن گاهی بخدا می‌نالیدم که مرا از مفاسد ریاست برهاند وبحمدالله نالهٔام اکنون اثربخشیده که رهائی کلی یافتم و هرچه دردست و سرداشتم ببازی چرخ افتاد (بازی چرخ بشکندش بیضه درکلاه) واقعاً بیضه (که همین ریاسات موهومه شریعتی و طریقتی باشد ومن کاملا داشتم) تا درست است‌طرفه‌ظریف ودلکش‌وامیدبخش است اما همانکه درکلاه شکست وبرووریش چکید چه‌زشت شرم‌آوری‌خواهد

---

(۱) پسرصفی بنام نورالدین بواسطه شکستی که در عشق باو وارد شد در جوانی خودکشی نمود و درماهان کرمان مدفون گردید و خود صفی در حوضخانه خانقاه مدفون گردید وپس ازفوت وی براثر تملك زمین‌های‌خانقاه از طرف بانو شمس الضحی (دختر صفی) فی‌مابین مولوی رشتی (از مشایخ ظهیرالدوله) وورثه صفی کار بعدلیه‌کشید و دراثرحکمیت تقریباً زمین‌های مورد بحث مناصفه‌گردید و اکنون محل خانقاه برای برگزاری مجالس ترحیم اختصاص یافته است و سلسله صفی علیشاهی قطبی ندارد.

نورالدین مدرسی چهاردهی

شد و من اکنون می‌بینم و شکرها میکنم که در زندگی شکست (مگراین پنج روزه دریابی ـ آنچه ازپنجه‌ات به پنجه‌رفت) نه‌بعد از مردن و ننگ قبرستان شدن که دیگر چاره ندارد واکنون ۹ سال است که به نیروی یزدان بسکه دو دست‌افسوس‌خود را برسرخود زدم بیضه‌های دزدی پنهان شده درکلاه آخوندی که التوأمات عمامه است شکست‌وچنان ریخت که جمع شدنی‌نیست و بایدباآب گرم شست نه باآب سرد (ما برسروتن جبه ودستار نسازیم ـ کازعشق بترجبه‌و دستار نداریم)

س ـ آیا این سه سلسله مرتب بیکدیگر بودند ودر طول‌هم ویادرعرض یکدیگر ورقیب‌هم‌ومعارض.

ج ـ برای من اتفاق افتادکه این سه سلسله مرتباً درطول هم افتادند اما خودآنها همدیگر را قبول نداشتند وهریك آندوتا را درعرض‌خودشمرده باطل میدانستند و من‌نوشتم‌که حاجی میرمحمدعلی مرا باطل وکافر خواند وقتی فهمیدکه من نزدصفی‌علیشاه هم میروم.

پرسش ـ آیا اشخاص ورؤساء هریك ازین سه سلسله همدیگررا قبول داشتند ویا باطل ومردود می‌پنداشتند.

ج ـ در سلاسل مجتهدین دیده‌ایم که درعین دشمنی و بی‌اعتقادی به یك دیگر جرأت ندارندکه تصریح بکفر یکدیگر نمایند و تجلیل ظاهری کاملا ازهم میکنند اما انتظار یك بهانه دارندکه بریکدیگر بگیرند و فوراً احتمال را یقین ساخته کافرغلیظ بخوانند چنانکه دیدیم آقا سید عبدالله بهبهانی را (مؤسس مشروطه ایران بتحریك و هواداری میرزاعلی‌اصغرخان اتابك‌معزول تبعید شده به اروپا) (کلب ممطور) نامیدند یعنی سگ باران خورده‌که خیلی‌لازم‌الاجتناب است زیرا زود نجاستش سرایت میکند. وحاج شیخ فضل‌الله اورا به‌این اسم‌نامید وبعتبات بعلماء نوشت‌که چون‌سید عبدالله درباب‌دخانیات رژی با حکم مجعول میرزای شیرازی بحرمت دود کشیدن مخالفت نمود و در مسجد منبررفت و درمنبرغلیان خواست وکشید معلوم شدکه ازدولتیها و

ازرژی نیزپول گرفته واین کار راکرده گرچه هیچ اثر نکرد وامتیازدخانیات بهم خورد و عمارات رژی باجماع ملت خراب شد اماٰاو بسبب سوء قصد نجس شد و عجب آنکه پس از چند سال که آقا سید عبدالله خود را از تقصیر برآورد به‌اقامه شهود نقد وجنس و خواست بعتبات برود نشد و پسرش آقا سیدمحمد را فرستاد برای درس خواندن و ازآقا شیخ فضل الله توصیه خواست و او تمجید مفصل از پدر و پسر نوشت از جمله (آقازاده حجة الاسلام آقا سید عبدالله) پس نجفی‌ها مضمون ساختند برای آقا شیخ فضل الله که تو خود سابقاً نوشته بودی (کلب ممطور) مگر سگ باران خورده اگر دو سال به همان حال بماند؛ حجة الاسلام خواهد شد (العیاذ بالله من التفوه بهذه الکلمات) کاش ما بدنیا در همچون زمان نمی‌آمدیم که این اوضاع را به بینیم و این سخنان را بشنویم و نیزپنجاه سال قبل میرزا محمد تقی پدرحاج میرزا حسن نوری صاحب نفس الرحمن و کلمه طیبه و فصل الخطاب و مستدرك ومسائل و بحار که نگارنده چند روزی نزد وی در سامره درس خوانده در مسجد نور در ماه رمضان در منبر موعظه غلیان خواست و کشید یعنی دود غلیظ مبطل روزه نیست پس علماء که در ذم اوپی بهانه میگشتند تشنع غلیظ‌تر از دود نمودند که این توهین اسلام است در ماه رمضان مالانص فیه را در منبر پیغمبر علناً مرتکب شدن وهنوز در غیر رمضان هم در جواز غلیان حرف است بنابر قول اصالت خطر و نیز مضمون ساختند که بعد از غلیان میرزا چند نفر رعایای نور در بیابان سفره گستردند و خوردند و عابرین پرسیدند که مگرروزه نیستید گفتند چرا اما مقلد میرزا محمد تقی هستیم که غلیان را برای صائم جایز می‌داند و ما چون روزه و ناشتائیم میترسیم غلیان ضرر کند بعنوان ناشتائی ورفع ضررغلیان می‌خوریم تا غلیان بکشیم و بفیض متابعت مجتهد برسیم عابرین گفتند میرزا فقط غلیان کشید و اذن داد دیگر ناشتائی نه خورد و نه اذن داد گفتند میرزا ناشتانبود تا ناشتائی لازم داشته باشد و مالازم داریم واما اذن ندادن اصولیین گفته‌اند که اذن درشئی اذن در لوازم و مقدمات آن شئی است مجملا اگروقتی عالمی بایك بابی حرف دوستانه زد و همین را بهانه کرده او را بابی میخوانند و

کافر خواندن حاج شیخ‌هادی سنگلجی بهمین گونه بهانه‌ها شد گرچه (افزود برجلال او و نشد کم زپایه‌اش) مجملا دو سلسله اولی در میان خودشان‌همین طور بودندکه ذم صریح ابتدائی نمیکردند از ترس پیش نرفتن و خودشان از اعتبار افتادن اما پی بهانه‌میگشتندو به‌اندك بهانه می‌افتندفریاد (واطریقتاه) میزدند اما سلسله سیم‌که اصل تصوف بود آن‌ها هریك پست‌تر و کم مریدتر بودند سالوسی را لازمترداشتند و تکذیب نمی‌کردند بلکه میگفتند (هرجا چراغ مرتضی علی‌روشن شودخوب است باید آن‌جا حاضرشد) وآنکه‌ریاستش بالاتر و مریدش بیشتر وخرش‌ازآب گذشته بود ملاحظه‌نداشت صریحاً میگفت که غیرمن همه کافرند ومن علی هستم وسایرین‌عمرند من خود مکررازهریك آن‌ها همین نسبت علی و عمررا شنیدم و اکنون هم میشنوم مثلا صفی علیشاه چون ننگین بود بسبب عزل حاج‌آقا محمد اورا و نداشتن سند قطبیت وبودن در تهران‌که مرکز وجای تربیت شدگانست وخود او هم خیلی بدتر بود نام کسی را ببدی‌نمیبرد واتباعش راهم نهی میکرد واکنون هم‌آن‌ها به‌همان‌لحن عمل میکنند . اما حاج ملاسلطان بی‌ملاحظه می گفت و اتباعش هم هنوز نزد بعضی نمی گویند که غیر ما عمراست وما علی هستیم وهمه نجس‌اند و ما فقط پاکیم .

س ـ آیا از همه آن سه سلسله شما مجاز بودید یا فقط ازیکی آن‌هم‌از یکنفریاازچندنفر.

ج ـ سلسله اول اجازه طریقتی نداشتند و مثل بابی ها بی‌نظم بودند هرکه بتواند تبلیغ کند یا اول درس تبلیغ بخواند بعد تبلیغ کند حتی‌زن‌ها وبیسوادها چنان‌که آقای آیتی صاحب (کشف‌الحیل) که واقعاً آیة‌الله العظمی است و جهاد اکبر کرده‌است.

***

این نه پرسش به خط کیوان قزوینی موجود بوده و بقیه بدست نیامده است گویا دنباله این مبحث بصورت کتاب رازگشا و بهمین سخن درآمده است کیوان قزوینی کلیه آثار خودرا بدون تهیه یادداشت یا مراجعه به کتب دیگر تألیف میفرمود بدون آنکه نیازی به تصحیح آن داشته باشد حتی تفسیر قرآن وی نیز بدون مراجعه به قرآن و تفاسیر نوشته شده و پنج مجلد آن تاکنون به طبع رسیده است و بیشتر ساعات شبانه روز را بنوشتن میپرداخت و تا چهارروز قبل از مرگش از تألیف دست نکشید و تا دم واپسین حواسش کاملا بجا و هوشیار بوده است .

سرهنگ نورالدین مدرسی چهاردهی

مترجم و نگارنده : دکتر تبریزی ـ استاد دانشکده ادبیات

حماسه

کورش

-۲-

ترجمه واقتباس از کتاب
«کورش» اثر « آلبر
شاندور » فرانسوی

« چون شکست‌هایش در تمرینهائی که او درآنها مهارتی کافی نداشت هرگز موجب نومیدی و یا وحشت وی نگشته و بر عکس به **سرسختی ولجاجت** او تانیل به‌پیروزی نهائی می‌افزود لذا توانست در مدت کمی در اسب سواری نه‌تنها با همقطارانش برابری کند بلکه براثرهمت واراده‌ای که دراین راه‌ازخود بروز داد برآنان سبقت نیزجست .

«کورش بعد از این‌که در علوم و فنون بدنی آموزشی کامل یافت و در این رشته سرآمد عصرخویش گشت وارد مدرسه شادزادگان جوان شد ودر آنجا نیز در سایهٔ جد و جهد خود در انجام تمرینهای اجباری ، استقامت و پایمردی، احترام به بزرگان واطاعت ازصاحبمنصبان عنصری لایق‌وبرجسته شناخته شد. »

***

البته او میتوانست تا آخرعمرش بدون این‌که لازم باشد بیشترازاین خودرا به‌انظاربنمایاند زندگی کرده وجاه طلبی‌های‌خود را به بازی مهره‌ها در زیر سایهٔ کاخهای اکباتان محدود سازد ، مثل یك‌رعیت خوب و سربراه مالیات خود را پرداخته و از هیچ چیز و هیچکس ترس و واهمه‌ای بدل راه ندهد .

اما همیشه یك دانه شن کافیست تا سرنوشت دنیا را بکلی تغییردهد . تاریخ انسانها هیچگاه از قوانین و قواعد معین ومنظمی‌که از پیش ترسیم‌شده وبرای همیشه غیرقابل تغییر باشند پیروی نمی‌کند پیشامدهائی گاه بظاهر بسیارکوچك و بی‌معنی میتوانند چه‌بسا عوامل تعیین کننده‌ای در انقلابـات نژادی دنیاگردندکه از هرده قرن به ده قرن بشریت (این اقیانوس پیوسته متلاطم راکه از هرنقطه‌اش‌که بگیرید و نگاهش بکنید چیزی جزطـوفانهـا و جزرو مدهای سهمگین ــ که نتیجهٔ جهش دائمی و عظیم تمدنهائی هستند که با یك نظم شگفت انگیزگاه طلوع می‌کنند و زمانی بسوی تاریکی و فنا سرازیرمی گردند ــ) ، بکلی‌زیرورو میکنند. این‌کورش‌جوان بودکه درحین بازی بارفقایش میرفت تا یکی از این دانه‌های شن زیرورو‌کن تاریخ گردد. هرودوت جریان این‌واقعهٔ مهم‌را چنین نقل میکند: «روزی هنگامیکه‌کورش با رفقایش درده مشغول بازی بود و بوسیلهٔ آنان بعنوان شاهشان انتخاب‌شده بود حادثه‌ای اتفاق‌افتادکه هیچکس آنروز نمیتوانست عواقب مهم آنراپیش بینی کند . بنابرقوانین بازی ، کورش از میان همبازی‌های خود گروهی را

بسمت پاسدار و پیک ویژه خود گماشته بود . هر کس وظیفهٔ خود را خوب می‌شناخت و موظف بود از سلطان آنی و مستعجل خویش فرمان ببرد. یکی ازبچه‌ها که در این بازی شرکت داشت نجیب‌زاده‌ای بود از قوم ماد موسوم به آرتامباد . وی چون ناگهان از اطاعت به کورش جوان سرپیچید لذا بنا بررسم معمول در دربار واقعی پادشاه اکباتان توقیف و شلاق جانانه‌ای‌خورد پس از این تنبیه بدنی که آن نیز از قوانین بازی محسوب می‌شد وقتی‌اورا رها کردند طبعاً از این‌که با او ، پسر یك اعیان مثل یك روستازادهٔ گمنام رفتار شده بود بی‌نهایت ناراحت وعصبانی بود. لذا نزد پدرش رفت‌واز کورش شکایت نمود . آرتامباد پا برروی آبرویش گذاشته و از شاه بارخواست . همین‌که بحضورشاه رسید جریان واقعه را به‌وی عرض و به او خاطر نشان کردکه‌چطور پاس‌احترام طبقهٔ اعیان مملکت‌رانگهمیدارند . شاه ، کورش و پدر تعمیدیش را بحضور طلبید و با لحنی بسیار خشونت‌آمیز آنها را مورد عتاب قرار داد . ابتدا روبه‌کورش کرد و خطاب بوی چنین گفت : «این‌توئی پسراین مردك، که جرأت و جسارت را بحدی رساندی که تا دست برروی فرزند مردی بلند کنی‌که نزدمن مقامی بس والا وشامخ دارد ؟ ! ! » کورش بلادرنگ چنین پاسخ گفت: «قربان من اگر با وی چنان سلوك نمودم برای این بودکه حق و عدالت چنین حکم می‌کرد . بچه‌های دهکده مرا ازمیان خود به‌شاهی برگزیده بودندچون‌که من برای احرازاین مقام لایقتر ازهمه بودم . باری درحالی‌که سایرین دستورات مرابدون‌چون وچرااجرامیکردند وی کوچکترین وقعی بر آنها قائل نبود .» همان‌طورکه کورش داشت حرف میزدآستیاگ او را بدقت ور انداز می‌کرد . غباری از ظن برروح وی سایه افکنده بود.

این صدای‌مرموزخون بودکه ازگلوی کورش بیرون‌می‌آمد وارتعاشات آن بگوش‌آستیاگ بس‌آشنا **مینمود.**

کم کم حتی‌خطوط چهرهٔ کورش جوان درنظرش شباهتی‌عجیب باخطوط

چهرهٔ خودش پیدا کرد . پس شاکی و پسرش را مرخص نمود . آنگاه مـرد چوپان را به کناری کشید و بدون مقدمه از او پرسید : این بچه را که ادعـا میکنی پسر تو است از کجا پیدا کرده‌ای؟! چوپان بیچاره که از شنیدن این سئوال مستقیم وعجیب روحیه‌اش را پاك باخته بود ابتدا چند کلمهٔ نامفهوم بر زبان آورد و سپس در برابر تهدید هولناك آستیاگ که به‌وی گفت اگر حقیقت را کتمان کند دستور خواهد داد زنده زنده پوست از بدنش بردارند هرچه در این مقوله میدانست عیناً تقریر نمود وچون ضمن‌سخنان خود طبعاً ازهارپاك نیز یاد کرد لذا وی نیز فوراً بدربار احضار شد و بیانات مرد چوپان راتماماً تأیید نمود.

پادشاه ماد که دراین ماجرا علائم وآیات روشن و صریح دخالت‌خدایان را میدید از خشم آنان برخود اندیشید و لاجرم یکبار دیگر بستاره‌شناسان مخصوص خود توسل جست . اینان بازگرد هم آمدند و بشور پرداختند . رأی نهائی آنها قطعی و بلاابهام بود : حال که این پسرجوان علیرغم حکـم اعدام که چندی پیش درباره او صادر شد باز زنده مانده بهترین حجت‌است براین که خدایان‌حامی و محافظ وی بوده‌اند . با وجود این ازطرف اودیگر جای هیچگونه تشویش و نگرانی بـرای آستیـاگ نیست : مقدر بـودکه وی روزگاری پادشاهی کند و حال که‌یکبار توسط همسالان خود به این مقام‌رسیده است دیگر برای باردوم به این شأن عظیم‌نایل نخواهد گشت ؛ و البته‌اینطور خیلی بصواب ومصلحت ما است چه ، اگر قدرت واقعی به دست این جـوان پارسی می‌افتادماکه از قوم‌ماد هستیم همه اسیر و بردهٔ حلقه‌بگوش اومیشدیم. رؤیای‌پادشاه ماد بحقیقت پیوسته است : از نژاد وی کودکی پا بعرصه گیتی نهاد که بسلطنت‌رسید (هرچند در عالم تخیل کودکانه) وبنابراین دیگرترسی از سوی وی نباید بدل راه داد. پس سزاواراست که شاه او را به پارس گسیل دارد .

بدین ترتیب کورش به پارسومش نزد والدین خود گسیل شد و اینـان

طبعاً از این بازگشت معجزآسای فرزندشان بسیار تعجب کردند ووقتی کورش ماجرای خودرا برای آنان بازگفت تصدیق کردند که این از حکمت و مشیت خدایان بوده است وبس و لذا اورا بجان پذیرا شدند،

***

با این که نام کورش ایلامی است ولی خوداو از حیث نژاد یك پارسی اصیل است.

پدرش، کمبوجیه (کامبیز) با ماندانا دختر آستیاگ آخرین پادشاه ماد ازدواج کرده بود.

بعد از انتقال پارسیها از پارسوا بـه پارسومش سه پادشاه هخامنشی متعاقب هم بر تخت آنزان (یا آنشان) جلوس کرده بودند. در ستونی ازرس که در بابل کشف شده است خود کورش چنین اعلام میدارد: «منم کورش، پسر کمبوجیه، نوهٔ کورش». با جلوس کورش بر اریکه شاهی قوم هخامنش میرفت تا در تاریخ جهان نقطه‌ای بس تابناك از خود برجای بگذارد چراکه پیدایش دولتی بنام دولت ویا بهتر بگوئیم امپراطوری پارس در صفحهٔ گیتی عاملی بس مهم بشمار می‌آید نخست بعلت کمك شایانی که تأسیس این امپراطوری بزرگ به اتحاد و یکپارچگی اقوام و ملل پراکنده نمود و سپس بخاطر سهم عظیم و واقعاً با ارزشی که در راه رشد معنوی بشریت از خود به ارمغان آورد. بجرأت میتوان گفت که بین دنیای ناشناخته ایلامیها که در قرون و اعصار منهای بینهایت گم گشته و دنیای نوین که ما وارث آن هستیم تمدن پارسی درست بمنزله یك «خطوصل» ویا بعبارت بهتر و گویاتر یك «نقطه عطف» میباشد که پیدایش آن‌را در تاریخ باید یك مشیت الهی دانست چه، درسایهٔ همین تمدن پارسی است که امر مهم تسلسل و پیوستگی در سیر (هرچند نامحسوس اما قطعی وحتمی) بشریت بسوی فرصت وموقعیتی مناسب که بالاخره به‌وی رخصت ابراز عظمت، حس عدالتخواهی و آرمان دیرین خویش برای نیل به یك نظام کمال مطلوب را بدهد، صورت تحقق بخود گـرفت. تمدن پارسی نقش خـود را (در این تسلسل تـاریخی بخوبـی ایفا نمود. این تمدن وقتی در افق گیتی درخشیدن مـی گیرد کـه همـه جیز در اطـراف آن (در این

آسیای غربی که خاک آن شاهد گویا و مهیجی است از تلاش‌ها ، رنجها و پیرویها و بالاخره عشق به‌زندگی اقوام و ملل مختلف) فرو ریخته و بزوال رفته است . خدمات این تمدن بزرگ بعالم بشریت هرگز از خاطرها محو وفراموش نخواهد گشت . مسلماً سه قرن در سنجش تاریخ زمانی است بس اندك وکوتاه ، اما این سه قرن دوران تمدن هخامنشی را درخشش و جلائی دیگر است! پارسیها طی این سه قرن میروند تا شاهراهی بسوی پیشرفت و تعالی بشریت باز کنند. آن‌ها میروند تا بر روی ویرانه‌های عظیم اقوام پراکنده بنای محکم و خلل ناپذیری بسازند که مصالح آنرا آریائیهای متحد و نیرومند تشکیل میدهند . آنها میروند تا اولین سهم بشریت را در تاریخ برای بسط وتوسعهٔ هنر که عالیترین وتنها ترجمان افضلیت و برتری قومی بر قوم دیگر است ادا نماید . شاهان این قوم دوستداران مقتدر علم و ادب بوده وحس بزرگی و عظمت جوئی درایشان به نقطهٔ اوج خود خواهد رسید : برای تأیید این حقیقت کافی است به دو مقر شاهی هخامنشی یعنی پاسارگاد وپرسپولیس (تخت جمشید) این منظومه‌های مجلل سنگی را که بتنهائی بر نبوغ اصیل و بی آلایش یك نژاد بزرگ که حماسه کوتاه آن در تاریخ اثری خیره کننده و محو نشدنی برجای گذاشته است نظری بیفکنیم .

کمتر ملتی در فردای فتوحات خود چنین فروتن بوده است و نباید فراموش کرد که ملت پارس بنیانگذار بزرگترین ومهمترین امپراطوری است که روی زمین بخود دیده است . این نص تاریخ است . کورش همه جا بعنوان یك ناجی مورد علاقهٔ مغلوبین خویش قرار میگیرد : سپاهیان هخامنش در برابر قوای دشمن خطرناکند اما هرگز در بین مردم عادی ایجاد خوف ووحشت نمیکنند مغلوبین آنها آزاد زندگی کرده و آداب و رسوم و مذاهبشان محترم شمرده میشوند. چه تضادی بزرگ با بیرحمی وسفاکی خونسردانه آشوریها که مزهٔ تلخ آن هنوز ازمذاق معاصران کورش بزرگ نرفته است ! باز چه تضادی شگرف بین سلوك عاقلانه و عادلانه این فاتحان بزرگ با اسیران جنگی خود و رفتار وحشیانهٔ مهاجمان سامی که از خود چیزی جز خاطره شوم قتل عامها و

تبعید های دسته جمعی در اذهان باقی نگذاشته اند ! صلح عدالت ، رفاه و تنعم برای همه خطوط اصلی و «شگفت انگیز» سیاست پادشاهان بزرگ هخامنشی را تشکیل خواهند داد .

شرح مترجم : مؤلف مینویسد « شگفت انگیز» : آری طرح این اصول مترقی در دوهزارو پانصد سال پیش ، زمانی که اثری از دنیای متمدن امروز نبود واقعاً «شگفت انگیز» است و بجرأت میتوان گفت که بسیاری از طرحهای مترقی جوامع متمدن امروزی از آنجمله و بویژه « اعلامیه جهانی حقوق بشر » بهیچوجه تازگی نداشته و آشکارا ملهم از افکار و اندیشه‌های عالی کورش این بزرگمرد آریائی نسب هخامنش است. پس واقعاً جا دارد که ما ایرانیان ، امروز از داشتن چنین میراثی درخشان برجهانیان ببالیم ولی درعین حال فراموش نکنیم حال که با یك تکان عظیم و تاریخی درروز خجسته ششم بهمن ۱۳۴۱ شمسی بدست توانای رهبری از هرحیث همسنگ وهمتراز کورش کبیر یعنی محمدرضاشاه پهلوی آریامهر از یك خواب طولانی (که دست اجانب مارا درآن فرو برده بودتا درعرصهٔ گیتی بدون رقیب خطرناك پیشتازد) برخاسته ایم از خرد و کلان ، مردو زن وظیفه داریم که بااحساس کامل مسئولیت درهرمقام وموقعی که هستیم بکوشیم تا نه‌تنها عقب ماندگیهای گذشته‌را تلافی نمائیم بلکه ایرانی بسازیم از هرجهت شایستهٔ «تمدن بزرگ» هخامنشی که درعصر خود یگانه تمدن جهانی بشمار میرفت .

(پایان)

دکتر سید جعفر سجادی
استاد دانشگاه

زنوزی - علی بن عبدالله
(آقا علی مدرس)

یکی از بزرگان کلام وحکمت ریاضی وعرفان و فنون دیگر اسلامی در عصر قاجار آقا علی مدرس زنوزی است زنوز یکی از قصبات آذربایجان و از نواحی تبریز است از این دهستان نیز بمانند بسیاری از دهستانهای دیگر ایران دانشمندان و فلاسفهٔ بزرگی برخاسته اند که در کتب اعلام و رجال نام عدهٔ از آنان مضبوط است و بسیاری دیگر هم همچنان ناشناخته بمانده اند از جمله کسانی که از قصبهٔ زنوز بمقامات معنوی وعلمی نائل شده اند و نام آنها در تذکره ها برده شده است حاج میرزا محمد حسن زنوزی و ملاعبدالله زنوزی پدر آقا علی مدرس زنوزی میباشند ملا عبدالله زنوزی پدر فیلسوف ما خوددر عالم علم و ادب یگانه عصر بود در فقه و اصول دستی توانا داشته است اصول را نزد میرزای قمی صاحب قوانین الاصول بیاموخت به حکمت اسلامی توجهی

کامل داشت و در این قسمت تبحری یافت لکن بمانند بسیاری ازعلماء که از اشتهار به حکمی بودن احتراز میکردند وی نیز مایل نبود بدین دانش شناخته شده گویند حکمت را در اصفهان ونزد اساتید بزرگ آن دیار بیاموخت ودر این قسمت تعلیقات وحواشی مهمی بر کتب حکمی ازجمله اسوازملاصدرادارد.

آقا علی مدرس در دامن پدری این چنین تربیت مییابد و بدیهی است که از محضر وی استفاده ها وبهره ها میبرد ، درمحافل ومجالس علمی عصر خود حاضر میشود و استادان بزرگی‌را درك میکند تا در علوم حکمی سرآمد میشود وبمدرس شهرت مییابد .

وی را حکیم الهی و استادالاساتید نامیده اند ، در مدرسه سپهسالار قدیم بتدریس اشتغال داشت ، علاوه برمراتب علمی و تبحر در حکمت بحثی درصفای باطن و تهذیب اخلاق ممتاز بود و مراتب ریاضت وسیر وسلوك را گذرانده بود ، غالب کتب کلامی وحکمی وریاضی را استادانه تدریس میکرد، مردی عارف پیشه ، وارسته بود از توجهی که بزرگان عصر بوی داشته اند معلوم میشود که خرقهٔ تصوف هم در بر کرده است وی بسال ۱۳۰۷ وفات یافت و درحضرت عبدالعظیم مدفون گردید ، ظاهراً اشعاری هم سروده است که یك رباعی را مدرس خیابانی بیاورده است :

خورشید ازل ز رخ چو برداشت نقاب
برداشت نقاب وگشت ظاهر بحجاب

ظاهر بحجاب اگر نشد پس زچه‌روی
گردید ابوتراب ظاهر به تراب

برای اینکه افکارفلسفی وعلمی یك فیلسوف بدرستی روشن شودناچار باید اوضاع و احوال اجتماعی وسیاسی عصرزندگی اوبررسی شود و حتی در مورد متفکران بزرگ باید گفت نه تنها اوضاع اجتماعی عصر زندگی خود در او مؤثر است بلکه اوضاع شخصی و خانوادگی نیزکمال اثر را دارد و اوضاع علمی اعصار ماقبل هم بی اثر نیست .

میدانیم که از همان دیرباز که مسلمین وخلفاء اسلام به نقل فلسفه وعلوم ازنواحی مختلف بلاد بعالم اسلامی توجه کردند مکتب های پراکندهٔ بوجود آمد که فلسفهٔ یونان راازمسیرخود بگرداند ورنگی دیگر بدان دادند، اغلب علم وفلسفه درخدمت حکومت عصر وزمان قرار میگرفت و گاهی خیلی نادر حکومت در استخدام فلسفه و علم واقع میشد و برههٔ اززمان فلاسفهٔ ودانشمندان ازقید حکومت ها رهائی مییافتند و ازحملات وتازیانه‌های متعصبین مذهبی‌هم آزاد میشدند وبدین جهت میتوانستند بطور آزاد و بدور ازقید و بند های اجتماعی وبقول یکی از فیلسوفان بست های بازاری فکر کنند وبحث کنند و بدنبال کشف حقایق روند نظری به مقابسات ابوحیان توحیدی و مجموعهٔ رسائل اخوان الصفا وکتبی که درعصر و زمان ضعف حکومت و خلافت بغداد تدوین شده است نمودار کامل این امر است ، وبرخلاف تصور بهترین دوران علم درجهان اسلام که‌عصر طلائی وپیشرفت دانش بایدبحساب آورده شده‌همان دورانی است که دانشمندان از استخدام حکومت رهایی یافتند و توانستند آزادانه بیندیشند ونتیجهٔ افکار وعقاید خودرا تدوین کنند وعلی‌رغم‌فقر مالی و تنگی معیشت وزندگی که معمولا در این اعصار دامنگیر دانشمندان می‌شود وحامیان خودرا ازدست میدهند ، ازلحاظ علمی و فلسفی پیشرفتهای قابل ملاحظه شده است .

البته این امر ازلحاظ وقوع خارجی کلیت ندارد و در اوائل عصر خلفاء بزرگ عباسی و حکومت بغداد کسانی بمانند برامکه ووزرای بزرگ و دانشمند ایرانی بودند که دانشمندان را بخود جلب میکردند واز آنان بنحو کاملی حمایت میکردند وبدین طریق پایه های علوم مختلف رااستوار کردند و در تمام شعب علوم وفنون ازریاضیات گرفته تا علوم کلامی پیشرفتهائی کردند و باوج کمال رسیدند واین وضعی بوده است که بدون شك به همت بزرگان ایران و دانش دوستی آنها بوجود آمده است .

باری بطور قطع پیدا شدن فرقه های کلامی عامل مؤثری بوده است‌در

انحراف علوم یونان ازمسیراصلی خودچنانکه بتدریج اخبار وروایات وآیات درمباحث فلسفی وارد شد ومکتب هائی بوجود آمد که کم وبیش مسائل دینی را در فلسفه دخالت دهند ، مع‌ذلك فیلسوفان بطورعموم مباحث دینی را در فلسفه محض کمتروارد میکردند وکسانی بودند که فلسفهٔ یونان را برمدار و روش مشاء مورد بحث قرارمیدادند ومباحث آنرا همچنان بروش یونانیان مدون ومبوب کردند مانند فارابی وشیخ‌الرئیس ، لکن این وضع بتدریج واژگون شد وطبقات و دسته های مختلفی بمناسبت هایی از مباحث فلسفی بهره ورشده و درفنون و علوم دیگر بکار بردند ، مکتب‌های کلامی ازیك‌طرف و مکتب های عرفانی ازطرفی دیگر هریك بنوبهٔ خود روش دیگری در پیش گرفت ، عرفان ، کلام ، فقه ، اصول همه با فلسفه درآمیخته شد ومکتبی بمانند مکتب اخوان الصفا بوجود آمد که‌تمام شئون علمی وفنی و مذهبی‌را با فلسفه‌تلفیق کرد و از این تاریخ احیاناً کسانی پیدا شدند که مکتب وروش آنهارا پیروی کردند وفلسفهٔ اسلام بطورکلی رنگ کلامی بخود گرفت ، این وضع گاهی باوج کمال خودمیرسد وگاهی‌دگرگون میشود، در این جریان اوضاع‌سیاسی و اجتماعی و نوع برداشت امراء وحکام و تشویق و ترغیبی که نسبت به‌دستهٔ خاصی از دانشمندان وفکری مخصوص میکردند اثری به سزا داشته است و احیاناً مسیر فکری وعلمی را تغییر میداده اند و هدفهای علمی را مشخص می کردند .

همچنانکه میدانیم که دردورهٔ صفویه فلسفهٔ اسلامی در سرزمین ایران وضعی خاص بخود میگیرد وتجلیات نوینی پیدا میکند سلاطین صفوی‌ازجهات مختلف سیاسی و اجتماعی بیش ازپیش توجه به جنبه های فلسفه ذوقی کرده اند و تابش های روح شرقی را تقویت و ترویج مینمایند وبدین جهت نزاع و جنگ وستیز درمیان‌متعصبین‌خشك اصولی با اخباریان و اصولیان‌وپیروان فلسفهٔ مشاء وشیفته‌گان فلسفهٔ ذوقی و بالاخره روح عرفانی و تصوف درگیر می شود بازاربحث وجدال میان اهل وجد و ذوق وبحث رواج پیدا میکند و

دراین میان فلاسفه بزرگی بمانند ملاصدرا پیدا میشود که حال وذوق وبحث و جدال را درهم آمیخته شیخی وصوفی اخباری و اصولی‌را باهم سازش می دهند وبنای فلسفه نوینی‌را میریزند که بمانند اقیاس همهٔ مذاهب وفرق وملل ونحل مختلف‌را در خود حل میکند جنگ هفتادو دوملت را بیهوده و بی‌ثمر میشمارند و آنرا نتیجهٔ جهل و نادانی بحقیقت اسلام میدانند و گویند همهٔ بندگان خدا با تضاد و اختلاف مشربی که دارند ، بسوی هدف واحدی می روند وبطور ناخودآگاه از یك مشرب و مشرع سیراب میشوند، صدر الدین شیرازی معروف به ملا صدرا بنیان فلسفهٔ را می‌ریزد که بنام حکمت متعالیه نامیده است‌این‌فلسفه درحقیقت جامع تضادات است از کلمات بزرگان‌واساتین حکمت یونان گرفته تاکلمات ائمه اطهار و اخبار وروایات و آیات قرآنی برای اثبات صدی ومسائل فلسفی مورد انتقاد قرار میدهد و بدین ترتیب بنیان گذار مکتبی میشود که سالها برافکار اندیشمندان حاکم علی الاطلاق میگردند وسالها بعد از دورهٔ قاجاریه اندك اندك روح غربی ویا غرب زدگی از مجاری مختلف بدنی مرزو بوم وارد میشود بعلل مختلف فرق و مذاهب جدیدی بمانند مذهب شیخیه وبدنبال آن بهائیه رواج پیدا میکند وجدال و نزاع جدیدی درمیان مردم و ارباب مذاهب بوجود می‌آید و در نتیجه فلسفهٔ اسلامی ویا ایرانی که ازدیرباز رنگ کلامی بخود گرفته است بصورتی دیگر نمودار میشود وازین راه‌است که ملاحظه‌میشود بالکل فلسفه‌بطرف کلام‌مشخصی میگراید، کتب ورسائل فلسفی باژگونه میشود و انحرافی بس آشکار پیدامی کند درچنین وضعی است که فیلسوفان جدیدی بوجود می آید که برحسب اقتضای محیط ... و خواست مردم وقت خودرا صرف پاسخ گوئی بمسائل کلامی می نمایند .

باری درچنین محیط وشرایطی است که فیلسوف‌ما آقا علی مدرس‌زنوزی قدم بعرصهٔ وجود میگذارد مکتب های مختلف موجود زمان خودرا بررسی‌می کند و درحوزه های‌مختلف درس وبحث بزرگان عصرخود حاضرمیشودلاجرم دربرابر مشکلات اجتماعی‌ومذهبی زمان خود قرارمیگیرد که قهراً ازسیاست

دولت نمی تواند بر کنار باشد این است که کتب و رسائل وی همه در خدمت مذهب وسیاست و خواستهای جامعه قرار میگیرد و بطور خودآگاه یا ناخود-آگاه ذوق و استعداد و مسیر بحث خودرا به خواستهٔ های ملت میکشاند ودر این زمینه کتابها ورسائلی برمینگارد از جمله کتب وی که بزبان پارسی است کتاب بدایع الحکم است وی این کتاب را بدنبال پرسش هائی که یکی از شاهزادگان عصر درمسائل مختلف کلامی میکند می نویسد این کتاب بزبان پارسی است و واژه‌های خاصی درآن بکار برده اند که شایان توجه است، از لحاظ اجتماعی و مسائل مطروحه درآن عصر نیز قابل توجه است وی دیباچهٔ این کتاب را باکوشش خاصی بپارسی سره مینویسد و این خود نمودارقدرت و تسلط وی برزبان فارسی است وای کاش تمام کتاب را بروش سرآغاز و براعت استهلال می نوشتند . چون مقدمه این کتاب برای ادیبان و فارسی زبانان مفید بنظر میرسد عیناً نقل میکنیم .

خدای راستایش کنیم وپرستش که هستی وبودش را آلایش نیستی ونابودی نیست ، یکتا و بی همتا ودانا و توانا وبینا و شنوا وگویاست ، بایستهٔ گوهر پاکش را وابستگی وپیوستگی و آمیختگی شایسته وبجا نیست.

وپاکیزه بودش را تیرگی و افسردگی و کشیدگی و اندازه وجای و سوی وروزگار وپذیرش روانه، که دریای شاداب هستیش را نه کرانه بود نه پایاب ، لخت ازو برکناره وپاره آواره است و این نشانها همه خود یگانه گوهر او است وگوهر او بود ، او پایان فرگوهرش را جز او از آفرینش نه دانش یابد نه بینش با همه آفریدگان مهربان و دمساز، وازهمه بی آرزو و بی نیاز ، وبرهمه دست بخشش وبخشایش باز، هرچه جز اواست ازاوست و باوست و بسوی اوست . چون شناسائی خود بنمایش دوست داشت و خواست به یگانه پرتوشید خورشید بودش پیراسته تر، آفرینش گوناگون را که نمودار ونمایش فرگوهر پاك ونشانهای پاکیزهٔ اوست ودردیدهٔ یگانه بینان از آنجا که ازوست همه باغ مینواست بیافرید و بردیدهٔ دلخدا شناسان روشنی جاوید بخشید و ازآنجاکه بایست وباید که راه شناسائی و بندگی به بندگان نماید

پیامبران آئین گزین‌راکه بشری نخستین خودرا بجای مهین فرزندخرد و برخی همسرند بآرایش دانش و بینش ونکوئی خوی وراستی گفتار و درستی کردار بیاراست وبکوشش اینان بندگان راراه بسوی خود بیاموخت و بسوی خود خواست و از این زیبایان یکی راکه نهاد وبنیادش استوار ترو از همه بخشش وبخشایش او بهتر و برتر و ستوده تر بود محمد نـام نهام و انجام پیامبری را باو داد وچون بدیدهٔ دانائی وشناسائی دررشته پیراسته و گردش آراسته‌هستی نگری ، گوئی: هم از اوآغاز کرد ، درود نمایان شایان‌جاودان برروان اوباد وبرخاندان پاك اوکه پرتو خورشید پیامبری او بودند وپس‌از او بجای او به نشستند وبراهنمائی آئین او برخواستند وبندگان را بدانش یگانگی یزدان پاك وبینش‌رشتهٔ آفرینش و خوهای نیکووراستی گفتارودرستی کردار بیاموختند و اززشتیها وپلشتیها و رنجها وآزارهای این جهان و آن جهان رهانیدند هرکس باینان دوستی کرد وپیروی سرافراز شد و رستگار و هرکه دشمنی وسرکشی خوار گردید ونگونسار.

باری کتاب بدایع الحکم موضوعاً فلسفه روز است که کلام باشد دراین کتاب مسائلی مانند منع ابدیشیدن درذات خدا ، وحدت وجود، صفات‌حق‌و غیره مطرح میشود وی بابیانات خاصی وباستناد کلمات فلاسفه و متکلمان و آیات و اخبار و احادیث قدسی مسائل را مورد بررسی قرار میدهد .

دربعضی ازموارد به‌سخنان وتحقیقات پدرخود ملا عبدالله استنادمی کند و این خود نمودار این معنی است که او پدر خودرا درعلوم فلسفی متبحر و وارد میداند ولکن بعضی براین عقیده اند که وی از پدرش درحکمت تواناتر است از تألیفات دیگر اوست : حاشیه براشعار ملاصدرا ، رسالهٔ درباب‌اینکه منطق ازعلوم حکمیه است ، سبیل‌الرشاد فی‌احوال‌المعاد، النفس کل‌القوی و رساله دروجود رابطی .

ازبررسی آثار وتألیفات این‌حکیم معلوم میشودکه وی باندازهٔ زیادی متأثر از حاج ملاهادی سبزواری بوده است ، لکن آنچه مسلم است‌سبزواری درقسمتهای ازحکمت نظری متبحر تر بوده است ویالااقل دراین باب آثـار

جالب تری ازخود گذارده است مانند منظومه که یکدوره حکمت نظری است وبا اینکه جنبه های ذوقی و عرفانی و روح اشراقی را در خلال این کتاب گنجانیده است مع ذلك جنبه های نظری آن بیشتر است ، البته کتاب بدایع الحکم رامیتوان با اسرارالحکم سبزواری تا حدودی سنجید ازاین جهت که اسرارالحکم بیشتر جنبه کلامی دارد تا فلسفی ، بااین وصف رسالهٔ این حکم درباب النفس فی وحدتها کل القوی که درحاشیه شرح هدایه ملاصدرا چاپ شده است رسالهٔ است بسیار دقیق .

درباب وحدت وجوددر کتاب بدایع الحکم ص ۱۹۲ گوید : از اینجا ظاهر ومنکشف میگردد که مراد اولیای عرفان که بصوفیه معروفند و باهل الله موسوم ازوحدت وجود وموجود نه این باشد که درواقع کثرتی در وجود و موجود نباشد ووجودی جزوجود واجب الوجود وموجود جز او نبود بلکه کثرت در اعلام و ماهیات بود و از آنجاکه اعلام ماهیات باضافه بماهیات حاصل شوند وممتازوماهیات استشمام رایحهٔ وجود نکرده اندونخواهند کرد مگر به تبع وجود ووجود جز وجود حق نباشد پس ماهیات نیستند مگر اموری اعتباریه که باعتبار وانتزاع حاصل شوند پس درحقیقت اعلام وماهیات موهومات باشند نه موجودات .

درتأیید بیانات خود اشعار زیررا از سعدی آورده است :

ره عقل جز پیچ درپیچ نیست . برعارفان جز خدا هیچ نیست.
توان گفتن این نکته باحق شناس ولی خورده گیرند اهل قیاس .
که پس آسمان و زمین چیستند بنی آدم و دیو و دد کیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند بگویم جوابت گر آید پسند
که هامون ودریا وکوه و فلك پری آدمی زاد و دیو ملك
همه هرچه هستند ازآن کمترند که با هستیش نام هستی برند
عظیم است پیش تو دریا بموج بلند است گردون گردان باوج
ولی اهل صورت کجا پی برند که از باب معنی بملکی درند
که گر آفتابست یك ذره نیست وگر هفت دریاست یك قطره نیست
چون سلطان عزت علم بر کشید جهان سر بجیب عدم در کشید

از نصرت اله فتحی

یك کتاب مهم .

یا :

«سروده‌های باباطاهر همدانی»

بکوشش : م . اورنگ

این کتاب قدری بزرگتر از قطع وزیری و درحدود ۴۰۰ صفحه است با جلد مرغوبی و کاغذویژه که چشم خواننده را خسته نمی‌کند ، روی جلد نگارهٔ باباطاهر عمل نقاش نقطه پرداز مشهور دوره ناصرالدین شاه موسوم به « اسمعیل جلایر » قرار دارد این نقاش زبردست بابای همدان را با چهره‌و جسم نزدیك‌به باوریدن درحالی که‌نشسته وزانوان رادرآغوش کشیده وباچشم‌های روی هم افتاده طوری نشان داده است کـه حال مراقبه ومکاشفه او کاملا نمایان است . . .

اما ارزش کتاب وقتی معلوم میشود که مؤلف پژوهشگر آن تحت عنوان سرآغاز یا « رازها وریزه کاریها » شروع به سخن گفتن مینماید وزحمات و مشقات خود را که درمدت ۲۰ ماه متحمل‌شده است‌میشمارد ونخست می گوید که اقدام به این امر مهم از یك تصادف وبرخورد عادی آغاز گردیده وهمان هم الهام بخش او شده که بد از مطالعه قدم در این راه گذارده است ،راهی که‌بس طولانی بوده و دربادی امر بنظر مؤلف کوتاه مینموده است ، بمصداق « که عشق آسان‌نمود اول ولی افتاد مشکلها».

در این راه پیمائی است که در هر قدمی ودر هراقدامی‌ازیاوری کنند‌گان جای خود ، جای سپاس میگذارد و بـا لحن شیریـن فارسی خودقدر می‌شناسد که در اینجا با زبان خودش حرف میزنم « روزی با دوستی بخانه استاد مینوی رفتم ، بزرگمردی را دیـدم وارسته وخوش‌برخورد وفروتن‌و مهربان که نشانه بزرگواری و فروغ دانش از چهره و گفتارش نمایان بود و بمحض فهمیدن مطلب من چنین وچنان کرد . . « مؤلف در این‌سیر سلوك وگشت و گذار با افراد متعدد برخورد می کند و بـه جاهای متفرق مراجعه مینماید و از اغلب آنها نیز مقضی المرام بر میگردد و از همه‌آنها سپاسمند است.« از پرتو کمك ویاری دیگران است که رنج وکوششم به نتیجه رسیده است » ونتیجه این ملاقاتها دست یافتن‌به‌نسخه‌های خطی کمیاب وجنگ‌های خطی و خصوصی افراد است که دراین کار مثل کسی که بالای‌درخت کهنسالی رفته از این شاخه بدان شاخه برود ودر هرشاخه نیز بـه شاخه‌های فرعی

برسد که این چنین جوینده گی و پوینده گی از تاب و توان یك جستجو گر عاشق ساخته است،

در این تحری و تحقیق از شهرهای دور ایران با ایشان مکاتبه میکنند و حتی از شهرهای اروپا و دانشگاههای آنها از قبیل دانشگاه پاریس به او نامه میرسد و کارها چنان یکی بعد از دیگری برایش آسان میگردد که گویا روح عارف بزرگ همدان در اقتفای او است و مشکلاتش را حل وفصل مینماید که عکسها و میکروفیلم‌ها و فتوکپی ها یکی بعد از دیگری برایش میرسد .

اینك که کتاب را مورد مطالعه قرار میدهیم میبینیم مشکلترین کار مؤلف بدست آوردن مآخذ تاریخی و کتب مربوط به این موضوع بوده که بتواند سر گذشت بابای عریان را از هزار سال قبل روشن کند ، زیرا آمدن و رفتن درویش وارسته‌ای چون بابای همدان که همواره از تظاهر گریزان است . همچون واقعه پر سر وصدای آمدن اسکندر مقدونی به شرق نبوده که در تمام تواریخ باشد و برای او کتابهای جداگانه منظوم و منثور بوجود آید بلکه باید سر گذشت باباها و دیوژنها را با تمام عظمتی که داشته‌اند در حاشیه کتابها و جنگهای خطی و سایر مآخذ کمیاب بدست آورد ، این قبیل افراد که اوتاد زمان هستند بمانند مرغ حق میباشند که آوایشان هست ولی خودشان دیده نمیشوند ، و کار مؤلف در حق بابای همدان شبیه پیدا کردن مرغ حق بوده است که بس مشکل می باشد . . برای راه یافتن به این **مرغ حق** است که دست مؤلف گاهی صدها فرسنگ دراز میشود تا میتواند فلان نسخه خطی هشتصد سال قبل را از کتابخانه ملی پاریس با پرداخت هزینه فیلم برداری وغیره بدست بیاورد گاهی بعضی از این مدارك دیر میرسد یا دیر تر ترجمه میشود موجب بدحالی مؤلف می گردد ولی بلافاصله غم بدل خود راه نمی دهد و خوشحال می نماید که « پس از گذشتن پانصد سال عمل او باعث شده است که آن نسخه بکشور موطن خود باز گردد . »

خلاصه آن که جستجوی مؤلف از مطالعه مآخذ ومدارك نزدیك بزمان زندگی بابا آغاز گردیده و تا زمان حاضر ادامه میبابد که خود مؤلف مزبور در این باره چنین می نویسد « پیداست که استاد روشندل درزمان خودش سروده‌هایش را گردآوری نکرده و به پیکره دیوان شعر نیاورده است و ازاین رو اشعار او در نسخه‌های قدیم پراکنده وناینکنواخت بدست می آید اما بتدریج که به زمان ما نزدیك میشود تعداد سروده‌هایش زیاد تر است و گویا اشعار دیگران نیز بنام بابای همدان ضبط شده است و روی این اصل ما بتعدادی نزدیك به ۵۲۰ دو بیتی ومقداری غزل و سه بیتی و هفت بیتی بنام بابا برمیخوریم که از میان آنها پس از سنجش‌ها و دریافتها ۱۲۸ عدد را که دارای پایه ومایه

وپیشینه دیرینه هست ورنگ‌وبوی شیوه‌پهلوی دارد از دو بیتی‌ها برمیگزینیم

« در خصوص شرح حال بابای عریان »

مؤلف ارجمند به نوشته های کتبی که اورا پاکمرد لخت وگرسنه‌وگوشه گیر نشان میدهند ومی‌نویسند دربالای کوه الوند میزیسته وبه‌نیایش خدا می پرداخته وضمناً کارهای شگفت آوری هم از خود نمایان می ساخته استاتکاء و اکتفا نمی کند ، بلکه بعد ازمرور درهمهٔ آن روایات بهتر آن می‌داندکه ازروی سروده ها (۱) و آثار خودش او را بشناساند و این طریقه را باخرد ودانش سازگار می یابد وزندگانی‌اورا به‌دو دورهٔ جوانی وپیری‌تقسیم میکند و هریك را درجای‌خود باقتضای سن‌و طبیعت‌وجودی‌اوروشن میسازدومیگوید:

وقتی جوان است وطلبه روشن بین و پاکدل ، درعشق دخترلری بنام فاطمه می سوزد ومی گدازد وچنین مینوازد :

نسیمی کزبن آن‌کاکل آیه — مرا خوشتر زبوی سنبل آیه
چوشب گیرم‌خیالت‌رادر آغوش — سحر از بسترم بوی گل آیه

ولیکن زمانی میرسدکه بسن وکهولت می نشیند و آزمایشهای طبیعت را می بیند وبه ریاضت کشیده می‌شود و سینه صاف وصیقل شده میبابد ودریك کلمه با آفرینندهٔ جهان همبستگی پیدا میکند از ته دل ندا درمیدهد :

خوشا آنان‌که الله یارشان بی — به‌حمدو قل هوالله کارشان بی
خوشاآنان‌که دائم درنمازند — بهشت جاودان بازارشان بی

درواقع مؤلف اورا مادرزاد صاحب علم لدنی ومعجزات وکرامات‌نمی داند و ازخرد یاری می جوید و قدم بقدم باباباگام برمی‌دارد تا میرسد به ماجرای‌ملاقات اوباشاه **خوشین** که گفتی‌اسکندربا دیوجانس‌ملاقات‌می کند.

انشاء کتاب بسیار ساده وروان وهمه فهم وبافارسی سره است ودور از قلمبه پردازی وعربی پردازی‌که با این سبك که خاص خود مؤلف است در تمام ۴۰۰ صفحه خواننده‌را سرگرم کشف مشهود و تحلیل و تفسیر می‌نماید بدانگونه که‌معلم مجربی‌به نوآموزان درس‌میدهد و درپایان کتاب‌خوانندگان را ازخودراضی میکند واین خود توفیق جبری است‌که عایدمؤلف شده‌است.

۱ــ نگارنده نیز دربارهٔ شاعرعارف دورهٔ فتحعلی شاه قاجار که‌موسوم به «مستی» بود این کاررا کرده‌ام زیراوقتی دیوان خطی‌ومنحصر بفرداو بدستم رسید اول‌وآخرش افتاده بود اما من ناچار شدم بادوبارخواندن دیوان ۴۰۰ صفحه‌ئی گذشت‌اورا بانام ونشان‌وغیره‌اش دربیست‌صفحه‌قطع‌رحلی بدست‌آورم.

نقد و بررسی از : دکتر فیروز حریرچی
دانشیار دانشگاه تهران

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی

عنوان کتابی است تألیف دکتر سید جعفر سجادی ــ دانشیار دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. از نشریات کتابفروشی طهوری ــ قطع وزیری با مقدمه ــ ۵۸۰ صفحه ۲ ستونی حروف ۱۲

این کتاب همانطور که از عنوانش پیداست شامل لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی است. در اینکه منشأ تصوف از کی و از کجا شروع شده‌است امری است که نیاز به بررسی بسیار دارد و شاید بطور قطع و یقین نتوان آنرا بملت یا مذهب یا منطقه ای خاص نسبت داد . آنچه به تحقیق پیوسته، مؤید آنستکه میان ملت های مشرق زمین بویژه ایران و کشور هند افکاری بدین سان وجود داشته است .

قطب الدین شیرازی در مقدمه برشرح حکمت اشراق شیخ شهاب‌الدین سهروردی بحثی از حکمت ذوقی ایرانی کرده است و گوید : اساس حکمت

ایران زمین ومردم پارس برذوق و اشراق است و گویدریشهٔ اشراق چه آنکه ازشرق باشد وچه از اشراق بمعنی تابش انوارخدائی بیك معنی باشد زیرا حکمت مردم شرق زمین براساس اشراق و تابش های خدائی و مکاشفه وشهود است ومیدانیم که شیخ شهاب خودرا بیدار کننده حس ملیت وزنده کننده میراث آباء و اجدادی یعنی فلسفهٔ پارس میداند که خود نوعی از عرفان وذوق است ونیز میل بزهد وروگردانی ازدنیا وبردباری در افکار مسیحیت بنحو کاملی وجود دارد و سخنان منسوب به حضرت عیسی اغلب روشن کنندهٔ همین معنی است ورهبانیت مسیحی یکی از مظاهرصوفی گری است وحتی بعضی گمان برند که لباس پشمینه که شعار صوفیه است ریشهٔ عیسوی دارد . البته مسألهٔ حب و عشق درمسیحیت اصالتی دارد وشاید توجه متصوفه بعشق پاك الهی ازراه دین مسیح آمده باشد وبوسیله رهبانان نشریافته باشد.

در قرون وسطی بطور قطع رهبانان مسیحی مظهری کامل از افکار صوفیانه البته نوع منفی صوفی گری بودند و آنرا در میان ملل پراکنده کرده‌اند و اگرچه ایران خود سرزمین ذوق واشراق و تجلیات ادبی وهنری بوده است تا آنجاکه بسیاری از فلاسفهٔ یونان و بویژه نو افلاطونیان ازافکار اشراقی این سرزمین برخوردار شده اند و احیاناً بسیروسیاحت در این بلاد آمده‌اند .

معذلك بواسطه دانش دوستی امراء و پادشاهان ایران ، دانشمندان و اهل ذوق از بلاد دیگری مانند هند و روم و جز آنها بدین سر زمین روی آوردند و بدین جهت بعید نیست که فلسفهٔ ذوقی ایران درقرون قبل از اسلام با تصوف بودائی وسپس عیسوی درآمیخته باشد و نوعی از عرفان خاص بوجود آورده باشد.

درجهان اسلام بعضی کوشش کرده‌اند ریشهٔ تصوف را بائمهٔ دین برسانند و سلسله های مختلف تصوف هریك به نحوی و طریقی سند خود را بیکی از امامان وبلکه رسول اکرم میرسانند. برای حضرت علی(ع) یاران برشمارند

وآنان را اصحاب سراوادانند مانند سلمان ، ابوذر، عمار یاسر ومقداد اینان را پایه گذار تصوف اسلامی میدانند و حتی بعضی خواسته‌اند ریشهٔ تصوف اسلامی را باصحاب صفه نقل دهند والبته‌درجای خودبسیاری ازاین بررسی‌هادرست‌است ودورازحقیقت نیست زیرا:

میدانیم که انتقال مرکزخلافت اسلامی به بغداد موجب گردید که جهان اسلام با عقاید و تمدنهای قدیم‌تری تماس پیداکند و بتدریج علوم و فلسفه و هنر وذوقیات از اطراف و اکناف جهان بدانجا منتقل شود بدین ترتیب کلیهٔ مظاهر تمدن‌های ملل وارد در اسلام گردید وزیربنای تمدن اسلامی ریخته شد وحتی بسیاری از افکار مذهبی ملل دیگر بویژه عقایدزردشت و اخلاق‌وآداب وسنن ایرانی بطور خودآگاه و یاناخودآگاه درپهنای تمدن اسلامی گسترده وآمیخته شد که بازشناختن آن‌خود وقت زیادی خواهد بدیهی است درتمدنی نوین که زبدهٔ مردمان ملل مختلف گردآیند و بسیاری از آنان بدان‌آیین در آیند اندیشه‌های ویژه آنرا نتوان بازشناخت پس تمدن اسلام بماننداقیانوسی است که از مجاری مختلف و نهرها و رودهای گوناگون سرچشمه گرفته‌است و درآمیخته شده بحکم یك پیکر درآمده است و مخلوطی از اخلاق وآداب ورسوم وفرهنگ‌ملل‌مختلف شده است. تصوف نیزیکی ازشعب فنونی‌است که تمدن اسلامی‌ازملل‌مختلف گرفته است.

درست است که دردین اسلام رهبانیت وجود ندارد (لارهبانیةفی‌الاسلام) وگوشه گیری ازصحنهٔ سیاست اسلامی منع شده است . لکن اخلاقیاتی دارد که خود میتواند نوعی از تصوف را پایه گذار باشد مانند بی‌اعتنائی به حطام دنیاکه درآیات قرآنی و اخبارآمده است وهمچنین خوف از عقوبات وامید به بهشت ، معرفت ، توحید ، احتراز از شرك وگناه و دوری جستن ازستم‌و ترغیب برخدمت خلق وجزآن‌ها . بدین‌جهت است که گویند اسلام توجه‌کامل به جنبه‌های مثبت تصوف دارد که خدمت بخلق و سپس عبادت خالـق است و همین نکته است که‌تصوف اسلامی را از تصوف هندی‌ومسیحیت ممتاز گردانیده

است . وهمانطور که اشارت رفت این سادگی تصوف بوسیلهٔ اقوام مختلف که دین اسلام را پذیرفتند بتدریج از بین رفت و با وارد شدن عقاید صوفیانه هندی ومسیحی و جز آن اصالت خود را ازدست داد و کم کم بطرف منفی گرایید .

زهاد صدر اسلام با اقتداء به پیشوایان خود عبادت را بجای خود وکار وکوشش را نیز بجای خود انجام میدادند لکن بعدها دیده میشود که حس اعتزال و گوشه گیری وروش شاعرانه افلاطونیان وحالت فناء محض بودائیان درآنها رسوخ کرده است و موتوا قبل أن تموتوا را که ریشهٔ آنهم معلوم نیست بتأویلی موافق حال خود بمرحلهٔ اجراء درآوردند و باندازهٔ زیادی تحت تأثیر رهبانیت مسیحیت قرار گرفتند و کم کم متوسل بتأویل و تفسیر آیات و اخبار متشابه شدند . البته بسیاری از جریانات سیاسی و اجتماعی هم در این امر بی تأثیر نبوده است . و اگر خواسته باشیم تأثیر اسلام را در ادب وآداب و سنن ایران و بالعکس تأثیر تمدن ایران را درفرهنگ وشئون ادبی وسیاسی و اجتماعی جهان اسلام برشماریم نیاز به بحثی ویژه وکتابی خاص دارد .

آنچه بطور خلاصه باید گفت آنکه در مدت سه قرن ایرانیان پایه و اساس مدنیت اسلام را ریخته اند و مدت ۱۳ قرن مروج و نشر دهنده آئین و ادب و فرهنگ اسلامی بوده اند واز این جهت است که دیده میشود علاوه بر کتب ویژهٔ مذهبی مانند کتب تفاسیر، فقه، اصول ، کتابهای ادبی مانندمعانی و بیان ، نحو وصرف و فنون دیگر ادب عرب بدست ایرانی تدوین گردیده است و ادبیات منظوم ومنثور پارسی مانند عطار ، مولوی . سنائی و دیگران همه نمودار افکار وعقاید و اخلاقیات اسلامی است .

باتوجه به چنین وضعی است که اهمیت کارهای مؤلف محترم کتاب فرهنگ اصطلاحات عرفانی ، علوم عقلی ، یا علوم نقلی روشن میشود وباید اعتراف کرد که فهم کتب و متون اسلامی و حتی ادب پارسی بدین کتب بس نیازمند است و اهل فضل ودانش راگریزی ازمراجعه بدین کتب نیست .

شاید این مسأله از سالها پیش و بلکه چندین قرن قبل احساس میشده است و بهمین جهت بسیاری از فضلا در این راه گام برداشته‌اند و رساله‌های کوچك در زمینهٔ اصطلاحات نوشته‌اند و سپس کسانی مانند تهانوی کشاف اصطلاحات فنون و احمد نگری دستور العلماء را تدوین کردند که خود شایان تقدیر است. کار مؤلف این است که اصطلاحات عرفانی را مستند بحدود یکصد وچهل متن استخراج کرده‌اند و در موارد لازم عین متن را آورده‌اند که این خود برای مراجعه کننده بس ممتع و مفید است و حاکی از دقت و امانت مؤلف میباشد. اصولا فرق اصطلاح با لغت این است که لغت معمولا در معنی اصلی و موضوع له خود بکار رود و کسی که بمعنی واژه آشنا باشد موقعی که آن واژه را خود به خواند یا باو بگویند بلافاصله معنی آنرا دریابد ولی اصطلاح از معنای موضوع له خود عدول میکند و در معنای دیگری بطور استعاری یا کنایی بکار میرود و ممکن است اصولا مابین معنی اصطلاحی و لغوی تناسبی نباشد و یا باشد نه آنطور که معنی اصطلاحی را روشن کند چنانچه در دیوان حافظ و مولوی بسیاری از اصطلاحات دیده می شود که نیاز به شرح و توضیح دارد مؤلف این فرهنگ با مراجعه به کتب ورسائل مختلف توضیحات لازم را ذیل هر لغت و اصطلاح داده‌اند و بعضاً از اشعار مختلف که مبین معنی مورد نظر است آورده‌اند از آیات و اخبار اسلامی نیز که در روشن شدن معنی اصطلاحی کمك میکرده است استفاده کرده‌اند.

مؤلف محترم در برخی از موارد به منابعی استناد کرده‌اند که ادق واصح چاپ‌های موجود بشمار نمیرود و همین امر مراجعه کنندگان به این فرهنگ پرارزش را احیاناً دچار تردید وسواس میکند مثلا در اشاره به دیوان شمس ابداً ذکری از محل چاپ و مصحح و سال چاپ آن نکرده‌اند در حالیکه میتوانستند به دیوان شمس تبریزی مصحح علامه مرحوم بدیع الزمان فروزانفر اشاره نمایند. همچنین در اعتماد باین منابع: دیوان ابن یمین، روشنائی نامه، مرصاد العباد، مشخصاتی از آن‌ها بیان ننموده‌اند بنابراین اگر بخواهیم مطالبی که از کتب مذکور در فرهنگ ذکر شده است در منع اصلی بجوئیم میبایست

وقت فراوانی را صرف نمائیم.

اصطلاحاتی که در این مجموعه آمده است شامل اصطلاحاتی است که در متون اصلی نثر و نظم فارسی ومتون ادب عربی است که مطالعه آن برای همه دانش پژوهان ضروری است.

مؤلف محترم در کتاب خویش بنقل بسیاری از اشعار شاعران ایرانی و احیاناً ابیاتی عربی مبادرت ورزیده اند ولی احیاناً به مراجعی که اشعار را از آنها درج نموده‌اند اشاره‌ای ننموده‌اند ویا این که اصلا نام شاعر ومرجع را باهم ذکر نکرده‌اند. درحالیکه اگر نام شاعر و مراجع را در همهٔ موارد میاوردند، استفاده از این فرهنگ برای محققان ودانشمندان بااعتماد کامل میسر میشد.

برای نمونه برخی از صفحاتی که در آنها به مرجع و نام شاعر اشاره نشدهٔ است ذکر میشود ص ۱۶۷ ـ ۱۷۳ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۷ ـ ۱۷۹ ـ ۲۰۷ ۲۲۳ .

مؤلف محترم درپایان کتاب فهرستی از اخبار و احادیث و آیات که در توضیح اصطلاحات در کتاب خود آورده‌اند تنظیم نموده‌اند و بسیاری از مصطلحات راکه بزبان عربی نیز شرح شده است مطابق حروف تهجی منظم کرده‌اند. این بخش نه تنها برای پارسی زبان ها بسیار مفید است بلکه برای تازیان نیز فائدتی مستوفی دارد و مؤلف با این بخش در واقع تألیف دیگری به‌زبان عربی نموده اند و از این حیث فرهنگ اسلامی و عربی را هم مدیون خود ساخته‌اند ولی مؤلف با تخصص وتبحری که در علوم اسلامی دارند میتوانستند با مراجعه به کتبی ازقبیل المعجم المفهرس، الاصابة فی تمییز اهل الصحابة، سنن ابن ماجه و مانیه، و غیره به همهٔ مراجع احادیث و اخبار تاآن‌جاکه در امکان میبود اشاره نمایند و از این لحاظ هم برارزش کتاب کم نظیر خود بیافزایند.

درجاهائی ازکتاب و دربیان بعضی ازاصطلاحات نارسائیها دیده‌میشود

واغلاط بسیاری که احیاناً ممکن است مطبعی باشد یاناشی‌ازغفلت مؤلف، دیده میشودکه باتوجه باهمیت‌کار قابل اغماض‌است، اکنون برای مثال چندنمونه ذکر میشود.

درص ۲۲۳ آمده :

والله ماطلعت شمس ولاغربت الاو ذکرك مقرون باتفاسی

ولا جست الی قوم احدثهم الاوانت حدیثی بین‌جلسائی (جلاسی)

کلمهٔ جلسائی درپایان مصرع دوم از بیت دوم با توجه به قافیهٔ بیت نخستین درست نیست وبطور قطع جلاسی صحیح میباشد.

درص ۲۹۸ آمده : فهوالصابر لامن صبر وشکی.

چنانکه میدانیم شکی ازمادهٔ شکوی فعل ماضی ناقص واوی است وباید با الف یعنی بدین شکل (شکا) نوشته شود.

درص ۵۳۰ آمده: فیؤخره ألی وقت‌ثان. صحیح چنین است :فیؤخره.

درص ۲۹۸ آمده : خیرالتساء گوید: صحیح چنین است : خیرالنساء گوید.

مؤلف محترم با آنکه در قواعد رسم الخط دقت کافی نموده اندولی گاهی خطاهایی ناچیز بچشم میخورد مانند نوشتن واژه هایی ازقبیل حقائق وعلائق به شکل حقایق وعلایق درعبارات منثور عربی‌وحذف حمزه ازکلماتی مانند رضاء وبقاء وکتابت کلماتی مانند وسیلة ومنزلة به شکل‌وسیله ومنزله در جمله های عربی (رجوع کنید به صفحات ۴۳۸، ۲۶۹، ۲۳۱)

نکتهٔ درخور تذکر آنستکه عبارات عربی اعم از نثرونظم با شکل و اعراب چاپ‌نشده است وهمین امر استفاده از عبارات عربی‌را برای کسانی که درادب عربی بهرهٔ کمی دارند دشوار میسازد وشاید مؤلف دانشمند گمان برده اند اغلب کسانیکه باین نوع از فرهنگها و کتابها مراجعه میکنند تا حدی‌که بتوانند ازعبارات عربی استفادت برند بازبان عربی آشنا میباشند و نیازی به شکل و اعراب ندارند بهرحال اگرمؤلف عالیقدر عبارات را با

اعراب و شکل چاپ مینمودند بهره‌مندشدن از آنها برای هر کس با هرمایه‌ای اززبان عربی آسانتر میبود . ازطرف دیگر ممکن است عدم شکل و اعراب درفرهنگ بدان جهت باشدکه اصولا ناشران حاضر نیستند برای چاپ کتاب هرقدر هم که نفیس باشد سرمایه ووقت ودقت لازم را صرف نمایند .

دیگر از نکته هائی که ذکر آن خالی از فایده نیست آنستکه مؤلف فاضل فهرستی از ابیات فارسی وعربی و اصولا فهرستی از اعلام تنظیم ننموده اند درحالیکه وجود چنان فهارسی برای چنین فرهنگی که از منابع جهانی در موضوع عرفان و تصوف به شمار میرود از مسائل حساس و کاملا ضروری بنظرمیرسد .

بهرحال کتاب مورد بحث ازعیب ونقص های ناچیز مبرا نیست ولی وجوداین‌چنین عیوب‌وخطاهای قابل اغماض‌هرگز ازاهمیت و ارزش کارمؤلف وزحمات‌ومشقاتی‌راکه‌درتألیف‌آن‌متحمل شده‌اندنخواهدکاست‌و بهترین‌اعتراف به وجود برخی ازنقائص قول حکیمانه وخردمندانه مؤلف در مقدمه کتاب است : همانطورکه درمقدمه فرهنگ اصطلاحات فلسفی وفرهنگ علوم عقلی تذکر داده شد بحث وفحص در اطراف لغات و اصطلاحات علمی و ادبی و فلسفی وعرفانی بنحویکه حق مطلب ادا شود و جنبه های تطور و تحول تاریخی آنها با نظم منطقی مورد بررسی قرارگیرد کاریست‌بس دشوارکه از عهدهٔ یکفرد ساخته نیست مخصوصاً سخنان عرفاء وصوفیان که‌ریشهٔ بس‌عمیق وپایهٔ بسیار قدیم دارد وفحول علم و ادب در این‌راه مانده اند. همانطور که مؤلف خود یادآور شده است باید در این کارگامهای بزرگتری برداشته‌شود که این هنوزاول‌کار است. توفیق مؤلف وناشررا درخدمت بفرهنگ و ادب ازخداوند خواستارم .

حقوق بشر

سازمان ملل امروز بسی مفتخر است
کـه نمایندهٔ اعلام حقوق بشر است
این چنین مجمع فرمند ، بود سالی بیست
که به اعلام حقوق بشری مفتخر است
کرد روشن که بشررا چه بود نص حقوق
وز چه بابت متمایز بدگر جانور است
کرد تدوین اصولی که بدیوان قضا
عدل را قاعده بر پایهٔ آن مستقر است
پایگاه بشری را صفت از پردهٔ غیب
بدر افتاد که شایستهٔ هرزیب و فراست
قدر والای بشر گردد از آنروز پدید
کز حقوق بشری خرد و کلان بهره‌وراست
باشد از جمله حقوق بشر، آزادی فرد
که مراورا بسوی شوکت و فرراهبراست
درجهان موهبتی بهتر از آزادی نیست
که از و گلشن هستی همه پر برگ و براست
بعد ازآن حق تساوی ببر قانون را
ازحقوق بشری دان که بسی معتبر است
شد مساوات مقرر بتکالیف و حقوق
بهرانسان که به اوصاف نکو مشتهر است
حق آزادی در ذکر حقایق حقیست
که بدان راز سرافرازی هرقوم، دراست
حق آزادی از صدمت وآزار و عذاب
ازحقوقی است که شمشیرستم را سپراست
حق ملکیت و دارندگی مال و منال
باشد ارزانی آنکس که وراسیم وزر است

هست ازآنجمله یکی هم بجهان حق دفاع
که بدیوان عدالت همه‌که جلوه‌گر است
بردگی در خور حیثیت انسانی نیست
کاین نموداری از اندیشه عصرحجر است
رنگ سیما نبود برتری افزای کسان
کامتیازات نژادی همه بی پا و پر است
حق راحت طلبی از پس یك سلسله کار
بس گرانقدر وگرامی چوحقوق دگراست
هیچکس را نتوان داشت به تبعید و به بند
از ره خود سری و زورکه نامغتفراست
آدمی را ز پی‌کوچ و اقامت حقیست
که بسی محترم اندر سفر و درحضر است
متهم را نتوان همچو بزهکار شمرد
تا نه محکوم بود تهمت او بی اثر است
هرکسی را بود این حق‌که به آزادی تام
بهر تحصیل فنون در پی‌کسب هنر است
هر کسی راست ز امنیت جمعی حقی
که بدان خاطرش آسوده ز بیم خطراست
هست در باب سیاست همه را حق ورود
وآن مع‌الواسطه یاخودبخود اندرشمراست
انتخابات دهد حق دخالت بعموم
که وکیل‌ارنه زخلق است‌زهر بد بتراست
این ز اعلام حقوق بشری مختصریست
که سزاوار ستایش بر اهل نظر است
گر نباشد بجهان محترم اینجمله حقوق
سعی انسان ز پی صلح و سعادت هدراست
در امان باد حقوق بشر از شر و فساد
تا درآفاق ادیبا سخن از خیروشراست

نامهٔ رئیس دانشکدهٔ ادبیات اصفهان

به‌استاد همایی و پاسخ آن

استاد ارجمند معظم بزرگوار جناب آقای همائی

اهداء مراتب حرمت وتکریم را حسن مطلع قرارداده برلوح ذریعه اخلاص مصدع میشود. برخاطرشریف عالی‌پوشیده نیست که تجلیل از استادان دانشور فرزانه مانند حضرت علامه استادی که بحقیقت ستاره تابناك آسمان معرفت ودانش هستند نه‌تنها شرط ادب بلکه ازوظائف نخستین دانشکده های ادبیات است. بحکم این معنی‌وبموجب‌علائق وسوابق ارادت خویش درنخستین فرصت حاصل اندیشهٔ تجلیل ازمقام‌جلیل‌حضرت‌اجل‌عالی‌خاطررا بخودمشغول داشت وبرآن شدکه مراتب را ابتداء باستحضارخاطرعالی‌برساند. ترتیبی که درنظرآمده است‌آنکه درحدود اواخربهمن‌ماه برای این منظور وهم برای استماع سخنرانی حضرت علامه استادی درهر موضوع که مایل باشند مجلس شایسته‌ای‌آماده شود ودرآن مجلس پس ازاصغاء بیانات گهربارآنجناب آنچه گفتنی‌است وکردنی گفته شود وکرده‌آید. چنانچه درکلیت امربآن صورت موافقت حاصل دارند مراتب دردوکلمه مرقوم فرمایند تادعوت نامه رسمی همراه بابلیط هواپیما برای‌رفت‌وبرگشت ایفاد درگاه عالی‌گردد. باقی‌شرایط امررا بدانسان‌که شایسته ولایق باشدخوددرعهده خواهم گرفت. سائق‌اینجانب درانجام این وظیفه همان ایفاء دیون ادبی است‌که همگی نسبت بآن استاد بزرگوار داریم وبغایت امید دارم چنانچه این‌مأمول مقبول نظر شریف باشد

درعین حال موجب عظیمی‌هم برای تشویق وراهنمائی دانشجویان در راه‌کسب معرفت وتتبع فراهم سازد. باتجدید ارادت وسلام

سرپرست دانشکده ادبیات اصفهان ـ دکترنواب

۱۴/ بهمن ماه ۱۳۴۶ شمسی
چهارم ذی‌القعده ۱۳۸۷ قمری

بسمه تعالی شأنه

حضرت مستطاب فضایل‌اکتساب جامع‌العلوم والاداب
الصدیق‌الشفیق جناب آقای دکترنواب رئیس محترم دانشکده ادبیات اصفهان
لازال محمیا تحت عنایة‌الله الملك‌المنان

اتت روایح زیدالحمی و زاد غرامی
فدای خاك در دوست باد جان‌گرامی
پیام دوست شنیدن سلامت است وسعادت
من المبلغ عنی الی سعاد سلامی

نسیم سلام وتحیتی که ازمهب‌خلوص نیت وصفای طویت برخاسته ازشمیم ریب وشائبه ریامبرا وپیراسته باشد؛ وآن را مطلع‌آفتاب صدق ارادت ووداد ومفتتح ابواب شکروثنا شناسند روانه‌گلستان اصفهان مینونشان وتقدیم محضر مهرپرورآن دوست گرامی‌والاشان‌حضرت فاضل‌دانشمند طبیب‌ادیب لبیب‌هنرور سخندان وقاه‌الله من آفات‌الزمان می‌شود که محامد اخلاق فاضله با محاسن ذکاء وفطنت ودریت ودرایت دروجود محترم اوتوأم فراهم‌آمده است چندانکه اورا بحق وحقیقت مایه افتخار روزگار و درجامعیت علم وادب و هنریگانهٔ برترازهزارتوان شمرد ولنعم ماقال المتنبی

ولم ار امثال الرجال تفاوتت
لدی‌المجد حتی عد الف بواحد

بعدالسلام والتحیة معروض پیشگاه عالی میدارد که گرامی نامه دل انگیزمودت‌آمیز آن دوست عزیز که مبتنی براساس دلنمودگی وتفقد ازاین‌حقیر و بذل عنایت و توجه خاص در قدرشناسی و بزرگداشت اهل علم وادب و

خدمتگزاران قدیم صمیم فرهنگ بود عز وصول ارزانی داشت وهمای سعادت انتمای رقیمه کریمه برسر این بنده همائی شکسته بال سایهٔ عنایت افکند. ازنوازش قلم ولطف بیان وحسن انشاء آن دوست فاضل خجسته دم ستوده شیم بی‌اندازه مشعوف وخوشوقت شدم وازاین جهت که از ضمیرمنیرعالی فراموشم نگذارده‌اید بسیارممنون وسپاسگزارم.

ز راه لطف از ما یادکردی   دل ناشاد مارا شادکردی
ز احسان هرکسی رابنده سازند   توزین ره بنده را آزادکردی

اینك درپاسخ نامه‌آن حضرت باختصارعرض‌میکنم:

برای ایراد خطابه وسخنرانی دردانشکده هرطور مقرر فرمائید حتی اگرماه‌آخراز سال‌حاضرباشد باکمال‌افتخار حاضرم ودراین موردمیگویم :

دل من درکنف حضرت اوست   هرچه ازدوست‌رسددلخواه‌است

مشروط براین‌که حداقل ده بیست روز قبل از موعد مقرر باین بنده اطلاع بدهید. *

البته تأخیرپست راهم در نظرخواهید گرفت.

اما درباره آداب وتشریفات دیگر که درنامهٔ مبارك بدان اشارت رفته است باعرض تشکروامتنان خواهشمندم که درحال حاضر آن‌را مسکوت بگذارید تا درموقع‌ملاقات ومشاوره حضوری آنچه گفتنی است گفته‌آید انشاءالله وسلام.

«جلال‌الدین همایی»

---

* استاد همایی درتاریخ ۲۶ اردیبهشت ماه باصفهان تشریف بردند و سخنرانی جامعی دربارهٔتاریخ اصفهان ایراد فرمودند وبپاس قدردانی ازاین استادگرانمایه‌تالاردانشکدهٔ ادبیات‌اصفهان بنام (تالار همایی) نامگذاری شد.

ترجمهٔ خانم احترام جانبخش

القاب و صفت‌های نویسندگان (۱)

بنام خداوند بخشنده مهربان

و درود خدای و سلامتی باد بربزرگ مامحمد ودودمان ویاران او

شاهراه‌دوم

در گفتار لقب‌ها وصفت هائی که نویسندگان زمان بکار میبرند و روشن نمودن معانی آنها واینکه هریك ازآنها درباره چه کسانی ازسپاهیان‌ودیگران بکار میرود . وان بردوگونه‌است :

گونه یکم

القاب اسلامی که آن نیز بر دو رسته است

رسته اول

برای مردان و آن بر دو پاره است

پاره اول

لقب های مفرد که تنها در اصطلاح نویسندگان باسم لقب بکار میرود ودرزیر همگی آنها به ترتیب حروف تهجی برای‌سهولت بدست‌آوردنشان گرد آوری شده است

حروف الف

الاتابکی ـ آن از لقب های سرداران سپاه است و آنچه از معنی آن بر میآید کسی است که (قائمقام ـ کفیل ومانند آن) باشد ولفظ اتابك خاص‌تر از آنست واین لقب را در گفتار برالقاب صاحب منصبان مقدم میدارند .

---

۱ ـ قسمت ششم از کتاب صبح‌الاعشی تألیف شیخ ابوالعباس احمد ـ قلقشندی .

ودر اصل باطا نوشته‌میشده و براثر بکاررفتن به ت (نقطه دار) برگردانیده شده است ومعنی آن (پدرشاه) است وبدینجهت نسبتی که بآن‌داده میشودبرای بزرگداشت میباشد وراستی آنکه‌اگر این لقب بکسی‌غیراز فرمانده سپاه‌نسبت داده شود وآنکس دارای چنین صفتی باشد دراینصورت نسبت لقب بصاحب‌آن ازباب نسبت حقیقی است .

الاتقی ـ ازلقب های پادشاهان مغرب است‌که از دربارپادشاهی بآنان نامه نوشته میشود آنهم بمنظور معامله متقابله درمواردیکه این‌کلمه درنوشته های پادشاهان مغرب دیده میشد واین‌کلمه (الاتقی افعل تفضیل ازکلمه تقوی اسم فعل در اتقی میباشد و اتقـی در اصل او تقی بوده وریشهٔ اصل آن وقـی میباشد) .

الاثیر ـ باث سه نقطه ازلقب های خداوندان قلم از قبیل دادرسان ـ دانایان ونویسندگان و مانند آنان میباشد وگاهی نیز برای لقب نیکوکاران بکار رفته است وریشه لغتی آن بمعنی دوستی بی‌آلایش‌است وبدینجهت شایسته است لقب هرکس‌که به دوستی بی‌آلایش‌منسوب است از خداوندان شمشیر و قلم هر دو بشود والاثیری‌که منسوب بآن است برای مبالغه بکار میرود (اثیر بروزن فعیل وصیغه مبالغه است واصل آن اثر است)

الاثیل ـ باث سه نقطه هم چون الاثیر از لقب‌های خداوندان قلم‌است ودرلغت معنی آن ریشه‌دار است وازاینرو گفته میشود مجد مؤثل واثیل(شرف ریشه‌دار) یعنی‌اصیل وریشه‌دار وبدینجهت شایسته‌است‌که این‌کلمه لقب هراصل ونسب‌داری از خداوندان‌است وازاین روگفته‌میشود مجد مؤثل واثیل (شرف ریشه‌دار) یعنی اصیل وریشه‌دار شمشیر باقلم بشود والاثیلی‌که منسوب بآنست برای مبالغه بکار میرود (اثیل بروزن فعیل صیغه مبالغه است و اصل آن اثل است).

الاجل ـ از لقب هائی است‌که معمولا برای پادشاه بکار میرود چنانچه میگویند السلطان السیدالاجل واین لقب برای اشخاص عالی مقام (نه زیر دستان آنان) نیز بکار برده میشود ومیگویند (السامی الاثیر الاجل) و امثال آن واین امر بجهت آنکه لقب مزبور برای مقامات‌عالی ودانی هردوبشرحی که بزودی‌اگرخدا بخواهدبیان خواهد نمودبکار میرود موردقبول نویسندگان

این زمان نیست . این لقب دردولت فاطمیان بزرگترین لقب و باارج ترین آنها بود بطوریکه ابن شیث در (معالم‌الکتابه) گفته است آن لقب برای‌غیر از وزیر روانیست چه وزارت در روزگار آنان بمانند شاهی در روزگار ما بوده است ونویسندگان آنرا گردانیدند تا جائیکه برای پائین‌ترین رده‌بکار بردند والاجلی‌که منسوب بانست برای مبالغه بکار میرود (اجل- بروزن‌افعل افعل تفضیل ازکلمه جل است) .

الاخص ـ ازلقب های خداوندان شمشیر است و نویسندگان‌وقتیکه یاء نسبت آنرا بیاندازند در پائین‌ترین رده‌القاب برای اشخاص عالی مقام (نه برای زیردستان آنان) بکار میبرند- چه‌آن بمعنی بلند است و از خصوصیت که بمعنی ویژه بودن درچیزی است‌گرفته شده و بدینجهت سزاوارتر استکه ویژه نزدیکان دربار (نه دیگران) بکاررود والاخصی‌که منسوب بآنست‌برای مبالغه بکار میرود (اخص ـ بروزن‌افعل- افعل تفضیل ازکلمه خص است .

الاخوی ـ از لقب های مخصوصی است‌که در بیشتر نامه های دوستان بکار میرود وگاهی نیز در نامه های دو پادشاه که هم نیرو باشند نوشته میشود واین کلمه منسوب است به اخوه (برادری) و مانند اینستکه نویسنده طرف راحقیقتاً برادر خودشمرده است (ریشه اصلی‌کلمه ازاخ ـ اخو بمعنی برادر استکه ازآن اخاء واخوه مشتق شده است) .

الاریب ـ ازلقب های نویسندگان است‌ودرلغت بمعنی خردمندمیباشند و از آنجهت به زیرکان ارب (ماهر ـ عاقل) گفته‌اندکه زیرکی قسمتی از خردمندی است و الاریبی‌که منسوب بآنست برای مبالغه بکار میرود (اریب بروزن‌فعیل صیغه مبالغه ازکلمه ارب میباشد)

الارقی ـ ازلقب های پادشاهان مغرب است‌وآن از ـ رقی (بالارفتن) بمعنی بلندی وبرتری رده‌گرفته شده‌است (ارقی- بروزن افعل ـ افعل‌تفضیل ازکلمه رقی میباشد) .

الازکی ـ همچنین از لقب های پادشاهان مغرب است و آن اززکاة (روئیدن) بمعنی بیشترگرفته شده ومانند آنست‌که‌کسی به بیشتری و برتری و مانند آن نسبت داده شده باشد (ازکی بروزن افعل ـ افعل تفضیل از کلمه زکی)

مهاجرت شعرا بهند در عصر صفویه

۱ - سابقهٔ تاریخی

از پس چیرگی محمود غزنوی برهندوستان . روابط سیاسی واقتصادی وادبی بین ایران وهند پدید میآید وپی‌میگیرد . براستی سفرهای محمود به هند این‌خطه رابه‌ایرانیان شناسانده ونظرها را به این‌سرزمین طرفه گرایش داده است .

ازاین پس هند همواره‌آسودنگاه وجان پناهی برای مهاجرین ایرانی بشمار بوده است. ویژه‌که روائی زبان فارسی درآنجا امرمهاجری راآسانی داده است . تسلط محمود برگجرات و سواحل دریای عمان درهند و انتقال پایتخت غزنویان به لاهور درعصر خسرو شاه‌بن بهرامشاه غزنوی چنان‌کرده که ایرانیان بخشی‌بزرگ از این بوم راچون میهن خویش انگارندوآزادانه بدانجا آمد شدکنند .

بعصرسلاطین دهلی(۶۸۷-۶۰۲ ه) هند دروحشی‌بار تاتار برگروهی از دانشمندان و شاعران ایرانی‌که از خراسان میگریختند سایبان گسترد . به‌نمونه عوفی را یادآوریم‌که نزد ناصرالدین‌قباجه ازاو در دربارشمس‌الدین التتمش پناه‌گرفت، به روایت تاریخ‌فرشته دربارناصرالدین‌محمود پسرالتتمش پناهگاه بیست وپنج شاهزاده عراقی وخراسانی وماوراءالنهری بوده است(۱) درعهد سلسله تغلقیه نیزکه بسال ۸۱۵ برچیده شد مهاجرین ایرانی در هند بسیار بوده‌اند و ویژه محمدبن تغلق ایشان را به آغوش باز پذیرا شده است .

---

۱ - ج ۲ ص ۱۲۸

ابن‌بطوطه درسفرنامه خود که‌چندصفحه‌ازآن‌را به‌ذکرجود و کرم‌شاهان هند ویژه‌کرده نوشته است : همه مردم سخاوت پادشاه هند مخصوصاً احترام وبذل و بخششی راکه او بخارجیان مقیم کشورش داردمیدانند وخبر دارند که او اینگونه عده رابرمردم مملکت خود ترجیح داده است وچه مزایائی برای آنان منظور داشته تابجائی که آنان را بلقب عزیزان ملقب گردانیده ومقرر فرموده که اینگونه اشخاص راعزیز بنامند نه غریب‌زیراشخص ازشنیدن‌عنوان غریب دلشکسته و آزرده خاطر میگردد(۲) همین شاه است که ابن‌بطوطه‌از خونریزی وسنگدلی‌او بسیارنوشته و گفته‌است. وی‌ازدهش این پادشاه‌به‌شاعران نوشته است :

«فقیه شمس‌الدین اندکانی مردی‌حکیم‌وشاعروخوش طبع بود او قصیده‌ای فارسی درمدح شاه بساخت‌که بیست وهفت‌بیت داشت . سلطان درمقابل‌هربیت هزار دینارباوبخشید(۳) بدرچاچی‌درپایان عمر به‌هندخرامید ومشمول‌فراوان عنایت ورعایت محمد تغلق شاه‌گردید (۴) ابن بطوطه‌گوید : همه خارجیان را در هند خراسانی مینامند (۵) ظهیرالدین بابرنیز در تزوك بابری نوشته است : هندوستانی غیر هندوستان راخراسان میگوید چنانکه عرب غیر عرب راعجم میگوید(۶) این‌اطلاق خاص برعام خود میرساند که درمیان خارجیان مقیم هند ایرانیان اکثریت داشته‌اند .

مهاجرین ایران از راه کابل وقندهار به هند میرفتند وسفرهند و نیز فرستادگی های ادبی توسط قوافلی‌که بعزم تجارت وسیاحت به‌هندروان‌بوده انجام میگرفته چنانکه «قافله هند» را دراشعار دیده‌ایم :

---

۲ - سفرنامه ص ۴۶۸

۳ - سفرنامه ص ۴۷۳

۴ - مآثر الکرام سروآزاد ص ۱۶

۵ - سفرنامه ص ۴۶۲

۶ - ص۸۱

جامی : جامی اشعار دلاویز تو جنسی است لطیف
پودش از لفظ بود وز در معنی تارش
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد
شرف عز قبول از ملك التجارش

از متاخران طاهر مازندرانی : زان تنگ شکر رونق بازار شماکاست
ای قافله هند بریزید شکرها

در بررسی وضع شعر و شاعری عهد صفویه مهاجرت بی‌گسست شعرا به‌هند مسأله‌ای چشمگیراست. تنها به‌عهد اکبرشاه گورکانی به‌شمارش شبلی در شعرالعجم ۵۱ تن شاعر ایرانی به هند شتافته‌اند .

بداونی‌درمنتخب‌التواریخ ۱۶۹ شاعررامعرفی‌کرده‌که بیشترشان‌ایرانی یا ایرانی نژاد بوده‌اند (۷) انگیزه‌ها وپس‌آیند های‌این مهاجرت‌هارا‌کلاسه وبررسی میکنیم :

۲ ـ عوامل و انگیزه های مهاجرت :

به نوشته‌تذکره‌ها‌گروهی ازشعراء برای‌تجارت یاسیاحت‌به هند میرفتند از تاجران دسته‌ای بین ایران وهند تردد داشتند وعده دیگر در هند ساکن شده ببازرگانی میپرداختند .

صائب: درعنفوان شباب‌برسم تجارت‌بهندوستان رفت(۸) شاپورطهرانی در هند تجارت میکرد باقر عزت داخل طبقه تجار گشته به هندوستان تردد میکرد(۹) غنی بیك «بعنوان‌تجارت سفراختیارکرده به هندوستان آمده است (۱۰) عرفی بطریق سیاحت به هندوستان افتاد(۱۱) (ناتمام)

---

۷ ـ رجوع شودبه فهرست شعرا درخاتمه جلد سوم

۸ ـ شعرالعجم ج ۳ ـ ص۱۶۰ درسفینهٔ خوشگوونتایج‌الافکار ومرات الخیال سبب سفر او سیر وسیاحت ذکر شده است .

۹ ـ سفینه خوشگو ص۳۸۳

۱۰ ـ ایضا ص ۴۱۳

۱۱ ـ مرات‌الخیال ص ۸۱ بعضی رفتن او را بهند بخاطر عشق او به حسن شاهزاده سلیم (جهانگیرشاه) میدانند شعرالعجم ج ۳ ص ۱۷۷

حمید نیرنوری

چندنامه از خانم عزت الدوله

خواهر ناصرالدین شاه

مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی بمناسبتی در باره ازدواج مرحوم میرزا کاظم‌خان نظام‌الملك پسرمیرزآقاخان صدر اعظم نوری‌نوشته‌اند «مهدعلیا و ناصرالدینشاه آنزن با وفا و شهامت را باجبار تمام‌بر آن داشتندکه بعقدمیرزا کاظم‌خان نظام‌الملك پسرمیرزاآقاخان اعتمادالدوله نوری از محرکین عمدهٔ قتل‌شوهرش درآید واوبااینکه‌باین‌امر بهیچوجه راضی‌نبود درمقابل فشارمادر وبرادر باین امر رضاداد وبناصرالدین‌شاه گفت‌که اگر این ازدواج را قبول میکنم تنها باین‌امید است‌که این‌شوهر مراهم بزودی بسرنوشت شوهر پیشینم گرفتار سازی(۱) »

مرحوم عبدالله مستوفی درکتاب شرح زندگی اسلاف من‌دربارهٔ این موضوع چنین نوشته‌اند:

«خانم عزت‌الدوله خواهرشاه هم‌که هیچوقت این‌شوهر خود را(منظور میرزاکاظمخان نظام‌الملك‌است) دوست نمیداشت وقت راغنیمت شمرد و خویش راما‌نند اثاثیه صدارت بطلاق ازنظام‌الملك رهاکرد و...»(۲)

مرحوم‌خان ملك‌ساسانی ! درکتاب سیاستگران‌دورهٔ قاجاریه پارا فراترنهاده و نوشته‌است :

۱- اطلاعات ماهیانه سال‌اول شمارهٔ ۱۱ درمقالهٔ صدسال بعد از عزل و قتل امیرکبیر

۲- «شرح زندگی اسلاف من» چاپ دوم‌صفحه۸۸

«چون میرزاآقاخان بهمه‌چیز میرزاتقیخان دست انداخت نخواست که زوجهٔ او ازاین‌تطاول مصون بماند. لذاملکزاده خانم‌عزت‌الدوله رابرای نظام‌الملك پسرش بتوسط شاه ومهدعلیا خواستگاری کرد. عزت‌الدوله ببرادر والاگهرش پیغام فرستادکه معلوم میشود کمینه جزو اثاثیهٔ سلطنت و صدارتم که هرکس صدراعظم میشود من‌باید درخانهٔ او زندگی‌کنم. پس ازپادرمیانی مهدعلیا بعنوان اینکه میخواهد بامیرزاآقاخان محرم باشد!!با اصرار تمام ازدخترش‌این تقاضاراکرده‌است. خلاصه پس‌از پیشکشیهای‌متوالی وگفتگوهای بسیارعزت‌الدوله‌قبول کردکه‌بظاهرزن میرزاکاظم‌خان بشودولی‌هرگز همخوابهٔ او نباشد.(۱)»

نامه‌های زیربخوبی نشان‌میدهد که خانم‌عزت‌الدوله تاچه حدنسبت به میرزاکاظم‌خان نظام‌الملك علاقه‌مندبوده و چقدراورا دوست میداشته . اوبهتر ازهرکس میدانست که نظام‌الملك وپدرش میرزاآقاخان نوری در قتل‌همسر اول اودست نداشته‌اند. اینك‌اصل چند نامه‌که درهنگام‌آغاز تبعید میرزا آقا خان نوری‌صدراعظم و میرزاکاظم‌خان وشروع دربدری هفت‌سالهٔ‌آنها از طرف خانم عزت‌الدوله بمرحوم نظام‌الملك نوشته شده نقل‌میگردد.

۱- قربانت گردم نظام‌جانم عزیزم دیروزکه روز بیست‌وهفتم ماه‌بود الحمدلله کاغذ شما رسید ازسلامتی‌شما خاطرجمع‌شدم . شکرخدا قربانت‌نوشته بودی فارغ شدن من‌نزدیك شد حالاکو؟ بازیك‌ماه دیگرکار دارد تا اول ذیقعده (ذیقعده) طول‌خاهدکشید درباب وقت دنیاآمدن انشاءالله ساعت را سفارش‌میکنم‌البته‌زود خبربه شماخواهد رسید. تورابخداهیچ غصه نخورالحمدلله خدارا صدهزار بار شکرکن بازیك بچه‌التفات‌کرد . هیچ‌غصه‌ندارد .قربانت انشاءالله وقتی‌که شمابیائیداومیشودچیزی . قربانت‌ازقول من‌میرزاعلیخان(۲) را زیاد دعابرسانید . به‌حق‌خدا بجان‌خودت ساعتی نیست‌که ازیاد من‌بیرون

۱- سیاستگران دورهٔ قاجاریه جلداول‌صفحه۴۵

۲- میرزاعلیخان برادرمیرزاکاظمخان استکه با میرزاداودخان برادر دیگر اوهمراه میرزاآقاخان ابتدا بآوران و سپس باراك وبعداً به یزد و قم میروند.

بروید والله شب وروز درخیال‌ام خودم ازدست این‌بچه اوقات نـدارم بجان خودت نظام که‌چنان هواس(حواس) مراپریشان‌کرده که ازهیچ‌دنیا روزگار خبر ندارم اگرکاغذ دیرشود یا... تقصیر من‌نیست تقصیر بچه خـودت است قربانت .... الخ»

دستخط عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه

۲- قربانت گردم دو روز پیش کاغذشمارسید جانم نظام‌جان نوشته بودی که البته مارا فراموش کردی خدالعنت کندکسیرا که اگر بخاهد (بخواهد) یکساعت ازخیال شمابیرون باشد - نمیدانم چه‌خیال میکنی‌خوب بودکه احوال قبلهٔ عالم راخود شماازمن بهترخبرداریدکه هرف(حرف) کسی راگوش‌نمیکند مابیچاره‌ها چه‌تقصیر داریم به‌حق خدابه‌سرخود شاه که‌دایم من عرض شما را خدمت‌شاه کردم گاهی‌خنده کرده رفتند گاهی اخم کرده . وقتیکه‌صدر اعظم‌بود بجزحرف صدراعظم حرف‌کسیرا گوش‌میکرد؟ حالاهم این‌همان شاه‌است اوز (عوض) که نشده حالاکه‌ده‌وزیر شده البته وزیرهادل‌شان شمارانمیخواهد اگر شاه دلش‌بخاهدآنها نخاهند گذاشت شما بیایید . قربان داود وزیر شد بامیرزا علیخان غزل گفته بودن ازقول من بشما بگویند

«در سفر گر روم هستی یاختن(ختن)

از دل تو کی رود حب‌الوتن (وطن)

باری اگر بدست من‌باشد نمیخواهم شما یکساعت از پیش ماجدا بشوید از احوال‌خانه وبچه‌ها خاسته‌باشید الحمدلله ناخوشی‌نیست به‌جز دوری شما همه‌عرض سلام‌میرسانند ننه‌گلین خانم سارا خانم بی‌بی تاج‌الملوك همه سلام میرسانند زینت‌الملوك (۱) الحمدلله احوالش خوبست. نوشته بودی که‌البته‌شما را مشغول‌می کند بلی‌چرا مشغول کرده ازناخوشی زیادکه‌دارد .

ازبس‌قصه(غصه) خوردم‌مردم کسی‌میشنید بیچاره ازبس‌ناخوش شده که‌همه راکشته چه‌کنم زنده باشدانشاءالله درزیر سایهٔ‌شما وخودم. ازقول من خدمت صدر اعظم سلام برسان کاغذکه‌به حسن‌قلی‌خان نوشته بود آورد خاندم زرور (ضرور) خجالت ندارد. خدا انشاءالله شمارا نگاه بدارد شماخلاص شوید ما از همه‌چیز گذشتیم . قربانت تمام‌خانه سلام‌میرسانندآقاجواهر آغاالماس باهمه عرض بندگی میرسانند . ازمادرت بخاهی الحمدللهخوبست بچه‌هاخوبند (۲) ازقول من آغاسلمان را دعا برسان

۱- دختر مرحوم نظام‌الملك‌استکه دراینوقت بدنیاآمده است ونامش‌را زینت‌الملوك گذاشته‌اند.

۲- درینوقت هنوز خانواده مرحوم میرزآقاجان درتهران بودند.

۳- قربانت بگردم نظام‌جانم چندوقت بود که ازسلامتی شما خبر نداشته‌ام تاکاغذشما آمد. الحمدلله شکر خداجانم ازجهت ناخوشی خانم اوقات شماتلخ بود من خودم میدانم **خدامیداند شمابه مادرشاه یابه‌شاه به جز خدمت کاری نکردید خداوند روی‌دشمن‌های شمارا سیاه کند،**

باری نوشته بودی‌ماه رجب باید عبادت کرد بلی بهتر ازعبادت چه‌میشود قربانت من که بجان‌خودت والله از دست ناخوشی این بچه تنگ آمدم ازبس‌زینت الملوك ناخوش شد که دل‌وجگرم آب‌شد بازم‌چندروزی شد تب کرده اما...:: ندارد شماقصه(غصه) نخورید ازقول‌من خدمت‌جناب‌صدر اعظم‌سلام برسان انشاءالله احوالش خوبست نمیدانم سینه صدر اعظم چه‌تور (طور) است. مادر بیچاره شماکه دائم ناخوش‌است و حق‌دارد ازدوری شماخوش بحال پارسال که بازشما این وقت بودید . باری کاغذ وزیر قوم(؟) را آوردن خاندم بلکه انشاءالله او درست نگاه بدارد ... حالا قبلهٔ عالم یك‌وزیر انتصاب کرده که به‌کارهای من‌برسد مرد بسیار خوبیست نظام‌جان ازقول من احوال‌میرزا علیخان با آقا داود به‌پرس انشاءالله احوالشان خوبست .

۴- قربانت گردم نظام‌جانم‌اولا انشاءالله خدامرا کور کنداین‌جورروزگار بخود و شما نه‌بینم . به‌حق‌خداوالله بالله بجان تاج الملوك‌که از زندگانی خودم بیزارشدم چه‌وقت جان‌من‌بدبخت هرام(حرام)زاده خلاص‌می‌شود. جان من که تمام‌شد مردم باری بیچاره داودآمدکاش نیامده‌بود . نمیدانی‌چه‌کردن هرام‌زاده‌ها صبرخدا زیاده.

قربانت یك‌کلمه به‌خانم گفتم که خدمت قبلهٔ عالم‌عرض‌کن پس من‌چه کنم یانظام‌الملك‌را بیار یا مراروانه‌کن بروم پیش نظام‌الملك‌فرمایش کرده بود مرخص‌کردم البته شوهرخودش بهتر ازمن است . دیگرخود داود بشما خاهد گفت که دنیاچه‌خبراست‌چه‌روزگار دارم بکی‌هادر باب‌خرجی‌شاه‌فرمایش کرده بود به‌داود گفتم خدمت‌شماعرض کند . نظام‌الملك کم مانده از قصه (غصه) دق کنم‌چه‌بخت بودباری فرستادم خدمت خانم- خانم فرمایش‌کرده که شاه‌حکم‌کرده که‌صدر اعظم ونظام‌الملك‌آب طهران‌را نخواهندخورد ازاین خیال بیرون برواگر زیاددلت‌میخواهد بروپیش‌شوهر خودت هنوزمن جواب

ندادم نمیدانم چه کنم بیام نیام خودم بعد ازدوروز دیگر ملك‌مهمد (محمد) را روانه میکنم هرتور(طور) بگوی به‌شود ، عجب‌دشمنی داری چه‌بگویم امان‌از دشمن‌های شمازمین آسمان دشمن‌باری چه‌بگویم‌روزگارسگ خدامرالعنت کند آمدن داود بدترشد ازدست این‌پدرسوخته‌ها قربانت ازبس‌اوقات من‌تلخ‌شدکه نه‌شد کاغذجدا به‌صدراعظم بنویسم شما ازقول من عرض سلام‌برسان بگواین چه‌صدر اعظم بودکه جان‌ماهمه تمام‌شد ؟والله مردم‌بحق‌خداکه‌از جان خودم بیزارشدم‌دیگر خود داودعرض میکند ازروزگار نمیدانم‌چه‌بنویسم؟

۵ ـ نظام جانم چند روزپیش‌کاغذشما رسید من به‌حق خداآتش گرفتم وسوختم بجان خودت‌والله اگرشاه‌هیچ تقصیرداشته باشد. درباره من‌الهی‌آتش بجان نوکرهایش بگیرد تاجان ما خلاص شود.

من‌هم همان شب یك عریضه خدمت شاه نوشته جواب داده بالای کاغذ من فرستادم خدمت‌شما. نظام‌الملك والله‌بالله میخواهی باورکنی یانه‌کنی‌خودت میدانی آنچه من بخیال خودم رسیده کردم .

مادرشاه خودش خدمت شاه عرض کردکه تاجان دارم نخاهم (نخواهم) گذاشت‌که نظام‌الملك ملك زاده را طلاق بگوید . حالاکه شاه فرمایش‌کرد من دیگر کارندارم... حالا بامن‌لج کرده شاه‌که دیگر کاربه‌کار ملك‌زاده‌ندارم خودش میداند بماند تنها . باری نمیدانم چه‌کنم چه قسمت بود دردنیاکه باید من بیچاره دائم درقصه(غصه) باشم . بخداوند عالم انشاءالله کار مرا آخربخیر کند قربانت هنوزهم ازمن خبرنداری خدا آن دل را پاره‌کند اگر دل من بخاهد نیم ساعت ازشما جدا باشم. همه مردم خیال ول‌کردن دلم میخواهد شما بدانیدکه من‌دراغب (عقب) شماچه میکنم حالا اینقدرکردم‌که دوباره شاه فرمایش‌کرد بوزراءکه چه میخواهید ازجان‌نظام‌الملك ملك‌زاده به جزشوهر خودش هیچکس را نمیخواهد البته البته شما ازطرف من‌آسوده و خاطرجمع باشیدکه من به جزخیال شما هیچ خیال ندارم خدا میداند به حق خدا رضا بودم آنچه داشته باشم درراه خدا بدهم این بچهٔ بی‌چاره زنده باشد(۱)البته هرچه خدا میخواهد میشود. شماهم هیچ قصه (غصه) نخورید انشاءالله خودت

۱ ـ گویا درینموقع زینت‌الملوك دختر نظام‌الملك درگذشته است.

زنده باشی به کوری چشم دشمنها. دیگرازروزگار خودم چه بگویم چند روز دیگرهمه میروند سفرییلاق بازمن نمیدانم چه کنم درطهران بمانم ییلاق بروم به حق خداکه به کارخودم ماندم سرگردان چه قدراز بخت خودم ناله کنم؟ ونمیدانم چه کنم باری حالاکه آسوده باش. شخص دیگراین هرف(حرف) را بخانم زد یعنی بجان خودت مادرشاه زیاد هرف زد خدمت شاه که قباحت‌دارد حیاکن. چه میخوای ازجان دخترمن. قربانت کاغذ شاه را فرستادم. کاغذ حالانیست همان اول نوشته بودم جواب آمد خیال‌حالا تور(طور) دیگرشدکه کارنداشته باشد.

ازآن‌کاغذ به این طرف شاه کم التفات بمن‌شده که چرا نوشتی؟ به‌شود چه کنم؟ حالاکه ماندم تنها خداخداکنم که کسی بداد من برسد. از قول من خدمت صدراعظم سلام برسان بمیرزا علیخان ومیرزا داود خان دعا برسان. جانم هرکه بیاید ازسلامتی خودت بنویس...»

ولی بالاخره وزرای‌شاه طلاق‌خانم عزت‌الدوله را ازنظام‌الملک گرفتند وپس ازمدتی بوساطت‌میرزا یوسف مستوفی‌الممالک خانم عزت‌الدوله بزوجیت یحیی خان مشیرالدوله برادر میزاحسینخان سپهسالار درآمد.

در رسالهٔ مجدیه دراین باره بایماء واشاره چنین‌آمده است:

«نظر باینکه قوهٔ‌کاذبه (مقصود یحیی‌خان مشیرالدوله است) درشخص‌شاه نفوذ حاصل‌کرده ریاست‌کلیه (مقصود میرزا یوسف مستوفی الممالک است) عزت‌الدوله خواهرشاه را برای اوخواستگاری وکدخدائی‌کرده این وصلت را انجام داد.(۱)»

---

۱ - سیاستگران دوره قاجاریه صفحهٔ ۱۵۹

حملهٔ اعراب بر اسپانیا

در سال ۷۱۱ میلادی مطابق با ۹۲ هجری ولید بن عبدالملک خلیفه اسلام بود در اسپانیا نیز **رودریگو** سلطنت مینمود و او شاهی عیاش و شهوت پرست بود و دختر یکی از سرداران سپاه را که کادا نام داشت و ندیم ملکهٔ اسپانیا بود عنفاً تصرف نمود - پدر دختر که سرحددار کشور بود اعراب را به لشکرکشی و تصرف اسپانیا تشویق کرد - شرح این قضیه را شاعر گمنامی بزبان اسپانیولی سروده و آقای محمود پور رضا بوشهری تحصیل کردهٔ آلمان که سالهاست مقیم اروپا میباشد بفارسی ترجمه کرده و در یکی از جراید تهران چاپ شد و من بشعر در آوردم . یحیی ریحان

داستان کادا

کنت رودریگو شه والانیا
سلطنت میکرد در اسپانیا

مالک مال و منال و جاه بود
بخت و طالع شاه را همراه بود

روز و شب میبود گرم عیش و نوش
بود دیگ شهوتش دایم بجوش

لیک در اطراف کشور سر بسر
بود آثار تباهی جلوه گر

کار کشور جمله مغشوش و خراب
از فساد و رشوه مردم در عذاب

شاه اگر غفلت کند درکار خویش
وضع کشور میشود زار و پریش
بود کادا دختر میر سپاه
همدم و هم صحبت بانوی شاه
روزی او با چند یار آشنا
بود در استخر مشغول شنا
چشم شه افتاد بر اندام او
جعد مشکین جسم سیمین فام او
گشت عاشق بر جمال آن نگار
گشته مایل بر وصال آن نگار
هر کجا مهپاره‌ای پیدا شود
هرکه بر او بنگرد شیدا شود
شاه هم چون دیگران اهل دل است
بر وصال ماهرویان مایل است
عاقبت شاهش بکاخ احضار کرد
شرح عشق خویش‌را اظهار کرد
خواست کادا را بخود مایل کند
از وصالش کام دل حاصل کند
لیک کادا دور شد قدری ز شاه
خیره خیره کرد بر سلطان نگاه
گفت شاها من کیم ؟ بیچاره‌ای
بی پناهی بیکسی بیکاره‌ای
آنچه من را می نماید سر فراز
نام نیك است ای خدیو پاکباز
کس نکرده در حریم من گذر
هیچکس بر من نیفگنده نظر
باب من میر سپاه تو بود
غمگسار و جان پناه تو بود

گر که پیش آید تورا یك روز جنگ
خون خود ریزد براحت بیدرنگ
پیر گردیده است او در خدمتت
دارد او امید لطف و رحمتت
گر فغان من رسد برگوش او
ترك خدمت میکند بی گفتگو
من تو را باشم یکی مسکین کنیز
خون این مسکین‌کنیز ای شه مریز
عجز او در شه نکرد اصلا اثر
بلکه میلش بهر او شد بیشتر
گر زتو معشوقه روگردان شود
بهر او عشق تو صد چندان شود
با زبان خوش نشد کادا چو رام
شه ز راه عنف حاصل کرد کام
راه را بگشود و کار او بساخت
آهن اندر کورهٔ شهوت گداخت
از سر شب تا به هنگام سحر
بود اندر بحر شادی غوطه ور
صبح چون گردید و سر زد آفتاب
گشت کادا خارج از در با شتاب
با دل پر خون نوشت او نامه‌ای
کرد زان نامه بپا هنگامه ای
شد پدر از حال دختر با خبر
بست بهر انتقام او کمر
خادم سلطان و عبد جان نثار
خائنی شد زشت کار و بد شعار
با بزرگان سپه کنکاش کرد
سر مکنون را بر آنها فاش کرد

گشت از اسپانیا عازم برید
برد یك پیغام از بهر ولید
ای خلیفه پای نه اندر رکاب
تا نگردد دیر قدری کن شتاب
لشکر اسپانیا روز نبرد
با شما هرگز نخواهد جنگ کرد
ناگهان لشکر کشی آغاز گشت
راه بهر قتل و غارت باز گشت
لشکر اسپانیا مرعوب شد
پیش جیش مسلمین مغلوب شد
دید رودریگو که کارش گشته زار
چارهٔ او منحصر شد در فرار
بی کلاه وکفش و بی یار و رفیق
کرد در کوه وکمر طی طریق
یك دو روزی خسته و افسرده جان
بود سرگردان به هر کوی ومکان
عاقبت در ره به چوپانی رسید
زین تصادف بر تنش جانی رسید
بود چوپان مردکی بی غل و غش
باکم و بیش جهان دلشاد وخوش
نه به دل تشویش نام و ننگ داشت
نی امید صلح و بیم جنگ داشت
دائماً در چهره‌اش لبخند بود
کامران بود و سعادتمند بود

***

کام حاصل از مقام و نام نیست
در مقام و نام هرگز کام نیست

کام باشد راحت فکر و خیال
صحت و آزادی و حظ وصال
گر تو را باشد میسر این چهار
کامگاری کامگاری کامگار

***

شه بدو گفتا خدیو کشورم
لیك اکنون بینوای و مضطرم
یك شبانه روز می‌باشد که من
مانده‌ام زنده ز فقدان کفن
گر شوم امروز من مهمان تو
میشوم ممنون بسی ز احسان تو
چرخ افسونگر بسی دستان کند
شاه را محتاج یك چوپان کند
کرد چوپان پهن در زیر درخت
سفره از بهر شه بر گشته بخت
بود در سفره فراهم نان و شیر
ماست و سبزی و گردو با پنیر
تخم مرغ پخته هم در چنته داشت
جمله را در پیش آن مهمان گذاشت
خورد رود ریگو یکی از آن طعام
حالت او یافت قدری التیام
داشت اندر دست خود انگشتری
نیز اندر گردنش طوق زری
هر دو را تقدیم آن چوبان نمود
زین سخاوت قلب او شادان نمود
شد روان از نو سوی صحراو دشت
کس دگر از حال او آگه نگشت
گشت مدفون در دهان اژدها
یا به چاه ویل شد محو و فنا

بەخامەی : استاد محمد اظهر انصاری
برگردانەدەی: محمد حسین ساکت

باغها و کاخهای مغول[1]

درزمانهای پیش‌از اسلام ؛ پادشاهان‌هند، کاخهائی زیبا برای‌یادگاری گروههائی‌که پس ازآنها دست به‌آغاز ساختمانهائی زیبا در هنر معماری ، خواهندزد، به‌پاداشتند. همچنانکه شاهنشاهان‌پارس درکنار«دجله (Tigyis] ودیگر جای ،کاخهائی استوار، بنیان‌نهادند.

پادشاهان دهلی کاخهای فراوانی ساختند وشهرهای نوینی پرداختندو ازآن میان رویهمرفته می‌توان برای نمونه :کاخ فیروزی ،«کاخ سفید»کوشك سبز«تغلق‌آباد» و «کوتلا فیروزشاه» را یادآور شد.

جهانگردان بیگانه‌ای‌که درآنهنگام ، این‌جاهارا میدیدند، اززیبائی وشکوهمندی این‌کاخها سخت درشگفت می‌شدند . ابن‌بطوطه(۲) درکتاب

۱- این گفتاربرگردانی است‌از انگلیسی به‌تازی که‌اصل انگلیسی‌آن درمجله‌ی Islamic Culture. چاپ شده‌است‌وبرگرداننده‌ی تازی‌آن استاد زاهدعرب‌الزغبی میباشد.

۲- درطنجه چشم به‌جهان‌گشود وآغاز به‌جهانگردی‌کرد .وی۲۹سال به‌گردش پرداخت وشهرهای نامآور آن‌زمان‌رادید . ابن‌بطوطه مردی‌باریك بین و درنقل و وصف‌آنچه دیده است امین ومورد اطمینان میباشد اوراکتابی بنام :«تحفة النظار فی‌غرائب‌الامصاروالاسفار» که به:«رحلةابن بطوطة»نامآور است وبه‌زبان‌های: فرانسوی ، انگلیسی، آلمانی، پارسی و... برگردانده‌شده است (برگردان از: المنجد)

خود ازشهری به‌نام «تغلق آباد» چنین نوشته‌است:

«درآن گنجینه(۱) ایست و نیز کاخ «پادشاه» The place of Badshah درده‌کده‌ی آنشهر کاخی دیده می‌شود که آجرهای بکار رفته‌ی در آنساختمان از زر پوشیده شده‌اند وهیچکس بهنگام درخشش خورشید، نمی‌تواند نگاه خود را به‌این کاخ، به‌درازا کشاند»

درآسیای میانه وپارس چنین رسم شده‌بود که ساختمانها را در میانه‌ی باغها، بسازند، زیرا مهندسان عادت داشتند که درساختن ساختمان، این نکته را ازدیدگاه دور ندارند که آنساختمان باید درمیانه‌ی باغی که دارای نظمی زیبا وهماهنگی‌است، برپاشود. ازهمینجاست که امپراطورهای مغول درهند، این شیوه‌ی معماری را ازپیشینیان خود، درآسیای میانه، بردند و همچنین ازهمینجا این آئین‌باب شد که درآغاز باغهائی به وجود می‌آوردند آنگاه درمیانه‌ی آن کاخهائی دل‌انگیز می‌ساختند.

درآغاز جنگ بابر(۲)(Babar) شیوه‌ی معماری رونق گرفت، چنانکه لودی‌ها (The Lodis) برخی جاهای قابل‌سکونت در «آگرا» (Agra) بپاساختند ولی نتوانستند آنرا به‌خوبی و هماهنگی‌درآورند «بابر» شهرهای آسیای میانه‌رادیدن‌کرد. پیش از اوپادشاه‌بزرگ «تیمور» شهرسمرقند راچنان زیبا وخوب پرداخته بود تاروشنگر نامش باشد.

تیمور درخاطرات خود ازسمرقند به روشنی‌یادکرده‌است وی دراینشهر دهکده‌ای ساخت‌و درآن کاخی بزرگ برافراشت که دارای چهارطبقه و به «گل‌سرای» شناخته شده بود همانگونه‌که دوباغ به وجود آورد که نخستین: «باغ بلندی» ودومین: «باغ دلگشا» خوانده‌می‌شد ودر آنجاده‌هائی‌ساخت که‌ازهر

---

(۱) برگردان ازواژه‌ی تازی: بیت‌المال(برگرداننده)

(۲) ظهیرالدین محمد بابر (۱۴۸۲-۱۵۳۰) بنیان‌گذار خاندان بزرگ مغول درهند میباشد، وی مردی دلیر بودکه بر سمرقند چیرگی‌یافت. درزمستان ازکوه هندوکش گذشت، دیوانی به‌ترکی دارد ونامش «بابرنامه» است (برگردان از: المنجد)

دوسوی ، درگرداگردش درختان سپیدارکاشته شده بودند . وی به هنرمندان دستور دادکه کاخش راگونه‌ای بسازندتا ازهر نظر باکاخ نیاکانش ، در هند برابری کند همچنانکه امیر «الغ بیگ» (Ulugh Baig) «باغ‌میدان» را درکنار«کوهك‌اپلاند» (Kohik Upland) ساخت وهمچنین کاخی بنام «چهل‌ستون» وگرمابه‌هائی که دارای آب گرم بودند ، بنیان نهاد.

اما فرمانروایان باگوناگونی مقامها ودرجه‌ها ونیزبنا برتوا نائیشان دربرابر دارائی خود، دربرافراشتن کاخها وبوجود آوردن جاهای قابل سکونت وبرپاداشتن باغ‌ها،وادارمی‌شدند . باغ‌چهار که «درویش محمدترخان» آنرا ساخته است ، هماره درزیبائی ونقش ونگار بی‌مانند و یگانه به شمار میرود . چون «بابر» به این‌شکوهمندی وبزرگی‌باغ‌ها، شیفته شده‌بود: روشن است‌که این شیفتگی ساخته‌شده‌های معماری رادرهند به‌تنگنامی‌کشاند واین گزند رابهمراه می‌آورد که‌هنر معماری‌هند، رویهمرفته ، هیچ کوششی را پیرامون جوی‌ها ، نهرها وآب‌های روان‌پذیرا نیست.

هیچگاه بابر نتوانست از اندیشه‌وگمان خود ، چهره‌ی باغ«چهار»را که«محمدترخان» درسمرقند برپا داشته بود ،دور وجدا سازد بنابراین‌دستور دادکه به‌همان شکوهمندی، باغی‌زیبا در«آگرا»ساخته وپرداخته شود «بابر» روشهای دلپذیری‌راکه درساختن باغ‌چهاربکار رفته‌است ، درکتاب تزك بابر (Tuzuk I Baburi) خود ستوده‌است . وی به‌روش گرمابه‌های موجود درسمرقند ، گرمابه‌ای درپایتخت هند، بنیان‌نهاد وازآسیای میانه تقلیدکرد زیرا بزرگان‌فرمانروایان باپادشاه(Badshah) برابری‌وهمانندی میکردند وهمچنین «بابر»شهر استقراطیة رابرکنار دیگر رودجمنا (Jamuna) به وجودآورد.

ابوالفضل بن‌مبارك درکتاب خود (۱) ، ازحقیقت درنگذشته،هنگامی‌که می گوید: «مردم بدون نظمی‌وسامانی، درساختن‌باغهایشان، بی‌درنگ، میشتافتند اما ازهنگام رسیدن «بابر» به هند، جاده‌بندی و سامان بخشیدن به‌باغهائی را

---

(۱) «آئین اکبری»

که ساخته بودند ، آغاز کردند ، وبدینگونه کتابی نوین برای زندگانی طبقات بالا دراجتماع هندی گشوده شد.

گرمابه‌ها وباغ‌ها ، هردو ازآن دسته کارهائی بودندکه بابر هنگام سامان بخشیدن به‌معماری درهند ، درآنها شریك وسهیم بود ، همچنین باید کاخ‌های پادشاهیش راکه درمیانه‌ی باغها ، ساخته شده بودند ، به‌این کارافزود زیرا شیوه‌ای درمعماری باب‌ساخت که‌پسینان‌وفرزندانش آنرا ازاونقل کردند ودگرگونی‌ای درآن بوجود آوردند ودر واقع زیبائیهائی را بدان افزودند شکوهمندی وشگفتی این شیوه را در دوباغ: «فیض‌بخشی» و «نشاط باغ» در کشمیر و «دلگشا» و «فرحبخش» درلاهور به‌خوبی می‌توان دیدکه به نهایت زیبائی خود رسیده‌است.

برخی سرپرستها و کارشناسان که اندیشه و تزیین معماری را از آسیای میانه گرفتند وپیوسته آنرا تاپایان‌این‌عصر، به‌کاربردند ،خود انگیزه‌و پایه‌هائی برای ساختن وپرداختن باغ «چهارباغ» وهمچنین به‌وجود آوردن جایهائی قابل سکونت . درمیانه‌ی باغها ، به‌شمارمی‌رفتند وهمینگونه ساختن گرمابه‌ها،شکافتن چاههای‌آب روان و آراستن دیوارهای اتاق با نقشها و نگارش‌هائی‌که اخلاق را دربرمی گرفت ازدست‌آنها برمی‌خاست.

«همایون و بهره‌ی او در دگرگونی معماری»

همایون پیش ازسرگرم شدن به‌جنگهائی‌که درآن می‌خواست به تخت پادشاهی بنشیند ، درمعماری سهمی‌وبهره‌ای داشت. وی دردهلی شهری ساخت که بدان «دین پناه» می‌گفتند، همچنانکه سه ساختمان دیگر نیزبنیان نهاد و این سخن را تاریخ نویسان زمان اونوشته‌اند و برخلاف اینکه می گویند ساختمانهای‌بزرگ‌وشکوهمندش‌دیری‌نپائید.ـ ویژگیها وصفتهای‌آنرا می‌خوانیم وزمان‌کوتاه اوراکه هشت سال‌بیش نبود ، بواسطه‌ی بهره‌ای‌که در فرهنگ (Culture) داشت، ارزشمند می‌شمریم. (ناتمام)

ابوالقاسم حالت

زن و دریا

در پیش هم نهادم و سنجیدم
طبع زن و طبیعت دریا را
چون هردو را بچشم خرد دیدم
کم یافتم تفاوت آنهار را
دریاست پر مخاطره و زن هم
ایی را تو درك کرده‌ای ومن هم

دریا چو تند باد برآمد تیز
از او رمید موج وعنان بگسست
در پیش تند باد حوادث نیز
زن میدهد عنان شکیب ازدست
آری بهر تصادف نا مطلوب
دریا کند تلاطم وزن آشوب

دریا ز خشم کف بلب آورده
چون دیگ خشم‌زن که بجوش آید
آن زن که روی درغضب آورده
دریاست کز غضب بخروش آید
دریا وزن که هردو بهم مانند
درحال خشم رحم چه میدانند ؟

آن موج سرکشی که فراخیزد
از روی بحر در شب طوفانی
چون‌موی در همیست که میریزد
بر روی زن بروز پریشانی
گاهی رخ زنست و رخ دریا
همچون رخ دو وحشی وحشتزا

دریا همان دقیقه که آرام است
چیند زمینه از پی طوفانی
زن درهمان‌زمان که ترارام‌است
جوید بهانه از پی طغیانی
چیزی که اعتماد برآن بیجاست
مهر زن و ملایمت دریاست

دریا ز شور عشق رخ ماهی هم بیقرار گشته و هم بیخواب
زن نیز بهر چهره دلخواهی گردد دلش چنان دل دریا آب
دریا اگر که عشق نمیورزد
قلبش چو قلب زن ز چه میلرزد ؟

ابری گر از کناره دریا زاد آهی هم ازگلوی زنی زاید
باران گر اعتبار به دریا داد اشکی هم اعتبار زن افزاید
بینی ز موج بر رخ دریا چین
چون موج غم بر وی زنی غمگین

امواج هر زمان بسر دریا بر هم پی شکستن هم تازند
در هر محیط هم بفسون زنها در کار هم شکست در اندازند
زن را شکست زن طرب افزاید
موج از شکست موج برقص آید

زآنجاکه قلب‌زن چو دل‌دریاست دلداده را برنج در اندازد
درقلب‌زن هر آنکه مقامی‌خواست دل را دلاورانه بدریا زد
شد غرق تا بقیمت جان دریافت
کانجا نمیتوان درو گوهر یافت

دریا هراس دارد و لرزان است کالوده دامنش به جنایت ها
گوئی‌زنی‌است‌زشت که‌ترسان‌است کز زشتی اش کنند حکایت‌ها
آری ز ننگ در تپش آید دل
وز عیب اضطراب شود حاصل

دریا وزن‌چو منظره‌ای زیبا از دور هر دواند تماشائی
نزدیک تر چو پیش گذاری پا گوئی کجاست آنهمه زیبائی ؟
آید بدیده زشت چو زیبا لیک
باید ز دور دید نه از نزدیک

دریاکه بوسه زد بلب ساحل کم کم شکست صخره ساحل را
زن هم ببوسه از تو رباید دل تارفته رفته بشکند آن دل را
زان بوسه ناگزیر بود ساحل
زین بوسه نیز چاره ندارد دل

آن موج بی‌ثبات که بردریاست		برجای پایدار نمیماند
وان موج حسن‌کان برخ‌زنهاست		پیوسته برقرار نمیماند

موج استوار نیست بجای خود
مانند زن بعهد و وفای خود

زانکو بتیغ موج تلف گشته		دریای تیره دل چه‌خبر دارد؟
وانکو بتیر عشق هدف گشته		آهش بقلب زن‌چه اثر دارد؟

دریاست در مقام عمل چون زن
نه دوست میشناسد و نه دشمن

دریا همینکه دل بهوا در داد		لغزید پای موج بهم‌چون‌مست
زن هم چو در هوی و هوس‌افتاد		پایش بلغزش‌آمدو رفت ازدست

ازیك نسیم موج خورد صد پیچ
زن هم به پیچ و تاب فتد از هیچ

دریا برآن چونور بتابد ماه		ازجزر و مد دلش بتکان آید
در زن فروغ مهرچو یابدراه		قلبش ز عشق در هیجان آید

هر دو اسیر جذبه دلدارند
هر دو بیك کمند گرفتارند

دریا بروی صافو درخشانش		درکام خود فرو بردت آخر
زن با تبسم لب خندانش		ازبیخ و بن برآوردت آخر

دریای خنده زن چوزنی خندان
دل را دهد فریب که گیرد جان

اسناد تاریخی



نامه‌ای بامضاء مظفرالدین شاه

جناب اشرف صدراعظم کاغذیکه صدرالواعظین بشما نوشته بود جواب شفاهی توسط وزیرافخم بشما فرمودیم . حالا آنچه بنظر میرسد ثانیاً مقرر میفرمائیم صدرالواعظین و پسرحاجی علی‌اکبر شیرازی را متفقاً بخواهید حضوراً تحقیقات لازمه را بعمل‌آورده بعرض برسانید تا قرارآن داده شود ،
لیله جمعه شهرشوال ۱۳۲۲

نامه‌ای بامضاء احمد شاه

جناب اشرف رئیس الوزراء مطلع هستید که قرار بود در تعمیر راه و تنظیف خیابانهای شمیران با یك اهتمام مخصوص شروع باقدام شود دیروز که بسلطنت آباد میآمدیم برأی العین ملاحظه فرمودیم که اگرچه چند نفر عمله در راه دیده میشدند ولی آنطوری که منتظر بودیم مراقبت نشده اولا ازدوراهی قلهك بطرف سلطنت آباد آبپاشی نکرده بودند ثانیاً درساختن حوضهای این خیابان هم شروعی نشده بود لهذا لازم دانستیم در کمال تأکید این دستخط را صادر ومقرر فرمائیم که قدغن نمائید در تعمیر خیابانهای ازشهر تا صاحبقرانیه وساختن بقیه حوضها وآبپاشی وتنظیف تمام خیابانها اقدام واهتمام مخصوص بعمل آورند والا امیدانید زحمات ومخارجی که درین مورد شده است بکلی بهدرخواهد رفت.

۱۵ شهر رجب ۱۳۳۳

بقلم گی‌دوموپاسان

مردی که دشمن خدا شده بود

ترجمهٔ سیدمحمدعلی جمال‌زاده

(قسمت دوم)

داستان

مسیو موارون

گفت وشنود واختلاط گل انداخته بود وازهردری سخن میرفت رفته‌رفته صحبت ازقتل وجنایتی که درهمان اوقات اتفاق افتاده بود وپلیس باهمه سعی وکوشش نتوانسته بود کمترین اثروایزی ازقاتل بدست بیاورد بمیان آمد. ناگهان آقای دادستان که تاکنون سیگار برلب دهان نگشوده بود بنای سخن را نهاده گفت:

چندسال پیش ازاین اتفاق عجیبی برایم افتاد که هرگز فراموش نخواهم کرد، اگرمایلید تابرایتان حکایت کنم. یکصدا گفتند سرتاپا گوشیم.

گفت درآن تاریخ دریکی ازایالات دادستان بودم وچون پدرم درپاریس مقام بلندی دردربار امپراطور داشت خودم نیزمورد عواطف مخصوص دربار بودم! جنایتی که اتفاق افتاد مشهورگردید بنام «محاکمهٔ موارون آموزگار» که شهرت زیادی پیدا کرد.

این آموزگار که موارون نام داشت درمیان اهل شهر بسیار خوشنام بود.

مردکی بود باهوش وذکاوت وبکلی مومن ومذهبی ولی‌اندکی‌هم گوشت تلخ و گوشه‌نشین . در قصبه‌ای که چندین سال پیش درآنجا معلم بود بازن سازگاری مزاوجت کرده بود ودارای سه فرزند شده بودند. بدبختانه این هرسه فرزند دراندك مدتی یکی‌پس از دیگری دچارمرضهای گوناگون شده مرده بودندو ازآن پس این‌پدر بینوا و فلکزده تمام علاقهٔ قلبی خود را بشاگردانش بسته بود وبا آنها چنان معامله میکرد که‌گوئی بچه‌های خود اوبودند حقوقی که‌از مدرسه باومیدادند مختصر بود ولی‌با همین حقوق برای شاگردهایش شیرینی ونان قندی واسباب بازی میخرید وحتی گاهی‌آنهارا درمنزل محقر خود به عصرانه میهمانی وشکمشان را تاجا داشت‌ازخوراکی پرمیکرد. تمام اهل‌قصبه بچنین‌آموزگاری محبت وعلاقه داشتند وبرایش احترام قایل بودند. افسوس که ناگهان پیش‌آمد شگفتی رخ داد که‌کار بکلی بصورت‌دیگری‌درآمد. توضیح آنکه پنج نفرازشاگردان این مردیکی پس‌ازدیگری بوضع عجیبی مردند . اول‌خیال کردند که یك مرض مسری مجهولی باعث مرگ آنها شده است . بعضیها گفتند که‌آب محل دراثر خشکسالی فاسد شده بوده وبچه‌ها نوشیده‌اند و همان‌آب سبب هلاك‌آنها گردیده است. ولی‌وقتی‌آب را تجزیه‌کردند وچیزی درآن پیدا نشد که بتواند سبب مرگ بگردد برتعجب وحیرت همگانی افزوده گردید. کیفیت عجیب مرگ بچه‌ها معمائی شده بود و همینقدر می‌دانستند‌که مرضی که منجر بمرگ شده بود ضعف میاورد واشتهارا کورمیکند ومریض را روزبروز رنجورترونزارترمیسازد وسرانجام بناتوانی‌وبی‌حالی ومرگ پایان میابد. بچه‌هاازدرددل شدید نالیده بودند و هرروز وهرساعت پژمرده‌ترشده بودند ومانندگلی که‌تشنه‌بماند دربحران درد وعذاب‌جان سپرده‌بودند.

آخرین کودکی را که بدین نحو مرده بود مورد معاینه دقیق و تشریح قراردادند ولی‌هیچ نتیجه‌ای بدست نیامد وهیچ مجهولی‌معلوم‌نگردید. روده‌های اورا بدارالتجزیهٔ بزرگ پاریس فرستادند ولی امتحانات آنجاهم ثمری‌نبخشید واثری ازمسمومیت بدست‌نیامدوبازمعما لاینحل ماند.

یك سالی گذشت ودیگرتازه‌ای رخ نداد اما ناگهان بازدوتا ازکودکان که بهترین شاگردان کلاس خود وطرف علاقه مخصوص معلمشان مسیوموارون

بودند درظرف مدت کوتاهی که ازچهار روز تجاوز نکرد گرفتار همان مرض اسرارآمیز گردیدند وبازبهمان صورت فجیع جان سپردند . بازهم جسد آنها را مورد معاینه دقیق‌تری قرار دادند واین مرتبه درمعده وروده وجهازهاضمهٔ آنها مقداری گردشیشه وخرده شیشهٔ بسیارریزپیداشدکه در جدار وقشراعضا فرورفته والصاق یافته بود. اطباء محل گفتند لابداین بچه‌هابی‌احتیاطی کرده چیزی خورده‌اند وفروداده‌اندکه درست نشسته بوده‌اند وآلوده بوده وباعث مرض آنها گردیده است ودرتأیید نظروعقیدهٔ خود گفتندکه برای تولید مرض همینقدرکافی‌است که جامی ازشیشه ویاگیلاس‌واستکانی درتغار شیرفروش افتاده وخرد شده‌باشد وبچه‌ها ازآن شیرنوشیده باشند وهمین شیشه خرده علت‌مرگ آنهاباشد. چیزی نمانده بودکه این بیانات‌وتوجیهات‌همه‌را قانع‌سازدکه‌ناگهان پیرزنی‌هم‌که خدمتگار مسیوموارون بود مریض وبستری گردید . طبیب معالج متوجه شدکه مرض اوهم مانند مرض کودکانی که بتازگی مرده بودند در اثر خرده شیشه درجهازهاضمه است. طبیب بنای تحقیق راگذاشت وآنقدرپرسید وپرسید تامعلوم شدکه خدمتگار ازگنجه‌ای‌که مسیوموارون شیرینی وآب‌نباتی که برای شاگردانش میخردودر آنجا میگذارد پنهـانی انـدکـی خورده بوده است .

طبیب قضیه را بدادگستری محل اطلاع داد وبنای رسیدگی‌وتحقیق‌را گذاشتند ودرخانهٔ مسیوموارون که‌چسبیده بدبستان بود گنجه‌ای‌پیداشدکه‌پر بود ازاسباب بازی وشیرینی وخوردنیهای‌گوناگونی که‌آموزگاربرای شاگردانش خریداری‌کرده بود. چقدر اسباب تعجب گردید وقتی دیدندکه تمـام این شیرینی‌ها وخوردنیها با خرده‌شیشه ونوك سوزن وسنجاق شکسته‌آمیخته‌است.

حکم بازداشت موارون صادرگردید و توقیفش کردند . چنان خود را متعجب نشان داد واظهارحیرت وانزجارنمود ودربی‌گناهی خود اصرارورزید که چیزی نمانده بودکه حکم رهائی‌اوصادرگردد.چیزی‌که هست مدام علائم وقراین تازه‌ای‌که مؤید جنایت اوبود مکشوف میگردید ولی باز احدی باور نمیکردکه چنین مردی‌که یك عمرنمونهٔ‌کامل‌پاکی و خیرخواهی ونیکوکاری وحتی فداکاری بوده وآنهمه مورد احترام واطمینان وعطوفت خاص وعام‌بود

مرتکب چنین جنایتی شده باشد بخصوص که بهیچ وجه من‌الوجوه امکان پذیر نبود که داعی وسببی برای چنین‌عملی تصور نمود.

همه‌یکزبان میگفتند که این مردنازنین و مهربان و خداشناس چطور ممکن است که اطفال معصومی‌راکه بآن درجه دوست میداشت وآنهمه بآنها علاقه میورزید وبیش ازنصف حقوق معلمی خود را مرتباً صرف آنها مینمود آنهارا چیزخورکرده باشد وچنین امری را محال میشمردند.

گفتند شاید بتوان پای جنون موقتی را بمیان‌کشید ولی‌کارشناسان و متخصصین امراض روحی مردك راکاملاسالم وتندرست ومعقول ومعتدل بامشاعر معمولی یافتند وچون درگذشته‌هم پیوسته نمونهٔ‌کاملی بود از سلامت اندیشه واستقامت اخلاق ورفتار وهرگز کمترین اثری ازاختلال حواس دراو مشاهده نشده بود حکم دادندکه ابداً تردیدی دربارهٔ صحت‌کامل روانی‌اوجایز نیست.

ازطرف دیگرروز بروز علایم وآثارجنایت اومشهودترمیگردید و حتی شیرینی وخوردنیهای مغازه‌هائی راکه مواورون مشتری‌آنها بود بدقت تجزیه کردند وکمترین اثرخرده وگردشیشه ویاچیزی‌که بدان شباهتی داشته باشد پیدانشد وحتی وقتی شیرینی فروش را باده دوازده نفراز اهالی محل روبرو ساختند بلاتأمل مواورون را ازمیان‌آنها شناخت واسم شیرینی هائی راکه باو فروخته بود بخاطرآورد.

شاگردهای دبستان راهم مورداستنطاق‌وتحقیق قراردادند و معلوم شد که مواورون همیشه اصرار میداشته است‌که بچه‌ها شیرینی وخوراکهائی راکه بآنها میداده درهمان سردرس درحضور خودش بخورند وکمترین چیزی از آنرا ناخورده باخود بیرون نبرند.

وقتی برای اهالی‌محل‌یقین حاصل‌شدکه این مردمرتکب چنین‌جنایاتی گردیده است حس‌تنفروانزجارآنها بحدی برانگیخته‌شدکه همه‌یکصدا خواستاز شدیدترین عقوبتهاگردیدند ویکزبان ویکصدا بشدت هرچه تمامترازمقامات مسؤل تقاضا نمودندکه ابداً نبایدهیچ نوع تعلل‌وتسامح وجانبداری را درحق چنین جانی‌وحشتناکی روادارند.

ناتمام

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

یکی از ایالتهای تابعه ایران در ادوار قدیم

سرزمین ریگزار وسوزان و بی‌آب و گیاه عربستان از قدیمترین زمان تاریخی بعلت عدم امکان سکونت وادامه زندگی نوع بشرهیچگاه موردتوجه اقوام وطوایف کشورهای همجوار قرار نگرفته وچون جای‌مناسبی برای‌زیست نبوده تمدن وفرهنگ نیزدراین سرزمین جلوه قابل توجهی‌نکرده‌است.

بغیر از چند نقطه‌که بهرهٔ‌کمی ازآب و گیاه داشته یا جاهائی‌مانندمکه ویثرب وطائف ودومةالجندل‌که به مروردراثرقافله‌های‌کوچک بیابانی‌که‌برای رفع‌نیازمندیهای روزمره‌اهالی ازآنجا رفت وآمد میکردند بصورت شهرهای کوچك درآمده بودند، درسراسراین سرزمین پهناورکه جز ریگهـای تفته و بیابانهای فراخ چیزی ندارد زندگی شهرنشینی رونقی نداشته است اگرگاه چشمه‌ای‌کوچك ازخاك میجوشید وسبزه‌ای پدید میشد عربهای بیابان‌گرد با شترها و چادر های خویش همانجا فرود میآمدند زندگی این خانه بدوشان بیابانی ازراه غارت وتطاول اداره میشد بهمین جهت ناچار مردمی‌غارتگر و حریص ومادی بوده‌اند.

بنابراین استیلا براین صحراهای فراخ وبی‌آب وگیاه‌آن قدر اهمیت نداشته‌است‌که دولتهای بزرگ قدیم بویژه‌کشورهای همجوار عربستان مانند ایران وروم چشم طمع بآن بدوزند، ولی‌گاه اتفاق‌افتاده است‌که فرمانروایان بزرگ ایران برای حفظ جان افراد قافله های تجارتی خود اعراب صحرا گردپرطاقت را بخدمت خویش میگرفتند.

بطوریکه نوشته‌اند وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی درموقع لشکرکشی به مصرعربها را واداشت که در بادیه برای سپاه اوآب تهیه کنند، همچنین در برخی‌ازجنگهائی که ایرانیان بایونانی‌ها کردند تازیان جزوسپاه ایران‌بشمار آمده‌اند.

بدینگونه درروزگاران کهن عرب را شأن وقدری نبود، شهر وتمدنی نداشت ومحیط زندگی اونیزپیدایش هیچ نظام وتهذیبی رااقتضا نمیکرد.

آغاز ارتباط واصطکاك ایرانیان باساکنان جزیره عربستان را ازدوران خیلی قدیم نوشته‌اند بعضی ازمحققان دروجه تسمیه حبشه گفته‌اند حبشت‌عنوان قومی‌بوده که درمشرق حضرموت اقامت داشته‌اند ودرنتیجهٔ استیلای پارتها از دریا گذشته و در سواحل افریقا سکونت گزیده و نام خود را بدان ناحیه داده‌اند. (۱)

دراوایل قرن سوم بعد ازمیلاد پاره‌ای ازطوایف عرب ازفترتی که در پایان روزگار اشکانی پیش‌آمده بوداستفاده کردندوبسرزمین‌های مجاورفرات فرودآمدند وبرقسمتی از عراق دست یافتند. از این تازیان برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند اما عده‌ای دیگری بکارکشاورزی دست زدند پس‌ازآن رفته‌رفته‌روستاها برپاکردند وشهرها بنانهادندکه ازجمله‌شهرحیره بود، بطورکلی‌این‌کارمعمول شده بود هروقت که فترتی درکشورهای همجوار بوجودمیآمد تازیان بنواحی سرحدی‌تاخت وتازمینمودنداز جمله‌نوشته‌اند وقتی شاپورمعروف به ذوالاکتاف بسن‌کمال رسید بتلافی تاخت وتازهائی که بعضی ازقبایل‌عرب‌در حدود ایران کرده‌بودند ازدریا گذشت. وقبایل‌عرب رادرداخل جزیره تعقیب کرد وتا یمامه پیش رفت وتا نزدیك مدینه نیزرسید و ازآنجا بسرزمین ثغلب وبکر درشمال جزیره‌های بین‌عراق وشام رفت و بعضی قبایل عرب راکوچانید ودرناحیه بحرین واهوازوکرمان اقامت داد.

شاپورذوالاکتاف دراین لشکرکشی کاملا فاتح شدوامر کرد کتف‌اسیران عرب را برای انتقام کشیدن ازتهاجمات وتاخت وتازهای وحشیانه گذشته آنان

---

۱ - تاریخ العرب قبل‌ازاسلام جواد علی

سوراخ کنند وریسمانی ازآن بگذرانند وبراثراین رفتار درتاریخ مشرق ملقب بهذوالاکتاف شد.

چنانکه فردوسی درشاهنامه آورده :

عرابی ذوالاکتاف کردش لقب چواز مهره بگشاد کتف عرب

قصه اصحاب فیل که سورهٔ فیل درقرآن با جمال ازآن سخن دارد بیشتر ازآنچه مربوط بتاریخ عربستان باشد مربوط بتاریخ ایران است وابرهه سردار حبشی که فرمانروای یمن بود میخواست سپاه خود را ازمکه بمدینه برساند و وازراه وادی الرمه تا شمال جزیره پیش براند وبتأئید روم شرقی به متصرفات ایران حمله کند .

در اواخر دورهٔ ساسانی نفوذ ایران درعربستان بسیار توسعه یافته بود و درهمه نواحی شرقی عربستان امتداد داشت ، در این دوره عربستان به دو قسمت جداگانه تقسیم شده بود ، نواحی غربی آن که مجاور با امپراطوری روم بود درزیر نفوذرومیان و نواحی شرقی آن در زیر نفوذ شاهنشاهان ساسانی بود، زیراکه ازآغاز تاریخ ملل سامی که ازحیث نژاد وزبان نزدیکترین رابطه را با تازیان داشتند درایالتهای غربی ایران درسواحل فرات و دجله ساکن بودند ونزدیکترین روابط مادی ومعنوی درمیان نواحی غربی ایران و خاك عربستان برقرار بودچنانکه سلسله معروف لخمی یا مناذره که پایتختشان شهر حیره بودوبرتمام قسمت شرقی عربستان حکمرانی داشتند دست نشانده پادشاهان ایران بودند وبنابربرخی اسناد درسال ۲۵۰ میلادی پادشاهان ساسانی آنها را به فرمانروائی این نواحی گماشتند ودرتمام دوره ساسانی نفوذ ایران در درمشرق عربستان برقرار بودو گاهی نیز بهمنتهای بسط خودمیرسید چنانکه در زمان خسرو اول نوشیروان در سال ۵۷۰ میلادی مردم حبشه بنای دست اندازی رابسر زمین یمن گذاشتند و مردم یمن سیف بن ذی یزن راکه درادبیات عرب بسیار معروف است و از پادشاهان حمیری یمن بوده است نخست بدربار بوزنتیه فرستادند و چون از آنجا مأیوس شدند بدربار نوشیروان رو آوردند واز او برای دفع حبشیان یاری خواستند ، نوشیروان هم گروهی از بدکاران راکه میبایست سیاست کند بفرماندهی وهرزیا وهریز نام به یمن فرستاد، این

گروه حبشیان را از یمن بیرون کردند وحتی آنها را دنبال کردند و تا حبشه تاخت وتازهائی نمودند وسیف‌بن ذی‌یزن را بپادشاهی یمن نشاندند ولی پس ازبازگشت وهرز به ایران مردم یمن علیه سیف‌بن ذی‌یزن شوریدند وبالنتیجه او را کشتند ، و هرز دوباره از طرف انوشیروان مأمورشدکه فتنه یمن را فرونشاند وخود ازطرف دولت ساسانی درآنجا به‌حکمرانی بپردازد .

بدینگونه‌ازحدود سال ۵۷۰ میلادی تاظهور اسلام مردم یمن تبعیت از حکمرانان‌ایرانی‌که باوهرز به‌یمن‌رفته‌بودندمیکردندوهم‌چنان‌درآنجا ماندند وبازماندگان ایشان هم مدتهای مدید حتی در دوره‌های اسلامی دریمن بودند واعراب آنهارا (ابناء) جمع (ابن) مینامیدند ،(۱)

به روایت دیگر سیف‌بن ذی‌یزن وقتی‌که برای جلب‌کمك ویاری‌دولت ساسانیان به تیسفون آمده بود در تیسفون مرد وپس‌ازآن پسرش معد یکرب به‌ایران‌آمد وبه‌دربار ساسانیان رفت وازبیدادابرهه دادخواهی نمودسرانجام خسرو انوشیروان بابزرگان دربار خود مشورت‌کرد آنان‌گفتند در زندان گروهی از بدکاران هستند باید ایشان رافرستاد اگرکشته شوند زیانی نرسد واگر پیروز شوندکشوری را بدست آورده‌ایم ، خسرو این رأی راپسندید و دستور داد در کارنامه زندانیان بنگرند پس از بررسی معلوم شد هشتصدتن محکوم به مرگ درمیان ایشان هستند ، بنابراین انوشیروان دستور داد این عده‌به سرداری‌وهرزدیلمی باهشت‌کشتی بیاری‌مردم یمن اعزام‌شوند. نوشته‌اند درحین عبور از دریا دوکشتی آنها بادویست‌تن سرنشین درطوفان غرق‌شد و شش‌کشتی دیگر باششصدتن به‌یمن رسیدند ودرکرانه حضرموت پیاده شدند ، وهرز دستور دادکشتی هائی‌که ایشان را آورده بود بسوزانند تالشکریان‌وی دیگر امید بازگشت نداشته باشند و به‌امید بازگشت به وطن از شوق و شور نیفتند .

فرمانده حبشیان وقتیکه این عده اندك رادید اعتنائی نکرد امابسیاری

۱- تاریخ اجتماعی ایران از انقراض‌ساسانیان تاانقراض امویان‌تألیف استاد سعید نفیسی صفحه ۴۸

ازمردم‌یمن که از بیداد حبشیان بتنگ آمده بودند بالشکریان‌ایران توأم‌شدند وشماره این گروه را پنجاه هزارتن نوشته‌اند ،

بااین‌ترتیب ازآن پس یمن فرمانبردار ایران‌شد وسیف‌بن ذی‌یزن نیز خراج به دربار ایران میفرستاد ولی چندی نگذشت که چندتن از حبشیان که در خدمت اومانده بودند او راکشتند تا اینکه همانطوریکه گفته شد و هرزبا چهارهزارتن ازطرف انوشیروان مأمور فتح دولت یمن شد و سرانجام یمن را تسخیر نمود ودر آنجا به‌حکومت پرداخت حمزهٔ اصفهانی پس‌از وهرز نام هشت‌تن ازمرزبانان ایرانی رادریمن آورده است بدینگونه‌که پس ازو هرز (ولیسجان)وپس‌از او (حرزادان شهر) سپس (نوشجان) وپس‌از او (مرزوان) وپس از اوپسرش (خرخسرو) پس‌از آن (بادان‌بن ساسان‌الجرون) پس از او (دادویه پسرهرمز پسر فیروز) که آخرین مرزبان یمن بوده‌است .

ونیز روایات‌هست که وقتی عبدالمطلب چاه زمزم را از نوحفرکرد دو آهو ودوشمشیر بدست‌آورد ، بگفته ابن‌خلدون آهوها وشمشیرهای مذکوررا ساسان پادشاه ایران به‌کعبه اهداءکرده بود وجرهمیان هنگام‌ترک مکه آنرا بچاه انداخته بودند .

البته در اینجا منظور از ساسان یکی از پادشان ساسانی است و این روایت نشانی از نفوذ پادشاهان قدیم ایران در داخل جزیره و توجه ایشان به بتخانه مکه بوده است .

من اعان ظالماً فسلطه‌الله علیه

گوش کن گفتهٔ پیمبر را　　هر که یاری کندستمگررا
حق ستمگر براو کندچیره　　روز روشن‌شود برو تیره

پارسا تویسرکانی

حسین - محمدزادهٔ صدیق
تبریز

داستانهای دده‌قورقود

درسده چهارم جامعه‌ی اوغوزان بنابتصریح مسعودی ۱ از سه طبقه‌ی عمده‌ی الاعالی ، الاوسط والاسافیل تشکیل میشد .

وهمچنانکه از متن داستانهای دده‌قورقود مستفاد میشود ، در سر هر یك از بیست و چهار عشیره‌ی مذکور اصیلزاده‌ای بنام « بیگ » وجود داشته است. بنا بحدس دکتر فاروق سومر ۲ ، این بیگها یعنی‌سر کردگان عشیره ، هر کدام نزدیـك چهل مرد مسلح نزد خودنگهمیداشتند. آنچه‌جالب توجه خواهد بود ، اینست که‌کلمه‌ی «بیگ» در داستانهای دده قورقود ،طبقه‌ای از جامعه را معین نمی‌کند و بیگ مطلقاً در مفهوم انسان وآدمی بکارمیرود یعنی تمام مردم قبیله‌ی اوغوز ، بیگ بوده‌اند و غیر بیگ‌ها عبارت بوده‌اند از غیر اوغوزان .

تشکل اوغوزان در آذربایجان وسویهای آن از اواخر سده‌ی پنجم و اوایل سده ششم هجری آغاز میشود . دراین زمان وهسودان روادی حکمران آذربایجان، اوغوزان را دوستانه استقبال کرد وحتی دختری ازآنانرا بزنی گرفت . اما پس از حادثه‌هایی، طوایف متعددی ازجمله تابعان بوکا ، گؤگ تاش، مانصور بسوی عراق رهسپار شدند وآنکه درآذربایجان ماند، طایفه‌ای بودکه بزرگشان « دانا » نام داشت ، دختری‌که وهسودان بزنی گرفته بود، شخص نزدیك دانا بود واین همان‌کس‌است‌که قطران شاعر دربار و هسودان از او بنام شاه اوغوزان یاد میکند. ۳

در رمضان ۴۳۵ مقداری‌ازاوغوزان‌عراق روی‌حوادثی بسوی‌آذربایجان بازگشته بخلق ساکن پیوستند.

پس‌ازفتوحات سلجوقیان درآذربایجان و اران ، اوغوزان (ترکمنها) بسرعت‌عجیبی افزایش‌یافته تاحدی‌که درزمان ملکشاه سلجوقی‌ضرب‌المثلهایی بکنایه ازکثرت آنان ساخته شد ودرهمین زمانهاست‌که زبان وفولکلورشان (درنتیجه‌ی امتزاج با مدنیت بومیان) شکوفان میشود این ترکمنها بیشتر در اطراف اردبیل ، خوی ، ارومیا ، سراب ونخجوان میزیستند .

هنگام استیلای مغول، بیشتر ترکمنهای آذربایجان و اران ـ همچون اغلب ترکمنهای ماوراءالنهر وخراسان ـ بالاجبار راهی آناطولی شدند وتا اواخر سده‌ی نهم زمـان سلطنت قارا یوسف ازسلاله‌ی قاراقویونلوهاکه قسمت اعظمی‌شان (وازجمله تیره‌ی «آغاجاری» که تا زمان حاضر موجودیت خود را حفظ‌کرده است) باز بسوی وطن پیشینیان آذربایجان آمدند واین‌زمانها در زندگیشان گشادی‌هایی رخ داد تازمانی‌که حکومت صفویه را بنیاد نهادند وزه‌ان خودرا رسمیت ووسعت بخشیدند .

حکومت‌صفوی‌عنصرترك‌را درایران نیروداد وبویژه‌اوغوزان‌آذربایجان را بمرتبه‌ی حاکمیت رسانید .

در همین زمان ، فولکلور و ادبیات عامیانه‌ی آذری بمرحله‌ی تازه‌ای افتاد و « عاشیق» ها که درحقیقت وارثان « اوزان » هایی نظیر دده قورقوت یاقورقوت‌آتا بوده‌اند، بوجودآمدند و«داستان» های عامیانه وعاشقانه‌ای چون داستانهای : « اصلی وکرم » ، « آرزو وقنبر » ، « شاه‌اسماعیل» ، «عاشیق غریب » وداستانهای حماسی‌یی مانند «کوراوغلو» وجزآن‌که بدست «عاشیق» ها پرداخته میشد موجودیت یافتند .

مهمترین نقش « عاشیق »ها در فولکلور آذربایجـان ، همانا آفرینش و ابداع و محافظت داستانها و همچنین تذهیب و رنگ آمیزی و انتقال آنها از نسلی به نسل دیگر است که داستانهای دده قور قود از جمله‌ی قدیمی و ابتدایی‌ترین داستانهای‌فولکلوریك است‌که از این مسئولیت عاشیقها برخوردار شده است.

***

در میان ۲۴ عشیره مذکور طایفه‌ی اوغوز ، پنج عشیره بوده‌اند‌که از میان‌خودحاکم‌وفرمانروا بوجودآورده‌اندو‌نسبت‌بعشیره‌های‌دیگر ازلحاظ‌زور، قدرت ووسعت برتری داشته‌اند.

در سر این پنج عشیره ، عشیره‌ی « بایات » ضبط است که بنا به مشهور دده‌قورقود - مانند فضولی یکی‌ازبزرگترین شاعران‌عارف مشرق‌زمین - ازمیان این‌عشیره برخاسته‌است .

از تیره ها و قبایل مهم بایات که بـرای سکونت بایران آمده اند ، ئوزبایاتها (آق‌بایاتلار) ، قارابایاتها (بایاتهای خراسان) و شام بایـاتها (شاخه قاجارها) هستند کـه در زمان صفویه بالغ بـر چهل هرار خانوار بوده‌اند . ۴

بایاتها موسیقی‌غنی‌وسرشاری داشتندکه بسیاری‌خلقها ازآن برخوردار شده‌اند . وجود مقامهای متعددی در موسیقی شرقی که با نام بایات آغاز میشود (نظیر بایات ترك، بیات‌کرد، بیات‌شیراز ، بیات قاجار وغیره) این نظریه را مدلل میدارد.

« بایاتی » در آذربایجان بنوعی ترانه‌ی هجایی فولکلوریك گویندکه مشحون از درد و حزن بـاشد ۵ که انتساب آنها به‌بایات‌ها بی گفتگوست .

حماسه‌های بایات‌ها، بخش‌مهمی ازافسانه‌های‌آذربایجان‌رافرامیگیرد. وعلاوه برآن نام بایات دربسیاری ازآثار فولکلوریك آذربایجان واز آنجمله درترانه‌ها آمده‌است . مثلا دراین بایاتی :

آپاردی **بایات** منی ،
بیر زولفی صایاد منی .
آپاریرسان ،سن‌آپار ،
آپارماسین یاد منی .

آنچه مسلم‌است اینست‌که بایاتها اززمان صفویان ببعد درایران تشکل و همبستگی یافته‌اند .

قسمت‌مهمی‌ازبایاتهاکه درآذربایجان سکونت داشته‌اند عبارت بوده‌اند از آق‌بایاتها وشاخه‌ی قاجار ازقبیله‌ی شام‌بایاتها .

***

بدینگونه بایدداستانهای دده‌قورقودرا ازداستانهای فولکلوریك‌اوغوزان عموماً وآثار عامیانه‌ی بایاتها خصوصاً دانست .

آنچه محققان را مسلم شده است اینست که داستانهـای دده‌قورقود در

اطراف سده چهاردهم میلادی (سده‌ی هشتم هجری) صورت مکتوب یافته و بصورت مجموعه‌ی کتاب تنظیم شده است درصورتیکه نام اوغوز و«اوغورنامه» درآثار سده‌ی هفتم هجری وقبل‌از آن نیز دیده میشود .

داستانهای دده‌قورقود ـ چنانکه بیاید ـ ازبسیاری جهات باافسانه‌های خلق‌های دیگر همانندگی های خاصی دارد . همچنانکه داستان « تپه گؤز » باافسانه‌ی سوسلوپوس در«اودیسه» سخت نزدیك است وداستان «دلی‌دومرول» شباهت فراوانی باافسانه بابلی «گیل گمش» دارد .

حوادث داستانهای دده قور قود اکثراً در آذربایجان رخ میدهد . علاوه برآن ، هم‌زبان . لهجه‌ی‌کتاب وهم‌آمدن نام جایهایی نظیر دمیرقاپو، دربند، برده، گنجه، آلینجا قالاسی، گؤیجه گؤلو، دره شام وغیره این امکان را بمحققان میدهدکه داستانهای دده‌قورقود را یك اثرصرفاً آذربایجانی و منسوب به‌اوغوزان آذری بدانند .

هنوزهم بسیاری ازکلمات وتعبیراتی‌که درمتن داستانهاآمده است، ورد زبان مردم آذربایجان است وبدانها « تعبیرات خاص لهجه‌ی آذری» اطلاق میشود یعنی در دیگرنواحی‌ترك زبان مورد استعمال ندارند. مانندااصطلاحات «شیلله ، بله‌مك ، سکسنمك »که چند تعبیر خاص‌آذرِیند ودر این‌کتاب بکار گرفته شده‌اند .

فورم داستانها هم آذری‌ست. یعنی تشریح وگزارش حوادث بصورت نثر ، ومصاحبه‌ی قهرمانـان در شکل نظم وشعر ارائه شده است. بدین فورم در زبان آذری « داستان » یا « دستان » ودر اصطلاح عاشیق‌ها «اوستادنامه» گویند . ۶

از مهمترین داستانهای رومانتیك‌آذری میتوان داستانهای«طاهرمیرزا و زهره ، عاشیق معصوم ، دیلسوز و خزان‌گول، صیاد وسدت ، عاشیق‌واله ، عاشیق امراه ، علی‌جان وپری‌خانم » وغیره را نام برد .

وتوان‌گفت‌که قدیمترین این نوع داستانها، داستانهای دده‌قورقوداست که بدست ما رسیده است .

در تمام این داستانها خود دده‌قورقود اشتراك دارد و مرتباً بجمله‌ی « دده قورقود چنین گفت. . . » برمیخوریم . قهرمانان هنگامی‌که بمشکلی

برخورد میکنند باو مراجعت‌مینمایند وراه چاره میجویند (داستان تپه گؤز)، بقهرمانها او اسم میدهد (داستانهای بوغاج ، بئیبك) ، انجام هرداستان با اندرز ها و کلمات او مملو است وغالبیت تمام قهرمانان بادعا وآفرینباد های او پایان میپذیرد و اوست که در تمام جشن ها و شادیها و رنج های خلق حضور دارد .

***

چنانکه گذشت ، «کتاب دده قورقود » مرکب است از دوازده داستان و یك مقدمه. در مقدمه طرحی از سیمای دده‌قورقود و کلمات قصار و سخنان حکمت آمیز منسوب باو آورده شده است، نزدیکی‌سیصد جمله دارد که با دعا وآفرین‌انجام‌میپذیرد .

درهریك از داستانها ، ازشجاعت و دلیری قهرمانی بحث میشود. در ۹ داستان مبارزه‌ی قهرمانی درمیدانهای جنگ درراه وطن وناموس‌میگذرد، در دو داستان‌وی بمبارزه‌ی بانیروهای موهوم وخرافی برمیخیزد (داستانهای دلی‌دومرول وتپه گؤز) وتنها دریکی قهرمان باحیواناتی چون بوغا، آرسلان و بوغرا می‌ستیزد(داستان قاشورالی).

جامعه‌ای که‌در داستانهای دده‌قورقود تصویرمیشود، یك‌جامعه‌ی‌عشایری فئودالیته‌ای‌ست .

درسراین‌جامعه، خان‌خانان « باییندیرخان»حکمران بزرگ قراردارد. در داستانها تنها نام اوبمیان آمده است.

باییندیر (= بایوندور)خان یك شخصیت تاریخی‌ست. علاوه براینکه درکتاب » تواریخ جدید مرآت جهان »که در زمان مراد سوم (۱۵۷۴ - ۱۵۶۵ م.) نگاشته شده ، فصلی « در بیان اوصاف بایوندورخان آمده ، در بسیاری‌ازتواریخ وآثار دیگر کلاسیك وازجمله دریك اثرفازسی‌سده‌ی دوازدهم هجری بنام «تحفة‌السور» نیز اشاره‌هایی بوی رفته‌است . بنا به‌کتاب‌اخیر، از خانها و فرمانروایان ۹۴ قبیله‌ی اوغوز ، آق‌خان ، قاراخان وبایوندور خان واز آلپها یا پهلوانان کارآزموده بوغدوز امن ، سالورقازان و شاه‌باقی هستند . ۷

نام برخی از این خانها در داستانهاآمده است وازجمله «قازان‌خان»

که از قهرمانی‌های وی بسیار بحث میشود و باصفاتی نظیر « اولاش اوغلو ، تولورقوشون‌یاوروسو ، قونور آتین‌آیاسی ، خان‌اوروزون‌آغاسی ، بایوندورخانین کؤیکوسو » وغیره وصف میگردد .

در داستانها ازغارت شدن خانه‌اش ، باسارت افتادن خود و فرزندش و قهرمانیهایش سخش بمیان میاید وبا سیمایی مبارز ، ملت دوست ، فداکار ، باجسارت وشجاع ووفادار وصدیق تصویر میشود .

او در شکار است که چپاولگران بخانه‌اش میریزند وبغارت‌میپردازند . و وی پس ازآگاهی از قضیه ، با « قاراجاچوپیان » بدنبال دشمن میافتد ، مادر ، فرزند و زنش را از اسیری میرهاند و انتقامی دهشتناك از دشمن می گیرد .

خصم شکست خورده وقتی عقب می‌نشیند ، سر راه پسر اورا میبیند و واسیری میگیرد قازان بدون اینکه‌کسی را آگاه‌کند ، برای نجات پسرش برمیگردد . او را غافلگیر کرده ببند میاورند و بسیاه چالهای زیر زمینی میاندازند وشکنجه میدهند . اما غازان درمقابل‌آن سرخم نمی کند .

---

۱ ـ مروج الذهب ج ا ص ۲۱۲

۲ ـ اوغوزلار ، ص ۳۷

۳ ـ احمدکسروی: «شهریان‌گمنام» ج ۲ ص ۷۵

۴ ـ Histore de la pavse' 3' 315

۵ ـ بخشی ازبایاتی‌ها درجلد اول « بایاتیلار » چاپ تبریز ۱۳۴۴ گردآمده است .

۶ ـ فکرمیکنم این‌داستان درفارسی موضوعی نداشته باشد لکن‌نگارنده میان یك حکایت نامشهور فارسی‌بنام «عزیزونگار» وداستهای‌آذری بشباهتهای عجیبی برخورده‌است‌تا جاییکه این‌اندیشه برایم پیش‌آمده‌که شایداین‌حکایت ملهم ازعاشیقنامه‌های آذری باشد .

۷ ـ این‌کتاب بدست حافظ درویشعلی چنگی‌بخارایی‌درسده‌ی دوازدهم هجری پرداخته شده‌است نگاه‌کنید به‌کتاب «دده‌قورقوت اوغوزنامه لری» از فخرالدین قیرزی اوغلو ، استانبول ۱۹۵۲ ص ۱۰

بقلم : کیوان سمیعی

سردار کابلی

در حدود چهل‌وپنج ، شش‌سال پیش که‌طفلی تقریباً‌ده ساله‌بودم گاهگاه درکوچه‌ها یابازارهای کرمانشاه مرد باجاه‌وجلال متوسط القامه‌ای رادرحین عبور میدیدم‌که قامتش اندکی مایل بکوتاهی بود وهیأت روحانیان داشت ، محاسنش مدور وباچانه شاید یك‌قبضه میشد و سپیدی‌آن برسیاهی غالب بود ، عینکی سفید برچشم‌ولباسی فاخر دربرداشت‌ودرحالی که‌فقط‌پیش پارامینگریست آهسته راه میرفت.

هر دفعه که اورا میدیدم جمعیتی همراهش بود وچند نفر افغانی که سرداریهای ماهوت سرمه‌ای رنگ پوشیده بودند دنبالش حرکت میکردند ، این افغانیها عمامه‌هایی برسر داشتندکه سرپارچه را ازوسطه‌عمامه ـ اندکی طرف چپ ـ از زیرلاهای‌آن باندازهٔ تقریباً بیست سانتیمتر بیرون‌آورده‌بودند وبا چینهایی‌که داشت بشکل تاجی‌مینمود ، این‌نوع‌عمامه‌را «لنکوته»میگفتند و نمونه‌های‌آنرا هم اکنون درمشهد وتهران برسر بعضی مسافرین افغانی و پاکستانی مشاهده میکنیم اماعمامهٔ خودش که خاکستری‌رنگ و بهمان طرز افغانیها پیچیده شده‌بود تاج‌نداشت وکوچکتر وساده‌تر بود.

بیشتر کسانی‌که درکوچه ازطرف مقابلش میآمدند درفاصلهٔ ده یابیست قدمی کنار دیوار میایستادند ووقتی‌که اونزدیك میشد درحالی‌که اندکی‌خم می‌شدند سلامش‌میکردند اوهم باادب‌ومهربانی پاسخ‌میداد وازآنان‌احوالپرسی مینمود ، درهنگام عبور از بازار نیز اغلب دکانداران بمحض اینکه او را میدیدند ازدکانها بیرون میآمدند ودربرابردکان خود میایستادند تانزدیك‌شودو

باوسلام واحترام کنند ، همینکه‌چند قدمی‌دورمی‌شد میشنیدم بعضی ببعض‌دیگر میگویند، شناختی !سردار کابلی‌بود !

گاهی هم درمجالس ومحافلی که بمناسبت اعیاد مذهبی وسوکواریهای ماه محرم و ماه‌صفر برپا میشداورامیدیدم که‌انظار متوجه او بود ووعاظ وروضه خوانها درپایان سخنان خود باتجلیل واحترام نام‌اورا میبرند وبرای‌سلامت وبقایش دعا میکنند.

هروقت که بدیدارش نائل میشدم علاقه پیدامیکردم درخانه راجع باو ازپدرپرسشهایی کنم، اتفاقاً پدرم هم‌بااوآشنایی‌نزدیك داشت وماننداکثرمردم شهرباوارادت میورزید بهمین‌جهت باآب‌و تاب ازشخصیت او وپدرش‌حکایتها باز میگفت وبخصوص دربارهٔ اطلاعاتش از انواع علوم و فنون شرح و بسطی میداد .

اودر تمام‌شهر بعلم وفضیلت واصالت خانوادگی ونجابت فطری معروف بود ، خواص از جامعیت علمی وعوام از کراماتش قصه‌ها میگفتند ، بعضی عوام اعتقادات عامیانهٔ عجیب وغریبی‌درحق اوداشتند تاآنجاکه مدعی بودند اسب مخصوص سردار درشبها و روزهای عاشورا چیزی‌نمیخورد واز غروب روز تاسوعا تا غروب‌روز عاشورا متصل برحال‌شهداءِ کربلا گریه میکند. نظر باینگونه اعتقادات پیش ازظهرروز دهم ماه‌محرم اسب مزبور را درحالی که سیاه‌پوش‌کرده وبرگردنش شال‌کشمیری‌پیچیده بودند بنام«ذوالجناح»پیشاپیش گروه عزاداران محلهٔ«فیص‌آباد» بحرکت میآوردند ودمبدم برسر وصورتش کاه میپاشیدند اشخاص مستضعف‌نیز بادست‌مالیدن برچشم وگوش‌حیوان‌بیچاره وگرفتار تبرك میجستند.

گفتگو از نسخ خطی گرانبهای کتابخانهٔ سردار واسبهای اصیل‌اصطبل او وهمچنین جواهرآلات قیمتی وکمیابش ورد زبان مردم بود وهرکس‌اظهار اطلاعی راجع بآنهامینمود.

بیشتر مردم کرمانشاه‌اورا ازشاهزادگان افغانستان‌میپنداشتند ومیگفتند او وپدر وکسانش‌را انگلیسها از افغانستان بایران تبعید کرده‌اند ودر حقیقت زندگانی اوهم مانند شاهزادگان باشکوه‌بود.

چنانکه گفتم این‌حرفها مربوط بچهل وپنج ، شش‌سال پیش‌است که من این‌چیزها را میدیدم وازهمشهریان میشنیدم امادرسال ۱۳۲۲ هجری شمسی که بقصد اقامت همیشگی‌در تهران ، کرمانشاه راترك‌کردم سردار کابلی‌پیری شکسته وسپید موی شده‌بود وازآنهمه جاه وجلال و شکوه‌زندگانیش دیگر نشانی دیده نمیشد وباقروض فراوان وحال ناتوان درخانهٔ محقر اجاره‌ای سکونت داشت.

رأیت الدهر مختلفاً یدور
فلاهمّ یدوم ولا سرور

وکم بنت الملوك به قصوراً
فمابقی القصور ولا الملوك

دل براین گنبد گردنده منه کاین دولاب
آسیایی است که بر خون عزیزان گردد

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز
کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد

بچه ای ایمن از این عالم نا پا بر جای
که بیکدم زدنت کار دگر سان گردد

در ایامی‌که اختصاص بحضورش یافته بودم روزی مناسبتی پیش‌آمدکه توانستم سؤال‌کنم علت تغییر وضع واز میان رفتن وسائل زندگانی شماچه‌بود؟ درجواب فرمود : غیر از مشیت خداوند ، مخارج زیاد وخیانت مباشر امور املاك سبب تغییر وضع ماشد . بعقیدهٔ بنده باید براین دو چیز اهل‌دنیا نبودن خود ایشان راهم اضافه‌کرد زیرا جزامورعلمی بهیچ‌امردیگری نمیپرداختند واشتغال ایشان بعلم و عوالم معنوی بحدی بودکه در بیان حالات چنان مرد بزرگواری از اوضاع مادی زندگانیش سخن بمیان آوردن شاید نامناسب و حتی ناروا باشد .

سردارکابلی بدون شك یکی ازفضلاء درجهٔ اول اسلام ویکی از مفاخر علمی مذهب شیعه بود واگر اینمرد در مراکز علمی اقامت میداشت‌وموجباتی برای‌اظهارمعلوماتش نزداهل فن‌فراهم‌میآمد بیقین‌معلوم میشدکم‌کسی‌بجامعیت

علمی او در عصرما بعرصهٔ وجود آمده است .

نام این شخصیت ممتاز و عالیقدر «حیدر قلیخان» و نام خانوادگیش «قزلباش» بود ولی همه‌جا ونزد همه‌کس به «سردار کابلی» شهرت داشت ، این لقب را ازپدرش بارث برده بود وخوداو هیچگاه نه امیرلشکر بوده ونه‌سردار سپاه اگر راستش راهم بخواهیداین لقب بهیچوجه مناسبت بامقام اوکه‌مردی روحانی وعالمی ربانی بودنداشت وبهمین سبب اغلب اشخاص که نام او را از دور میشنیدند وقتی بدیدارش نائل میآمدند تعجب میکردند و معتقد میگشتند که اسم عین مسمی نیست .

پدرش نورمحمدخان از سرداران افغانستان درزمان امیرشیرعلیخان و امیریعقوب‌خان بوده‌و درمخاصمات بین‌امیرشیرعلیخان وبرادرانش برسرامارت افغانستان همواره‌طرفداری از اومیکرده است بهمین‌علت بمحض‌اینکه‌بکوشش انگلیسیها امیریعقوب خان از امارت آنکشور برکنار وبهندوستان تبعید شد و دشمن سرسخت او و پدرش امیر عبدالرحمان خان بسلطنت افغانستان بر قرار گردیدسردار نورمحمدخان باچندتن‌دیگر ازیاران‌صمیمی‌امیریعقوب‌خان هم‌بااو بهندتبعید گردیدند وبرای هیچیك از این گروه تاآخرعمرمجالی‌دست ندادکه بتواند بکشور خود بازگردد .

چون حوادث‌آن ایام ازوقایع مهمهٔ مملکت دوست وهمسایهٔ مابوده‌است وبعلاوه برای روشن شدن‌چگونگی خروج‌خانوادهٔ سردارکابلی از افغانستان لازمست بکشمکشهای آنعهد جهت‌کسب حکومت وقدرت و هرج و مرجهایی که درنتیجهٔ مداخلات انگلیسها و روسها در اوضاع پدیدآمده بود اشاره‌کنیم لهذا راجع باین حوادث چند سطری از نظر مطالعهٔ خوانندگان علاقه‌مند میگذرانیم :

هنگامی که امیردوستمحمدخان‌امیرافغانستان‌درسال ۱۸۶۳ میلادی‌مطابق با ۱۲۷۹ هجری قمری درشهر هرات‌وفات نمود ودرجوارمرقد خواجه‌عبدالله انصاری بخاك سپرده شد پسران متعددی ازاو بجای ماند ، سمت ولایتعهدی‌او را امیر شیرعلیخان داشت واین‌پسر بزرگترین فرزند پدر نبود اما چون در زمانی‌که امیردوستمحمدخان بهرات‌حمله‌آورد علیل‌المزاج بود وشیرعلیخان

ازجان و دل پرستاری او را مینمود همین امر سبب شدکه محبت او بیشتر از فرزندان دیگر در دل پدر جایگزین گردد و ولیعهد شود ، از همان زمان برادران‌مخصوصاً برادران بزرگتر کینهٔ او رابدل گرفتندوآنقدر دشمنی‌نمودند که پدررا مکدر ساختند ولی باوجود امیردوستمحمدخان نتوانستند صدمه‌ای باو واردآورند، همینکه پدر بدیار عدم شتافت برادران فرصت‌را برای‌اظهار دشمنی بیشتر مغتنم شمردند .

امیرشیرعلیخان‌پس‌ازرحلت‌پدربفاصلهٔ سه روزیعنی درروز جمعهٔ ۲۴ماه ذیحجهٔ ۱۲۷۹ درهمان‌شهرهرات برتخت‌امارت‌افغانستان‌جلوس‌نمودومحمداعظم خان‌ومحمدامین‌خان باآنکه برحسب ظاهرازمردم برای‌سلطنت‌او بیعت‌میگرفتند در خفیه ببرادر بزرگتر از همه‌که سردار محمد افضل‌خان بودنوشتند ماجهت رسانیدن توبمقام سلطنت ازهیچ نوع کمك دریغ نمیورزیم.

برادران یکی‌پس‌ازدیگری ازهرات‌فرار نموده باکسانی‌که درشهرهای دیگر اقامت داشتند همدست شدند وبرضد حکومت قیام‌کردند ، آنهاکه‌بقول اکثر مورخین ۲۷ نفر بودند بچند دسته تقسیم‌شدند وهردسته جداگانه‌بایجاد آشوب و فتنه برخاست هریك ازسرکردگان وسرداران نیز بطرف یکی از آنهارفت بعضی‌هم هرچند روزطرفداریکی‌بودند ولی‌نورمحمدخان ازسردارانی بودکه از آغاز تا انجام هوی‌خواهی از امیرشیر علیخان میکرد و پس از او هم طرفداری از پسرش امیر یعقوب خان مینمود .

امیرشیرعلیخان برای خاموش ساختن‌آتش‌فتنهٔ برادران تدبیری‌اندیشید باین معنی‌که خواست جهت راضی نگهداشتن‌آنان حکومت را برادرانه‌تقسیم کند بنابراین حکومت ترکستان را بمحمد افضل خان و حکومت قندهار را ببرادر اعیانی‌اش محمد امین خان داد وهمچنین دیگران را بمشاغل مهمی منصوب ساخت وبرای خود حکومت کابل وهرات را باقی گذارد اما با اینحال باز باهم درآویختند وازهرگوشهٔ این مملکت کوچك آتش جنگ و فساد زبانه زد. ناگفته پیداست که نتیجهٔ چنین‌اختلافات ونفاقها هرج ومرج است بهمین علت‌روسها وانگلیسها نیزموقع راجهت مداخلات‌خویش‌بیش‌ازپیش‌مناسب‌یافتند.

انگلیسها ازهمان تسلط برهندوستان درصدد رخنه درافغانستان بودندتا راه نفوذ وحملهٔ روسها را برهند بگیرند روسها نیز بقصد راه یافتن بهند میخواستندآنجا را زیرسلطهٔ خود درآورند بنابراین دو رقیب قوی پنجه‌که

مدتی بود درافغانستان جای پایی‌پیداکرده بودند دراینموقع برای تسلط بیشتر برآنجا برقابتهای جدیدی پرداختند. روسها که در سال ۱۸۵۶ دارد انل را بروی خودبسته دیده بودند دراینزمان بفکرتلافی‌مافات افتادند، درترکستان شروع بتصرف نقاط مهمی‌کردند در سال ۱۸۶۵ تاشکند و در سال ۱۸۶۸ سمرقند و در سال ۱۸۷۳ خیوه را بتصرف درآوردند و خود را بسرحدات افغانستان رسانیدند، کار مداخلهٔ آنها دراین‌کشور بجایی رسیدکه چند روز پس‌ازقرارداد ژوئیهٔ ۱۸۷۸ برلین هیأت سیاسی روس بریاست «استولیتوف» مسلحانه واردکابل گردید وبمداخلهٔ خود ادامه‌داد.

انگلیسها نیزهرروزفتنهٔ‌تازه‌ای‌دراین‌کشور برمیانگیختند و چون امیر شیرعلیخان درآغازامارت خود باآنها کینه ورزیده بودآنهاهم برای منکوب کردن اوبیك رشته بازیهای سیاسی مشغول شدند.

درسال ۱۸۷۸ مطابق باسال۱۲۹۵ قمری پس‌ازاولتیماتومی ازسه‌طرف بافغانستان حمله‌کردند ودرنتیجهٔ‌اختلافات داخلی مدافعات سرسختانهٔ‌حکومت افغانستان‌ثمری‌نبخشید، بعداز زدوخوردهای متعددی‌که شرحش درکتب‌تاریخ افغانستان مسطوراست قوای انگلیس برشهرهای عمده مسلط گردیدند و امیر شیرعلیخان هم‌که بمرض نقرس مبتلا وبراثرکشمکشهای‌گوناگون ازپادرآمده بود در۲۹ ماه‌صفرسال ۱۲۹۶ درمزارشریف وفات نمود.

پس‌ازاوپسرش امیریعقوب خان درماه ربیع‌الاخرسال ۱۲۹۶ برمسند امارت افغانستان پانهاد وبرای اسکات و اقناع انگلیسها راضی شد قراردادی باآنها منعقد سازد. این‌قرارداد درتاریخ بنام «معاهدهٔ گندمك» معروف گشته است، بموجب‌آن انگلیسهاامارت امیریعقوب‌خان را برسمیت شناختند وحاضر شدند قشون خود را بهندوستان عودت دهند اماچون بفاصلهٔ‌کوتاهی «سرلیوی کیوناری» که نمایندهٔ انگلیس جهت عقدمعاهدهٔ‌گندمك بود براثرشورش مردم در«بالاحصار» بهلاکت رسید انگلیسها در ذیحجهٔ سال ۱۲۹۷ پس‌ازقتل عدهٔ بسیاری بالاحصاررا باخاك یکسان کردند وامیریعقوب خان‌راهم ازامارت خلع وباگروهی ازطرفداران پا برجایش بهندوستان تبعید نمودند.

درکلیهٔ این حوادث سردار نورمحمد خان جانب امیر شیرعلیخان و بعدازاو جانب امیریعقوب خان را رها نکرد و بهمین جهت یکی از چندتن کسانی‌بودکه با امیریعقوب خان بهند تبعید شدند.

بعداز تبعیداین اشخاص انگلیسها با امیرعبدالرحمان‌خان پسر محمدافضل خان که درآن هنگام در ترکستان اقامت داشت ورقیب سرسخت امیرشیرعلیخان وامیریعقوب خان بود وارد مذاکره شدند واوتوانست باکمك آنها بافغانستان وارد شود وامارت آنجا را قبضه نماید.

امیریعقوب‌خان بعدازورود بهندوستان و نومیدی کامل ازبازگشت بکشور خویش جهت امرارمعاش خودوهمراهانش بامامورین دولت انگلیس گفتگوهایی راآغاز کردوچون بموجب ماده اول ودوم معاهدهٔ گندمك انگلیسها تعهد کرده بودند عوض مالیات شالکوت وعلاقهٔ فوشنج تاکوه کوژك وعلاقهٔ کرم تاحدود جاجی ودرهٔ خیبر تاحدودشرقی هفت چاه ولندی کتل سالیانه هیجده لك روپیه بامیریعقوب خان بپردازند لهذا امیریعقوب خان سعی مینمود این مبلغ باو وهمراهانش پرداخت شود ، بعلاوه میگفت من وهمراهانم هریك املاك واموال شخصی درافغانستان داریم‌حال که اجازهٔ بازگشت بمانمیدهیداملاك ومستغلات مارادرآنجا بفروش رسانیدوپول آنهارا بمادهیدتا بتوانیم دردیارغربت بزندگانی خودادامه دهیم .

نتیجهٔ گفتگوها بالاخره آن‌شد که انگلیسهاراضی‌شدندازاین‌بابت مستمری ماهیانه‌ای برای‌امیریعقوب‌خان ویکایك همراهانش ـ اعم ازمرد وزن ، کوچك وبزرگ ، آقاونوکر ـ برقرارسازند .

مستمری مزبور که‌نسبت بشئون‌آنان متفاوت بودشامل‌حال حیدرقلیخان هم‌که درآن اوقات طفل چهارساله‌ای بود گردید وقرارشدمادام‌الحیات بتمام اشخاص مذکورپرداخت شود ونیز آنان آزاد باشندکه هرجا جز افغانستان میخواهند بروند

این مستمری راتاآخرین روزحیات مرحوم سردارکابلی میگرفت ومن خودبارها میدیدم‌که یکی ازنوکران افغانی اوموسوم بتاج محمدخان‌دربانك شاهی نزدپدرم‌که عهده دارریاست دائرهٔ صندوق آن بانك درکرمانشاه بود میآمد وحوالهٔ مستمری ماهانهٔ سرداررا میآوردوپدرم هم یاوجه حواله را باو میدادیااینکه‌خودش بعدازتعطیل بانك بقصداظهار ارادت خدمت آنمرحوم‌میبرد.

مستمری‌مزبوربروپیه تعیین گردیده‌بود وبپول‌رائج‌ایران‌تسعیروپرداخت میشدبنابراین‌دربعضی ماهها‌قدری‌متفاوت‌میگردید ووسیلهٔ عمدهٔ معاش‌مرحوم سرداروخانواده‌اش هم همین پول بود و چنانکه بیاد دارم میزان‌آن درسالهای ۱۸و۱۷ قریب سه هزارریال میشد .

بقلم کریستوفر هیبر　　　　ترجمهٔ : دکتر هادی خراسانی

محاکمه واعدام چیانو (۲)

داماد موسولینی

رای دادگاه

بالاخره نوبت دفاع در مقابل اتهامات منتسبه به «چیانو» رسید . او نیز اتهام مبنی بوجود توطئه قبلی بمنظور برانداختن رژیم فاشیست و سقوط موسولینی را منکر شدو گفت «گراندی بهیچوجه قصد نداشت ، با اخذرأی موافق نسبت به پیشنهاد خود ، موجبات سقوط رژیم فاشیست رافراهم آوردو من نیز چنین فکری رابخاطر خود خطور نمیدادم» .

دادستان گفت «معذلك شماذیل متن پیشنهادگراندی را قبل ازآنکه در جلسه شورایعالی حزب بهرای گذاشته شود، امضاء نموده بودید»

چیانو پاسخ داد «صحیح است من پیشنهاد مذکور را چند ساعت قبل ازتشکیل جلسه حزب امضاءکردم زیرا طبق اظهارات گراندی یك نسخه از متن پیشنهاد مورد بحث توسط «اسکورزا» در اختیار موسولینی گذاشته شده بود . «معمولا وقتی میخواهند برای سقوط کسی بر علیه او توطئه کنند او را قبلا ازجریان آگاه نمیسازند و طریقی راکه برای‌سقوط او در نظر گرفته‌اند باطلاعش نمیرسانند»

دادستان پرسید «چراقبلا» جریان امررا به پدرزنتان اطلاع ندادید. روابط خانوادگی موجودبین‌شمادونفر، ایجاب مینمودکه او را ازاین‌جریان آگاه‌میساختید» چیانوپاسخ‌داد «حتی منهم‌نمی‌توانستم با «دوچه» تماس بگیرم درمدت ششماه موفق نشدم ولویك بار بااوبطور خصوصی ملاقات کنم»

آنروز وقت دادگاه به پرسش وتحقیق ازمتهمین و قرائت اظهاراتیکه قبلا نزد بازپرس کرده بودند گذشت ومکرر آنها راپشت جایگاه متهمین احضار نموده ونسبت بمسائل مختلف توضیحات اضافی ازآنها خواستند. معذلك باتمام این تحقیقات و بازجوئی‌ها دادستان نتوانست مدرك یادلیل قاطعی حاکی از وجود توطئه قبلی بدست بیاورد.

ولی صبح روز بعدموقعیکه جلسه دادگاه مجدداً تشکیل گردید، مدرکی دراختیار هیئت قضات گذاشته شدکه مندرجات آن بااظهارات واعتراضات روز گذشته متهمین مغایرت داشت. این مدرك عبارت بود از نامه‌ایکه بوسیله ژنرال «اوگوکاوالرو (۱) رئیس سابق کل ستاد ارتش ایتالیا، نوشته شده بود.

چندماه قبل یعنی صبح روز ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۳ جسد «کاوالرو» راروی یك نیمکت عمومی پیداکرده بودندوی شب قبل از این حادثه درستاد «کسلرینك» واقع در «فراسکاتی» (۲) شام صرف کرده بود. روی نیمکت درکنار مقتول هفت تیری گذاشته شده بود.

چندین گلوله جمجمه مقتول را از طرف چپ سوراخ کرده بود. بااینکه چنین شرائطی باخودکشی تطبیق نمیکرد، مقامات سفارت آلمان در رم مرك ژنرال «کاوالرو» راناشی از خودکشی تشخیص داده بودند و همچنین اظهار نظر ازطرف سفارت آلمان درباره علت مرگ کاوالرو، بیش از پیش بابهام این واقعه میافزود.

«کاوالرو» تقریباً همزمان بابازداشت موسولینی بنابدستور «بادوکلیو» دستگیر گردیده بود. هیچیك ازدوجناح یعنی موافقین ومخالفین موسولینی به «کاوالرو» اعتماد نداشتندولذاخود اومایل نبودکه بیکی‌از این‌دوگروه محلق شودزیرا ازآن‌بیم داشت که درصورت پیوستن بیکی ازدوجناح، گروه مخالف پرده از اسرار واعمال اوبردارد. بهرحال بمناسبت تشکیل جلسه شورایعالی حزب فاشیست وی‌را تاحدودی درتوطئه برعلیه موسولینی سهیم تشخیص داده

1 – Ugo Cavallero

2 – Frascati

بودند و بنا بر اظهارات «کسلرینگ» مارشال کاوالرو از بیم مواجه شدن با «دوچه» دست بخود کشی زده بود.

باری رئیس دادگاه پس از قرائت نامه «کاوالرو» توضیح داد که این نوشته در کشوی میز کار «بادوگلیو» پس از آنکه وی باهیئت دولتش به «براندزی» فرار کرده بودند، کشف گردیده است. «کاوالرو» در این نامه توطئه های مختلفی راکه از ماه نوامبر ۱۹۴۲ برعلیه «دوچه» ترتیب داده شده بود به تفصیل و باذکر جزئیات تشریح نموده بود.

دادستان برای محکومیت متهمین به چنین سندی احتیاج مبرم داشت و بنابراین جای تعجب نیست که برای بسیاری ازمردم، صحت مدرک «کاوالرو» مورد تردید قرار گرفته باشد وموضوعیکه بیش ازپیش چنین تردیدی راموجه میساخت آن بودکه سند مذکور دردومین روزتشکیل جلسه دادگاه ارائه گردید ونه درجلسه اول دادگاه ونه درجریان بازپرسی کوچکترین اشاره‌ای بوجود چنین سندی نشده بود.

معذلك امروز مسلم شده‌است که لااقل قسمتی از مطالب مندرج در سند کاوالرو صحت داشته است. نه ماه قبل از تشکیل جلسه شورایعالی حزب فاشیست، ستاد کل ارتش ایتالیا با موافقت پادشاه آن کشور در صدد ساقط ساختن موسولینی برآمده بوده است.

طبق سند مذکور «بادوکلیو» و امبروزیو» (۱) توافق کرده بودندکه اولین ضربه بقدرت موسولینی از طریق شورایعالی حزب وارد آیدتا به برکناری «دوچه» صورت قانونی داده‌شود.

بهر حال دادگاه سند «کاوالرو» را دلیل قاطعی بر صحت اتهامیکه از طرف دادستان برعلیه متهمین اقامه شده‌بود، شناخت.

جلسات بعد از ظهر آن‌روز صبح روز بعد باستماع مدافعات وکلای متهمین اختصاص یافت ولی ازهمان موقع نتیجه دادرسی ونظر دادگاه برای همه معلوم بود.

ساعت یك‌ونیم بعد ازظهر روز دوشنبه رئیس دادگاه از اطاق مشاوره

1 – Ambrosio

وارد تالار دادگاه گردید واعلام داشت که کلیه متهمین باستثنای «چیانتی» باعدام محکوم گردیده‌اند .

محکومیت «چیانتی» سی‌سال زندان‌تعیین شده‌بود . نامبرده‌فریاد کشید خدا راشکر ولی «مارینلی» ازشنیدن رای‌داگاه بیهوش گردید درحالیکه‌سایر محکومین باعدام‌یعنی «دوبونو» پارسچی ـ «گوتاردی» وچیانو فریادمیکشیدند «زنده باد ایتالیا.»

روی‌صندلی پشت‌بجوخه

ساعت ده‌همان شب کشیش زندان بملاقات محکومین شتافت قبلاآلمانیها اورا ازورود به سلول«چیانو»منع نموده بودندولی پس‌از مذاکره تلفنی با اداره گشتاپو ، موافقت نمودند که‌کشیش اعترافات محکوم رابشنود وآخرین تشریفات مذهبی قبل از اعدام رابعمل‌آورد.

چند شب قبل یك‌فرد دیگر نیزوارد سلول‌چیانو گردیده بود . توضیح آنکه‌آلمانیهادوشیزه‌جوان‌وزیبائی بنام«دونافلسیتا»(۱)راظاهرا بعنوان‌زندانی ولی باطناً بامید اینکه شاید «چیانو» تحت تأثیر زیبائی وی قرار گرفته محل اختفای یاد داشتهای روزانه‌خودرا نزداوافشاء‌کند ، بسلول وی فرستاده‌بودند ولی این‌حیله‌کهنه ومبتذل به نتیجه غیر مترقبه‌ای منجر گردید.

نه‌تنها جاسوسه اعزامی نتوانست‌کوچکترین اطلاعی از محکوم کسب نماید بلکه‌بنا بـاظهارات سرهنگ«دولمان» شیفته ودلباخته چیانو گردید و موقعیکه ازمحکومیت او باعدام خبریافت ، بشدت‌گریست و عاقبت نیز بخدمت متفقین درآمد.

باری‌کشیش زندان پس ازآنکه آخرین تشریفات مذهبی را انجام‌داد از زندانبانان تقاضا نمود موافقت کنندکه کلیه محکومین‌در سلول «دوبونو» جمع‌شوند . بااین پیشنهاد موافقت‌شد.

«مارینلی» که دچار حمله قلبی شده بود روی تخت خواب باستراحت پرداخت در حالیکه سایر محکومین دور کشیش حلقه زده مشغول صحبت گردیدند.

1- Donna Felecita

بعدها کشیش جریان آن‌شب راچنین بیان‌نمود . «ماراجع بزندگی‌صحبت نمیکردیم زیرا دیگر برای محکومین باعدام زندگانی جزء گذشته محسوب میشد. »

«پارسچی» جملاتی از نوشته افلاطون راقرائت‌کرد و سایر متهمین به بحث و تفسیردرباره آن‌پرداختند. دراین موقع‌یکی ازمحکومین ضمن‌صحبت نام موسولینی رابزبان آورد ودرنتیجه، موضوع صحبت بجریان دادرسی کشانیده شد«گوتاردی» گفت چون مابعنوان خائن محکوم‌گردیده‌ایم ، مارا از پشت سرتیرباران خواهند کرد».

ازشنیدن این‌مطلب «دوبونو» دچار خشم شدیدی گردیده فریاد برآورد «چنین عملی غیرقابل تحمل است .من مدت ۶۲ سال‌لباس نظامی بتن‌داشته‌ام وهیچوقت آن‌راالکه دارنکرده‌ام...»

رور بعد درموقع سپیده دم محکومین اطلاع حاصل‌کردند که اجرای حکم اعدام بتأخیرافتاده‌است . تمام‌آنهاتقاضای عفو خودرا امضاءکرده‌بودند وقرار بود این تقاضا توسط «پاولینی»(۱) تسلیم موسولینی‌گردد.

انتظار میرفت که‌لااقل «دوبونو» مشمول عفوگردد ولی خود اوبایاس گفت «این‌امید بیهوده‌است زیرا چیانوجزء محکومین است» بعدها معلوم شد که « پاولینی » به‌بهانه‌ایکه مایل نبوده است حکم اعدام محکومین مورد تأیید موسولینی قرارگیرد ازتسلیم تقاضای عفوبه دوچه خود داری کرده است.

ساعت ۸ صبح یك‌افسرآلمانی بزندان آمده خبرداد که چون «اشکالات فنی» رفع گردیده ،حکم اعدام‌بلافاصله دردژ«پروکولو»(۲)(که تاشهرورون چندکیلومتر بیشتر فاصله نداشت) اجرا خواهدگردید.

لحظه‌ای بعدزندانیان تحت حفاظت سربازان‌آلمانی بوسیله اتوموبیل روانه محل‌اعدام گردیدند.

در این موقع چیانوکه دچارخشم شدیدی شده‌بود ، برعلیه پدرزنش

1 – pavoini
2 – procolo

زبان بدشنام ونفرین گشود . «دوبونو» دستش راروی شانه‌اوگذاشت و گفت «بهتراست دراستانه مرگ کلیه دشمنان خودرا ببخشید تابتوانید بادلی‌خالی‌از کینه وعداوت بسرای‌باقی بشتابید» این تذکرخشم‌چیانورا فرو نشاند وباعث آرامش خاطرش گردید.

آنروز صبح هوا بسیارسرد بود. «دوبونو» دستهای خود را بشدت بهم میمالید. اتوموبیل به محل اعدام رسید. زندانیان راپیاده‌کرده و بطرف یك ردیف صندلی‌که درمیدان اعدام چیده شده بود، هدایت‌کردند وهریك‌ازآنها را روی یك صندلی درحالیکه پشتشان بجوخهٔ اعدام بود. باطناب بستند .

«چیانو» که خونسردی خود را بازیافته بود، روبه‌دوبونو» کرده ضمن اشاره‌بآخرین صندلی‌ایکه درطرف راست قرارگرفته بود، گفت«حق این بود که شما روی‌آن صندلی می‌نشستید» .

دوبونوپاسخ داد «درسفریکه درپیش داریم تصورنمیکنم رعایت حق‌تقدم اهمیتی داشته باشد.»

هردوی‌آنها ازفرمانده جوخه اعدام تقاضا نمودند بآنان اجازه داده شودکه روبه جوخه بنشینند . ولی بااین درخواست موافقت نشد .

«مارینلی» راکه باردیگربیهوش شده بود، بطرف صندلی اعدام بردند پارسچی‌پالتو خود راکه دارای استرپوست بود ازتن‌بیرون‌آورده‌وبسربازیکه اورا بصندلی اعدام بسته بود، بخشید. «کوتاردی»آهسته‌باخود زمزمه میکرد وگویا دعا میخواند.

ابرهای سیاه‌آسمان راپوشانده بود و«مولر» عکاس ازاینکه شاید بعلت نا مساعد بودن هوا نتواندعکسهای جالبی‌بگیرد ناراحت بنظرمیرسید.موقعیکه وی دوربین خود را برای گرفتن عکس، تنظیم مینمود ناگهان‌صدای «دوبونو» که میگفت «زنده‌باد ایتالیا» سکوت راشکست. متعاقب‌آن «چیانو نیزفریادزد، زنده بادایتالیا»

دراین موقع‌افسرجوخه فرمان‌آتش داد وبلافاصله درنتیجه شلیك تیرها هرپنج نفرمحگوم ازپای درآمدند.

ولی‌چیانوکه درآخرین لحظه موفق شده بود طنابیراکه بدوربدن او

بسته بودند، بازکند وصورت خود را بطرف جوخه اعدام برگرداند، هنوز زنده بود زیرا تیرها باندازه‌کافی کارگرواقع نشده بودند. بالاخره فرمانده جوخه با شلیك کردن تیرخلاص بزندگی اوخاتمه داد.

«مولر» عکاس موفق شده بود عکسهای دقیقی بگیرد. یکی‌ازاین عکسها «چیانو» را باقیافه‌کاملاآرام نشان میداد.

قبلا چیانو به‌کشیش زندان‌گفته بود «طوفان سهمگینی مارا ازبین برد. خواهشمندم بفرزندانم بگوئیدکه من بدون‌آنکه ازاحدی‌کدورتی دردل‌داشته باشم جان سپردم.»

«هیچکس نمیتواند باندوه نهائی من‌پی‌ببرد»

دوساعت بعد موسولینی‌درجلسه هیئت دولت‌که بریاست اوتشکیل گردیده بود با صدای‌گرفته اعلام داشت «عدالت اجرا گردید.»

وی مانند معمول، شب‌گذشته دوچار بیخوابی گردیده بود. منشی‌اش دولفین(۱) اظهارداشته است‌که «دوسه ساعت یك بعد از نصف شب برای خبر گرفتن از حال دخترش، «ادا» ووضع محکومین تلفن‌کرده بوده ساعت شش صبح روز بعد موسولینی ژنرال «ولف» را احضار کرد و برای اینکه خود را کاملاآرام و خونسرد نشان بدهد باوی مدت یکساعت بطور دوستانه وصمیمی بصحبت پرداخت. بنا باظهارات سرهنگ «دلمان» و«مولهوزن»(۲) رئیس اداره سیاسی سفارت آلمان، در این ملاقات موسولینی حتی یك‌بارهم بجریان اعدام محکومین که‌درشرف اجرا بود،اشاره‌ای‌نکرد.

«ولف» به «مولهوزن» گفته بودکه بعقیده اوموسولینی وی‌را برای‌اینکه درمصاحبت اوساعت بحرانی رابگذراند و خود رامشغول سازد، احضارکرده بوده‌است.

موقعیکه «دولفین» موضوع بتاخیرافتادن اجرای حکم اعدام محکومین را به موسولینی خبرداد. دوچه بدون‌آنکه دست ازکاربکشد، سخنانیکه شنیده

1 – Ciovenni Dolfin
2 – Mollhausen

نمیشد زیرلب زمزمه کرد و«دولفین» پی برد که وی سعی میکند خونسردی‌خود را حفظ نماید وهیجان درونیش را پنهان سازد :

یکساعت بعد موقعیکه دوچه ازاجرای حکم اعدام اطلاع یافت سکوت اختیارکرد. بعقیده دولفین بااین سکوت موسولینی میخواست اضطراب‌درونی خود را مخفی‌نگاهدارد.

وی شب گذشته‌درحالیکه دستخوش‌خشم‌شدید گردیده بود وضمناً میخواست رفتارخود نسبت به چیانورا موجه قلمداد کند اظهار داشته بود«من‌هیچوقت طرفدار خونریزی نبوده‌ام . ازنظرمن مدتها است که چیانومرده است. »

موسولینی پس‌ازآنکه ازاجرای حکم اعدام خبریافت، گفت « ازاینکه شنیدم «چیانو» وسایرمحکومین باشهامتی‌که درخور ایتالیائیها وافرادفاشیست واقعی‌است،جان سپرده‌اند، خرسندم.»

«راشل» همسرموسولینی‌بعدها اظهارداشت‌که شوهرش آنروزصبح‌موقعیکه بدون صرف صبحانه بطرف دفترکارش میرفت، ازشدت تأثرمیگریست.

موسولینی بالاخره نتوانست احساسات خودرا پنهان دارد وبه«دولفین» گفت «من ازابرازهمدردی ملت ایتالیامحرومم زیرا هیچکس نمیتواندباندوه نهانی‌من پی‌ببرد» ،

از یادنامه های معماران ارمنی

طرداد معمار و سن صوفی

ترجمهٔ دکتر هراند قوکاسیان

(۲)

بنا بشرحی که گذشت دویست سال پس از آنکه بسال ۵۳۷ بعد ازمیلاد بیزانتیوم بپایتختی برگزیده شد در آنجا کلیسای عظیمی بنام سن صوفی احداث گردید که درمغرب زمین باعث اعجاب وتحسین جهانیان شد.

در زمان ژوستی‌نین هنگامیکه سن صوفی در سال ۵۳۲ برای دومین وسومین بارخراب می‌شوداین امپراطور در صدد برمی‌آید که در همان محل کلیسای جدیدی بناسازد که در دنیابی مانند ودرعین حال شایسته مسیحیان و وامپراطوری عظیم خودباشد.

ژوستی‌نیانوس پیش‌ازآنکه به‌چنین کاری دست بزند فرمان اکیدصادر میکندکه درسلطه امپراطوری خودازهر گونه اشیاء گرانبهاونقش‌ها وتصاویری که بتواند به تزئین‌وآرایش کلیسای جدید البناء بنحوی از انحاءِ مفید باشد جمع‌آوری گردد وهمچنین به حکمرانان تابعه دستور میدهد تانقشه‌کلیساهای مسیحی راکه در حوزه آنهاست تهیه و بقسطنطنیه ارسال دارند در هرصورت بجرأت میتوان اظهار داشت‌که‌کلیه این نقشه ها مربوط به‌کلیسا های ارامنه بوده است و دراین مورد تردیدی نیست زیرا تاهمین اواخر در تمام آسیای صغیر برخلاف آنهمه ویرانی وغارت وهمچنین‌خسارات حاصله ازعوامل‌طبیعی وجوی بازهم‌کلیسا های تاریخی ارامنه بچشم میخورد،

میدانیم که کلیسای اچمیاتزین واقع درارمنستان شوروی یکی‌ازکلیسا

های پرشکوه وقدیمی‌ارامنه است که ازطرف گریگورلوساوریچ (۱) (روشنی بخش) وطرداد شاه احداث گردیده است و در سده پنجم بعداز میلاد بتوسط واهان مامیکونیان تقریباً بصورت امروز درآمده است .

دراین‌کلیسا صلیب بطرزی‌جالب ازچهارطرف‌احاطه شده وچهارستون عظیم‌گنبد رفیع را بر دوش‌گرفته است که شبیه به نقشه و طرح سن صوفی است .

بنابراین باید قبول کرد که ژوستی‌نیانوس ازنقشه هائی که دریافت‌داشته بود نقشه اچمیاتزین را بعنوان نمونه برای بنای‌کلیسای بی‌نظیر مورد نظر خودانتخاب کرده است .

وقتیکه نوبت انتخاب معماران فرا رسید ژوستینانوس بکمك شرقیان شتافت و از آسیای صغیر دومعمار باملیت نامشخص بنامهای‌آنتیموس‌ترال(۲) وازید ورملیطی(۳) مخصوص این ساختمان طلبید . لیکن با در نظر داشتن اوضاع واحوال آنزمان غیر ممکن است‌که معماران وحجاران ارمنی در این مورد تشریك مساعی نکرده باشند .

درسده پنجم بعد از میلاد تاسیس این بناخاتمه می‌یابد وبهاء آن‌بدون بهای اشیاء قیمتی‌که ازاطراف واقصی نقاط امپراطوری‌بدانجا آورده‌بودند بپول امروز برابر۴-۵ میلیون طلا (معادل ده ملیون تومان) برآورد میشده است .

کلیسای مزبور را پس از پایان بنای آن سن سوفی نام نهاده‌اند اما بعد ها درحوزه امپراطوری به‌کلیسای بزرگ مشهور گردیده است .

این‌کلیسا همچون کلیساهای دیگر بیزانس با اجر هائی‌که جنس آن سنگهای اتشفشانی است وهر دوازده عدد آن هموزن یك اجر معمولی است استفاده‌کرده‌اند برروی هریك ازآجرها بطور جداگانه جمله‌های «خدایست که بنا میکند و خدا باید یاری‌کند» نوشته شده بوده‌است.

۱- Saint Gregore Illeemiator
۲- Anthenius de Tralles
۳- Isidore de Mellet

ایاصوفیه Iya Suffiyya بزبان یونانی بمعنی عقل ودانائی است.
این بنا بهترین نمونه ایست ازهنر وصنعت بیزانس (بوزنطیه) که بدستور ژوستی‌نین بنا گردیده است.

گویند ده هزار کارگر مدت ۵ سال درساختن کلیسای مزبور کار کرده‌اند ژوستی نیانوس در خارج و داخل قسطنطنیه ۲۵ کلیسای مهم دیگر احداث کرده است.

درزمان عثمانیها بهنگام فتح استانبول این کلیسا بمسجد جامع تبدیل شد وچون شکل وشمایل بزرگان مسیحی درخاتم کاریهای آنجا بوده روی آنرا بایك ورقه آهك پوشاندند. معهذا امروز هم ایاصوفیه عظیم‌ترین ابنیه مشرق زمین میباشد که در آن پایه قدرت ژوستی‌نین نمودارمیگردد.(تاریخ قرون وسطی).

میدانیم که آجر معمولا جز ومصالح‌ساختمانی کم بهاست بهمین لحاظ معمار اجبار داردکه آنرا بامصالحی که هم‌ارزان وهم گران‌است مخلوط کرده بکاربرد در ساختمان ایاصوفیه نیز ازهمین روش استفاده شده‌است.

مثلا موزائیکی که از سنگ‌ریزه های رنگین درست‌شده بخاطر ارزانی آن بوده‌است‌وهر وقت میخواسته‌اند به‌آن جلاوبرق بدهند ازسنگهای گرانبهای دیگری از قبیل مروارید، طلا ونقره استفاده میکردند همچنانکه ژوستی نین نیز درکلیسای بی‌نظیر خود همیین‌شیوه را بکاربرده‌است.

مساحت کلی ایاصوفیه ۷۰۰۰ متر مربع است در ازای معبداصلی آن ۸۱/۳۰ مترو پهنای‌آن ۶۶/۳۰ متر وارتفاع‌آن ۶۳ متر و قطر گنبد آن ۳۱ متر میباشد این گنبد برروی ستونهائی که از ایاسولوك آورده شده قرار گرفته‌است امابرای‌جناحین‌آنها ازستونهای معبدآفتاب بعلبك استفاده کرده‌اند که آنها رانیز ازمدتها پیش‌به روم وازآنجا به‌بیزانس برده بودند.

شبستان‌آن از سنگهای قیمتی‌نظیر مرمر، طلاتزیین یافته و درآن قبه چوبینی از جنس درخت‌سدرکه برآن صلیبی پوشیده از مروارید میدرخشیده وجود داشته‌است وبرای نورانی‌کردن کلیسا ششهزار شمعدان گذارده بودند که تماماً ازطلای ناب بوده وهمچنین تصاویرزیبائی در داخل و خارج صحن

کلیسا دیده میشده که از نظر ارامنه بسیار جالب و ارزنده بوده‌است.

برسردر ورودی امپراطوری به کلیسا تصویر چشمگیری از لئون ششم امپراطور ارمنی روم‌درحال سجده در برابرمسیح‌نمایان بوده است دردیگری هم موسوم به درگاه ارامنه وجود داشته واز همه مهمترآنکه در داخل صحن کلیسا تصویر گریگورلوساوریچ بچشم میخورده‌است.

از اینکه چگونه وچه‌کسی آنرا کشیده است متأسفانه‌آگاهی دقیقی در دست نیست بنابراین باین‌نکته بخصوص باید توجه داشت که وجـود این تصویرصحت گفته‌های ماراکه معماران ونقاشان وحجاران ارمنی در احداث این‌کلیسای عظیم دست مؤثری داشته اند مدلل میسازد.

ژوستی نیانوس امپراطورروم اصولا باارامنه بسیار نزدیك بوده وحتی میشود گفت که‌ازروی پیش‌بینی‌های‌سیاسی نقشه‌کلیسای‌اچمیادزین‌را ازارامنه گرفته زیرامیخواسته رضایت‌آنهاراکه در اداره‌امور امپراطوری بااوهمکاری میکردند جلب نماید.

گزارشهای مورخین هم‌حاکیست‌که ارامنه همواره موردلطف ژوستی نیانوس بوده‌اندآنچنانکه اونیز باآنها بامِلاطفت رفتار میکرد وحتی چنانچه آنان‌در تحریکات علیه امپراطوری دست میداشته‌اندنادیده میگرفته‌است.

قرنها بعدشاه عباس‌کبیرنیز برای جلب رضایت ارامنه وعلاقمند ساختن آنها بایران دستورداده بوده تا ازاچمیادزین برای احداث‌کلیسای ارامنه‌در اصفهان‌پایتخت‌صفوی‌سنگهائی(۱) بیاورند واحتمال‌قریب به‌یقین است که ژوستی نیانوس برای جلب رضایت ارامنه نیزهمین‌هدف ومنظور را درساختن‌کلیسای سنت صوفیه داشته است.

پروکوپیوس میگوید از بنای گنبد ایاصوفیه چیزی نگذشته بودکه دوهلال‌ازچهارهلال گنبد مزبورشکافته میشود.

ژوستی نیانوس دستورمیدهد تابرای تعمیر ومرمت‌آن به معمارانی‌که طراح وسازنده‌آن بوده‌اند رجوع گردد گرچه درتاریخ نام‌ارمنستان رادراین

---

۱ - سنگهای مزبور درکلیسای سورب گورگ واقع درجلفای اصفهان هنوزباقیست. مترجم.

مورد بمیان نیاورده‌اند اما همه‌گونه‌احتمال هست که برای انجام این امرمهم معماران ارمنی را طلبیده‌باشند. بعدها معلوم گردید که درساختمان کنار استاتیك این بنا اصول فنی دقیقی‌رعایت نگردیده است و بهمین لحاظ در سال ۵۵۸ یعنی‌۲۰ سال پس‌ازپایان‌ساختمان گنبدآن خراب میگردد وقبه چوبی زیرآن نیزازبین میبرد. دراین‌زمان انتیموس‌وایزید ورهردوفوت کرده بودندبدستور ژوستی نیانوس بیکی از اقوام‌ازیدور مراجعه میشود این‌شخص بادرنظرداشتن عیوب گذشته انحنای گنبد را بده متر افزایش میدهد وباین ترتیب سبك‌آنرا بسبك‌بناهای ارمنی نزدیك میسازد. ولی‌درسنه ۹۸۹ بعداز میلادگنبدمزبور باردیگر خراب میگردد.

تاریخ نویس ومحقق معروف سوقیك دراین زمینه مینویسد.

خبر ویرانی گنبد ایاصوفیه در سراسر یونان انعکاس یافت. مردم آن سرزمین باترس ووحشت فراوان به جنبش وتقلا افتادند زیرا که بااین‌وضع تمام بلاد وقصبات ودهات را فقری عظیم‌گرفت.

دراین زمان یعنی سده دهم بعداز میلاد ارامنه درامپراطوری بیزانس باوج قدرت خود رسیده بودند. زیرا دراین هنگام نه فقط اکثر دست اندر کاران امور امپراطوری ازارامنه بودند بلکه خود امپراطورهم «واسیلی‌دوم» ارمنی‌بود همچنانکه‌امپراطوران‌بعدی نفز «رومانوس‌اول» (۱) لیکاه پینوس» و «رومانوس دوم» و «هوانس چمشیك» که یکی بعد از دیگری بامپراطوری رسیدند ارمنی بودند.

ارمنستان گرچه یك‌کشور شرقی‌کوچکی بیش نبود وبیشتر بکشورهای بزرگ همجوار خود باج میدادولی ازجهت علم ودانش وقدرت فکری لااقل همپایه آنها بود وبهمین جهت‌از نظر سیاسی پایگاهی قابل توجه بشمارمیرفت درشهرآنی پایتخت پاگرادونی‌کلیسا های متعدد و همچنین بناهای دیگری‌که یکی محللتر از دیگری بود بوسیله آنها بر پاگردید هنرمندان ارامنه در آنزمان باعث شدندکه ملت ارمنی بار دیگر درعصر طلائی تازه‌ای بسر ببرد.

بقرارگزارش مصنفین پایه بنای‌کلیسای اصلی آنی درسال ۹۸۹ بعد از میلادگذارده شده است یعنی مقارن همان‌زمانیکه گنبد ایاصوفیه خراب شده

۱ـ درموقع‌مرگ‌این‌امپراطور مردم‌گریه وزاری بسیار کردند وجنازه او راباتشریفات خاصی بخاك سپردند(تاریخ قرون وسطی).

بود . معمار این کلیسا طرداد نامی بوده است که بناهای پرشکوه و با عظمت آرگینیاوهاقباد هم بدست او احداث گشته بوده و بی‌شك اختر تابناك و گهر درخشان قرون وسطی یعنی ابنیه ابوقامر گریگور مقدس هم بوسیله همین معمار ساخته شده است .

وقتیکه گنبد ایاصوفیه خراب میگردد و اسیل دوم امپراطور زمان درصدد مرمت آن برمیآید آسوتیك در این خصوص میگوید «پیشنهادات زیادی به‌معماران یونانی داده شد وهمچنین به طرداد معمار ارمنی. به معمار اخیر دستور داده میشود که طرح عاقلانه‌ای برای این گنبد ترسیم وشروع بساختن آن کند . او میکوشد تا گنبدی محکم‌تر وزیباتر ازآنچه بود بناسازد.»

همچنانکه درسطور بالا اشاره شد طرداد معمار درسنه ۹۸۹ بعدازمیلاد هنگامیکه درآنی مشغول پی‌ریزی تأسیس کلیسائی بزرگ بود یعنی در همان زمانیکه گنبد ایاصوفیه خراب گشته بود ازطرف امپراطوری بیزانس دعوت میگردد تا گنبد مزبور را ازنو بنا کند. طرداد معمار احتمالا چهارالی پنجسال برای بپایان رساندن بنای آن دربیزانتیوم توقف میکند وپس از اتمام آن به شهرآنی برای ادامه‌ساختمان کلیسائی که‌خوداوبنیان آنرا گذارده بودرهسپار میگردد . ایاصوفیه پس ازآنکه بدست‌طرداد معمار ارمنی بناومرمت میگردد اینك سالهای سال است که دربرابر حوادث استوار و پابرجامانده است. در کتب‌تاریخ‌تنهااسامی‌دومعمار آنتیموس‌وایزیدور که‌نخستین‌باردرساختن ایاصوفیه دست داشته‌اند ذکر گردیده است . وازسوی دیگر چون طرح و نقشه ایاصوفیه از طرف ایندو معمار نبوده بلکه ژوستی نیانوس آنرا از معماران ارمنی گرفته است چنین بنظرمیرسد که اندونفر اصلا معمار نبوده اند بلکه مقاطعه کارانی بوده‌اندکه معماران دیگررا بکاروا میداشته‌اندوهمین نکته‌خود علت خرابی‌مکرر گنبد مزبوررا روشن میسازد.اما باردوم هم پس‌ازچهارسال‌مجددا خراب میگردد ولی‌پس ازساختمان ومرمت که سومین بار در سده دهم بوسیله طرداد معمارارمنی انجام میگیرد تا بامروزهم هنوزپس از هزارسال بدون کوچکترین عیب ونقص فنی‌استوار ومستحکم بجامانده است وهیچ دلیلی‌ندارد که قرنها نیزبهمین نحو باقی‌نماند .

ازآنچه که‌گفته شد چنین برمیآید که ارامنه ازقدیم الایام ازلحاظ هنر معماری درمشرق زمین شهرت جهانی داشته‌اند وآن هنگامی بوده‌که مشرق زمین باهنروفرهنگ خود دراوج عظمت بسرمیبرده‌است همچنانکه‌امروزمغرب زمین دراوج عظمت خود بسرمیبرد .

پایان

محمد ریاض پاکستانی
دانشجوی دانشگاه تهران

میر سیدعلی همدانی و علامه اقبال لاهوری

(۲)

«ابلیس» در روز «انکار» درحضور خداوندی این‌طور ادعامی کند.

تو به بدن‌جان دهی شور بجان من دهم
تو به‌سکون رهزنی، من به‌تپش رهبرم(۱)

آن‌لعین بمردمان این‌عصر چنین خطاب می‌کند.

ای که اندر بند من افتاده‌ئی	رخصت عصیان بشیطان داده‌ئی
در جهان با همت مردانه زی	غم گسار من ز من بیگانه زی
درجهان صیاد با نخجیرهاست	تاتو نخجیری، بکشتن تیرهاست
صاحب پرواز را افتاد نیست	صیداگر زیرك شودصیاد نیست(۲)

شاعردرین دوبیتی‌ها مارا«باابلیس خاکی‌وابلیس‌ناری» دعوت به‌مقاومت ومبارزه می‌کند.

مشو نخجیر ابلیسان این عصر
خسان را غمزه‌ای‌شان سازگار است
اصیلان را همان ابلیس خوشتر
که یزدان دیده و کامل عیار است

---

(۱) پیام مشرق ص۲۱۶ کلیات

(۲) جاوید نامه: ص۷-۳۴۶ کلیات

***

زفهم دون نهادان گرچه دور است
ولی این نکته را گفتن ضرور است
به این نوزاده ابلیسان نسازد
گنهکاری که طبع او غیور است(۱)

سؤال مذکوررا اقبال از سیدعلی بظاهر باین‌علت پرسیده که زندگانی سید، در میان بزرگان متأخرین بعنوان مبارزه و مجاهد بشیطان و قوای اومظهر کامل بود. سید نه‌فقط ۶سال‌از زندگانی‌را **سالکانه** گذرانده (عمرش ۷۳ بوده‌واز ۱۲ سالگی وارد وادی سلوك گشته بود) بلکه بسلطان جابرعصر خود امیرتیمور نصائح‌فراوان‌فرمود وموجب خشم اوقرارگرفت ونوبت به‌تبعید ازوطن رسید. همین طور وقتی بعلمای دین (باصطلاح) انتقاد فرمود وایشان درهلاك‌سید سعی نافرجام‌کردند واین‌نوع‌حوادث درزندگانی او زیادمی‌باشد سید در رساله «فتوتیه» خود دروصف جوانمرد حقیقی می‌فرماید :

«باهوا وبا مخالفت نفس باشیطان بمحاربت بپردازد»(۲)

اقبال سپس بجناب سید اوضاع وخیم‌خطه‌کشمیر راشرح می‌دهد واشاره بفروخت این‌خطه بدست « دوگره‌ها» بتوسط انگلیس‌ها می کند (این‌بیع‌نامهٔ فجیح وشرمناك در ۱۸۴۶ م اتفاق افتاده بود) .

دهقان وکشت و جوی و خیابان فروختند
قومی فروختند و چه ارزان فروختند

وسیدعلی (که جولانگاه مساعی‌جمیلهٔ او همین‌کشمیر بوده‌است) برای بدست آوردن حریت و آزادی اهالی کشمیر را پیام جانفشانی و ایثار می‌دهد .

جسم را از بهر جان باید گداخت
پاك را از خاك می‌باید شناخت
جلوه بد مستی که بیند خویش را
خوشتر از نوشینه و اندیش را

---

(۱) ارمغان حجاز ص۴۳۳ کلیات .

(۲)رساله فتوتیه خطی۳۲۵۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه .

تیشهٔ او خار را بر می‌درد

تا اخیب خود ز گیتی می‌برد

پرسش دیگر که علامه ازحضرت سید کرده ، راجع به باج وخراج است: یعنی کدام حکمفرما مجاز وصول و دریافت «خراج» می‌باشد ؟ میدانیم که کشمیریان آنموقع تحت سلطهٔ « دوگره‌ها » بودند واهالی شبه‌قاره تحت اسارت وغلامی انگلیس‌ها . اقبال بوسیلهٔ مساعی زبان وقلم خود برای استقلال هموطنان خود کارهای نمایان وارزنده انجام داده وتحت تأثیر پیام او و رهبری خردمندانهٔ مرحوم محمدعلی جناح (قائد اعظم ۱۸۷۶ - ۱۹۴۸م) مسلمانان شبه‌قاره در تشکیل دولت مستقل و جداگانه «پاکستان» موفق شدند. این سؤال وجواب در باره‌ی «باج» هم جزوی بود از پیام حریت وآزادی او .

نسخه کجا و من کجا؟ ساز سخن بهانه‌ایست

سوی قطار می‌کشم ناقهٔ بی‌زمام را (۱)

غرض ، اقبال ازسید می‌پرسد:

ما فقیر و حکمران خواهد خراج

چیست اهل اعتبار تخت و تاج ؟

سید علی همدانی رحمة‌الله علیه جواب می‌فرماید :

فاش گویم با تو ای والامقام باج را جز با دوکس دادن حرام

یا «اولی‌الامری» که «منکم» شأن اوست آیهٔ حق حجت و برهان اوست

یا جوانمردی چو صرصر تند خیز شهر گیر و خویش باز اندرستیز

ولی حکمرانان «نامسلمان» شبه‌قاره و کشمیر فاقد هردومعیار مذکور بودند و لذا مجاز مطالبهٔ باج وخراج نبودند (گویا حق حکمرانی نداشتند) ظاهر است که این پیام مبارزه علیه «بیگانگان و استعمار پسندان» می‌باشد که اقبال بنحو محترمانه بیان کرده است و

برهنه حرف نگفتن کمال گویائی است (۲)

(۱) کلیات (زبور عجمه) ص ۱۳۲

(۲) پیام مشرق ص ۲۴۹ کلیات

اقبال معتقد بود که اگر ملتی بیدار شود کسی نمی‌تواند آن‌را تحت سلطه و اسارت قرار دهد و ازین رو درشعر اردوی خودمی‌فرماید:

«توهستی که اسارت اروپائیان را برغبت قبول کردی : من‌ازتوشاکی هستم نه از اروپائیان »(۱)

بمناسبت این پرسش بایدعرض‌کنم که‌پسر سیدعلی همدانی بروی‌حفظ دین و ایمان وآزادی خود بشدت معتقدبجهاد وقتال بود وبیشتر آیات جهاد وقتال راکه در قرآن مجید وارداست ، ناسخ‌آیات دیگر می‌داند که‌در بارهٔ صلح وآشتی می‌باشد.

این بود مختصری در باره‌ی اشعار اقبال لاهوری وحضرت سید علی که البته‌باختصار بسیار بیان شد البته اقبال درموارد بیشتر افکار وآرای‌سیدعلی رامورد ستایش قرارداده‌است (بدون‌ذکرسید) ولی این گفتگورا برای‌صحبت دیگر موکول‌می کنیم که.

این هم جهانی‌آن هم جهانی   این بیکرانی آن بیکرانی (۲)

---

(۱)ضرب کلیم ص۱۵۲ شعر این‌طوراست .

یورپ کی‌غلامی په رضامندهواتو مجهه کوتو گله‌تجهه‌سی‌هی‌یورپ‌سی نهین‌هی

(۲) زبورعجم ص۱۵۶ کلیات ، بنده این‌شعر را برای‌نشاندادن‌آثار وافکار بی‌پایان سیدعلی واقبال نقل کرده‌ام.

سخنرانی استاد عبدالحامد عبدالقادر　　ترجمه فیروز حریرچی

عضو فرهنگستان مصر

۴ تأثیر زبان فارسی در عربی

برگزاری دو عید نوروز (روز ۳/۲۱) و مهرگان (روز ۹/۲۱) و بر سر گذاشتن قلنسوه (کلاه) وجامه‌های زربفت ایرانی در قصرهای خلافت و گویند ابوجعفر منصور اولین کسی بود که قلنسوه برسر گذاشت.

از مختصات لغوی و ادبی این دوره آنستکه ایرانیان بآموختن زبان و ادب عربی توجه نمودند وبفرا گرفتن علوم لغت و شریعت اهتمام ورزیدند تا اینکه در طلیعۀ نویسندگان ومؤلفان قرار گرفتند.

کسانیکه تاریخ تدوین و تألیف را دراسلام مطالعه کنند خواهند دید که بیشتر پیشتازان این میدان از عجم (ایرانیان) میباشند وکسی فضل اینان را حتی در معارف وعلومی که بازبان عربی وقرآن کریم وحدیث شریف، وشریعت اسلامی ارتباط تمام دارد انکار نکرده‌است چه اغلب ائمۀ لغت و مفسران و جامعان احادیث و علمای فقه از ایرانیان بوده‌اند وابن خلدون دراین باره میگوید :(۱)

از امور غریب یکی این است که اکثر حاملان علم در اسلام جز در

۱- ابن‌خلدون چنین میگوید ومشهور است که ابواسحق ابراهیم زجاج سال ۳۱۱ه وفات نمود یعنی حدود ۶۶ سال پیش از ابوعلی فارسی . پس او قبل ازفارسی بوده پس ازاو همچنانکه ابن‌خلدون میگوید واین امررا گفته سیوطی در(بغیة الوعاة) تأیید میکند که ابوعلی‌فارسی از زجاج ومبرد و ابن السراج تلمذ کرده‌است.

موارد اندك ونادر از اعاجم(ایرانیان) می‌باشند واگر درمیان علماء مردی‌در نسبت عربی بود درزبان وجای تربیت و استفاضه ازاستاد ازعجم شمرده میشد باآنکه ملت وآورنده شریعت‌هردوعرب است.

پیشوای صناعت نحو سیبویه(۱۸۰ ه) بودوپس ازاو فارسی (۳۷۷ه)و زجاج (۳۱۱ه،) تمام اینها درنسبت ایرانی‌بودندکه زبان‌عربی را ازآمیزش ومعاشرت باعرب فراگرفتند، سپس‌آنرا پس ازخویش‌بصورت فن و قوانین باقی‌گذاردند همچنین حاملان حدیث که‌آنرا ازمسلمین حفظ‌نمودند غالباً از اعاجم (ایرانیان) بودند ویا اینکه‌زبان‌آنها غیرعربی(فارسی) و استاد ومربی آنان ازعجم بود، چنانکه مشهور است.

علمای اصول فقه و اغلب مفسران نیز از اعاجم (ایرانیان) بودند واین فقط عجم (ایرانیان) بودندکه بحفظ علم وتدوین همت گماشتند.(۱)

اماعربهاکه این تمدن‌و بازارآنرادرك نمودند وپس‌ازخروج ازبداوت باآن مواجه‌گردیدند، ریاست در دولت‌عباسی آنها را بخود مشغول کرده بهمین جهت ازرجال وحامیان دولت بودند وادارهٔ‌سیاست‌آنرا برعهده داشتند و چون علم درآن زمان ازجملهٔ صنایع و پیشه‌ها محسوب میشد ورؤساء از اشتغال به صنایع وپیشه خود داری مینمودند واگربعلم می‌پرداختند ننگ بر دامنشان می‌نشست لذا ازاهتمام‌بدانش خودداری ورزیدند و اشتغال‌بآنرا بعجم ومولدین واگذارکردند (۲) و بااینکه ایرانیان درزبان عربی وجمیع‌علوم آن‌مهارت داشتند ودر تألیف بسیاری ازعلوم لغت وشریعت فضل با آنها بود ولی برخی ازآنان در سرودن بزبان عربی نیزآنقدر ممارست بخرج دادند که درآن هم ازنوابغ وبزرگان محسوب گشتند.

علامهٔ عالیقدر ثعالبی درکتاب یتیمةالدهر باین موضوع اشاره‌کرده و

۱- ابن خلدون چنین‌میگوید و این گفته مبالغه‌آمیز است و چنانکه شهرت دارد امام شافعی(عالم قریش) اولین مؤلف دراصول‌فقه‌است وکسی در عروبت او تردید نکرده‌است.

۲ - مقدمه ص ۳۱۲. چاپخانه خیریه از عمر حسین خشاب سال ۱۲۲۲ه.

سخن گفته‌است از شاعران تازی‌گوی ایرانی که پرورش یافته‌اند در حمایت آل‌بویه دربغداد وعراق عرب واواسطفارس ودر رعایت آل زیار درطبرستان بخصوص شمس‌المعالی قابوس بن‌وشمگیر ودرحمایت امرای‌سامانی درخراسان وخوارزم .

این کتاب ادبی نفیس وضع‌ادب‌عربی راازسال ۳۵۰هـ تا۴۰۳ درسراسر بلاد ایران ، ازبغدادتاخوارزم بخوبی منعکس میکند واز مطالعهٔ کتاب‌مذکور درمی‌یابیم که ادبای‌ایران درساختن شعرعربی ماهربوده‌اند وبازار این نوع شعر در طول وعرض ایران رواج داشته‌است زیرا شعرای ایران ، قصاید خویش رابزبان عربی فصیح‌وشیوا بنظم درمیآوردند و به‌بزرگان وطن‌خویش هدیه میکردند و باخذجوایز نایل میشدند . خلاصه‌آنکه قدرت نفوذ ایرانی در عصرعباسی نه‌تنها ازمقام زبان وادب عربی نکاست بلکه این زبان مانند گذشته بصورت زبان دین وسیاست و علم باقی‌ماند وعلماء و ادبای‌ایران آن را وسیلهٔ بیان افکار وآراء و عواطف خویش قرار دادند . اما زبان فارسی درآن دوقرن اول‌و دوم‌هجری درگوشهٔ انزوا بود تااینکه زمان مأمون‌میرسد واین زبان نفسی تازه می‌کشد وبرای ظهور درعصری‌که برآن رنگ‌ایرانی غلبه‌کرده بود ، آماده می‌شود .

عوفی درکتاب (لباب الالباب میگوید: شعر فارسی پیوسته مجرد از وزن و قافیه‌بود و ازنظم بحورشعر عربی‌تبعیت نمی‌کرد تااینکه اسلام بسر زمین ایرانیان وارد شد ، پس‌ادبای ایرانی درزبان عربی ماهرشدند و نظم شعر عربی رافراگرفتند وبابحورآن آشناگشتند. ومعنی روی وقافیه وزحاف وکیفیت تقطیع‌ابیات و مباحثی راکه درعلم‌عروض و قافیه‌مذکور است دریافتند و ادبای ایران نخست ازسرودن شعر بزبان عربی آغازکردند سپس بزبان فارسی بشیوه‌ای‌که درشعر عربی مرسوم‌است بنظم درآوردند . ودرهر دونوع بتدریج پیشرفت نمودندبهمین جهت می‌بینیم‌که درآغاز سرودن شعر بزبان عربی ، درتلفظ پاره‌ای ازحروف عربی مانند حاء وعین بخطا رفته‌اند ویا اینکه در اشعارشان برخی‌کلمات و عبارات فارسی را واردکرده‌اند .

بنابروایت عوفی نخستین‌کسی‌که پس‌از اسلام بزبان فارسی‌شعر موزون

ومقفی سروده است ادیبی بنام عباس می‌باشد که شاعری ماهر بود و بدوزبان عربی و فارسی بصیرت تمام‌داشت واولین قطعه‌ای که آنرا بنظم درآورده قصیده ایست که آنرا بسال۱۹۳ ه درشهر مرو درمدح مأمون سروده‌است:

ای رسانیده بدولت فرق خود تافرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

مر خلافت را توشایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را توبایسته چورخ‌راهردوعین

کس براین‌منوال پیش‌ازمن‌چنین‌شعری‌نگفت
مر زبان پارسی راهست با این نوع بین

لیك زآن گفتم من‌این مدحت ترابااین‌لغت
گیرد ازمدح وثناء حضرت توزیب و زین

شاعرهنگامیکه ازخواندن قصیدهٔ خویش فارغ‌شد مأمون او را تمجید کرد و دستور داد اورا هزار دینار طلابیخشند و ازتوجه و عنایت خاص وی برخوردار سازند .چون ادبا ازشعر و شاعر مذکور آگاه‌شدند بستایش و تمجید هردوروی نمودند و تصمیم گرفتند که‌بفارسی‌شعر بسرایند ولی ماکسی راکه پس‌ازاین بفارسی شعر سروده باشدنمی‌شناسیم تااینکه دوره‌ای فرامیرسد که درآن پاره‌ای ازنواحی ایران مستقل میشوند وامیران آنها درنظم شعر بزبان‌فارسی بایکدیگر برقابت برمی‌خیزند وعلماء وشعرا را مقرب درگاه خویش میسازند وآنها راتشویق میکنند که بفارسی شعربگویند ودر قصاید و اشعار از افعال و مآثر ومحامدآنان سخن‌بگویند ونامشان را جاویدان‌سازند از این زمان است که زبان فارسی و ادبیات‌آن ازخواب عمیق خود بیدار میشود و هنگامیکه دولت‌سامانی روی‌کارمیآید امیران‌آن توجه‌خویش راباحیای فرهنگ و ادبیات ملی ایران معطوف میسازند لذا درزبان و ادبیات فارسی نهضتی بوجود میآیدکه نظیرش قبلادیده نشده بود.

استقلال نواحی ایران درزمان وبمیل مأمون شروع شده‌است زیرا وی برای‌آنکه بزرگان لشکر و یاران خویش راپاداش دهدآنهارا برای نواحی مختلف والی میکند تامستقلا اموررآنها را اداره کنند وطاهربن حسین‌نخستین

کسی است که باین منصب نایل آمده‌است وی دولت طاهریان را درخراسان تأسیس نموده وحکومت سلسله مذکور درسرزمین خراسان ازسال ۲۰۶هجری تا۲۵۹ هجری یعنی کمی بیشتر ازنصف قرن طول کشیده است سپس صفاریان (۲۵۴-۲۹۰ه) وبعدسامانیان (۲۶۱-۳۸۹ هجری) جانشین دولت مذکور شده‌اند.

ازآنجا که دولت طاهریان به‌عرب متمایل وبر حفظ‌عادات وفرهنگ عربی حریص بود لذا درزمان این‌دولت‌آداب و رسوم وادبیات فارسی انتشار نیافت دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرةالشعراء روایت‌میکند(۱)

روزی درنیشابور مردی بنزدعبدالله بن ظاهر بن حسین (۲۱۳-۲۳۰ه) یکی ازامیران دولت طاهریان درخراسان‌آمد وکتابی بحضورش تقدیم کرد و گفت، این هدیه باستانی است عبدالله گفت: چه‌کتابی‌است؟ گفت: قصهٔ و امق وعذراء وآن داستان دلکشی‌است که ادباء آنرا بنام انوشیروان تألیف کرده‌اند. عبدالله گفت :

ما قومی‌هستیم که‌قرآن‌میخوانیم وغیرازقرآن وحدیث‌شریف چیزدیگری نخوانیم پس برای این‌کتاب ونظایرآن فایده وقیمتی‌نمی‌شناسیم. بعلاوه‌مؤلف آن زردشتی است بهمین جهت درنظرما مردود می‌باشد. آنگاه عبدالله امرکرد که‌آنرا در دریا بیافکنند وبکسانیکه درامارت اوزندگی میکردند دستورداد تمام‌کتابهایی‌راکه ازآثارایرانیان شمرده میشود بسوزانند.

درزمان صفاریان ساختمان تازهٔ شعری پیداشد و درشعرفارسی شایع گردید وسپس در شعرعربی رونق گرفت وآن اساس وساختمان شعردوبیتی یا رباعی است دولتشاه‌سمرقندی درکتاب تذکرةالشعراء دربیان این‌امرمیگوید: حکایت‌کنندکه یعقوب ابن‌لیث صفارکه دردیارعجم اول‌کسی‌که برخلفای بنی عباس خروج‌کرد اوبود پسری داشت ویعقوب لیث اورا دوست میداشت، روز عیدآن‌کودك باکودکان دیگر جوزمیباخت،امیربسرکوی رسید وبتماشای‌فرزند بایستاد فرزندش جوزمیباخت وهفت‌جوز بگوافتاد ویکی‌بیرون جست.امیرزاده

۱- ص۲۹ ازاین‌کتاب

نا امید شد پس از لمحه‌ای آن جوز برسبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد، امیرزاده مسرور گشت وازغایت ابتهاج برزبانش گذشت :

غلطان غلطان همیرود تالب گو.

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد. ندما ووزراء را حاضر گردانیدند گفتندازجنس شعرست وابودلف عجلی والکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصراع را نوعی از هزج یافتند، مصرعی دیگر بتقطیع موافق این مصرع افزودند ویك بیت دیگر موافق آن ساختند ودوبیتی نام کردند. چندگاهی دوبیتی میگفتند تاآنکه لفط دوبیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصراعی است .

رباعی میشاید گفتن وچندگاه اهالی فضایل بر باعی مشغول بودند وخوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند. (۱)

شمس الدین محمدبن قیس رازی دانشمند قرن هفتم هجری درپیدایش رباعی روایت دیگری را ذکرمیکند ومیگوید: یکی ازشاعران ایران و شاید رودکی رباعی را اختراع کرده است.

گویند وی در روز عیدی از اطفالی که بباختن جوز (گردو) مشغول بودند عبور کرد. ازمیان آنها، کودکی زیباروی وچابك جوزی بیانداخت، جوز درگودال قرار نگرفت وازآن بیرون آمد. سپس غلطید وبگودال برگشت آنگاه کودك فریاد برآورد و گفت :

غلطان غلطان همی رود تابن گو

آهنگ این کلمات شاعررا خوش آمد وشاعر پیوسته این نغمه را تکرار مینمود تابراساس آن وزن رباعی راپی ریزی کرد.

دوروایت هردوبیکدیگر نزدیکند ومادلیلی نداریم که یکی رابردیگری ترجیح دهیم ولی ازهردو قول میتوان گفت که رباعی از مستحدثات ایرانیان است چنانکه باجماع روات، مثنوی ازابتکارات بهرام گور میباشد.　　(ناتمام)

---

۱ ـ تذکرة الشعراء ازدولتشاه سمرقندی بنفل از تاریخ ادبیات جناب آقای دکتر ذبیح‌الله صفا (ج ۱ ص ۱۷۴) .

وقف نامهٔ دو قنات در قم

«فرمانی از ناصرالدین‌شاه و سنگ نبشته‌ای منظوم

۱ـ وقف نامهٔ قنات ناصری:

روبروی ایوان طلای صحن مطهر حضرت معصومه(ع) درقسمت بالای راهرو بین صحن و مدرسهٔ‌فیضیه ـ سنگ مرمری بطول یك‌مترو بیست‌سانتیمتر وعرض پنجاه وسه سانتیمتر نصب‌است . این سنگ نبشته وقفنامه قنات ناصری است که وقف‌عام بر اهالی قم‌میباشد(۱).

متن این وقف نامه بشرح زیراست.

«ابوالمظفر والنصر ناصرالدین‌شاه غازی.

چون منظور نظر و مکنون‌خاطر سلطان‌السلاطین شاه دریادل باذل‌دین پرور عدل گستر السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصرالدین‌شاه‌قاجار ایدالله‌دولته آنست که درهرزمان انهار جاری‌مرحمت فرمایند که‌قاطنین و عابرین ازفلوات فقروزحمت بسرچشمه فرات ورحمت برسند بنائاً علی هذا وقف مؤبد شرعی فرمودند درابتدای هذه‌السنة تخاقوی‌ئیل یك رشته قنات ناصری‌راکه ازمرحمت شامل‌در دارالایمان قم دائر واحداث فرمودند و بعهده کفایت و اهتمام مقرب‌الخاقان میرزاحسن‌خان مستوفی حاکم‌قم و ساوه باتمام رسیده‌است برعامه‌اهل این بلد شریف وعابرین سبیل گردانیدند مشروط براینکه درخارج بلد بضیاع وعقار وزراعات و باغات نرود ودرداخل بلداز قرار تفصیل ذیل بمحلات قسمت شود وتولیت را بنفس نفیس و سلاطین آتیهٔ ایران مفوض فرمودند.

۱ـ این‌قنات درحال‌حاضر تقریباً تنها قنات آباد وجاری‌این‌شهر است.

محله آستانه و دوخیابان پنج‌طاق - محله مسجد جامع سه طاق

محله باغ‌قلعه دو طاق - محله سنگ‌بند پنج‌طاق

محله عشقعلی هفت‌طاق - محله کوچه‌تنگ و دولت‌خانه و رضاباد چهارطاق

محله‌الوندیه شش‌طاق - محله موسویان ومیان‌شهر هفت‌طاق

محله چهار مردان هفت‌طاق - محله باغ پنبه وعربستان پنج‌طاق

محله میدان هفت‌طاق - ازجهت امور اتفاقیه‌وکسرشهور دوطاق

جمع ۶۰طاق

خلاف کنندهٔ این شرایط ملعون خواهد بودفی‌شهر ربیع‌الثانی۱۳۷۸ راقمه ابوالفضل بن فضل‌الله).

۳ - سنگ‌نبشته‌ای منظوم :

در کوی میدان کهنهٔ قم ، نزدیك‌سردر ومناره‌های مسجد یامدرسهٔ‌غیاثیه کنار یك چهار راهی‌مسجدی کوچك قراردارد که تاچندسال پیش‌مخروبه‌بود ، و اخیراً اقدامی برای تجدیدبنای آن بعمل‌آمده‌است .

بر دیوار خارجی مسجد سنگ نبشته‌ای قرار داردکه برآن ۱۰ بیت نقرشده . خواندن این‌ابیات ازمشکلات است! ؛ نگارنده چندی قبل بازحمت بسیار ورنج فراوان موفق گردیدم مقداری ازمتن سنگ نبشته را بخوانم، و بقیه بالکل‌لایقرء است.

این لوح سنگی - که بخط نسخ است - وقف‌نامه قناتی‌است که براهالی میدان وقف گردیده (۱)، وتاریخ وقف وکتابت وقفنامه معلوم نیست ، ولی برخلاف آنچه ظاهرفرسوده وغیرطبیعی سنگ مینماید - متعلق ببعد از دورهٔ صفویه‌است.

واینست آن مقداری که ازمتن وقف نامهٔ مزبورخوانده شد :

« .... سپهر معدلت ... ملك		آنکه‌شدمعهودهر کس‌درخراب آبادقم

---

۱ - درنزدیکی‌قم قناتی وجود دارد معروف بقنات میرزا ابوالقاسمی . بطوریکه درالسنه وافواه مشتهراست، این سنگ نبشتهٔ وقف نامهٔ همین قنات میباشد. والله‌العالم .

آن نکو کاری که .... کس نکـرده .... بنیاد قم
همچو او ... بزرگی ... جاه هیچکس... نبستست... ایجاد قم
بعد چندین .... ساخت هـرکـو ... استعداد قم
کرداحداث قنات و نهر آبی بهر خیر ساخت جاری بر سر میدان بی امدادقم
تازفیضش شد بهر کس قربةلله کرد وقف بر هر خاص وعام و بنده و آزادقم
هر که گردد مانع این آب وغاصب نیزهم حاکم و محکوم ..... قم
بادروی او زدود و آتش لعنت سیاه تا بود نام ونشان ازآب وخاك و بادقم
بود قم شهری ز بی آبی چووادی عدم زین قنات آبادشد کرد اوز نوا ایجادقم
چون قبول حضرت حق بود او شك بی خبر زین سبب تاریخش آمد آب غ... قم»(۱)

---

۱ ـ ازعبارت سال تاریخ وقف تنها دوکلمهٔ «آب» و«قم» و یك حرف «غ» درابتدای کلمهٔ محوشده باقی مـانده است؛ وچون طبعاً بمـلاحظهٔ سجع ابیات گذشته، دوحرف «اد» درآخراین کلمه ـ قبل‌ازلفظ قم ـ موجود بوده ، لذاتاریخ سال وقف تا مقدارخوانده شده «۱۱۴۹» است. ضمناً در هنگام وقف قنات ناصری این قنات معموروجاری بوده که دروقفنامه‌آن قنات برای محلهٔ بزرگ میدان سهمی منظورنگردیده است .

باستانی پاریزی

در کنار فرات

لبان تشنه بر آساید از کنار فرات

کار زیارت هم این‌روزها مثل هر کار دیگری ماشینی شده‌است .

صبح ساعت ۸ از تهران راه می‌افتید، ساعت ۱۱ روز بعد درحرم کاظمین زیارت کاظمین را خواهید کرد وحال آنکه ۳۶۸ کیلومتر تاهمدان واز آنجا ۱۹۰ کیلومتر تاکرمانشاه واز آنجا ۳۱۳ کیلومتر تامرزخسروی و ۱۷۰ کیلومتر تا بغداد را پیموده‌اید .

البته در مرز عراق یکی دوساعت معطلی در کار هست ، زیـرا هنگام رفتن گمرك عراق کم‌وبیش جستجوئی میکندکه مبادا قالیهای بزرگ و اشیاء دیگر بعنوان زیارت واردعراق شود . اما بهرحال آدمیکه زیارت میکندطبعاً کاری بتجارت ندارد . پس‌زودتر رهایش میکنند .

از مرز خانقین تابغداد حدود ۱۷۰ کیلومتر راه است وبااین حساب مسافت ۱۷۰ فرسخی راکه‌پدران مابیش‌از یك‌ماه می‌پیمودند ، مایك‌شبانه‌روز میپیمائیم .

وقتی من از دامنه‌های کوه پاتاق کرمانشاه می گذشتم ، بخاطرم میآمد که پدر بزرگم‌می گفت که‌آنرا پیاده‌طی کرده بود تامردم ده اورا «کربلائی زین‌العابدین» بخوانندوهمیشه‌ازمشکلات این‌راه و گردنه‌ها بامن‌صحبت‌میکرد. آخر او علاوه بر این طریق کوهستانی ، بیابانهای انار ویزد وکرمونشو و اردستان ونائین‌وسایر نقاط بین‌راه راهم پیاده‌پیموده وازچنگ دزدان گردنه زین‌الدین جان بدربرده بود !

بنده بین راه فکر میکردم که لابد ثواب زیارت پدربزرگ که بیش از یك ماه در راه بود ازثواب من که تنها ۲۴ ساعت در راه بوده‌ام حتماً بیشتر است .

اماوقتی حساب کردم که من‌هم ازیك ماه پیش تقاضای صدور گذرنامه کرده‌ام و روزی ۵ شش‌بار فاصله ده‌کیلومتری بین منزل واداره اتباع خارجه را پیموده‌ام و هربارصدها پله راپائین وبالا رفته‌ام باحساب دقیق متوجه‌شدم که هم طول مدت زیارت ، وهم فواصلی راکه پیموده‌ام و هم پله هائی راکه طی‌کرده‌ام ، اززحمت عبور گردنهٔ پاطاق کمتر نبوده است .

با این حساب گمان‌کنم حساب من و پدربزرگ با هم چندان تفاوتی نداشته باشد .

***

بااینکه‌ایام‌عیدنوروز بود سرمای سوزان‌گردنهٔ آوج‌وگردنه اسدآباد امان از مسافران ربوده بود. شوشه‌های یخ از ناودانها آویزان بود ، احدی نمیتوانست خارج ازمحوطهٔ قهوه‌خانه بیش از چندلحظه توقف‌کند . تا این لحظه برای من مشکل بود تصور کنم‌که چگونه دهها هزار سپاهیان سلطان خوارزمشاهی درراه همدان از پاافتاده بوده‌اند، امااینك برایم مسلم وروشن شدکه «ژنرالِ زمستان» بعد از مسکو و کوهستان‌آلپ شاید درین نقطه از قویترین دشمنان لشکرکش‌های بی‌امان بوده‌است .

ماتقریباً همان راهی را طی‌کردیم، که هشتصد سال پیش سلطان محمد خوارزمشاه برای جنگ باخلیفه در۶۱۴ پیموده بود، منتهی‌او ازطریق‌زنجان خودرا بهمدان رساند و «چون از همدان دوسه روز راه‌گذشت برف و باران برآنها فرود آمد ، چندانکه تمام چارپایان و جمعی‌کثیر از سپاهیان نابود شدند وترکان وکردان نیز برآنان تاختند وبقیه را بقتل رساندند وبنابراین سلطان به‌خراسان بازگشت». (۱)

خواند میر گوید که «دراوایل‌فصل‌خریف‌حریف برف وسرما به‌مرتبه‌ای هجوم نمودکه برف ازسرخیام عساکر نصرت‌انجام درگذشت و دست وپای

۱ـ ابن اثید ، الکامل ج ۱۲ ص۱۳۱

لشکریان ازشدت برودت ازکار ورفتار بازماند وبسیاری ازچهار پایان روی به‌چراگاه عدم نهادند»(۱) این‌واقعه باید حدود اسدآباد رخ داده‌باشد.

***

گردنهٔ آوج در این‌طرف‌همدان‌است ، سپس‌دشت حاصلخیز رزن‌شروع میشود بارودخانه‌ای پرآب ، آنگاه به‌کبودرآهنگ میرسیم ، این اسم باید باقیمانده واثری ازکلمهٔ انجمن وهنگمتانه باشد ، که محل جمع‌شدن وگرد آمدن مردم است ونام قدیم اکباتان (همدان)است. این‌نکته راهم‌عرض کنم که درکوهستان ما ، کلمهٔ آهنگ بمعنای محل تجمع گوسفندان و اغنام است و هنوز هم مستعمل است.

گمان من اینستکه هنگمتانه یك‌قلعه نظامی و محل اجتماع سپاهی‌بوده مجموعه سپاهیان راکه درهمه احوال هنگ گفته‌اند وکلمهٔ سرهنگ که از ایام بسیار قدیم برجای مانده ، بازگوی همین کلمه نظامی بایدبوده باشد . لابد دیوکس نخستین پادگان نظامی مهم خودرا دربرابرآشوریها ، هنگمتانه خوانده وبعدها این‌قلعه تبدیل به‌شهری بزرگ شده‌است.

***

چند منزل بعد ازهمدان ، گردنه اسدآباد پیدا میشود ، یکمرتبه از بالای‌کوه همهٔ ماشین‌ها بدره سرازیر می‌شوند، گردنه‌شیبی تند وپیچهای‌سخت دارد .

خرابه‌های معبد بزرگ کنگور درکنار جاده گویای عظمت هزاران سال‌پیش‌است، رودخانه‌عظیم‌قره‌سو کم کم باجاده‌همراه می‌شود، منتهی برخلاف سیر ماجریان دارد ،طولی نمیگذردکه‌کوههای باعظمت بیستون پدیدارمیشود کوههایی که‌گوئی بفرمان‌خداوند، برف‌وباران چنان‌آنهارا عمودی تراشیده است‌که آدم فکر میکندآنهارا برای‌نوشتن کتیبه‌های پادشاهان‌آماده کرده‌اند منتهی ازمیان چندصد تن پادشاهانی که‌در تاریخ ایران نام‌برده می‌شوند،جز چند تن ، فرصت و مجال آنرا نیافته‌اند که یادگارخود را بر دل این‌کوه نقر کنند.

۱- حبیب‌السیر ج ۲ ص۶۳۶

جاده درست از کنار مجسمهٔ هرکول که‌درسالهای اخیر کشف شده‌است میگذرد . اما برای کتیبه بیستون درکنارجاده هیچ علامت و نشانه‌ای نیست ، هیچکس فکر نمیکند که اتومبیل او از کنار کتیبه‌ای میگذرد که دوهزار وپانصد سال از زمان نقرآن گذشته است. نه‌یك‌چراغ و نه‌یك‌تابلو ، نه یك‌علامت راهنمائی ... هیچ‌وهیچ.



کرمانشاه مسافرخانه‌های تمیز ونسبتاً ارزانی‌دارد . درسالهای اخیر که‌زیارت نقصان‌پیداکرده بود کارمسافرخانه‌دارهای کرمانشاه نیز روبه کاهش نهاده بود . اما مثل اینکه دوباره تختخوابها و ملافه‌های تا خورده از هم بازمیشود !گردنه پاطاق مارا سرازیر قصرشیرین کرد و مرز خسروی بدون معطلی فقط بارسیدگی به‌پاسپورتها ـ اجازهٔ عبور داد .مأموران عراقی هم‌در مندریه(که بعضی به‌غلط منظریه بافتح‌میم‌خوانند وحال آنکه صحیح‌آن باضم‌میم است)چندان جست‌وجوئی‌نکردند.

ازینجا دیگر راه صاف وبدون کوه وتپه‌بود . خانقین با دودکشهای نفت برکنار رودخانه دیاله واقع است واستان این‌ناحیه‌را دیالی مینامند ، رودخانهٔ دیاله هم‌برای خودش رودخانه‌ای‌است ، مااول‌فکرمیکردیم که عراق را دو رودخانهٔ دجله و فرات آبادان دارند ، اما باید بگویم که در واقع سه رودخانه عظیم درین مملکت جاری‌است.منتهی دجله وفرات آنقدرحادثه ـ آفرین بوده‌اند و آنقدر شهرت یافته‌اند که دیاله زیر نام آنان گم شده‌است مثل درخت گیلاسی که‌نتواند زیرسایهٔ سایه‌خوش (نارون) جان بگیرد .یا شاعری مثل بابافغانی شیرازی که هرچه‌داد و فریاد بزند ، درغوغای‌عالمگیر سعدی وحافظ‌کارش بجائی نخواهد رسید.

این کلمهٔ دیاله باید با ریشهٔ کلمه دجله‌یکی‌باشد، چه دجله همان‌تیگله است واساس این‌ها کلمهٔ تیگریس است که «تیر» ازآن باقیمانده ، وبنده گمان کنم که کلمه تیگلات وتیگلات پالیسرپادشاه معروف‌آشوری هم با این کلمه خویشاوندی داشته باشد.

***

با بچه بال‌ها گفتم ما درست عربی نمیدانیم وممکن است درعراق ازجهت حرف زدن دچار اشکال شویم. ابتداء درهمان گمرك عراق پیش خودم فکر کردم لااقل سئوال کنم درعراق پول خرد را چه میگویند؟ حالا از خیابان که شارع باید باشد وازشهر که مدینه خوانند وامثال آنها می گذریم. از صرافی که کیسهٔ قبایش لااقل یك من پول خرد داشت وپول معاوضه میکرد پرسیدم: در عراق به پول خرد چه میگویند ؟ وگمانم این بودکه مثلا فلوس (جمع فلس) و امثال آن باشد.

فکر میکنید جواب چه بود؟ گفت: درعراق پول خرد را «خرده» میگویند! دیگر خیالم راحت شد، مخصوصاً که بعدازآن به نخستین شهرمهمی که رسیدیم، دیدم نام آن «شهربان» است! معلوم شد آنها ازما فارس‌ترند.

***

ناحیهٔ جلولاء درغرب جاده، کمی بعدازقصرشیرین است، واینجایادآور خاطرهٔ دردناکی است، خاطرهٔ جنگی عظیم که چندسال بعداز جنگ قادسیه رخ داد وبدنبال آنها جنگ نهاوند بودکه فتح‌الفتوح نام گرفت وکارعرب را درسال ۲۱ هجری باعجم یکسره ساخت.

بعدازاین به‌آبادی دیگری رسیدیم که «قزل‌رباط» نام داشت، این‌یکی دیگرنشانهٔ تسلط ترکان برسرزمین عراق است، آخرتاپیش از جنگ‌بین‌المللی اول، مدتها، عراق جزء سرزمین عثمانی‌وخلافت‌بزرگ‌آنان بود!

***

درشهربان ، وارد قهوه‌خانه شدیم ، آنجا سلف سرویس بود، هرکسی بشقابی برمیداشت به‌آشپزخانه میرفت، یك ملاقه‌آبگوشت برروی نانهای‌خرد شده می‌ریخت، تکه‌ای گوشت‌هم‌روی‌آن می گذاشت ومی‌آمد ومی‌نشست وبادست مشغول خوردن می‌شد.

دوامریکائی‌هم همسفرما بودندکه درسرپست‌هاهمه‌جا با اعجاب وژرف بینی مأمورین روبرومی‌شدند، این‌دونفرهم درآنجا باهمین‌ترتیب سلف‌سرویس غذا خوردند .

من اگر جای رستوران چی‌ها بودم، بجای سلف سرویس یك کلمهٔ فارسی می‌گذاشتم: مثلا «بردار و بخور» یا «بگیر و بخور»!

***

بعقوبه از شهرهای بزرگ و خود مرکز استانی است و پادگان پنجم نظامی عراق در آنجاست که رو به ایران دارد. این کلمه بعقوبه‌هم شکل‌عربی ندارد. بنده گمان میکنم با کلمهٔ بغ و باکویه یکی بوده باشد.

رودخانهٔ دیاله از کنار آن میگذرد و میرود تا زیر بغداد که به دجله ـ مادرخود ـ میپیوندد. این‌قسمت از خاك عراق بوسیلهٔ دیاله مشروب میشود

اتوبوسهای ایران از کنار بغداد میگذرد و به کاظمین وارد میشوند. این‌محله را بدین‌جهت کاظمین خوانند که قبر امام موسی‌بن‌جعفر وامام‌محمد تقی(ع) در آنجاست و مجموعا درائمهٔ اثنی‌عشریه‌لقب جوادین است چون لقب هردو امام کاظم است.(۱)

اما خود بغدادیها آنجا را کاظمیه خوانند. کاظمین پیشتر ازین از بغداد جدا بود ولی اکنون بهم وصل‌شده‌اند. منتهی کاظمین آن طرف رود دجله است و بغداد این‌طرف.

مردم کاظمین اغلب شیعه‌اند. زبان فارسی را همه میدانند بسیاری از آنها ایرانی هستند. مهمانخانه‌ها و بازاریها وطبقاتیکه با زوار سروکاردارند بهتر از مافارسی‌حرف میزنند.

اغلب خانه‌ها اطاقهای خود را به زوار اجاره میدهند منتهی اجاره در ایام «زوار ریز» گران‌است. اطاقها شبی یك دینار و نیم ودو دینار و سه دینار اجاره داده میشود. (هر دینار بیست‌تومان قیمت دارد). مادرخانه‌ای که صاحبش زنی بودمعروف به «ام‌علی» اطاق گرفتیم، خودش گفت اگر خانه‌را گم کردید بگوئید «خانه ننه‌علی»! همه بشما نشان خواهند داد.

(ناتمام)

۱ ـ فرهنگ نظام

میرزا محسن تأثیر

گلزار سعادت

مقدمه

ازمیرزا محسن تأثیر (۱۰۶۰تا۱۱۲۸) مثنوی‌هایی درباب عمارات وابنیهٔ عصر صفوی دردست است مانند جهان نما در وصف فرح آباد وگلزار سعادت دروصف سعادت آباداصفهان. چون آن مجله توجه‌خاصی به‌اصفهان بحق مبذول میدارد مثنوی «گلزار سعادت»را جهت‌چاپ‌تقدیم می‌دارم و امیدوارم سلسلهٔ مثنویهای اصفهان‌که باچاپ «رمزالریاحین» شروع شد به‌اتمام برسد. پس‌ازگلزارسعادت‌رساله‌های دیگرنیز تقدیم خواهد شد.

ایرج افشار

درتعریف باغات و عمارات سعادت‌آباد بهشت بنیاد دارالسلطنهٔ‌اصفهان

به سردارد همای خامه دولت — ز وصف‌گلشن **باغ سعادت**

زخلد این باغ رازان‌رونشان‌است — کزآثار شه خلد آشیان است

بهشت‌ازاین‌گلستان، خوبتر نیست — که اورا در نظر **باغ نظر** نیست

مدار فیض از آب و هوایش — که باشد در **درباغ** آسایش

بسی‌گشته نسیم روح پرور — نجسته باغی ازآن خوش هواتر

طراوت بس‌که در طبعش نهفته — به زاهد خشك در وی‌کس نگفته

مریض خلد ازو بیند شفا را — دهد تغییر اگر آب و هوادا

هوایش روح پرور آن چنانست — که یك‌تن‌ا زهوا خواهش‌جنانست

طراوت آن قدر در وی‌که بلبل — نمیداند غبار خاطر ازگل

درو بر خاطر هر برگ بارست — به‌خطی‌گوئی از خط غبارست

نداده راه برخود ذره واری اگردیده است در چشمی غباری
چوگوئی کی رسد جنت به‌گردش به‌دل از نسبت گر دست دردش
هوایش را تری ازبس زیاده به خاکش سایهٔ‌گل آب داده
طراوت بس‌که صرفش آبروکرد مصور کرده نتواند ازو کرد
به نظم دلکش این باغ منور زهفت اقلیم دارد هفت پیکر
هوا دروی زبس با اعتدال است نسیمش مهد جنبان نهال است

در تعریف چنار و اشجار باغ

چنارش را سراندر دامن چرخ زبارش خار در پیراهن چرخ
به بالا اقتدارش آنچنان رفت که صد دست وبغل باآسمان رفت
نخست از شاخ هامون راگرفته به بالا راه‌گردون را گرفته
زرفعت بس‌که بربالاست جایش کند کار دعا دست دعایش
فراز کهکشان شاخش رسیده بـه زیـر سایهٔ او وا کشیده
شده زرد آفتاب از ضعف بازو فگنده پنجه تـابر پنجهٔ او
ز **برگش** برفرازعرش فرش‌است که ازبن‌ساقه وش ساقی عرش‌است
به ساقش سوده رخ ازشرمساری که رنگ شاخ شد ساق چناری
نهانی از برای صید افلاك سراسر ریشه‌اش دامیست درخاك
دویده ریشه‌اش بر هفت اقلیم چو روی صفحه جدولهای تقویم
گراز دل اندکی آتش برآرد به تسکین هفت دریا را ترآرد
درو هر **نارون** چتر سپهرست به وسعت سایبان نور مهر است
زسروش گرکسی مدحتگر آید به‌کوکوخانه چون قمری برآید
بود مینای می هرسرو باغش نهاده پنبه برسر **گلبداغش**
درآن گلزار مانند دو دلبر به هم مایل دل **سرو و صنوبر**
ز چتر**نسترن** آن باغ خندان چو ترکان خطا کاکل پریشان
موله **بید** های صحن بستان ز عکس لاله‌ها **زلف‌عروسان**
گل آلوچهٔ صدبرگ آن باغ ز رفعت آسمان را پنبهٔ داغ
ز الوان ثمر آن انتظامش که فصل میوه باشد بار عامش

در صفت گلزاد والوان گلها

گلستانش زبس مینو سرشت است — تو گوئی زادهٔ باغ بهشت است
دمیده گل زهر شاخش به خرمن — زگل‌گل را چراغ زیر دامن
زعکس **لاله** کانجا شعله ور شد — **گل زیبا** به رعنائی ثمر شد
کمربسته چمن در خدمت گل — غلام زر خرید غنچه **سنبل**
شده **گلنار** گلهای زمینش — ز عکس غنچه های آتشینش
زبس از**لاله** پرخون صحن گلشن — از آن گلزار دامن چیده **سوسن**
بود صد عشوه برچرخ آن چمن‌را — چوشد فصل کبودی **یاسمن** را
به لطفی **یاسمن** آنجا سهیم است — که برگش راکبودی ازنسیم‌است
پی یك چشمه وصف آن گلستان — گشوده هر سحر نرگس قلمدان
بهشت از صاف گلها می‌کشیده — چو او یك نرگس شهلا ندیده
ز فیض آن گلستان چشم بد دور — که‌زخم گل‌شداز **مشکیجه** ناسور
از آنجا پا برون ننهد صفا هیچ — که **پاپیچالش** او راگشته پاپیچ
به فردوس ریاض بی قرینش — **سمن** بسته است عقد یاسمینش
نکردن سیر آن گلشن گناه است — که دروی **رازقی** رزق نگاه است
به تیر عشق زخمی باغ مینو — ز حسن **لالهٔ پیکانی** او
درآن گلشن زبس عاشق نشان شد — گل **خیری** ز اخیار جهان شد
ز شیرین چون گلش‌دارد نشان را — **بنفشه** میمکد زآن رو زبان را
گل هر سر زمین نو عروسش — به شاه‌اندازی از**تاج خروسش**
ز**شب‌بویش** که‌آشوب فرنگ است — گل شببوی اختر نیم رنگ است
دروتا **جعفری** اختر نشان شد — به همچشمی زمین با آسمان شد
گل**ریحانش** آن ارواح راقوت — نموده نسخ ثلث خط یاقوت
ز مهرو هند شب ماه فروزان — رواتر **لالهٔ عباسی** آن
گل **نیلوفرش** در عین نیرنگ — که اختر باشد اینجا آسمان‌رنگ
عروس باغ رنگ و بو ندارد — چو عنبر دان عنبر بو ندارد
قماش صحن باغ آن دم خداییست — که**سبزه** مخمل‌و **لاله** خطاییست
ز شبنم گوهر آگین یاسمینش — سحر عقد ثریا خوشه چنینش
ز عکس این ریاض خلد تعظیم — چو مخمل هفت رنگ آمد اقالیم

درو بلبل به گلبانگی که خواهی نوا خوان در دوگاه صبحگاهی
همه در موسقی دانی فلاطون به چه‌چه رشك موسیقار و قانون
چکد خون اثر ز آن نغمهٔ گل گل که مضرابش بود منقار بلبل

درتعریف مهتابی‌دوری

شنیدی از گل و از عندلیبش بیا بشنو بنا های غریبش
چو بارت داد اول آن گلستان شود **مهتابی دوری** نمایان
قلم پرگار جای خامه آرم از آن **مهتابی دوری** نگارم
شب مهتاب از نور آن مدور به ماه چارده باشد برابر
چو مهتابش چراغ خانه گشته به گردش آب چون پروانه گشته
به تسخیر پری زادان مهتاب به دور خود کشیده مندل از آب
چه کس ازآب برمه هاله دیده کسی که آب را جواله دید
فلك را هیأت او دل نشین است نه مهتابیست آن ناف زمین است
که دیده مشکلی زینسان منقح حباب از بحر خاك آن هم مسطح
برای ارتفاع قدر گلچین گرفته باغ اسطرلاب سیمین
کشیده دایره از بینوائی صفامه کرده زان گلشن گدائی
بود از رشك آن ماه مدور جنون دوری مهر منور
از آن خوان مدور جاودانی زمین کرده فلك را میهمانی
عروس خلد این آئین ندارد چنین عنبرچهٔ سیمین ندارد
قلم در وصف او دارد تأمل که میزاید ز دور اینجا تسلسل

درتعریف عمارت مثمن

دگر در وی مثمن آستانی به طرح ازهشت خلد او رانشانی
ببین بر طرح آن عالی نشیمن ندیدی آسمان را گر مثمن
چه هشتی ده نه او چرخ دوار به اطرافش به آن اسلوب تالار
ز ماه نو سپهرش حلقه در گوش ز قدرش چرخ اعظم‌خانه بردوش
سخن ساز جهان در دلنشینی ندارد شاه بیت این چنینی
اگر نه طرح او بی مبتذل بود بناها را کجا بیت الغزل بود
عماراتش چو جنت ذوالمراتب چراغ منظرش شمع کواکب
رسد تا عرش اعظم پشت بر پشت نژاد غرفه‌اش چون مشت‌وانگشت

ا. احمد پور

دربارهٔ

ترجمهٔ تاریخ طبری

بنیاد فرهنگ ایران «ترجمهٔ تاریخ طبری» را به انشای ابوعلی‌محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی (که از سال ۲۵۰ تا ۲۵۶ پادشاهی کرد) ودست خط اسحق بن محمد بن عمر بن محمد شیروانی (که از کتاب بلاد روم - از زنجان - بوده و در سال ۵۸۶ کتابت این تاریخ را بانجام رسانیده) به چاپی عکسی تکثیر کرده است.

کتاب درمقولهٔ تاریخ است واخبار آن مربوط است به حوادث سالهای ۱۵ تا ۱۳۲ هجری. یعنی از زمان عمر تااوان خلافت عباسیان. نثر کتاب یکی از قدیمترین‌متون نثرفارسی دری است.

هدف از تکثیر این نسخه خطی - به طریق چاپ عکسی آنطورکه در مقدمه چاپ حاضر آمده است، دو چیز بوده است. یکی یاری محققان و متتبعان جوان و دیگر نمونه دادن از خط فارسی‌قرن ششم هجری.

کاتب این نسخه - آنطورکه ذکر می کنند - درعربیت وجغرافیادستی نداشته است. واز همین رو ناروائی هایی دراین نسخه (که درآستان قدس رضوی محفوظ است) پیش آمده است. بنیاد فرهنك ایران بایك مطابقه‌سریع این نسخه بامتن عربی تاریخ‌طبری چاپ دخویه‌کوشیده است تابعضی از آن نارواِئی هارا مشخص گرداند. واضافه برآن متجاوز از هفتاد صفحه فهرست اعلام خاص کتاب را استخراج کرده ودرانجام کتاب آورده است این‌شیوهٔ‌کار مطالعه‌کتاب‌را برای‌محققانی که درزمینه تاریخ کنکاش می کنند به نحوشایسته‌ای راهنمایی می کند.

چاپ کتاب - بدین صورت - برای من از این جهت جالب بود که می‌دیدم برای نخستین بار یک‌متن قدیمی چاپ و تکثیر شده است بدون‌اینکه اسم منقح یاموشحی - حتی درشت‌تر از اسم مؤلف - برپیشانی کتاب خواننده راآزار بدهد. درزمانه‌ای که‌خیلی از مولفان‌کج سلیقه - وچه‌بسا بی‌صلاحیت سرگرم آلودن هرمتن‌کهن منحصر به فردی هستندکه برآن حاشیه و تعلیق بگذارند و حق تألیفی بگیرند که سرشان را بخورد وکلاه کج بگذارند و عصاقورت بدهندکه محقق نه چهارپائی‌هستند، این امانت داری وخفض‌جناحی که بنیاد فرهنگ ایران‌به خرج داده است - ازشماچه پنهان- که سخت به‌دل مخلص نشست پانصد صفحه‌کتابی رابخطی نامأنوس واغلاطی بسیار دیدن و واز آن هفتاد وچهار صفحه فهرست دقیق و واضحی استخراج‌کردن و براین زحمت ادعائی عرضه نکردن، بنیاد فرهنگ ایران را، بنیادی‌درویشانه‌معرفی می‌کندکه کار فرهنگ و ادب این ملك را به مزایده تجارت و مقوله تفنن نمی‌گذارد.

به نظرم رسیداگر بنیاد فرهنگ ایران بجای چاپ‌عکس نسخهٔ‌آستان قدس رضوی -که به اعتقاد خود بنیاد، دستخط آدم بیسوادی است - آنرابه طریق حروفی چاپ می‌کرد و در ضمن عکس چند صفحهٔ‌کتاب راگراور می‌کرد، همین قصدی‌که ذکرکرده است- برآورده شده بود واضافه برآن قرائت‌کتاب آسان‌تر می‌شد.

نمونه‌ای هم بدهم از نثر دری انشای بلعمی‌که مظنه‌ای داشته باشید از نثر پارسی قرن چهارم.

«صفت ایوان کسری بالمداین»

واین ایوان هنوز آنجا به مداین بجایست و صفهٔ است برزگ صذارش دراذا و بنجاه ارش پهنا. ازشهر بریك‌بانك زمین به دشت بربناکرده واصل وی بیك نیزه بالافرو برده است بزمین فروذ وآنکه دوازده ستون بر آورده است. هرستونی صذارش ازسنگ بجای‌خشت تخته خشتهاء سنگین‌تراشیده‌است وستونها برآن بناکرده ومیان هردوستون طاق زده وزبرطاق‌برصفهٔ و ایوانی بناکرده. همه ازخشتهاء سنگین وآنراکسری قباذکرده است. بنای‌وی بذر انوشیروان.»

ع-ح

تاریخ مختصر ادیان بزرگ

کتابی است که اخیرا (دیماه ۱۳۴۶) طی شماره ۱۱۴۸ وتحت شماره ۲۴ (گنجینه تاریخ و تمدن) از طرف دانشگاه تهران طبع و نشر شده است .

کتاب مذکور تألیف فلیسین شاله جامعه شناس فرانسوی و استاد فلسفه است که آقای دکتر خدایار محبی بادقت و توجه خاص آنرا ترجمه نموده است .

چون این کتاب در سال ۱۹۴۷ میلادی در پاریس منتشر شده وازآن تاریخ ببعد مآخذ ومدارك بسیاری در باره تاریخ ادیان در دنیا منتشر شده است که ازهرحیث تازگی دارد بنابراین باتوجه به احاطه وتخصصی که‌خود مترجم به علم ادیان دارد و در دانشگاه تهران تدریس مینماید مدارکی بر متن اضافه‌کرده وباملحق ساختن فصول جدیدآنرا به بیش‌از دوبرابرافزون ساخته است، درنتیجه ترجمه فارسی کتاب دارای سی‌فصل و ۴۹۴ صفحه شده است .

مزیت چشم گیر وقابل توجهی که این کتاب نسبت بسایر کتابهای‌تحقیقی مربوط به ادیان دارد دقت و وسواس بیش ازحد مؤلف دانشمند آن درکشف حقایق ادیان مختلف دنیا اعم از ادیان مردم ابتدائی و دین مصریان «ادیان هند» ادیان چین‌وژاپون،ادیان ایران وآسیای غربی «دین یهود» ادیان‌اروپا مسیحیت واسلام میباشد ازهمه مهمتر دراین‌کتاب ازستایش ومداحی و انتقاد

مغرضانه اثری نیست تنها سعی شده است که امور مربوطه آنطور که هست دانسته شود .

اصالت این تألیف باتوجه به مطالعات وتحقیقات دقیقی که مؤلف درضمن مراجعه ومشاهده ازمراسم مختلف ادیان دنیا وبررسی نزدیك از رویداد های مذهبی بعمل آورده کاملا روشن میشود .

این پژوهشگر کم نظیر بمنظور تحقیق دررشته انتخابی خود بنواحی مختلف بزرگ دنیامسافرت کرده ووجوه بسیاری ازمراسم مذهبی ازقبیل نمایش های جالب یاتأثر انگیز وگاهی باعظمت ادیان رامشاهده نموده است نشانهای مربوط به (آئین توتم) رادرکلبه‌های ماأوری در زولند جدید دیده است در رقصهای مذهبی گابون شرکت کرده و دریك دهکده او یانگی شاهد اعمال یك فتیشور بوده است ازهرم بزرگ در (جیزه) صعود کرده ودرراهروهای تنگ بنارس به حمامهای مقدس رفته است ازگاوهای مقدس ومرتاضان در هندوستان دیدن کرده است درآرنگ کوروات صحنه های رامایانارا بشکل نقاشی وکنده کاری روی دیوارهای بنا های مجلل ناظر بوده است درکندی در یك دیر بودائی جهت تهیه وسایل مهاجرت که نوعی تشریفات مذهبی است بایك راهب بودائی به لباس بلبل زردرنگ ملبس شده است، در پکن معبد عظیم آسمان و معبدی از کنفوسیوس و معابد عشقی لاماهارا از نظر گذرانده است، در توکیو در نمایش مخصوص غزلهای قرن پانزدهم ومراسم احترام به‌نیاکان شرکت کرده است .

دربمبئی باپارسیان مصاحبت داشته‌وازبرجهای سکوت دیدن کرده‌است (درآنجارسم براین است که میگذارند کرکس هامردگان رابخورند) همچنین بابزرگان یهودی مصاحبت کرده است در آتن ودلف ودر اولمپی از جشنهای مقدس برای‌خدایان خاطراتی دارد، جلال وبزرگی روم رادیده ودرتشریفات متعدد مذاهب‌کاتولیك وپروتستان شرکت کرده است، دربیروت و فلورانس‌با دیدن آثار مسیحی به‌اسرار مسیحیت آشنا شده‌است، در آسمان آبی آفریقای شمالی ازنیمرخ مساجد پاك اسلام ودرآگرای‌هندوستان ناظر عظمت وزیبائی تاج محل بوده است .

وجود این خاطرات عجیب و تجربیات بسیار ایمان محکمی در مؤلف برقرار کرده است که درهمه نژادهای انسانی نیکوسرشتی و فضایل ونیکوئی وجود دارد، هیچیك از ادیان بدون ارزش نیست و در هریك ازآنها میتوان بزرگی واصالت وملاطفت کشف کرد، مؤلف همه ادیان رادوست دارد وباعلاقه آنها را مورد بحث قرار میدهد، تابتواند مسائل مشکل و افکار بسیار عالی و دستورالعملهای بسیار مؤثر آنها را بشناساند وبفهماند.

بنابراین بی‌تردید باید گفت که یکی‌ازکتابهای بسیار مفید ونیکوکه‌در سالهای اخیردر زمینه تحقیق ادیان دردنیامنتشر شده‌است همین‌کتاب (تاریخ مختصر ادیان بزرگ) میباشد که خوشبختانه باانتخاب‌آقای دکترمحبی‌بزبان فارسی برگردانده شده و در دسترس دانش پژوهان ومشتاقان تحقیق اصیل در ایران‌قرارگرفته است.

توفیق مترجم‌دقیق ودانشمند این‌کتاب‌مفیدرا در راه انتخاب و ترجمه وهمچنین تألیف آثار ارزنده دیگر بیش از پیش آرزومینمائیم.

تصحیح لازم

در شمارهٔ پیش«وحید» (اُردیبهشت ۱۳۴۷) آقای جمال‌زاده در ضمن مقدمه ای که‌بر ترجمهٔ داستان«مردی که‌دشمن‌خدا شده‌بود» نوشته اندداستانی از«منطق‌الطیر» عطار آورده‌اند که شباهت بایکی ازداستانهای معروف داستان نویس مشهور فرانسوی موپوسان دارد(شب مهتاب). داستان عطارمشتمل‌است (درقسمت اساسی‌آن) برده‌بیت. ازاین ده‌بیت دوبیت اول‌آن«پائین صفحه ۴۰۴» بچاپ‌رسیده‌است وازهشت‌بیت‌دیگر که قاعدتاً بایستی دربالای‌صفحهٔ بعد (صفحه۴۰۵)آمده باشد پنج‌بیت آن‌که بااین مصراع شروع‌میشود:

«آسمان پرانجم وآراسته»

«پائین‌همان‌صفحهٔ۴۰۵ وسه بیت دیگردربالای صفحهٔ - ۴۰۶ - بچاپ رسیده است در صورتیکه هرهشت بیت باید دربالای صفحه ۴۰۵ آمده باشد. از خوانندگان معذرت میطلبیم و تقاضا داریم که‌قبول زحمت فرموده این اشتباه چاپی‌را تصحیح فرمایند.

آرامگاه فردوسی

در مجله هفتگی وحید ضمن فهرست اقدامات سودمند انجمن آثار ملی وعده کردیم که چکامهٔ استاد جلال الدین همائی را دربارهٔ بنای آرامگاه فردوسی که بین بیست وچهار چکامه رتبهٔ اول را حائز گردیده درمجلهٔ ماهانه درج نمائیم اینك ضمن درج آن مقاله باطلاع خوانندگان میرسانیم که چکامهٔ شیوای آقای محمد علی ناصح رئیس انجمن ادبی ایران نیز که دراین باب سروده شده درشمارهٔ ماه دیگر مجله وحید منتشر خواهد شد. اینك قصیده غرای استاد همائی .

ای صبا ای پیك مشتاقان پیامی بر ز من
سوی طوس آن سرزمین نامداران ز من
پرورشگاه امامی چون محمد زین دین(۱)
زادگاه خواجه‌یی همچون قوام‌الدین حسن(۲)
وان نصیرالدین (۳) حکیم هوشمند بی همال
وان ابو جعفر (۴) فقیه پیشوای مؤتمن

***

ای صبا چون پای هشتی اندرآن نیکو دیار
واندرآن ساحت گذشتی کام جوی وگام زن

---

۱ ـ یعنی امام محمد غزالی طوسی دانشمند معروف .

۲ ـ خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر نامدار .

۳ ـ خواجه نصیرالدین طوسی حکیم ریاضی‌دان مشهور .

۴ ـ شیخ طوسی (ابوجعفر محمد) ازفقهای بزرگ شیعه مؤلف «تهذیب». و«استبصار» که دو کتاب ازکتب اربعهٔ امامیه است.

شست و شوئی کن بآب رودبار طابران
پس بدان سو شو که باشد کعبهٔ اهل سخن
اندران آرامگه در شو که فارغ از جهان
صد جهان جان است آنجا خفته در یك پیرهن
یاد او را در ضمیر آری شود روشن روان
نام او را بر زبان رانی شود شیرین دهن
اندر اقلیم سخن سنجی و ملك شاعری است
خسروی کشور گشا رویین تنی لشکر شکن
اوستادان سخن پرور، امیران کلام
جمله بر درگاه او خاضع چو پیش بت شمن

***

جلوهٔ عرش است این درگه کلاه از سر بنه
وادی طور است اینجا موزه از پایت بکن
مرقد استاد طوس است این، بخاکش جبهه سای
مدفن فردوسی است این، برزمینش بوسه‌زن
با درود و با تحیت آستان او ببوس
پس بگو کای در سخن استاد استادان فن
ای زتو مشکین هوای شعر چون از مشك جیب
ای زتو رنگین بساط نظم چون از گل چمن
گوهر از نظم تو می‌بارد چو باران از سحاب
حکمت از شعر تو می‌زاید چو از پستان لبن
تیغ اگر باشد سخن، باشی تواش سیمین نیام
شمع گر باشد سخن، باشی تواش زرین لگن
خود پیمبر نیستی لیکن بود شهنامه‌ات
آیتی منزل نه کم از معجز سلوی و من
کی بود همچند یك در دری از نظم تو
آنچه یاقوت از بدخشان خیزد و در از عدن

۵ - ابوالحسن آغاجی معاصر رودکی.

***

از پس ساسانیان تا نوبت سامانیان
شعر تازی بود ورسم ربع واطلال و دمن
در پناه دولت سامانیان گویندگان
چون : دقیقی‌و شهیدو رودکی وبوالحسن(۵)
رنجها بردند در احیاء شعر پارسی
تا شدند آن کاخ را بنیان گذار و پی فکن
شد بنائی لیك بی‌اندام و سست و پست بود
تو بنای تازه افکندی بآیین وسنن
کاخی از نو ساختی نغز و بلند و استوار
کش برازد با بروج آسمان پهلو زدن
شاعران‌پیش از تو بس‌بردند سوداز‌شعر‌خویش
تو دراین ره خرج‌کردی عمر و مال‌خویشتن
مزد کار خویش را آنان ز شاهان بستدند
مر تو را باشد زمانه وام دار و مرتهن
گر تو ناکام از جهان رفتی جهان‌کام‌از‌تو‌یافت
جاودان ماندی بگیتی ور تو را فرسود تن
مرگ را ، زی ساحت مرد سخندان راه‌نیست
جاودان ماند سخن گرچه تبه‌گردد بدن

***

مدح شه محمود گفتی و نبردی کام از او
چونکه از غمز بد اندیشان بتو بدکرد ظن
کاش بودی شاه ما را تا عطا دیدی از او
گوهر الوان بکیل وزر پالوده بمن
ارزش شهنامه‌ات را ، ناقدی باید بصیر
پهلوانی گنج را خود **پهلوی** داند ثمن

گرز قهر شاه غزنی رنج و محنت برتوتافت
شاه ما را بین کت از دل بسترد رنج و محن
خیز و بنگر کت ز نو آرامگاهی ساختند
باشکوه و پر تجمل چون بهار بر همن
سال هجری بد هزار و سیصد و هشتاد و هشت
کاین بنای تازه شد ز آثار ملی انجمن
این هم از آثار شاهنشاه دانا دل یکی است
زین قبیل آثار از او بسیار بینی بر علن

***

روزگار **آریامهر** است ، بر خیز و ببین
سر بسر آسوده خلق و جمله آبادان وطن
انقلاب شاه و ملت بود منشوری بزرگ
کز طراز تازه در پیچید ، طومار کهن
از نهیب عزم او بگریخت دیو ارتجاع
همچنان کز صولت یزدان ، جنود اهرمن
در پناه رحمتش کشور همه نزدیك و دور
در دعای دولتش ملت ، همه از مرد و زن

***

تا زکوه و دشت خیزد چشمه و کاریز ورود
تا بباغ وراغ روید ، سنبل و سرو و سمن
زنده و پاینده باد ایران و شاهنشاه او
در پناه ایزد و دادار و حی ذوالمنن
وز همایی سناء این چامه ماند یادگار
ز افتخار نام فردوسی ، خداوند سخن

ترجمه از: ریدرز دایجست

دیروز تاریک - فردای درخشان

نوشتهٔ

دکتر مارتین لوتر کینگ



در ماه آوریل گذشته، مارتین لوتر کینگ، رهبر سیاهپوستان امریکا که طرفدار عدم توسل به زور برای جلوگیری از تبعیضات نژادی بود، جان خود را بر سر این کار گذاشت از ۱۹۵۶ که مبارزه‌ای برای برانداختن تفاوت جای نشستن سیاهان وسفیدان در اتوبوس در شهر مونتگومری آلاباما به‌راه انداخت، پیشوای این نهضت شناخته شد. گزارش وی از سختیهایی که چشیده، و ایمانی که اورا استوار نگاه داشته، اکنون بسیار مایهٔ تأثر است. (احمد آرام)

پس از گذراندن یک روز بسیار سخت، در ساعت دیری از شب همسرم به خواب رفته بود، و من در گیرودار خود بودم که زنگ تلفون به صدا درآمد. صدای خشمناکی از آن طرف سیم گفت: «گوش کن سیاه! آنچه راکه می‌خواستیم از شما گرفتیم. تا یک هفتهٔ دیگر از آمدن به مونتگومری پشیمان خواهی شد.»

گوشی را به‌جای خود گذاشتم، ولی‌دیگرخواب به چشم من راه نیافت . چنان می‌پنداشتم که هرچه ترس دنیا است یك‌مرتبه برجان من فروریخته است.

به قدم زدن دراطاق‌پرداختم . عاقبت قهوه جوش‌را روی‌آتش گذاشته. تلاش می کردم که راهی برای بیرون رفتن از معرکه پیداکنم بی‌آنکه معلوم شود ترسیده‌ام. دراین حالت بیچارگی برآن‌شدم که مشکل خود را با خدا درمیان بگذارم . سرم رامیان دستها گرفتم وپیشانی برمیز آشپزخانه گذاشتم و به بانگ بلند بدعا خواندن‌مشغول‌شدم. کلماتی که درآن نیمه شب‌باخدای‌خود گفتم هنوز درخاطره من زنده است:

«خدایا! به خاطرچیزی که خیال می کنم حق است‌دراین شهرمانده‌ام. ولی‌اکنون ترس مرا فراگرفته است. مردم به چشم پیشوا به من می‌نگرند، واگرمن بی‌نیرو وجرأت دربرابرایشان بایستم، آنان دچارتردید و تزلزل می‌شوند . هرچه توانستم‌کرده‌ام ، ولی‌اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ام‌که تنها نمی‌توانم باآن روبرو شوم.»

درآن هنگام حالی‌به من‌دست داد وحضور خدا‌را چنان احساس‌کردم که هرگزپیش ازآن چنین احساسی‌برای من دست‌نداده بود. چنان به‌نظرم رسیدکه صدای‌اطمینان‌بخشی‌ازدرون جان خویش‌می‌شنوم که می گوید: «برای خاطرعدالت ایستادگی‌کن، برای‌خاطرحق ایستادگی کن . خداهمیشه درکنار تواست.» ناگهان همهٔ ترس من یکباره ازمیان رفت. حاضربودم که با هرچیز روبرو شوم. اوضاع واحوال خارجی‌همان بودکه بود، ولی‌خدا به من‌آرامش درونی‌بخشیده بود.

سه شب بعدخانهٔ مابومباران‌شد. باکمال‌تعجب خبر بومباران رابه‌آرامی شنیدم وپذیرفتم. می‌دانستم که خدا می‌تواند به ما نیروی درونی‌ببخشدکه با طوفانها ودشواریهای زندگی مواجه شویم.

درآن هنگام که روزهای ما با ابرتیره ملال‌انگیزوشبهای ما ازهزاران نیمه شب تاریکتراست، بایدبه‌خاطر بیاوریم که قدرت بزرگ ومقدسی‌درجهان هست‌که می‌تواند ازبیراهی راه بسازد ودیروز تاریك را به فردای درخشان مبدل‌کند.

امرسون‌که دریافته بود ترس زیراب مخزن انرژی آدمی را میزند و منبع قدرت اورا تهی‌میکند، چنین نوشت: «آن کس که درهرروز برترسی‌پیروز نشود، چیزی ازدرس زندگی نیاموخته‌است.»

ولی غرض من آن نیست که این مطلب را بگویم که می‌توان ترس را بکلی از زندگی بشری حذف کرد. اگر این عمل از لحاظ بشری امکان پذیرهم بود، عملا مطلوب نبود. ترس متعارفی آدمی را حفظ میکند؛ ترس غیرمتعارفی فلج میکند. ترس متعارفی مارا برمی‌انگیزد تا آرامش و آسایش شخصی وعمومی را بهبود بخشیم: ترس غیرمتعارفی پیوسته زندگیهای درونی مارا مسموم وآشفته می‌سازد. مسئله این نیست که از ترس خلاص شویم، بلکه این است که آن را مهارکنیم وبرآن مسلط شویم. آیا چگونه میتوان برآن مسلط شد؟

نخست، چون بادرستی وامانت به‌ترسهای خود بنگریم، میفهمیم که بسیاری ازآنها بازمانده‌های بعضی‌ازنیازمندیها وبیمهای زمان کودکی است. کسی که گرفتار ترس ازمرگ یا اندیشهٔ مجازات‌شدن درزندگی پس‌ازمرگ است با این‌دقت نظر کشف میکند که ناآگاهانه آزمایش دوران کودکی را از تنبیه شدن ودراطاق دربسته زندانی‌شدن وبه حال‌خود تنهاوا گذاشته شدن کش داده و بهمهٔ واقعیت امتداد داده‌است، یا مردی که ازحقارت خود و طردشدن از اجتماع بیمناك است، این‌مطلب راکشف می‌کند که درکودکی با مادری خودخواه وپدری تنها به‌کارخود سرگرم وروبرو بوده وهمین سبب‌شده است که خود را ناقص‌وناتمام احساس‌کند وزندگی را تلخ بداند وازآن‌بیم داشته باشد.

چون ترسهای خویش‌را به‌جبههٔ مقدم خود آگاهی خویش انتقال دهیم خواهیم دیدکه بیش‌ازآنکه واقعی‌باشند جنبهٔ وهمی‌وخیالی‌دارند.

دوم، بایکی ازعالیترین‌فضایل‌انسانی که‌جرأت وشجاعت است‌میتوانیم برترس خود مسلط شویم. تصمیم براینکه مقهورچیزی، هراندازه‌هم سهمناك باشد نشویم، به ماکومك می‌کندکه در مقابل هرگونه ترسی پایداری‌کنیم. شجاعت با ترس روبرو می‌شود و از همین طریق برآن استیلا پیدا می‌کند. بزدلی‌وبددلی ازترس می‌گریزد وبنابراین محکوم‌آن می‌شود. مرد شجاع هرگزذوق وشوق زندگی را هراندازه‌هم که زندگی شوق‌انگیز نباشد، ازکف نمی‌دهد؛ مردترسو، که‌درزیربار عدم‌اطمینان زندگی خرداست، میل به‌زندگی را ازدست می‌دهد. پیوسته باید سدهایی ازشجاعت برای جلوگیری از هجوم سیل ترس بناکنیم.

سوم، ترس‌ازراه محبت درزیرفرمان درمی‌آید. درکتاب مقدس‌است

که«آنجا که محبت است ترس نیست: محبت کاملا ترس را می گریزاند.» پشتوانهٔ تبعیض نژادی ترسهای نامعقولی‌است همچون ازدست دادن مزیتی اقتصادی، دگرگون شدن وجههٔ اجتماعی، ازدواج سیاه وسفید، ومواجه شدن با اوضاع واحوال تازه.

سفید پوستان بااین ترسهای بیجا وجانکاه از راههای گوناگون مبارزه میکنند. بعضی خود را درمسئلهٔ روابط نژادی به‌نادانی می‌زنند. بعضی دیگر مقاومت دست جمعی را توصیه میکنند. وبعضی‌دیگرمیخواهند ترس خود را با توسل به زوروودست زدن به‌کارهای پست نسبت به برادران سیاهپوست خود از میان بردارند. ولی‌این داروها، به‌جای آنکه ترس را درمان کند، ترسهای پرگزند دیگری را جانشین ترسهای سابق‌میکند. فشار ومقاومت دسته‌جمعی وزورهرگزچارهٔ کار نیست، تنها ازمحبت ونیکخواهی چنین‌کاری میسر است.

تنها باتوسل سیاهان به محبت ونرمی است‌که ریشهٔ ترس از اجتماع سفیدپوستان کنده می‌شود. اقلیتی ازسفیدپوستان بزهکار بیم آن دارندکه‌اگر نژاد سیاه به قدرت برسد، بی‌مانع وبی‌زحمت درصدانتقام برآیند وتقاص بیدادها وخشونتهای سالیان درازرا بکشند.

سیاهپوستان باید به‌سفید پوستان ثابت کنندکه ترس‌ایشان بیمورد است، چه سیاهپوستان چشم‌پوشی خواهندکرد و گذشته‌ها را به‌دست فراموشی‌خواهند سپرد. **سیاهپوست باید سفیدپوست را متقاعدکندکه هم برای خود وهم برای اوخواستار عدالت است.** نهضت دسته جمعی‌که با محبت وعدم شدت ونشان دادن قدرت آمیخته با انضباط همراه باشد، سفید پوستان را متقاعد خواهدکردکه هروقت چنین نهضتی به‌قدرت برسد، این‌قدرت برای‌آفرینش مصرف خواهدشد نه‌برای‌انتقام وکینه توزی.

چهارم، برترس ازطریق ایمان میتوان چیره شد. مردمان باسختیهای زندگی باتجهیزات کامل روحی‌روبرو نمی‌شوند. هنگامی‌که باهمسرم تعطیلاتی را درمکزیکو میگذراندیم. دراندیشه‌آن افتادم‌که به‌ماهیگیری درعمق دریا بپردازم. ازلحاظ صرفه‌جویی، کشتی کهنه‌ای راکه وسایل‌کامل نداشت برای این‌کار اجاره‌کردیم. هیچ دربند نقص‌کشتی خود نبودیم تا حدود پانزده کیلومترازکرانه دورشدیم‌که ناگهان ابرهایی پیدا شد وبادهای سختی‌وزیدن گرفت. چون میدانستیم‌کشتی ما نقایص‌فراوان دارد، سخت دچارهراس شدیم

بسیار کسانی درچنین وضعی قراردارند. بادسخت وکشتی ضعیف علت ترس آنان راآشکارمی‌سازد.

یکی ازشرکت کنندگان سرسخت درمسئلهٔ اتوبوسهای مونتگومری پیرزن سیاهپوستی بودکه همه ازروی محبت اورا ننه‌پولارد می‌خواندیم. با آنکه درس‌خوانده نبود وبا فقردست در گریبان بود، فهم عمیقی نسبت به‌معنی نهضت داشت. پس‌ازچند هفته راه‌پیمایی ازاوپرسیدندکه آیاخسته شده‌است یانه. واو درجواب به‌شیوهٔ غیرصرف ونحوی‌ولی پرمعنای خویش گفت: «پاهایم خسته است، ولی‌روحم آرمیده است.»

شبی‌پس ازیك هفتهٔ پرکشمکش دربرابر اجتماعی سخن می گفتم. باآنکه دردرون خود مأیوس و دچارترس بودم، درآن می کوشیدم که ظاهراً خود راگستاخ ونیرومند نشان دهم. پس‌ازتمام شدن سخنرانی، ننه پولارد مقابل درکلیسا پیش‌من امد وگفت. «پسرم، اینجا بیا»؛ وچون به‌نزد اورفتم وبامحبت اورا درآغوش گرفتم؛ گفت. «امشب‌تراچیزی میشود؛ با نیرو سخن‌نگفتی من می‌دانم که‌چیزیت هست. آیاازآن جهت است که‌کاری نکرده‌ایم که مایهٔ خوشامد توباشد؟ یااینکه سفید پوستانی اسباب درد سرتوشده‌اند؟»

پیش ازآنکه بتوانم کلمه‌ای درپاسخش بگویم. راست درچشمانم نگریست وگفت: «من به‌توگفتم که ما درسراسرراه باتوخواهیم بود.» آنگاه چهره‌اش نورانی‌شد وباکلماتی باقطعیت واطمینان کامل‌گفت: «ولی اگر ماهم با شما نباشیم، خدانگاهدار توخواهدبود.» باشنیدن این سخنان تسلی‌بخش‌همه‌چیز درجان من به‌لرزه درآمد وبالرزش‌تکان دهندهٔ انرژی جانم‌سرعت پیداکرد.

ازآن شب ملال انگیزسال ۱۹۵۶ به بعد؛ ننه پولارد به‌شهرت‌وافتخار رسید، وروزهای آرام فراوان برمن‌گذشت. ولی به تدریج که طومار سالهای عمرمن بازشده؛ پیوسته کلمات ساده وفصیح ننه پولارد به یادمن‌آمده ومکرر درمکرر به روح آشفتهٔ من‌روشنی‌وآرامش‌وهدایت بخشیده است: «خدا نگاهدار توخواهد بود.»

چنین ایمانی گردباد نومیدی را به‌نسیم جانبخش امیدوآرزو مبدل می‌کند. کلماتی‌راکه یك‌قرن پیش از این؛ همچون شعاری، مردمان متدین بردیوارهای خانه‌های خود نقش می‌کردند، باید بردلهای خودنقش‌کنیم:

ترس در خانه راکوفت.
ایمان جواب داد.
کسی درآنجا نبود.

از مجله «تاریخ برای عموم»
چاپ پاریس

تاریخچه ساختمان برج ایفل و جریان شرکت ناصرالدین شاه در مراسم افتتاح آن

ترجمهٔ: دکتر هادی خراسانی



ایفل در ۳۵ سالگی

پیشگفتار

برج ایفل بیش از هر بنای دیگری مورد بازدید جهانگردانیکه بفرانسه مسافرت میکنند، واقع میشود وهمه ساله نیز عده‌ای از هموطنان ما ضمن مسافرت به‌پاریس از این برج دیدن میکنند.

لذا بی‌مناسبت ندانستیم ترجمه قسمتهائی از مقاله ای‌راکه راجع بتاریخچه این برج وشرح حال سازنده آن درمجله «تاریخ برای همه» Histoire pour tous بقلم ارمان لانو Armand Lanoux نویسنده فرانسوی وبرنده جایزه کنگور منتشرشده، ازنظر خوانندگان بگذرانیم بخصوص که دراین مقاله شرح جالبی‌از بازدید ناصرالدین‌شاه ازبرج ایفل ذکرشده‌است.

***

در روز سه‌شنبه هفتم ماه مه‌سال ۱۸۸۹ در یك محیط پرشور و شعف، در حالیکه آهنگهای نظامی نواخته میشد، دولت فرانسه وبخصوص شهر پاریس با

شرکت افراد وطبقات مختلف ازسران کشورهای خارجی گرفته تا تماشاچیان خیابان گرد ، پیروزی طبقه متوسط(بورژوا) که درسازندگی کشور وایجاد راه آهن وساختن پل وبنادر ، موفقیت حاصل کرده بود ودرعین حال یکصدمین سالگرد انقلاب کبیر فرانسه راجشن میگرفت .

باهالی فرانسه که طی ۲۰ سالیکه از فاجعه جنك ۱۸۷۰ میگذشت در اثر بردباری وصرفه‌جوئی بیك دوران رفاه رسیده بودند ، یك وسیله سرگرمی وبازیچه بزرگ اهداء میگردید.

این بازیچه عظیم که درعین حال مظهر پیشرفتهای علمی و فنی آن زمان بشمار میرفت ، برج ایفل بود که افسانه برج هزارپائی بابل را زنده میساخت . نمایندگان محافل صنعتی وعلمی مغرب زمین برای ادای احترام باین مظهر پیروزی علم وصنعت دراین جشن شرکت جسته بودند ونیز گروه انبوهی ازمردم درروی پل «ایه‌نا» (۱) یعنی درهمان نقطه ایکه انقلابیون درصد سال قبل از آن تاریخ ، جمع میشدند ، گردآمده بودند.

از سلاطین ورجال کشورهای مختلف جهان ، برای مشاهده پیروزیهای جمهوری فرانسه دعوت بعمل آمده بود .

درمیان این مدعوین پادشاه سیام ــ پسرخدیومصر ــ ناصرالدین شاه پادشاه ایران ــ الکساندرپادشاه صربستان ــ شهردارلندن وعده‌ای از دانشمندان مشهور دیده میشدند ولی هنوز یك نقص کوچکی در ساختمان برج ایفل وجود داشت بدین معنی که اسانسورهای آن بکار نیافتاده بودند.

اما مردم از شدت هیجان متوجه این نقص کوچك نگردیدند. این نوع پیش آمدها برای مسئولین نمایشگاههای بین المللی یك امر عادی بشمار میرود زیرا کمتر اتفاق میافتد که تمام قسمتهای یك نمایشگاه جهانی در موقع مقرر تکمیل شده باشد . نمایشگاه بین المللی سال ۱۸۸۹ ازاین قاعده مستثنی نبود

بهر حال ظرف یك هفته این نقص مرتفع گردید وجمعیت انبوهی از طبقات مختلف برای صعود به برج ایفل هجوم آوردند.

خود «گوستا وایفل» طراح و سازنده برج نیزدراین مراسم شرکت جسته بود وی در دفتر زرین یادبود افتتاح برج چنین نوشت: «امروز که مصادف با ۱۵ ماه مه ۱۸۸۹ میباشد ده دقیقه بظهر نمایشگاه رسما افتتاح یافت وورود بازدید ــ کنندگان به محل نمایشگاه آغازشد.»

یکی ازبازدیدکنندگان برای اینکه گوستا وایفل قهرمان این جشن را از

1- léna

نزدیك ببیند ، خودرا بزحمت بوی رساند ولی همینکه قامت اورا برانداز کرد ازشدت تعجب بی اختیار گفت «چقدر قدش کوتاه است»

مرد قدکوتاه

ایفل این مهندس بزرگ‌قدی کوتاه داشت و پشتش اندکی خمیده بود و ریش میگذاشت . ولی‌این مردکوتاه بسیار چابك بود ودرپوشیدن لباس نهایت دقت را بخرج میدادوغالباً کلاه‌لبه بلند بسرمیگذاشت‌وعلائم‌شیطنت درچشمهایش مشاهده میشد.

یکی از نواده‌هایش اورا چنین توصیف میکند:

پدر بزرگ‌من گوستا و ایفل کوتاه قد بود ولی شانه هـای پهنی‌داشت ، چشمهایش آبی رنگ وگونه‌هایش گلگون بود وغالباً پیپی‌بلب داشت.

وی بیك ناخدای‌کشتی بی‌شباهت‌نبود .اوازاشخاصی بودکه بعناصرطبیعت بیشتر تسلط میبابند تابر افراد .

وی علاقه خاصی بورزش داشت وشخصاً فن شمشیربازی وقایق‌را نیزکه از ورزشهای دوران جوانی اوبشمار میرفت ، بنواده‌های‌خود میآموخت.

دراین موقع ۵۶ سال ازسن ایفل میگذشت.



آسانسورهائیکه مردم را به‌بالای برج‌میبرد باندازه‌خودبرج موجب‌اعجاب بازدیدکنندگان گردیده‌بود برای اینکه به‌محیط فکری‌آن عصر و روحیه مردم آن‌زمان پی‌برده شود ، باید خاطرنشان ساخت‌که درآن مـوقـع بیش ازدهسال از تأسیس اولین شبکه توزیع برق پاریس‌نمیگذشت وفقط سه‌سال قبل ازآن تاریخ اولین شبکه تلفنهای شهری ایجادگردیده بود.

هنوز از اتومبیل اثری‌نبود . دهسال‌بعدیعنی درسال۱۸۹۹ تعداداتومبیل های پاریس به۱۴۳۸ رسیدودرآن‌موقع تصورمیرفت‌که‌بزودی بعلت‌کثرت اتومبیل عبور ومرور مواجه بااشکال خواهد شد.

در چنین زمانی آسانسور تازگی‌داشت و مردم بااحساس نگرانی از آن استفاده مینمودند . این نگرانی که امروز یك‌نوع ترس کودکانه بنظر میرسد ، درآن موقع یك امر طبیعی‌بود .

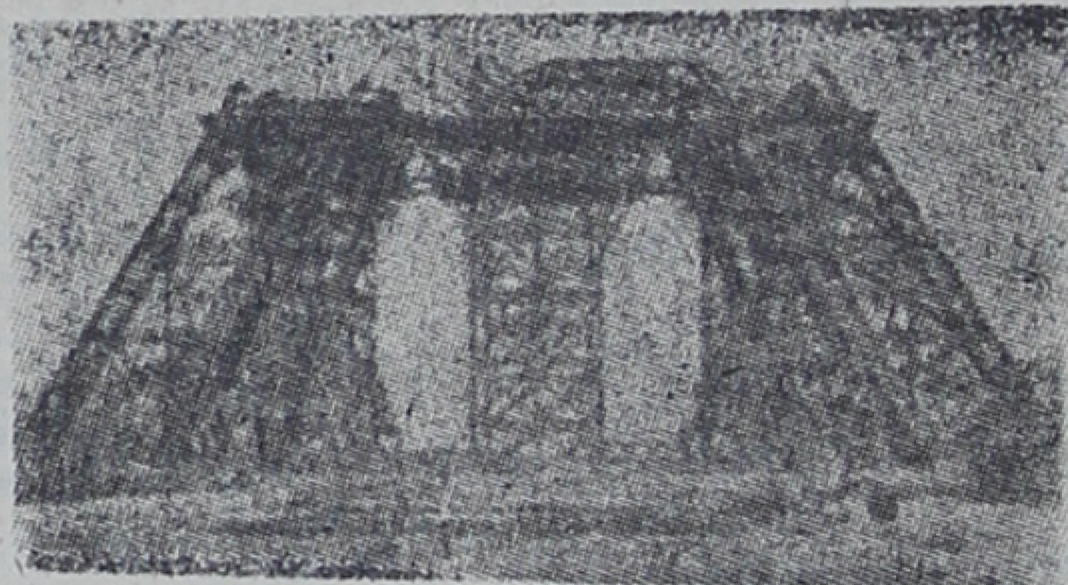
در مورد آسانسور های برج‌ایفل داستانی نقل میکنندکه نمونـه‌ای از نگرانی مردم نسبت باین وسیله حمل‌ونقل جدید میباشد .

میگویند روزاول‌ماه‌اوت سال۱۸۸۹ موقعیکه‌ناصرالدینشاه ،پادشاه‌ایران

به‌نمایشگاه آمده بود ، مهماندارانش باو اصرار کردند که سوار آسانسور شود ولی شاه در پذیرفتن این پیشنهاد دچار تردید گردیده بود.

بالاخره برای حصول اطمینان ، چند نفر از همراهان خود را وادار ساخت که سوار آسانسور شوند و موقعیکه آسانسور فرستادگان شاه‌را به‌بالای برج میبرد وی متفکرانه بآنها مینگریست.

بالاخره رو به‌مسیو «دوبالوی(۱) سفیر فرانسه‌در تهران که دراین سفر همراه او بود، کرده وضمن اشاره‌بآسانسورها گفت«خیلی سروصدا میکند» باآنکه‌همراهان شاه صحیح وسالم برگشتند بازهم ناصرالدین‌شاه دستخوش نگرانی بود وبالاخره هم‌بجای آسانسور راه‌پله‌های برج رادرپیش گرفت.



ساختمان برج ایفل در ژانویه ۱۸۸۸

امضای وی دردفتر یاد بود برج‌درکنار امضاهای‌اشخاص مشهوری ازقبیل «بارتولدی(۲)» سازنده مجسمه‌آزادی نیویورك دیده میشود.

شاید جالبترین امضائیکه در دفتریادبودبرج باقیمانده ، امضای«توماس ادیسون» دانشمند مشهور آمریکائی‌ومخترع گرامافون باشد. وی دردفتر یادبود مطلبی باین شرح نوشته‌است.

«درود به‌آقای‌مهندس ایفل سازنده‌چنین نمونه عظیم و بدیعی ازصنعت مهندسی نوین ، مردیکه تمام مهندسین وبخصوص بزرگترین آنها یعنی خداوند احترام و ستایش اومیباشند»

دوران کودکی ایفل

گاهی یك اثر بزرگ‌چنان شهرتی پیدا میکند که‌آفریننده خودرا تحت‌

1- de Balloy
2- Bartholdi

الشعاع قرار میدهد ونام‌اورا بفراموشی میسپارد. درمورد برج ایفل هم‌این قضیه مصداق‌پیدا کرد.

خودگوستاوایفل باین موضوع توجه داشت‌ودر کتابیکه‌درسن هشتادسالگی بنام «کتاب خرد» برشته تحریردرآورد، راجع باین موضوع چنین نوشت:

«من ببرج ایفل رشك میبرم زیرا شهرت‌آن بیش‌ازخود من است. مردم تصور میکنندکه تنها اثرمن همین برج است درصورتیکه‌کارهای مهم دیگری‌نیز انجام داده‌ام ...»

گوستا وایفل‌در۱۵ دسامبرسال۱۸۳۲ درشهر«دیژون» متولدشده‌بود. پدراو یکی ازنظامیان دوره امپراطوری ناپلئون بود. این سپاهی مردی آزادمنش هنر دوست ومبتکربود وباآنکه وظائف سربازی خود را خوب انجام میداد، استقلال فکری خویش را حفظ نموده بود. «کاترین مونوز» (۱) مادرگوستاو زنی فعال و حسابگربودکه درنتیجه سرمایه‌گذاری درکوره های ذوب فلزناحیه «مارن» ثروتی بدست‌آورده بود. ظاهراً «گوستاو حس ابتکار وقوه تخیل را از پدر و خصیصه پشت‌کاررا ازمادربارث برده بود.

ایفل‌کوچك، کودکی پرحرارت - چابك - بیقرار و درعین‌حال عاقل و فهیم بود. میگویند این‌کودك ، درسن ده سالگی موفق شده بودکه چندین‌آسیای کوچك درکنار رودخانه «ژیلی‌له وژو»(۲) بسازد. بهرحال وی از همان دوران طفولیت دررشته‌های مختلف استعداد فوق‌العاده‌ای ازخود نشان میداد. درمدرسه جایزه دوم رادرزبان یونانی وجایزه اول‌را درانشای فرانسه بدست‌آورد. باوجود این استعداد ادبی، گوستاو بنا بتمایل خانواده اش خود را برای ورود بمدرسه «پولیتکنیك» پاریس‌آماده میساخت. وی‌دراین موقع دانشجوی ورزشکاری‌بودکه اوقات فراغت خود را به پیاده‌روی - شمشیربازی - بیلیارد و حتی رقص، میگذرانید. بهرحال‌گوستاو در مسابقه ورودی پولیتکنیك پذیرفته نشد وناچار در سال ۱۸۵۲ وارد مدرسه «سانترال»گردید.

جاذبه اسرارآمیزراه‌آهن

گرچه خانواده ایفل‌ازلحاظ مادی وضع رضایت‌بخش‌داشت، معذلك‌گوستاو میبایستی هزینه معاش خود را شخصاً تأمین نماید واوبا طیب خاطرباینکار تن درداد.

وی تقریباً بلافاصله پس‌ازاینکه ازمدرسه سانترال فارغ‌التحصیل‌گردید،

1 - NONEUSE

2 - Gilly - les Vougeot

باشخصی بنام «نپو» (۱) که علاقه مفرطی باموزصنعتی ومعدنی داشت آشنائی پیدا کرد. این شخص بکارهای‌مربوط بساختن ابزار وماشین آلات وبخصوص دیك‌های بخاراشتغال داشت.

وی مردی پرشور- مبتکروعلاقمند بانجام کارهای‌بزرگ بود ونمیتوانست آنی بیکار بنشیند ولی همینکه کاری را شروع می‌کرد، ازآن خسته میشد ودرصدد انجام‌کار تازه دیگری برمی‌آمد. وی گوستاوایفل را بعنوان منشی خود باحقوق ماهیانه ۱۵۰ فرانك‌که درآن موقع حقوق خوبی‌محسوب میشد، استخدام نمود.

کارکردن با این مرد بلندپرواز - پرجوش وخروش - مبتکرودرعین‌حال بی‌باك، کارآسانی نبود. ایفل ازاین شخص خیلی چیزها آموخت و نسبت باین کارفرماکه آنی آرام نداشت، علاقه‌پیداکرد. دراین موقع «نپو»درنتیجه معاملاتیکه ازروی‌بی‌احتیاطی انجام‌داده بود، دوچارمضیقه مالی‌گردید وبدون آنکه بدهیهای خود را تصفیه‌کند، برای مدتی ناپدید شد. ایفل تصور میکرد اربابش دست بخودکشی زده‌است. ولی‌پس ازمدتی «نپو» مراجعت نمود. درمدت غیبت اوایفل جوان، باآنکه درشرکت راه‌آهن‌بعنوان مهندس استخدام شده بود، عصرهاکارهای نپورا بدون دریافت حقوق انجام می‌داد.

ایفل احساس میکردکه پیشرفت اودرآینده با امور مربوط براه آهن و لوکوموتیوبستگی خواهد داشت. یك روز عصر «نپو» بدفترکار خودکه درآنجا ایفل در پرتونور چراغ نفتی مشغول ترسیم نقشه بود، وارد شد و پس ازآنکه عصا وکلاه خود را روی میزانداخت، گفت «ایفل گوش بده بالاخره موفق شدیم و ازخطرنجات یافتیم مناقصه پل بردوبمن اصابت نموده است.» آنگاه روی صندلی نشسته ونفسی تازه‌کرده وگفت «مناقصه ساختمان پل راه‌آهن بردوکه از روی رودخانه ژیروند خواهدگذشت بمن اصابت کرده‌است.طول‌این‌پل‌پانصدمتروارزش کارسه ملیون فرانك است واین پل‌باید درظرف دوسال ساخته شود. ولی اشکال‌کار اینجاست که من نمیتوانم انجام این کار را شخصاً بعهده بگیرم زیرا کارهای مهم دیگری درایتالیا دارم‌که بدون حضورمن انجام نخواهدگرفت. لذاشما باید ساختمان پل‌بردورا بعهده بگیرید.»

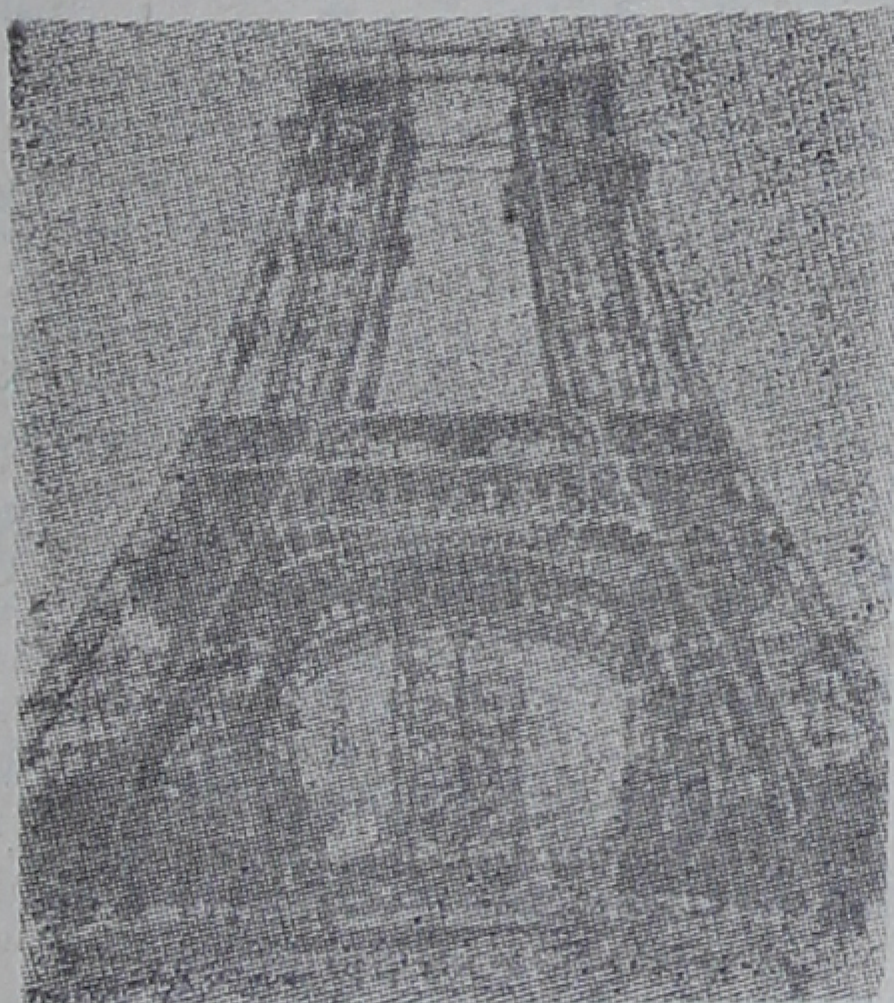
بدین ترتیب باردیگراین مردخیال پرست ناپدیدگردید و ساختن‌پل را بدست کسیکه واقعاً شایستگی انجام‌آنرا داشت، سپرد.

1- (NEPVEU)

پل بردو

پل بردو اولین پلی بود که ایفل میبایستی بسازد. البته وی قبلا «بعنوان رئیس دفترمطالعات مهندسی؛ درباره ساختمان پل‌های متعدد مخصوصاً پل های اسپانیا تجربیاتی اندوخته بود. ولی پل بردو ازنوع دیگری بود این پل که در آن زمان ازپلهای عظیم بشمار می‌رفت ، میبایستی ازروی رودخانه ژیروندگذشته و راه‌آهن «اورلئان» را براه‌آهن جنوب متصل‌سازد. موضوعیکه فکرایفل‌را بخود مشغول میداشت نحوه استفـاده از هوای فشرده برای پی‌ریزی پایه های فلزی پل بود.

این روش، تازه متداول گردیده بود. در آن زمان‌خطوط راه‌آهن درسراسر اروپا کشیده میشد واولین مشکل راه‌آهن، ساختمان پل بود. روشهـای مختلف بعضی‌قدیمی وبعضی نوین، برای ساختن پلها بکاربرده می‌شد. بعضی از پلهـا از سیمان وبرخی ازفلزساخته میشد. باید محیط آن زمان‌را که دوران ایجادتأسیسات عظیمی ازقبیل‌کانالهای «سوئز وپاناما» می‌باشد، در نظرگرفت.



ساختمان برج ایفل در ژوئن ۱۸۸۸

در آن موقع مهندسین برخلاف امروز مستخدمین شرکتهای سهامی بزرگ نبودند بلکه خود بعنوان کارفرما عملیات ساختمانی‌را انجام داده ومسئولیت تأمین هزینه‌این عملیات را بعهده‌داشتند. بنا براین یك نفر مهندس میبایستی درعین‌حال یك فرد سوداگرهم باشد.

ایفل درمحلی موسوم به «لاباستید» (۱) واقع درنزدیکی شهر بردومستقر

1 - La Bastide

گردید ودر آنجا کارگاهها وشانتیه‌هائیرا که برای تهیه وسائل ساختمان پل تأسیس گردیده بود، اداره میکرد.

این مهندس جوان درمعاملات خود با پیمانکاران محلی واستفاده ازنیروی کارگران استعداد فوق‌العاده ازخویش نشان میداد.

وی در اوائل سال ۱۸۵۹ ساختمان پایه‌های پل‌را با روش ابداعی خود آغاز نمود. طبق این روش فشار وزن پل می‌بایستی بروی لوله هائیکه پایه‌های پل‌را تشکیل میدادند وبوسیله پرس‌های هیدرولیك در زمین فروبرده شده بودند وارد آید. بعضی ازپایه‌ها را می‌بایستی تا عمق ۲۵ متر درزمین فروبرد. پس‌از آنکه درگرمای طاقت فرسای بردوپایه‌ها نصب گردیدند، صفحه‌فلزی پل‌را ازروی خاکریزها گذرانیده ودرهوا بطرف‌ها کشانیدند وبدین ترتیب درموعد مقرر پل فلزی ۵۰۰ متری درروی پایه‌های‌خود قرارگرفت.

پس‌ازاین موفقیت، ساختن پل های راه‌آهن جزء لاینفك زندگی ایفل گردید.

وی در ساختن این پل‌ها. همان روش مخصوص خود را بکارمیبرد

درسال ۱۸۶۲ ایفل بطورمستقل‌شروع بکارکرد ودرسرلوحه نامه‌های اواین عنوان بچشم میخورد.

«گوستاوایفل - مهندس ساختمان

شماره ۲۲ - کوچه سن پرسبورگ»

وی درصدد تحصیل سرمایه برآمد وسرمایه های زیادی بآسانی دراختیار اوگذاشته شد. درخلال این احوال ایفل بساختمان بنای دیگری از قبیل کلیسیا معبد یهودیان - ایستگاه راه‌آهن، مبادرت ورزید ولی‌کار مهمی که‌آن را بعهده گرفته بود ساختن ۴۲ پل برای خط راه‌آهن «پواتیه» به «لیموژ»بود.

ایفل‌کارگاههائی‌نه‌تنها درفرانسه بلکه‌درسویس- روسیه- اطریش-هنگری وحتی پرو(درامریکای جنوبی) نیز تأسیس‌نمود.

اودیگر بعنوان متخصص ساختمان پل‌شناخته شده‌بود.

در سال ۱۸۷۵ ساختمان پلی‌درروی رودخانه «دورو» (۱) درکشورپرتقال به‌مسابقه بین‌المللی گذاشته شد.

این پل میبایستی در ارتفاع ۶۱ متر‌روی رودخانه مذکور ساخته شود. ایفل دراین موقع روشی راکه درساختمان پل بردوبکار برده بود تکمیل نموده وموفق شده بودکه بر دشمن بزرگ‌خودکه باد باشد غلبه یابد. وی در مناقصه

1 - Douro

ساختمان پل «دورو» شرکت نموده و برنده اعلام گردید. او برای ساختمان این پل از دوقوس فلزی که بشکل هلال ساخته شده بود استفاده نمود بدین معنی که این قوسها را بتدریج بیکدیگر نزدیك نمود تادریك نقطه مرکزی بهم متصل گردیدند.

رفته رفته متخصصین بادیده احترام آمیخته به‌اعجاب به‌ایفل مینگریستند.

در اینموقع ایفل ساختن پل عجیب تری یعنی پل «گارا بیت» (۱) را بعهده گرفت

طول این پل ۵۶۴ متر بود که میبایستی ۴۴۸ متر آن از فلز ساخته‌شود پل نامبرده دارای ۵ پایه بود که بلندترین آنها ۹۰ متر ارتفاع داشت. ایفل در ساختن این پل از همان روشی که در مورد پل «دورو» بکار برده بود، استفاده کرد.

کارگران از اینکه مبادا پل گارابیت نتواند درمقابل باد مقاومت کند، اظهار نگرانی میکردندولی ایفل بآنها اطمینان دادکه بادصدمه‌ای به‌پل‌نخواهد رسانید. پل گارابیت امروزهم هنوز مورد تحسین‌متخصصین میباشد.

ایفل قدم دیگری در راه پیشرفت پل‌سازی برداشت‌وآن تهیه قطعات‌پیش ساخته که برای سوارکردن آماده میکردند، بود. بدین ترتیب وی روش پیش سازی رادرمورد پل ابداع نمود. وی درباره فوائد بکار بردن این روش چنین توضیح‌میدهد: «درمواردیکه پس از ساخته شدن‌پل، تغییر محل آن خواه‌برحسب مقتضیات محلی وخواه بعلت تغییر بسترورودخانه ضرورت پیداکند، میتوان‌آن راباهمان سهولتی که سوار گردیده پیاده نمود.

بازهم‌ایفل‌بساختن پلهای‌متعددیگری‌پرداخت وضمناً بایجاد ساختمانهای مختلفی از قبیل ایستگاه راه‌آهن مبادرت ورزید.

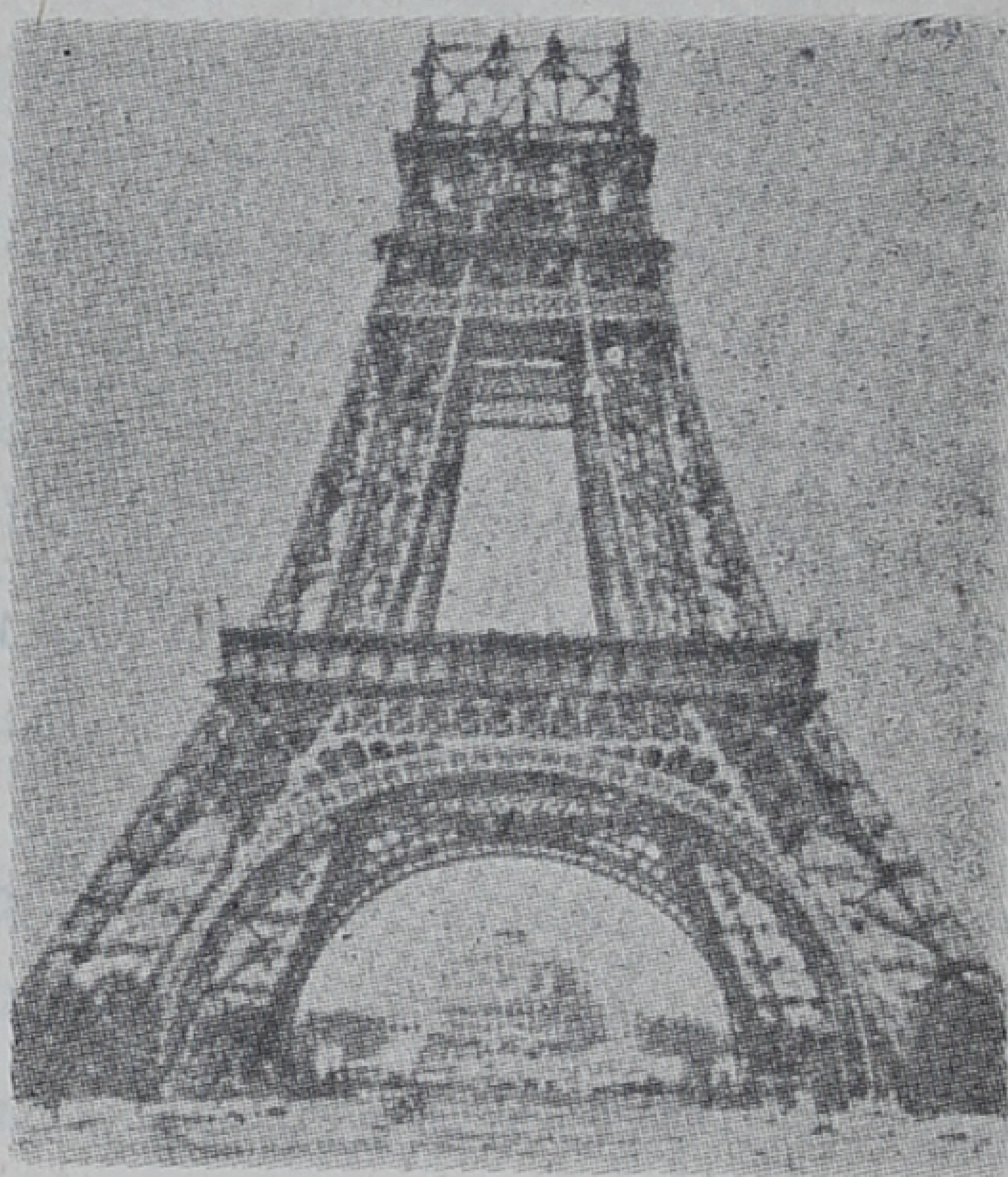
دراین موقع‌ساختن‌گنبد رصدخانه شهر «نیس» را بعهده‌گرفت وبرای‌اینکه بتوان این‌گنبد را ازسوئی‌بسوی دیگر چرخاند، آن را برروی پی‌های‌شناوری قرارداد. بدین ترتیب‌گرداندن‌این‌گنبدکه درحدود صدتن وزن داشت باحرکت دست امکان پذیرگردید. ولی مجددا ایفل‌بکار ساختن پل‌مشغول شد.

تسخیرکننده باد

1– Garabit

دوست او «بار تولدی» (۱) مجسمه ساز معروف طرح مجسمه عظیم آزادی را که قرار بود در بندر نیویورك نصب شود ، تهیه نموده بود . طول این مجسمه ۴۶ متر تعیین گردیده بود و تصمیم گرفته شده بود که مجسمه مذکور از صفحات مسی که بهم پرچ میشدند ، ساخته شود . ولی بادهای شدیدیکه دربندر نیویورك میورزند مشکلی برای ساختن این مجسمه بوجود آورده بود اما ایفل که بر باد تسلط یافته بود ، اسکلت داخلی مجسمه را با آنکه پایه آن نسبت بطولش فوق العاده کم عرض بود ، بنحوی ساخت که وزش باد نتواند بآن آسیبی برساند. تنها انگشت سبابه این مجسمه ۲٫۴۵ متر طول داشت .

مهندسین ، ساختن چنین مجسمه راغیر علمی میدانستند ومعتقد بودند که



ساختمان برج ایفل در سپتامبر ۱۸۸۸

سرپا نخواهد ایستاد ولی ایفل اطمینان میداد که مجسمه بر جای خود استوار خواهد ماند .

پیش بینی او صحیح بود وهنوز هم مجسمه آزادی پا برجامانده است. باری وقتی صحبت از مجسمه آزادی ـ راه آهن ـ پلهای گارابیت ، «دورو» و بردو بمیان میآمد کمتر کسی به طراح وسازنده آنها فکر میکرد .

تا سال ۱۸۸۶ مردم عادی حتی اسم ایفل راهم نشنیده بودند . در این

1– Bartholdi

زمان ایفل به روت و قدرت رسیده بود ولی در گمنامی بسر میبرد وگاهی در تنهائی باخود زمزمه میکرد «پل. .بازهم پل».

برج هزارپائی

درهمان موقعیکه ایفل بایجاد یك اثر عالی ولی بیفایده علاقه پیداکرده بود (علاقه‌ایکه طبیعی است ولی هنوز هم مورد ایراد بسیاری ازمردم میباشد)، اوضاع واحوال‌اوموجب‌گردیده بودکه شهر پاریس نیز بمناسبت برگذاری جشن صدمین‌سال‌انقلاب فرانسه‌درصدد ایجاد یك اثربدیع ولی بی‌فایده برآید، اثریکه جهانیان را دچار حیرت واعجاب سازد. بدین ترتیب پاریس تصمیم گرفته بودکه بافسانه قدیمی برج هزارپائی بابل که مظهر پیروزی میگردید تحقق بخشد. بهمین جهت دربرنامه نمایشگاه جهانی۱۸۸۹ساختن بنای‌اعجاب انگیز که‌مظهر نیروهای‌ملی وامکانات‌عصرجدید باشد یعنی‌برجی بطول هزارپا پیش‌بینی‌شده‌بود. هنوزمعلوم‌نیست‌چه‌کسی‌برای‌اولین‌بار بفکر تحقق‌بخشیدن‌باین‌افسانه‌ایکه در تورات نقل شده، افتاد. بهرحال چنین تصمیمی در آن زمان تازگی داشت زیرا درآن تاریخ ارتفاع بلندترین ساختمانها از ۱۷۰ متر تجاوز نمیکرد.

درسال ۱۸۸۱ شخصی بنام سبیلو(۱) ازآمریکا بفرانسه مراجعت نموده بود ونقشه ساختمان یك برج آهنی بارتفاع ۳۰۰ متر را باخود آورده بود. طبق این نقشه برفراز برج مذکور یك نورافکن برقی جهت روشن نمودن شهر پاریس قرارمیگرفت این ساختمان درحقیقت یك نوع‌فانوس عظیمی‌بشمارمیرفت آیا اولین مبتکر احیای افسانه برج بابل همین شخص بوده است.

ارشیتیکت دیگری بنام «بورده» (۲) که برای نمایشگاه بین‌المللی قبلی (سال ۱۸۷۸) طرح ساختمان «تروکادرو» (۳) راتهیه نموده بود، اکنون نقشه هائی‌برای ساختمان برجی بطول۳۶۰ متر تهیه کرده بود هدف این‌برج که«ستون آفتاب» نامیده میشد نیز تأمین روشنائی پاریس بود، معمولا طرحهائیکه بمرحله اجرا درنیامده‌اند بیش از طرحهائیکه تحقق یافته‌اند ایجاد هیجان میکنند.

گفته میشد نوریکه از برج «یاستون‌آفتاب» ساطع خواهدگردید ۸ برابر نوری خواهد بودکه برای خواندن روزنامه‌ای از ۵ متری ضرورت دارد.

1- Sebillot
2- Bourdais
3- TROCADERO

«بورده» مدعی بود که با ایجاد این برج دیگر شب در پاریس وجود نخواهد داشت .

در آگهی مناقصه‌ایکه برای ساختن برجی جهت نمایشگاه ۱۸۸۹ از طرف «لکروی»(۱) وزیر بازرگانی وصنعت منتشر شده بود ، موضوع مناقصه بشرح زیر توصیف گردیده بود .

«مطالعه درباره امکان ساختن یك برج آهنی در «شان دومارس»(۲) بارتفاع ۲۰۰ متر روی یك سطح مربعی بضلع ۱۲۵ متر»

درحدود ۷۰۰ پیشنهاد درمورد این مناقصه واصل گردید که نخست از بین آنها ۱۸ طرح انتخاب شد و در مرحله نهائی از بین این طرحها ، طرح پیشنهادی ایفل پذیرفته شد .

ایفل هزینه اجرای این طرح را ۸ میلیون فرانك آن زمان که معادل ۲ میلیارد و ۴۰۰ میلیون فرانك قدیم (در حدود ۲۶۰ ملیون ریال) میباشد بر آورد نموده بود .

وزیر بازرگانی وصنایع بایفل گفت «دولت برای ساختمان این برج مبلغ یك میلیون و پانصد هزار فرانك بشما میپردازد وحق بهره برداری از آن را تا مدت ۲۰ سال بشما واگذار میکند و پس از انقضای این مدت برج بمالکیت دولت درخواهد آمد .

قبول چنین شرائط سنگینی برای ایفل که بیش از پنجاه سال ازسنش میگذشت دشوار ومستلزم قبول ریسك و خطر بود ، معذلك وی این شرایط را پذیرفت و بلافاصله ساختمان برج را آغاز نمود .

برج ایفل چگونه ساخته شد.

عملیات کاوشی زمین در یخبندان ماه ژانویه سال ۱۸۸۷ شروع شد . زمین «شان دومارس» زیرو رو گردید وحفره‌های بزرگی پدید آمد گاهی از اوقات کارگران بقایای اجساد مردگان را که شواهدی از تاریخ غم‌انگیز پاریس بشمار میرفتند از خاك بیرون میآوردند.

ساکنین مجاور «شان دومارس» دچار نگرانی شده بودند. تصور آنکه برجی بارتفاع ۳۰۰ متر درمجاورت آنها ساخته خواهد شدو برخانه‌های آنها سایه خواهد افکند آنانرا دچار وحشت نموده بود.

1- Lackr oy

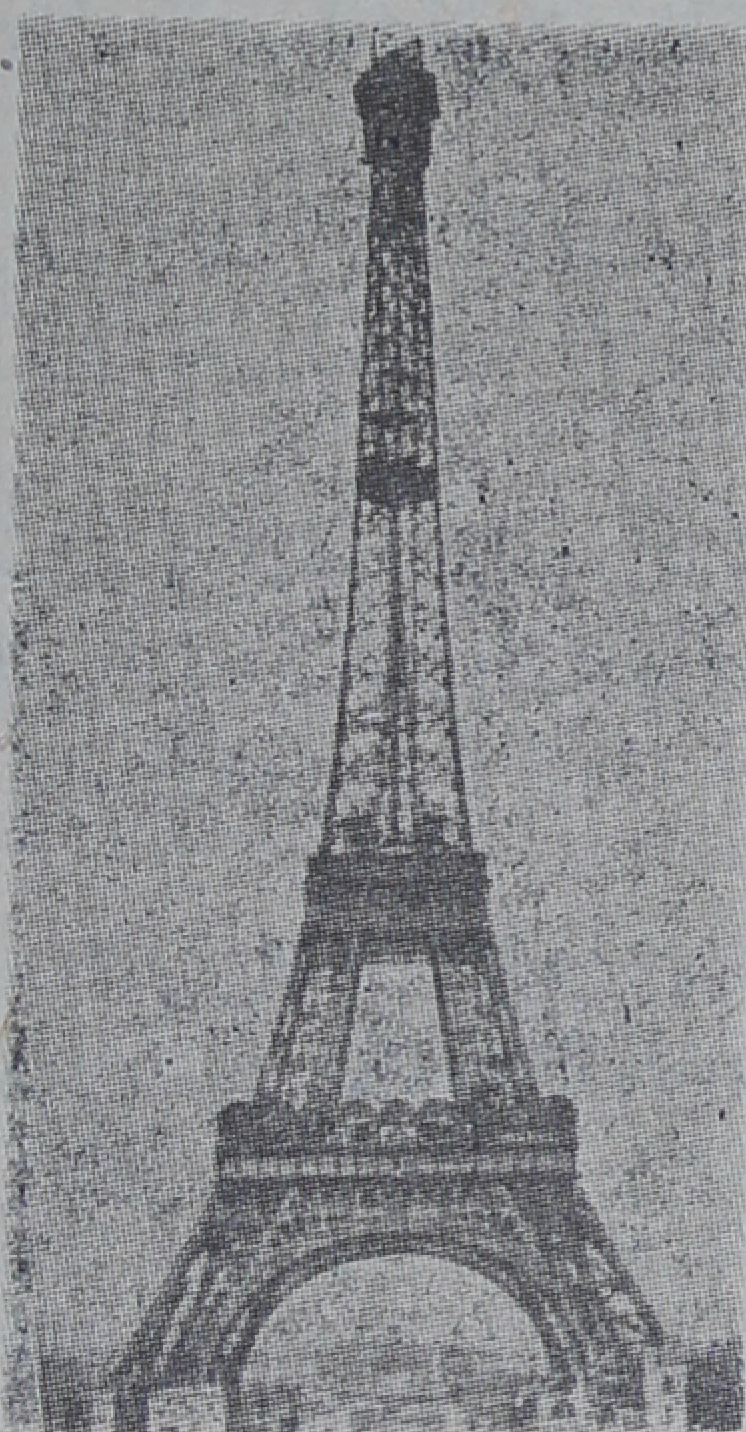
2- Champ dc Mars

یکی از این ساکنین از ترس آنکه مبادا این برج عظیم روی خانه او سقوط کند بر علیه دولت فرانسه وشهرداری پاریس اقامه دعوا نمود.

ایفل در این مورد چنین میگوید :

«ادامه عملیات ساختمان برج موکول باین شرط گردید که من شخصاً بمسئولیت خود باین کار ادامه دهم وضمنا تعهد نمایم که هرگونه مجازاتیرا که دادگاه برعلیه خوانده (شهرداری یادولت) تعیین نماید بعهده بگیرم حتی اگر این مجازات انهدام برج باشد»

ایفل که به قبول مسئولیت وخطر عادت داشت، این شرائط سخت را پذیرفت



ساختمان برج ایفل در مارس ۱۸۸۹

وکار ساختمان برج مجدداً ادامه یافت . عملیات ساختمانی باسرعت باور نکردنی پیش میرفت.

ولی مشکل عمده پی‌ریزی برج بود. خاك رس در آن نقطه پاریس قادر به تحمل وزنی بیش از ۳ تا ۴ کیلوگرم درهر سانتیمتر مربع نبود و این مقاومت با آنکه وزن برج نسبت بحجمش بسیار سبك بود ، برای تحمل پایه‌های آن کفایت نمیکرد.

بعلاوه کارگران در محل نصب پایه‌های شمالی وشرقی به بستر قدیمی رودسن

برخورد نمودند که با بستر فعلی درحدود ۱۲۰ مترفاصله‌داشت . تغییر محل برج بملاحظات اداری مقدور نبود. ایفل برای حل این مشکل از همان روشی‌که در مورد ساختن پل بردو بکار برده بود استفاده کرد بدین معنی‌که دستور داد بوسیله‌هوای فشرده صندوقهای فلزی درزمین فروبرند.

در همان موقعیکه باوجود یخبندان وسپس درزیر ریزش بارانهای‌بهاری، کارگران عملیات حفاری را ادامه میدادند ، قطعات فلزی برج درکارگاه ایفل واقع در«لوالواپره»(۱) در دست‌ساختمان بود.

ایفل روشی راکه چند سال قبل درمورد ایجادپل‌های‌پیش ساخته شده (پره‌فابریکه)بکار برده بود بتدریج تکمیل‌نموده واکنون از این روش برای ساختمان برج استفاده مینمود

چون قطعات برج‌دارای زوایای مختلف بودند ، ساختن آنها بطور سری‌و یکنواخت مقدور نبود ساختن این‌قطعات بادقتیکه تایك‌دهم‌میلیمتر بحساب آمده بود» انجام گرفت.

هنوز نقشه ومحاسبات مربوط باین قطعات موجود میباشد بطوریکه هرگاه دراثرپیش‌آمدی برج منهدم شود، میتوان‌آن را بآسانی‌باسوار کردن‌مجدد قطعات ازنوساخت . بمروریکه پایه‌های برج بالامیرفت یك نوع بدبینی برمردم مستولی میگشت مشاهده چهار پایه عظیم خمیده موجب نگرانی اهالی‌پاریس شده‌بود

یکی‌ازاستادان‌رشته‌مکانیك‌اعلام داشته بودکه اگرارتفاع‌برج ایفل‌از ۲۲۱ تجاوزکند، برج فروخواهد ریخت .

طرح ساختمان برج دربهار سال۱۸۸۶ تسلیم وزارت بازرگانی و صنایع گردیده بود وقرارداد با دولت درماه ژویه همان سال منعقد شده بود. عملیات حفاری درژانویه ۱۸۸۷ آغازگردیده بود . تاماه فوریه ۱۸۸۸ که عملیات سوار کردن‌طبقه اول برج به پایان رسید، مردم دچار نگرانی و تردید بودند ولی مشکل‌ترین قسمت ساختمان برج نصب‌کف طبقه اول روی‌پایه‌های چارگانه بود. گوئی‌این پایه‌ها نمیخواستند بهیچ‌قیمتی بهم نزدیك شوند .

ایفل باخونسردی همیشگی خود مانند یك فرمانده لشکر تاکتیك‌های‌لازم را برای‌مهارکردن پایه‌ها ونصب‌کف طبقه اول‌بکاربرد.

وی قبلا درزیرهریك ازپایه‌های‌برج اهرمهای هیدرولیکی کارگذاشته بود. اکنون دستورداد‌که اهرمهای مذکور رابکاربیاندازند تا پایه ها بهم نزدیك شوند

---

1 – Levallois perret

وبموازات این عمل شن‌های صندوقهای بزرگ راکه داربست مرکزی روی آنها قرارداشت خالی نمودند وبرین ترتیب داربست بلند شد وکف‌طبقه‌اول رادرروی پایه‌های چهارگانه قرارداد.

این کف باندازه‌ای‌دقیق ساخته شده بودکه‌صدها سوراخ آن درمقابل‌دندانه های مربوطه قرارگرفت. بانصب‌کف طبقه اول، موفقیت ایفل در ساختمان برج قطعیت یافت ونگرانی مردم تبدیل بحس اعجاب وتحسین‌گردید.

بار دیگرزمستان فرا رسید وبادهای شدیدشروع بوزیدن نمودند ولی‌بدون آنکه‌آسیبی به برج برسانند، ازشبکه‌های فلزی‌آن عبور میکردند.

دراین موقع فقط صدای چکش‌کارگران بگوش میرسید و شعله‌های قرمز جوشکاری بچشم میخورد. باوجود باران ـ باد ویخبندان، برج‌هم چنان با سرعت بالامیرفت.

حال دیگرارتفاع‌آن بحدی رسیده بودکه تشخیص‌کارگران از پائین برج بدشواری مقدوربود.

ساختمان طبقه دوم درماه سپتامبر۱۸۸۸ وساختمان طبقه سوم در ژانویه ۱۸۸۹ به پایان رسید وهمانطوریکه درآغازاین مقاله خاطرنشان‌گردید، افتتاح برج برای بازدید عمومی در۱۵ مه‌همان سال‌صورت گرفت.

بدین ترتیب‌گوستاو ایفل درظرف اندکی بیش‌از دوسال در انجام کاریکه بعهده‌گرفته بود، توفیق‌یافت.

ایفل بطوریکه قبلا اشاره شد هزینه ساختمان برج را ۸ ملیون فرانك برآوردکرده بود

هزینه قطعی‌آن بالغ بر ۷/۷۹۹/۴۰۱ فرانگ‌گردیدکه‌باهزینه پیش‌بینی شده تفاوت جزئی داشت.

نکته جالب دیگرآنکه ساختمان برج بدون‌آنکه‌حتی یك سانحه‌کارگری روی دهد به پایان رسیده بود.

روز یکشنبه ۳۱ مارس ۱۸۸۹ ایفل بمناسبت موفقیتی‌که بدست آورده بود جشنی با شرکت‌کلیه همکاران وکارگران خود ترتیب‌داد.

وی همواره سعی‌میکرد درموفقیتهائیکه نصیبش میشد همکاران‌وکارگران خودراسهیم قلمدادکند، او درصفحه اول دفتریادبود برج ایفل چنین‌نوشت «این دفتر را بکلیه همکاران‌وکارگران خود اهدا مینمایم». روزیکه قراربود پرچم

فرانسه برفراز طبقه سوم برج افراشته شود و «تیرار»(۱) نخست‌وزیر وقت فرانسه باتفاق رؤسای نمایشگاه وعده‌ای از رجال برای برگذاری این مراسم شرکت جسته بودند.

درساعت یک‌ونیم بعداز ظهر گوستا وایفل درجلو وسایر مدعوین در پشت سراو ازپله های برج شروع به بالارفتن نمودند ودر ساعت دوونیم بعد از ظهر گوستا وایفل سازنده برج شخصا پرچمی رابطول ۷٫۵ متر و بعرض ۴٫۵ متر برفراز برج نصب نمود. دراین موقع ۲۱ تیر توپ شلیک شد.

بدین‌ترتیب اهالی پاریس همان تشریفاتیرا که درموقع‌ورودیکی‌ازسلاطین خارجی بعمل می‌آمد، برای ادای احترام به برج ایفل، انجام دادند.

برحسب اتفاق‌درهمین موقع هوا بغتتاً طوفانی‌گردید وباد خشمگینی‌شروع بوزیدن نمود ودانه های درشت تگرگ بدنه‌آهنین برج رابمباران نمودند. ولی پرچم همچنان برجای خود استوار بود.

در این مواقع ایفل به نخست وزیر که دو دستی کلاهش‌را ازبیم‌آنکه مبادا باد آن را برباید نگاهداشته بود، خطاب نمود، و گفت اکنون پرچم فرانسه تنها پرچمی است که طول دسته‌آن ۳۰۰ متر است.

پایان

1- Tirard

بقلم: کیوان سمیعی

سردار کابلی

-۲-

پس‌ازتبعید امیریعقوب خان بهند که چند روز بعد از خلعش از امارت افغانستان در اوائل سال ۱۲۹۷ هجری قمری انجام شد برادرش سردارایوب خان مدتی باقوای انگلیس وامیرعبدالرحمان خان مشغول زدوخورد گردید و حتی درچندجا توانست شکستهای سختی بآنها واردآورد اما آخرالامرخصم براوغالب‌آمد ودرهرات آخرین شکست را خورد و باکسانش بایران فرار کرد.

امیرعبدالرحمان خان که درماه رمضان سال ۱۲۹۷ مطابق بـا ۱۸۸۱ میلادی برتخت سلطنت افغانستان جلوس نمود گویی زمانه ایـن بیت طرفة‌بن عبدرا بگوشش فروخواند:

یا لك من قنبـرة بمعمر　　　　خلا لك‌الجو فبیضی واصفری

پیش‌ازهرکار بانهایت شدت‌وقساوت‌شروع بزجر وحبس وقتل‌طرفداران امیرشیرعلیخان وپسرانش‌کرد ودراین‌کاربحدی سبعیت نشان دادکه یادآوری بعض اقداماتش رامن توهینی بملت شریف ودیندار افغانستان میدانم وباآنکه مردانگی جزء خمیرمایهٔ وجود مردان شجاع افغانیست وبعضی مورخین غیر - افغانی‌نوشته‌اند این صفت پسندیده درافغانستان عمومیت داردکه وقتی‌یکطرف جنگ شکست میخورد وسرکرده فرار میکند عدهٔ او جزء قوای طرف مقابل میشود اوهم باآغوش بازآنهارا میپذیرد وسابقه را بکلی فراموش مینماید با اینحال امیرعبدالرحمان خان این سنت جاری را (که در «نهج البلاغه» نیز

توصیف گردیده وامیرالمؤمنین علی علیه السلام رعایت آنرا بلشکریان خود گوشزد کرده‌است) نادیده گرفت وهر کس راکه زمانی با امیرشیرعلیخان وفرزندانش همکاری میکرده یا دوستی داشته‌است بزشت‌ترین صورتی نابود ساخت.

او آخوند عبدالرحیم راکه ازبزرگان علماء حنفی بود ودرخرقهٔ شریف تحصن جسته بود بقوهٔ قهریه بیرون‌کشید وبدست خود بقتل رسانید و بسردار عبدالقدوس خان‌که پسرسردار محمد خان برادر امیردوستمحمدخان بود مأموریت داد متهمین بمخالفتش را منکوب نماید اوهم چندین هزار نفراز قزلباش وهزاره را با وضعی فجیع کشت وباین بهانه درصدد قلع وقمع ماعت شیعه برآمد، عملیات این شخص چنان صفحهٔ خونینی درتاریخ افغانستان باز نمودکه بعدها مورخین منصف افغانی درکتب خود بزشتی زیاد ازاونام بردند

شکی نیست‌که امیرعبدالرحمان خان یکی ازامراء نامدار وبا تدبیروبا سیاست‌افغانستان‌ست اما سفاکیهای او را هرگز تاریخ فراموش نمیکند، چنانکه نوشته‌اند اوبرای تشفی نفس خشمگین خود دستورداد یکی‌ازطرفداران سردار ایوب خان را درقفس آهنین گذارده ازسرچنارعظیمی بیاویزندکه رویش بطرف مغرب باشد تاچه وقت ایوب خان ازایران دررسد وآنقدر این قفس آویخته ماندکه استخوانهای شخص مذکوردرآن پوسید.

اینگونه وقایع باعث گردیدکه امیریعقوب خان وهمراهانش در هند و سردار ایوب خان وکسانش درایران نتوانند بهیچ روی اندیشهٔ بازگشت بافغانستان را دردماغ خود راه‌دهند بنابراین‌هردوازدور بادلی آگنده‌ازحسرت ناظرحوادثی‌بودندکه دراین‌کشور جریان داشت.

با اینکه راه بازگشت بافغانستان‌ازهرطرف برروی این دونفر بسته‌شده بود معذالك امیرعبدالرحمان خان ازرعایت حزم غافل نماند و بواسطهٔ روابط دوستانه‌ای‌که با نائب‌السلطنه‌های هند ودربارایران برقرارکرده بودیك‌سلسله اقدامات بعمل‌آورد تا امیریعقوب خان درهند تحت مراقبت وفشار شدیدتری واقع شد وسردارایوب خان هم درایران تحویل‌انگلیسها گردید، بدین‌ترتیب زمام امارت وحکومت افغانستان‌ازدست پسران امیرشیرعلیخان بیرون رفت و بدست امیرعبدالرحمان‌خان برادرزادهٔ امیرشیرعلیخان افتاد وتلك‌الایام نداولها

بین‌الناس هر کسی پنجروزه نوبت اوست.

کأن لم‌یکن بین‌الحجون الی‌الصفا
انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نخن کنا اهلها فابادنا
صروف اللیالی والجدودالعواثر

براثروارد شدن فشار شدید در هند برامیر یعقوب خان وحبس او همراهانش‌مانند بخت وشادی‌ازپیرامونش‌متفرق گردیدند وگویی‌شاعراینرباعی را اززبان حال اوگفته بوده است:

دیشب من و بخت و شادی وغم باهم
کردیم سفر بملك هستی ز عدم
چون نوسفران بنیمه ره بخت بخفت
شادی ره خودگرفت ، من‌ماندم وغم

اما باید اعتراف کردکه همراهان باختیار از اطراف امیر یعقوب خان پراکنده نشدند بلکه بزورآنها را جدا ساختند وبستم اورا باغم تنهاگذاردند وگرنه‌آنان درچنان حالی مخدوم خویش را رها نمیساختند ودردیار غربتش بدست بیکسی نمیسپردند، نمیدانم برسردیگرکسان‌آنجمع چه‌آمد ولی سردار نورمحمدخان بشهر«لاهور» افتاد اومدت‌هفت‌سال درآنجا مجبورباقامت گردید چون‌آب وهوای لاهوربرایش ناسازگاربودوامیدی هم نداشت که بتواندبوطن بازگردد درسال ۱۳۰۴ هجری قمری ازنائب‌السلطنهٔ هند اجازهٔ خروج از هند را خواست، با این تقاضا موافقت شد اما بشرط اینکه بافغانستان نرود اوهم‌که با اوضاع‌واحوال نامساعدی که‌درکشورش جریان داشت خودهیچگاه نمیخواست ونمیتوانست بافغانستان برود این شرط را پذیرفت ودرهمان سال رهسپار عراق گردید ومجاورعتبات عالیات شد.

درعراق سردارنورمحمدخان بیشتردرنجف وکاظمین اقامت داشت‌ببغداد نیززیاد سفرمیکرد ودرهرکجا بود اوقاتش صرف عبادت وزیارت و دید و بازدید علماء میشد، درتابستانها ازسورت گرمای عراق روی برتافته بایران میآمد ودر نواحی‌غربی‌کشور ما بسرمیبرد درنتیجهٔ این مسافرتهاکم کم با

سرشناسان وعلماء کرمانشاه دوست گردید وآنان او را تشویق کردند بایران آید ودرشهر زیبا وخوش آب وهوای کرمانشاه اقامت گزینند اونیز پذیرفت و درسال ۱۳۱۰ قمری پس ازشش سال توقف درعراق بایران آمد ودرشهر کرمانشاه متوطن گردید.

ازدوستان بسیار نزدیکش درکرمانشاه مرحوم حاج سید حسن کزازی بوده که ازعلماء خوش مشرب وادیب بشمارمیرفته است اوبسردار نورمحمدخان پیشنهاد مینماید جهت اشتغال خاطر املاکی درکرمانشاه اجاره نماید اوهم اینکار را میکند وادارهٔ امور املاك را بدست گماشتگان خویش میسپارد.

دراینجا بمناسبت یاد مرحوم حاج سیدحسن کزازی میخواهم بعنوان تفنن درسخن برای خوانندگان عزیزحکایت کنم که اینمرد باوجود تبحری که درفقه واصول‌وادبیت داشته سخت‌علاقه‌مند بحساب زبروبینه بوده ومدام فکر میکرده عدد زبروبینهٔ این کلمه یا جمله مطابق باعددکدام اسم یاجمله است ؟ هزاران کلمه وجملهٔ مطابق پیدا کرده بوده که دفاترمتعدد وبزرگی‌ازآنها فراهم آمده‌است، قسمتی‌ازآثار فکری او دراینموضوع بصورت کتابی سالها پیش در کرمانشاه بچاپ رسیده است ومن نمیدانم جزبعض فرق مستحدثه آیا عاقلی‌هم یافت میشودکه حق وباطل وخوب وبدچیزها را با حساب زبروبینه بخواهد ثابت وقبول نماید؟ آیا چنین‌کسی نمیفهدکه مخالف او نیزهمین حسابها را میتواند بنفع خود بکند چنانکه‌کرده‌اند .؟

باری ؛ در ایران اوقات‌سردار نورمحمدخان بعبادت وسرکشی املاك متعددی‌که اجاره‌کرده بوده است میگذشته وجز طبقهٔ علماء باهیچکس‌دوستی ومعاشرت نمیکرده است وچون ازامور ملکداری وکشت وزرع اطلاع کافی داشته طولی نمیکشد که‌خود نیز املاکی خریداری‌میکند و یکی از ملاکین عمدهٔ شهر بشمار میرود.

سردار نور محمدخان هنگامیکه بعراق و ایران‌آمده علاوه برافراد خانواده چندین مستخدم هندی و افغانی و تعدادی غلام وکنیز همراه داشته است و چون در این‌دوکشور مستقر میگردد جماعتی ازکسان وخویشانش‌هم از افغانستان مهاجرت میکنند ونزد اومیآیند ، این گروه که قریب هفتاد ،

هشتاد نفر بوده‌اند درکرمانشاه‌درخانه‌های مجاورخانهٔ‌سردار سکونت‌داشته‌اند وباآنکه مردان آنها هریك بکاری مشغول بوده‌اند معذالك هرجاکه سردار میرفته ده ، پانزده نفر ازآنهاهمراهش‌حرکت میکرده‌اند وبعلت اینکه لباس افغانی در برداشته‌اند باآن عمامه‌های تاجدار (لنکوته) این‌جماعت در تمام شهر سرشناس بوده وهمه‌آنها را میشناخته‌اند .

او باعمال مذهبی سخت پای‌بند بوده و نماز رادر مسجد میخوانده‌است در دینداری و تصلب در تشیع معروف بوده‌و هرساله مجلس با شکوهی جهت عزاداری خامس آل‌عبا برپامیساخته است‌که اکثر اهالی‌شهر بعلت اینکه‌معتقد بوده‌اند مجلس بیریائیست درآن‌شرکت میجسته‌اند ، اوبحسن رفتار وسیرت نیك شهرت فراوان داشته وبهمین سبب‌تازنده بوده مورد تجلیل وتکریم‌تمام طبقات بوده است .

سردار نورمحمدخان مدت‌چهارده سال باخوشنامی‌وعزت واحترام‌در کرمانشاه اقامت داشته‌است ، تااینکه درشب دهم ماه‌ذیحجهٔ سال ۱۳۲۴ در همین شهر بدرودزندگانی میگوید و جنازه‌اش‌راطبق وصیت بنجف اشرف‌حمل میکنند ، تاریخ وفات اورا دوستش مرحوم حاج‌سید‌حسن کزازی سابق‌الذکر اینگونه منظوم ساخته‌است :

نور محمد چودست شست زدنیا　　باقدم صدق رفت جانب عقبی
سال‌وفاتش سؤال چون‌زخرد شد　　گفت : بحق جان‌سپر دلیلهٔ‌اضحی

پسران سردار نورمحمدخان درحین فوت دونفر بوده‌اند ؛ بزرگتر حیدر قلیخان وکوچکتر جعفر قلیخان نام داشته‌است : هردواهل علم و فضل بودند ولی برادر بزرگترکه شرح‌حال اوباعث نوشتن این‌سطور گردیده‌است مقامی بس‌عالی داشت وعظمت مقامش بحدی بودکه علم وفضل برادرکوچکتر تحت الشعاع واقع شده بودو کم‌کسی متوجه معیارآن میگردید.

برادر کوچکتر سالها پیش ازبرادر بزرگتر ازدنیا رفت ومن‌درآغاز جوانی خود اورا دیده بودم‌گمان میکنم درحدود سال ۱۳۱۰ هجری شمسی فوت‌کرد، مانند برادر متوسط‌القامه امالاغربود ، ریشی‌تنك‌وکوتاه وچهره‌ای گندمگون داشت ، خط نسخ ونستعلیق را خوب مینوشت واز علوم ریاضی و

ادبیات زبانهای انگلیسی وعربی بهره‌ای کافی داشت . درکتابخانهٔ مرحوم سردار کابلی چندین کتاب درعلوم مختلفه میدیدم که مرحوم جعفرقلیخان بر آنها حواشی وتعلیقات نوشته بود ازآنجمله تفسیر «مجمع البیان» چاپ میرزا موسی را تماماً تصحیح کرده وبرآن حواشی فاضلانه نوشته بود.

زمانی که من اورا میدیدم برخلاف برادرش لباس متحدالشکل ایرانی در برمیکرد، مردی متواضع وکم حرف و وارسته بود وفرزندانی بجاگذارد که در سالهای ۱۶ و ۱۷ اغلب اوقات آنها را با فرزندان برادرش مشغول تحصیل میدیدم ، رحمةالله علیه رحمة واسعة .

اما برادر بزرگتر (حیدر قلیخان) که وارث لقب وعناوین پدر بود و مراد از «سردارکابلی» مطلقاً اوست فهو جامع شتات المفاخر ، المفتخر بها علی الاوائل والاواخر ، الضارب فی کل فن بسهم ، والقارع صفاة کل قریحة وفهم علامة الزمان و نادرة الدوران ، الذی تعجز عن احصاء فضائله الاقلام و یضیق عن شرح محاسنه فم الکلام، قدجمع الله فیه من الخصال النفسانیة والعلوم الکثیرة المتنوعة مالم یجتمع فی احد من اقرانه . ولما کان ارفع مقاماً من ان یصفه لسانی الکلیل اویخرج عن عهدة شیيء من ثنائه قلمی الضئیل ، فالحری ان اصفه بماوصف به ابن معصوم المدنی فی السلافة بعض اعلام عصره فقال: «امام المعانی والبیان والمغنی فضله عن الایضاح والتبیان ،ومن علیه المعول فی بیان کل مختصر ومطول ، اشرقت بالفضل اقماره وشموسه وزخر بالعلم عبابه وقاموسه ، سمع فوعی وجمع فاوعی ، جاء منقطع القرین ویکاثر بمحفوظاته رمال یبرین فدوخ صیته الاقطار وطارذکره فی منابت الارض واستطار»

وبالجملة ؛ کان قدس الله سره من اعیان اهل الفضل والکمال واکابر ارباب المعرفة والافضال . کثیر الاطلاع فی فنون مختلفة وواسع الباع فی علوم متفرقة وهوکما قال الشاعر العربی :

کأن وفوده من کل قطر تسیر الیه خط مستقیم
هوالبحر المحیط وای بحر سواه مرام ساحله عدیم

وکأنه فی حقه قال الشاعر الفارسی:

پدری راکه این چنین خلف است مادری راکه این چنین پسر است
آفتابش بر آستین قباست ماهتابش بر آستان دراست

(ناتمام)

احمد سهیلی خوانساری

پسند دوست

چرا ایدوست آزارم پسندی	غم و دردم دهی زارم پسندی
دلم با آه آتشبار خواهی	ز درد هجر افگارم پسندی
ز اشك دیده در خونم نشانی	زغم با چشم خونبارم پسندی
به بیماری خوشم با یاد چشمت	که دور ازخویش بیمارم‌پسندی
گلی نا چیده از باغ وصالت	چرا ای تازه‌گل خوارم پسندی
شدم روزی اسیر تار زلفت	که دانستم گرفتارم پسندی
اگر از هستیم جانا ملولی	بمیرم شاید این کارم پسندی

بسوزم چون سهیلی زاتش عشق
اگر با سوز بسیارم پسندی

خلیفهٔ عباسی و آیین فتوت

از پرفسور فرانتز تشنر*
استاد دانشگاه مونستر

ترجمهٔ مظفر بختیار

این خلیفه الناصرلدین‌الله عباسی، هوشمندی وکاردانی وسیاست وتدبیر خودراکه غالب مورخان بدان اعتراف دارند درراهی بکار بست که دنیای اسلام را در خاك وخون غوطه داد چنانکه درحقیقت پاره‌یی از زمینه های شکستی راکه مسلمانان از مغولان خوردند ، بایست در رفتار نابهنجار این خلیفهٔ بداندیش ـ که بخاطر نام‌وکام خود از هیچ‌کار فروگزار نکرد ـ جست .

دراین گفتار خاورشناس نامبردار آلمانی فرانتز تشنر کوشیده است تا گوشه‌یی از زندگانی پرفرازونشیب این‌مرد ـ یعنی پیوستن او رابه جماعت فتیان، وقصدی راکه‌از این‌کار داشته است ـ روشن‌کند. البته باتبحر بسیاری که پرفسور تشنر در باب مباحث فتوت دارد ، وموفق شده است تاکنون هم چندین متن مربوط به فتوت راطبع‌کند وهم بمطالعات ارزشمند فراوانی در

---

* Franz Taeschner, Münster Üniversitaet

* توضیحات مترجم درزیرصفحات وتعلیقات خود تشنر باشماره‌های‌مسلسل یکجادرپایان مقال خواهدآمد. عناوین‌وجمل تسلیم را نیز مترجم برنام حضرت رسول ص وائمه اطهارع افزوده‌است .

تاریخ فتیان بپردازد- که به نام بسیاری از آنهادر ضمن حواشی همین گفتار اشاره کرده است a - این تحقیق او نیز گذشته ازجنبهٔ خاص خود مباحثی کلی در بارهٔ فتوت اسلامی هم در بردارد چندانکه مواد بسیاری از تحقیقات رادراین زمینه درهمین گفتار بالنسبه کوتاه می‌توان یافت...



فتوت[۱] دراصل مفهومی اخلاقی است که جمیع خصالی‌راکه از یك مرد تمام‌مرد(Gentilhomme parfait) انتظار می‌رود در بردارد. دوصفتی که فتوت درمرد جمع می‌آورد، سخاوت ومیهمان نوازی وشجاعت ودلاوری است و البته هردواینها بایست بحد افراط برسد ، یعنی سخاوت چندان باشد که حتی تنگدستی بار آورد ، و دلاوری تاحدی رسدکه به از جان گذشتن انجامد .

فتوت در اسلام تاریخی سرشار دارد. ازیك طرف صوفیه b ایثار رابا تمام معانی خود- که در حقیقت مفهوم اساسی تعالیم قوم است - از آن فهم می‌کردند، ولو این ایثار به مقدار اندك باشد 2 . وازسوی دیگر این‌طریقه خودمظهری اجتماعی‌شد،ونمودار گروهی‌ازمردم گردیدکه باخصال‌جوانمردی ومردانگی ببار می‌آمدند و بدان صفات خوی پذیر می گشتند 3 . بنابراین مفهوم فتوت درطی این تطور وسیع شد: آزادگی وبرپاداشتن ضیافت احیاناً به شادخواری وفسادگرایید ودلیری به خصومت کشید .

---

a برای شرح احوال وکتابنامهٔ آثار پرفسور تشنر بنگرید به :

Der Islam, xxxix Februar 1964.

b برخی‌اصولاًفتوت‌را با تصوف و بخصوص باطریقهٔ ملامتیان(ملامتیه،ملامیه) مرتبط می‌دانند واولین رشتهٔ اتصال میان این دو طریق را در حلقهٔ حسن بصری (-۱۱۰) ذکرمی‌کنندکه حتی‌اورا «سیدالفتیان» خوانده بوده‌اند ، چنانکه‌برخی از مشایخ قوم‌نظیراحمدخضرویه‌هم پیش‌ازآنکه به‌طریق‌تصوف درآیند درزمرهٔاهل فتوت بوده‌اند . بنگرید به تحقیقات ابوالعلاء عفیفی درکتاب الملامتیة والصوفیة واهل‌الفتوة ، چاپ قاهره ۱۹۴۵ ، ص۲۴-۲۹. (مترجم)

باری، برای فتوت آیینی پدید آمد، که البته سرچشمه آن آداب و رسوم درست دانسته نیست. فی‌المثل جوانی که به این جماعت می‌پیوست بایست در برابر نقیب فتیان میان‌بند یا دستارچه برمیان بندد و کسوت فتوت که باشلوار (سراویل) b ممتـاز بود در بر کند و آنگاه از پیالهٔ فتوت شربت نمک آب بنوشد.

دسته‌های فتوت در کشتار کفار و اهل بدعت نیز شرکت داشته‌اند. آنان را هم در ممالك اسلامی ماوراءالنهر می‌یابیم و هم بر کنارهٔ مرزهای جزیره c و شام مشاهده

---

b در کتبی که راجع به فتوت به زبان فارسی نوشته شده است، این جامهٔ فتیان هم بصورت شلوار آمده است و هم ازار یا سراویل که به اشکال: سربال، سروال، سرویل، سراوین (تبدیل لام آخر کلمه به نون در زبان عربی امری رایج است، نظیر اسماعیل و اسماعین، رك. الابدال از امام ابوالقاسم الزجـاجی، دمشق ۱۹۶۴، ص ۹۲-۹۳ و کتاب المعانی الکبیر ازابن‌قتیبه، حیدر آباد ۱۳۶۹، ۶۴۶/۲) و شروال به زبان عربی در آمده است (الالفاظ الفارسیة المعربة ازادی‌شیر بیروت ۱۹۰۸، ص ۸۸) و از آن فعل هم ساخته‌اند (تهذیب الالفاظ از ابن‌سکیت بیروت ۱۸۹۶، ص ۶۶۶) معرب کلمهٔ شلوار (شروال) فارسی است (المعرب از جوالیقی، به تصحیح شاکر، ص ۷ و ۱۹۶؛ شفاءالغلیل ازالخفاجی، چاپ قاهره ۱۹۵۲، ص ۱۴۷) بمعنای شلوار وازار و زیرجامه (مقدمة‌الادب اززمخشری، طبع دانشگاه طهران، ۳۵۷/۱ و ۳۶۰؛ المرقاة از نطنزی، به تصحیح آقای دکتر سجادی، ص ۸۵) که در قرآن مجید به معنای مطلق جامه آمده است (۱۶/ ۸۱ و ۵۰/۱۴). اما سربال را برخی به معنای پیراهن و سراویل را به معنای شلوار نوشته‌اند (السامی فی‌الاسامی از میدانی، الباب السابع و کنزاللغات) این کلمه با آنکه صورت جمع مکسر دارد و شبه مفاعیل است درزبان عربی بیشتر مفرد تلقی شده است و آنرا به سراویلات جمع بسته‌اند (لسان‌العرب)، ازاین روی نحویان درانصراف یاعدم انصراف آن بایکدیگر اختلاف دارند (شرح ابن‌عقیل، چاپ قاهره ۱۹۶۱، ۲۵۵/۲؛ البهجة المرضیة، طبع عبد الرحیم، ص ۱۸۸) (مترجم).

c جزیره دراصطلاح جغرافیانویسان مسلمان، عبارت بوده‌است از اراضی بین النهرین علیا. زیرا آبهای دجله و فرات جلگه های آنجارا دربرمی‌گیرد. (مترجم)

می کنیم . بنابراین فتیان در جنگهای داخلی اسلام سهیم هستند . اما بخوبی معلوم نیست که این سهم چقدر بوده است .

گمان می‌رود که اهل فتوت به مناسبت حدیث نبوی «لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی» d حرمتی خاص نسبت به‌حضرت علی بن ابی طالب (ع) در دل می‌پرورانده‌اند ، وعلی(ع) درنظر آنان سلطان فتوت ومثل اعلای راد مردی بوده است . امااین احترام مستلزم آن نبوده است که فتیان مذهب تشیع ورزند چه بزرگداشت علی(ع) در میان اهل سنت امری متعارف بوده‌است . شاعی نبودن اهل فتوت از این قول ابن جبیر (-۶۱۴ / ۱۲۱۷) برمی‌آید که در سفرنامهٔ خویش هنگام گفتگو ازدسته‌یی ازفتیان دمشق بنام «بنویه» می نویسد که این‌طایفه‌دست به‌کشتارغلاة شیعه (اسماعیلیان) e ـ که دراصطلاح‌مورخان جنگهای‌صلیبی «حشاشین» (Assassins) f خوانده می‌شوند ـ زده‌بوده‌اند وی‌پس ازآنکه بمناسبت ذکر دمشق سخن را به این غلاة کشانده است گوید[۴]: «خداوندبراین رافضیان g طایفه‌یی بنام «بنویه» چیره گردانیده است. که مردمی

---

d این حدیث درکتب معتبر نیامده است . ولی درکتب خاصه روایت شده (سفینة‌البحار ، نجف ۱۳۵۵ ، ۳۴۵/۲). (مترجم)

e معمولا فرق اسماعیلیه را جزوفرقه‌های متعدد غـلاة شیعه نیاورده‌انـد (مترجم) .

f حشاشین(حشاشون)که درزبانهای فرنگی بصورت Assassins تحول یافته‌است، براسماعلیه نزاریه‌اطلاق‌می‌شود. زیراایشان برای تحریك کردن وفریفتار نمودن فدائیان مادهٔ مخدرحشیش(که‌درزبانهای فرنگی به‌صورت Hashish است) بکارمی‌بردند . ازطرف دیگربخاطر آنکه نزاریان مخالفان خود را می کشته‌انـد Assassin درپاره‌یی‌اززبانهای فرنگی معنای قاتل‌هم‌بخودگرفته‌است. (مترجم)

g چون شیعه‌خلافت سه‌تن‌ازخلفای راشدین راتاییدنکرده آنهارا «رفض» (ترك)می کند اهل تسنن ازروی‌طنزایشان را رافضه یا روافض گویند. دربارهٔ این وجه تسمیه بازهم سخن هست، بنگرید به: مقالات الاسلامیین واختلاف‌المصلین از ابوالحسن‌اشعری، استانبول ۱۹۲۹ ،ص ۱۶ ؛منهاج‌السنة‌النبویة فی نقض کلام‌الشیعة والقدریة از ابن‌تیمیه ، چاپ مصر ۱۳۲۱ ، ۸/۱ و ۱۷۱ ؛ الفرق بین‌الفرق از ابومنصور بغدادی، چاپ قاهره ۱۳۲۸ ،ص ۵۴. (مترجم)

سنی مذهب هستند وهر کجا روافض را بیابند می کشند».

بر آنچه ابن‌جبیر نوشته است این نکته را می‌افزاییم ،که از آن میان عیاران بوده‌اند که جماعت آنان بخصوص در بغداد بکرات فتنه‌ها برپای کرده است. چنانکه وقایع آشوب بغداد که از سال ۱۱۳۵/۵۲۹ تا ۱۱۴۴/۵۳۹ جریان داشته است، براثر وضعی بوده‌است که عیاران بوجودآورده بودند.

ابن‌الجوزی(–۵۷۹/ ۱۲۰۰) مذکر نامبردار بغدادی در توصیفی که با برشمردن محاسن ومساوی عیاران از آنان کرده است گوید [۵] : « عیاران که به نام فتیان‌نیز خوانده‌می‌شوند، برآنند که جوانمرد نباید به زناو ناشایست‌دست یازد، ونه‌دروغ بگوید، باید حرم نشکنند وستر عفاف زنان ندرد، بااینهمه اینان ازگرفتن مال مردم تحاشی‌نمی‌کنند وطریقت خود را فتوت می‌نامند! گاه‌یکی ازآنان بحق فتوت سوگند یادمی‌کند، سپس نه خوراك می‌خورد ونه چیزمی آشامد. همانطورکه صوفیان مرقع در برمریدان می کنند، فتیان‌نیز شلوارفتوت برطایفهٔ خود می‌پوشانند. بساکه یکی‌از این فتیان درحق دختریاخواهرخود سختی‌ناβایست آنچنانی بشنود، برفور اورا می کشد، هرچنداین سخن‌نادرست وازروی غرض ورزی وکینه توزی‌گفته شده باشد ، این‌کار خود راهم فتوت می‌دانند ! »

۲

می‌دانیم که الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی (۵۷۵ - ۶۲۲) پس از آنکه بدست شیخ عبدالجبار صالح بغدادی در سال ۸۳/۵۸۷ – ۱۱۸۲ کسوت فتوت پوشید [۶] ، در این‌کار بجد ایستاد و برسامان دادن و ترتیب بخشیدن به امورآن همت گمارد [۷]. دراین خصوص پاره‌یی معلومات درآثارمورخان عرب یا غیرعرب یافت می‌شود. وبرای نمونه آنچه راکه ابن‌العمار ـ که اندکی بعد دربارهٔ اوسخن‌خواهیم گفت ـ آورده‌است نقل‌می کنیم. وی راجع به‌فتوت‌سخن داشته و اسبابی راکه به اصلاح این آیین بدست الناصر انجامید بیان کرده می‌نویسد [۸] : «فتوت ازعهد علی‌بن‌ابی‌طالب همچنان انتقال یافت تابروزگار ما‌رسید وبخاطراختلافی که میان طایفه افتاد، این طریقه به‌بیوت واحزاب و

قبائلی نظیر رهاصیه وشحینیة وخلیلیه و ملدیه و بنویه متفرع گشت. تا در زمان مولانا وسیدنا الاعظم الناصر لدین الله امیرالمؤمنین ، که وی نظر تام وفحص کامل خود را بر نسب افکند ، وبزرگی ازاهل فتوت الشیخ العالم الزاهد العابد السعید عبدالجبار بن صالح البغدادی ـ رحمة‌الله علیه ـ را ازروی حقیقت وپاك نهادیبی که دروسراغ می‌برد برگزید. وبدین کار آیین فتوت را احیاء کرد، و هرچه ازآداب آن پراکنده شده بود جمع آورد. واحکامی‌راکه فراموش گشته بود از نوبرپای داشت ودراین راه زعماء بلاد وخواص عباد بدواقتدا کردند» .

درهمین مورد الخرتبرتی گوید [۹] : «الناصر بنای فتوت را برافراشت و ارکان آنرا پی‌افکند، میان گروههای فتیان الفت داد، وبه‌ارشاد گروندگان پرداخت. بنابراین بیوت فتوت جز آنچه بدست او بنیاد گرفته بود باطل ماند».

ابن‌الساعی مورخ بغدادی، درحوادث سال ۶۰۴/۱۲۰۷ نویسد که [۱۰] : «دراین سال بازماندهٔ آن فتوت قدیم تباه شد ، و امیرالمؤمنین الناصر لدین‌الله قبلهٔ فتیان ومرجع ومقتدای طریقت گردید. وعبدالجبار که شیخی زاهدوفتوت دار بود نزد خلیفه‌مقامی بلندیافت وهمهٔ‌مردم به‌این آیین گرویدند. خلیفه‌ازملوك اطراف هم خواست تابه طریقت او گروند، رسولان نزدایشان‌فرستاد وبه‌نیابت ازخودکسانی راگسیل کرد تاسراویل فتوت به‌ملوك دهند».

ابن‌اثیرهم پاره‌یی ازاصلاحاتی‌راکه الناصر درکارفتوت روا داشته بود چنین بیان می کند [۱۱] : «الناصر بر گروهه انداختن [a] وتربیت کبوتران نامه‌بر

---

[a] کمان‌گروهه (کمان مهره) کمانی بوده‌است که با آن «گروهه» (یعنی گل مهره، سنگ‌کمان یابندقه (رك . مقدمة الادب ۳۰۴/۱ ، و گروهه بمعنی‌مطلق گلوله نیز آمده است، رك . ترجمه تاریخ اعثم کوفی، ص ۳۲ وتاج المصادر بیهقی ذیل «اللب») پرتاب می کرده‌اند. این کلمه بهمین‌صورت درپاره‌یی از متون‌وکتب لغت فارسی (کمان قروهه، کمان‌گرهه) آمده است (چهار مقالهٔ نظامی ، طهران ۱۳۳۳ ، ص۶۷؛ دیوان امیرمعزی ، طهران ۱۳۱۸ ، ص۸۷؛ تجارب السلف ، طهران ۱۳۱۳ ، ص ۳۲۰؛ دیوان خاقانی، به تصحیح آقای دکترسجادی، ص۳۱و ۲۳۸؛ تحفة‌العراقین ، به‌اهتمام آقای دکتر قریب ، ص ۶۷؛ هفت پیکر نظامی، به تصحیح مرحوم وحید، تهران ۱۳۳۴ ، ص۱۰۹). در زبان عربی به‌این کمان

←

وپوشیدن شلوارفتوت‌همت نهاد. واین آیین‌مگر برای کسانی که ازجانب اوازار برپای می کردند و سلسلهٔ فتوتشان بوی منتهی می گشت ، بکلی در بلاد باطل ماند. هم چنین خلیفه داشتن مرغان نامه‌بر را برغیراز کسانی که ازطیورخود اوبرمی گرفتند منع کردو کمان گروهه داری را تنها برای کسانی جایزدانست که نسبتشان درین طریقه بدومی‌رسید».

ابن‌الطقطقی نیز به‌اختصار ازویادمی کند[۱۲]: «الناصر لباس فتوت پوشید وپوشانید . بدست او گروهی انبوه‌درشرق وغرب فتوت آوردند . کمان گروهه برگرفت وجمعی ازمردم نیز بنام وی کمان گروهه‌انداختند».

در تاریخ ابوالفدا چنین می‌خوانیم[۱۳]: «الناصر هم‌خود را درانداختن بندق و تربیت کبوتران نامه برصرف می کرد . شلوارفتوت می‌پوشیدو کمان گروهه داشتن را برای کسانی که‌نسبت فتوتشان بدونمی‌پیوست منع کرد».

در این‌باره مورخان داستان دلپذیری هم نقل کرده‌اند ، که بر حسب

→

«قوس البنادق (البندق)» یا «قوس جلاهق» گویند، که اصل‌هردو کلمه فارسی‌است. وبازبندق را باهمین هیأت درترکیب بنادق ساختن بمعنی‌گلوله‌کردن (عرایس الجواهر،طهران ۱۳۴۵ ،ص۳۰۵) مشاهده‌می کنیم. البرقیل که‌آنراهم عربی‌ویژه ندانسته‌اند بهمان معنی است (رك. المعرب ازالجوالیقی به تصحیح‌شاکر، ص۶۹ و۹۵ ؛ شفاء الغلیل از خفاجی، چاپ قاهره۱۹۵۲ ، ص۶۳ و۹۱ ؛ شرح التبیان منسوب به‌العکبری، بولاق ۱۲۸۷ ، ۵۱۰/۱ . ومقایسه شود با«جله» در مجمع الفرس سروری، طهران ۱۳۳۸ ، ۳۶۸/۱؛ وکمان چوله هم به‌معنای کمان خانه وقربان است، رك. دیوان فرخی، طهران ۱۳۳۵ ، ص ۳۵۰). این کمان‌گروهه راغالباً برای‌صیدمرغان بکارمی بردند، وانداختن بندق خودنوعی‌تفرج ــ بخصوص برای نوجوانان ــ بوده‌است. (رك. الدیارات ازالشابشتی، بغداد ۱۹۵۱ ، ص ۱۱۱ و ۱۹۲) . درسرای خلیفه‌هم خادمان ازآن برای پروازدادن غراب که صدایش را شوم می‌داشتند استفاده می کردند (رسوم دارالخلافه از ابوالحسین الصابی، بغداد ۱۹۶۴ ، ص۸۲). درضمن‌جلاهق واخوات‌آن‌گاه بمعنای خودکمان گروهه‌هم آمده‌است، متنبی گوید: کانما الجلدلعری الناهق ــ منحدرعن‌سیتی جلاهق (دیوان المتنبی ، برلین ۱۸۶۱ ، ص ۳۳۶ ؛ بیروت ۱۸۸۲ ، ص ۲۳۷) (مترجم) .

روایت ابن‌اثیر چنین است: «دعوت فتوت را جمله پذیرفتند، جز یك نفر در شهر بغداد که ابن‌السفت خوانده‌می‌شد. این ابن‌السفت از بیم خلیفه ازعراق گریخت و به شام پناه‌برد. الناصر کس فرستاد و اورا به مال‌فراوان ترغیب نمود، تاکمان‌گروهه بنام خلیفه اندازد. اما مرد نپذیرفت، وچون برخی ازاین خویشتن داری بر او خرده‌گرفتند، گفت فخرمن همین بس که درپهنهٔ این‌دنیا هرکس کمان‌گروهه دردست گیرد بنام خلیفه است‌مگرمن!. وفریفتاری الناصر نسبت به‌این امور ازشگفت‌آورترین چیزهاست».

برهمین منوال مشاهده می‌کنیم که الناصر بامیل وعلاقه‌یی که نسبت به ورزش وکمان‌گروهه انداختن و پروردن کبوترنامه‌برداشته است، این امور را برآداب فتوتی که خود بدان تمرکز داده‌بود نیزدرافزوده‌است. وی با این شوق وشوری که به‌انداختن کمان‌گروهه ازخودنشان می‌داد، آرزوداشت که تعلق امرای‌اطراف رانسبت‌بخود بیشتر کرده پیشقدم وپیشوای‌آنان گردد.

ابوالفداء مجاهداتی راکه الناصر دراین راه بکاربسته بوده است، در ضمن‌بیان حوادث سال۶۰۷/۱۲۱۰، ذکرمی‌کند[14]: «دراین‌سال فرستادگان خلیفه‌برملوك اطراف‌واردشدند تااین‌ملوك شادی a اوپیالهٔ‌فتوت بنوشند وبنامش ازارفتوت دربرکنند، ودرگروهه انداختن نسبت‌خویش بدو پیوندند و وی‌را قدوهٔ خود بدانند».

در همین‌باره ابن‌الفرات به‌تفصیل گوید[15]: «الناصر به‌گروهه اندازی وتربیت مرغان نامه‌بر وپوشیدن شلوارهای بنویه و فتوت مایل بود. سایر ملوك‌اطراف نیز دراین امور ازوپیروی‌کردند. درنتیجه فتوت در تمام بلاد جز برای‌کسانی‌که ازطرف‌خلیفه شلوار می‌پوشیدند وبنام اوکمان‌می‌گشادند باطل‌ماند. جملهٔ ملوك آفاق بنام‌الناصر شلوارفتوت پوشیدند وهنگام‌انداختن گروهه ازویادکردند.

---

a ــ شادی خوردن اصطلاحی خاص این مورد است:

برجهان تکیه مکن ور قدحی می‌داری
شادی زهره جبینان خور و نازك بدنان

دیوان حافظ، چاپ قزوینی، ص ۲۶۷. (مترجم)

فرستادهٔ خليفه در ايام ملك منصور ايوبى به حماة رفت، و بدو امر كرد كه خود واكابر قوم بنام خليفه كسوت فتوت بپوشند. صاحب حماة نيز شيخ سالم بن نصرالله بن واصل الشافعى الحموى رافرمود كه خطبه‌يى در باب فتوت بپردازد. اوهم خطبه‌يى بديع بپرداخت و آنرا به آيات قرآنى بياراست، كه از آنهاست قوله تعالى «سمعنا فتى يذكرهم» و «اذاوى الفتية الى الكهف» b وبسيارى آيات واخبار ديگر. خطبه در مجلس ملك منصور در برابر بزرگان شهر خوانده شد. وقاضى حماة در اين وقت قاضى برهان الدين اباالیسر بن موهوب بود. ملك منصور درهمان مجلس به اوفرمان داد كه جامهٔ فتوت بر تن افكند، قاضى هم آنرا در بر كرد وبدنبال او حاضران نيز به كسوت فتيان در آمدند».

۳

ما از اين فتوتى كه ازميان دستگاه خلافت برخاسته و وابسته به شخص خليفه بود، اخبارى ديگر باتفصيل بيشتر، دردو كتابى كه در همين موضوع نوشته شده است در دست داريم. كتاب نخستين كتاب الفتوة است، كه آنرا فقيه حنبلى ابوعبدالله الشارم(؟) معروف به ابن العمار تأليف كرده است. وديگر كتاب تحفة الوصايا است كه بدست احمد بن الياس النقاش الخرتبرتى نوشته شده است.

اين كتاب ابن العمار به شيوهٔ فقها واهل شريعت نوشته شده است[۱۶] ومعلوماتى را كه ازنقابات فتوت پيش ازعهد الناصر داريم تأييد مى كند. بنابراين ميتوان در مورد بسيارى ازعادات ونظامات فتيان از آن كتاب بهره جست. از روى همين كتاب پى مى بريم كه هر «فتى» را بنام «رفيق» مى خوانده‌اند. وميان اين رفيقان روابط استوارى برحسب مقامات ودرجات آنها وجود داشته است. واز نسبت هريك باديگرى به «كبير» و «صغير» تعبير مى كرده‌اند. يااينكه تعبيراتى خانوادگى مانند «پدر» و «پسر» بكار مى برده‌اند. والبته قصد داشته‌اند كه با اين كار گروه نقابت خود را به خانواده مانند كنند. اين ترتيب زنجيره‌دار سر انجام به حضرت محمد(ص)، كه در نظر آنان نخستين فتى است، منتهى مى شود. وباز معلوم ميشود كه افرادى كه بايكديگر نسبت نزديك داشته‌اند تشكيل يك

b آيهٔ ۶۰ الانبياء (۲۱). آيهٔ ۱۰ الكهف (۱۸).

«حزب» می‌داده‌اند ، وچندحزب یك«بیت» به وجود می آورده‌است ،وبرسر هر بیت«زعیم» و درراس تودهٔ آنان «نقیب» قرارداشته است.

این‌شکلی که ابن‌العمار ازسازمان فتیان‌بدست می‌دهد البته مطابق با واقع‌است ، چه فی‌المثل میان نص‌منشوری که خلیفه‌الناصر درتاریخ۹صفرسال ۱۲۰۷/۶۰۴ براثرفتنه‌یی که بین‌دوحزب ازاحزاب فتیان درگرفته بودصادر کرده است ، ودرآن‌به اتخاذ تدابیرسخت برای‌برپا نگشتن نظایر این فتن‌بیم داده است ، بانوشتهٔ ابن‌العمار ارتباط فراوان هست . متن منشور خلیفه را ابن‌الساعی (-۱۲۷۵/۶۷۴) مورخ بغدادی‌وخازن‌المستنصردرکتاب خود نقل کرده‌است.

اماکتاب دیگر که به‌دست‌الخرتبرتی به‌نام ابوالمحاسن‌علی(-۱۲۱۶/۶۱۲) فرزند خلیفه‌الناصر نوشته شده است، برخلاف‌کتاب ابن‌العمار با مشربی‌کاملا صوفیانه تدوین گردیده است[۱۸].

باری ، ازمطاوی هردوکتاب برمی‌آیدکه پیوستن به‌طایفهٔ فتیان تحت نظام خاصی بوده‌است، عبارت از: «میان بستن» (شد) و «نوشیدن‌آب‌آمیخته با نمك ازپیالهٔ فتوت» (شرب) و«پوشیدن‌کسوت‌فتوت» (لبس) که نشانه بارز آن «شلوار» a بوده‌است .

از وصفی‌که الخرتبرتی درکتاب خود ازآیینی‌که فتیان به مناسبت گرویدن نوخاستگان برپا می‌داشته‌اندکرده‌است چنین معلوم میشودکه پیوستن به اهل فتوت دو مرحله داشته است : نخست میان بستن ، که درآن هنگام مرد «طالب» یا «مرید» می گشته است . و دوم به قول ابن‌العمار «تکمیل» و به‌قول الخرتبرتی «تکفیه» بوده است، ودراین مقام مرید کمربسته می‌توانسته است لباس فتوت دربرکند.

ولی دراین دوکتاب ازپرداختن به‌ورزش وکمان‌گروهه داری وتربیت کبوتران نامه‌بر ــ که مورخان جملگی را از لوازم پیوستن به آیین فتوت برطریق‌الناصر ذکرکرده‌اند ــ هیچ سخن نرفته است . وشك نیست که آنها

---

a در مورد شکل شلوار فتوت بنگرید به مقدمهٔ ترکی‌کتاب :
Islâm ve Türk Illerinde Fütüvvet Teskilat ve Kaynaklari, Istanbul 1950 . (مترجم)

اموری مورد علاقه و دلخواه شخص خلیفه بوده و خواسته است با گنجانیدن آنها درآیین فتوت خویش امرای‌عالم اسلامی را به‌درآمدن به‌این طریقه‌بهتر وادار کند.

البته هم تاریخ‌نویسان نوشته‌اند وهم‌ازتضاعیف کتب فتوت تأیید می‌شود که با آنکه سلسلهٔ فتوت به‌علی (ع) یا سلمان فارسی ختم می‌شود، فتوت از نهضت علویان بکلی جدا بوده‌است. الناصر درمنشوری‌که درسال ۱۲۰۷صادر کرده بوده گفته‌است که حضرت علی ـ کرم الله وجهه ـ اصل فتوت وسرچشمهٔ آنست[۱۹] . اما با مکانت ابوبکر و حرمت بسیاری‌که نسبت به اودرجمیع آثار آنان ابرازشده است البته نمی‌توان این رفتار علویان را به‌تشیع نسبت داد خودخلیفه‌الناصرهم‌چنانکه درکتب تاریخ مذکوراست ، هواخواه شیعه بود[۲۰] ومذهب امامی ـ پیروائمهٔ اثنی‌عشر ـ داشت[۲۱]. جزین می‌توان بنای زاویه‌یی راکه همو برای شاعیان در سامرا برجایگاه سابق‌خلفا درکنار دجله برآورد، و از بزرگترین زوایای شیعیان بود و « غیبة مهدی »[۲۲] نام داشت ، خود دلیلی استوار براین قول دانست .

ابن الفوطی از مردی علوی بنـام جلال الدین عبـدالله بن المختار (-۱۲۴۸/۶۶۴) نام می‌برد، که در این گونه مساعی با خلیفه یاری می‌کرد و نزد وی منزلتی عظیم یافته بود. چندانکه « هنگام کمان مهره انداختن و بر پاداشتن مراسم فتیان وکبوتربازی نزد خلیفه حاضرمی‌آمد ، و درطریقهٔ خویش بدو اقتدا می‌کرد»[۲۳].

بهرتقدیرازروی قول ابن‌الفوطی میتوان احتمال دادکه این علوی در وضع‌آداب وقوانین فتوت، که پاره‌یی ازآنها رادرکتاب ابن‌العمادمی‌خوانیم، همکاری داشته است .

ابن‌الفوطی‌سپس‌بدنبال‌سخنان‌خویش گوید: «درزمان‌خلافت‌المستنصر بالله این علوی به‌خلیفه اشارت‌کردکه‌بنام امیرالمؤمنین‌علی(ع)کسوت فتوت برتن کند، وبه جوازآن فتوی داد . خلیفه نیز بسوی مشهد (یعنی مشهد علی‌ع) روی‌آورد ودربرابرضریح شریف لباس فتوت پوشید. دراین هنگام مردعلوی نقیب فتیان بود».

ازاین‌روایت استنباط می‌شودکه المستنصرنوادهٔ الناصر، سلسلهٔ جدیدی

درفتوت بنیاد نهاده بوده‌است، که باخود او آغاز می‌شد و به‌علی(ع) پایان می‌یافت. اما گمان می‌رود که چنین کاری هرگز صورت نبسته است، زیرا در کتب فتوت چیزی که مؤید این قول باشد نیافته‌ایم.

ازمیان علویان تنها ابن المختار نبود که به منصب نقابت رسید. بلکه برخی از آل معیه نیز متقلدآن بوده‌اند. ابن‌عنابه دربارهٔ تاج‌الدین محمدبن معیهٔ مایلی گوید[۲۴] : «اهل فتوت ازو داوری می‌جستند و فرمانبـردار وی بودند . و این منصب از زمان الناصرلدین الله میرث آل معیه بوده‌است».

نکته‌یی که باید بدان پی‌برد اینست که این فتوت گرائی خلیفه الناصر لدین الله را چگونه تفسیر کنیم؟ آیا کاراو از روی لهو وبازیگری بوده‌است، یا خلیفه هدفی سیاسی داشته است؟ ـ نه‌مورخان دراین باره سخن گفته‌اند ونه درکتب فتوت چیزی راجع به‌آن آمده‌است. جزابن‌خلدون که با آنکه ازعهد الناصر بعید بوده است ، رأی خود را درباب سیاست او بیان‌کرده گوید[۲۵] : «الناصر خود را به‌کبوتر بازی و گروهه‌اندازی بسیارمشغول میداشت وشلوار فتوت ـ یعنی‌چیزی که درخورعیاران بغداداست ـ دربرمی‌کرد. اینهاهمه دلیل است برتباهی دولت و رفتن ملك از میان کسانی که اهل‌آنند، با ازمیان رفتن ملاکهای‌آن ازبین‌ایشان» .

گویا ابن خلدون پنداشته‌است که سیاست الناصر درکارفتوت فی‌الواقع پرداختن به‌لهو و طیش بوده، چه این مطلب را بهنگام بیان دوران انحطاط خلافت عباسی ذکرمی‌کند .

البته باتوجه به‌فعالیت‌های‌سیاسی‌الناصردرمدت ۴۵سال‌خلافت خود، گمان نمی‌کنیم که این سخنان جملگی درست باشد. پس هدف اصلی او نوعی نظام بخشیدن به‌سلطهٔ دینی دستگاه خلافت‌بوده‌است. زیراچنانکه برمی‌آید تمرکز دادن فتوت به وسیلهٔ الناصر ، ونشرآن درمیان امرای عالم اسلام، به خاطر کمبود عدهٔ سپاهیان بوده است. بنابراین وی با این تعبیه می‌خواسته است در میان اهل فتوت حزبی از سرکردگان همگرای بوجود آورد ، تا بتواند بهنگام نیاز برای تنفیذ خواسته های خود آنها را فراچنگ خویش داشته باشد[۲۶] . اما هرگز آیا بدین کار دست یازیده است ؟ چیزی برای اثبات‌آن در دست نیست!

(ناتمام)

در کنار فرات

لبان تشنه بر آساید از کنار فرات

***

سابقاً وقتی آدم به‌شهری زیارتی واردمیشد، اول مناره‌وگنبدها بنظرش می‌آمد و بهمین جهت چارپا دارها گنبدنما می گرفتند ، اما در دوران تمدن جدید، لوله‌های بلند کوره‌های هوفمان، مناره و گنبد مسجدها را تحت الشعاع قرارداده است، بایداول «هوفمان‌نما» داد و بعد گنبد ومناره را زیارت کرد .

شهرهای بزرگ عموما هوای خودشان را فدای کوره‌های هوفمان و سایر کارخانجات کرده‌اند و بغداد هم‌ازین مزیت بر کنار نیست ! همه‌جا «معمل طابرق «وجود دارد . بهترین نامی که دیدم کورهٔ هوفمان مصطفی‌بود که بنام صاحبش‌خوانده میشد و باخط خوش کاشی‌نوشته بود «لصاحبه مصطفی‌ابوالجص» این‌نام خیلی به صاحبش‌میخورد ، آخر جص‌همان گچ است . من که درتهران یك وقتی «خیاطی‌خواجه نصیر» دیده‌ام‌هیچ تعجب نکردم که‌شیرینی فروش بغداد «کیك الجمهوریه» میفروشد ، وگاراژ مهمی باسم «کراج‌الکندی» (فیلسوف معروف عرب) خوانده میشود ، امایك وقتی به قول معروف اسماء از آسمان می‌آیند ، مثل همین ابوالجص که در بغداد کوره‌ای آجرپزی بنامش هست ، درایران‌هم یك نامگذاری قشنگ ازین‌نوع صورت‌گرفته ، وآن پارك خیام است در تهران ، زیرا این پارك سابقا محل کار خانهٔ رسومات (عرق‌کشی)

بود، وشهرداری بهترین‌تسمیه رابرای این پارک اختیار کرده وروح خیام را شادمان ساخته است . گوئی‌نظر به این رباعی حکیم داشته که گفته بود:

چون در گذرم بباده شوئید مرا
تلقین ز لب پیاله گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا
از خاک در میکده جوئید مرا

***

عبور از بغداد به‌کاظمین ازروی پلی انجام میگیرد که به«جسر مثنی - بن‌حارثه» معروف‌است . ماایرانیها ازین نام خاطرهٔ خوشی نداریم ، آخر این مثنی بود که رهبری سپاه‌عرب را در جنگ قادسیه داشت و خودش هم کشته شد ولی برادرش معنی (بروزن مصفا) جای اوراگرفت .

دیوارهای صحن مطهر کاظمین گرداگردش خط نستعلیق زیباست واشعار فارسی محتشم برآن نوشته شده‌است :

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا

درکنار حرمین‌شریفین ، قبر خواجه نصیرالدین‌طوسی است . فرهاد میرزا معتمدالدوله ـ عموی ناصرالدینشاه ـ درسال ۱۳۰۴ قمری(۸۴ سال‌پیش این مقبره راتعمیر کرده‌است.

من گمان میکنم اثری که محتشم ژولیدهٔ کاشی درسر زمین عراق کرده است بارها ازتأثیر قلدری‌مثل‌مثنی ومجاشع در ما بیشتر بوده‌است .زیرا، امروز فقط نام مثنی‌را مادرتواریخ خودمی‌بینیم، اما مردم‌آندیار ، شعرمحتشم‌راکه رسماً ومستقیماً طعن ولعن به‌اجدادخودشان است، درپیشانی‌این بناها بخط‌جلی نستعلیق‌می بینند ومیخوانند.

زان تشنگان هنوز به عیوق میرسد
فریاد العطش به بیابان کربلا

کاظمین درینطرف دجله است وشیعی نشین ، وبغداد در آن طرف دجله است وسنی نشین ، اینجاحرم جوادین و آنجا مسجد امام ابوحنیفه ،شیعه‌این طرف جو وسنی‌آن‌طرف‌جو!

***

از بغداد تا کربلا ۱۰۴ کیلومتر فاصله است و آبادی مهم مسیب بین راه قرار دارد واز آنجا باطی چند کیلومتر راه خاکی میتوان به زیارت قبر طفلان مسلم رفت.

دو گنبد زیبا که مشغول تعمیر کاشی کاری آن هستند ، در کنار هم برمزار طفلان مسلم نهاده شده است ، این دوطفل در واقعه کوفه وطغیان مسلم، در خانهٔ شریح قاضی پنهان بودند و بعد بقتل رسیدند ونامشان محمد و ابراهیم بود.

کرایهٔ بغداد تا کربلا ؛ اتوبوسهای کوچك (مینی بوس) که ۱۸ صندلی را به سختی در آن جاداده اند - هر نفر سه تاچهار تومان است.

خانه های مرکز شهر کربلا قدیمی ومخصوص زایران است، صاحبان این خانه ها اطاقهارا به زوار کرایه میدهند . ایام زیارتی هر اطاق معمولا شبی یك یا دو دینار(۲۰ تا ۴۰ تومان) کرایه دارد و اگر کسی بخواهد بیش از ده روز بماند تاهرچندوقت که باشدمجموعاً ۲۰ دینار ازو بیشتر نخواهند گرفت .زیرا بعداز ایام عاشورا، دیگر اجارهٔ اطاقها بسیار پایین می آید و مشتری بسیار کم است.

***

بسیاری ازمردم شهرهای ایران، درکربلا حسینیهٔ مخصوص دارند و این حسینیه محوطه ای است که هم مراسم عزاداری درحیاطش انجام میشود و هم اطاقهای اطراف آن به قیمت نازل - هر اطاقی شبی دوتاسه تومان باجارهٔ اهالی شهر مورد نظر داده میشود ، من حسینیهٔ اصفهانیها ،تهرانیها رادیدم ، پاکستانیها هم حسینیه ای داشتند.

***

برخلاف تصور قبلی، کربلا شهری خشك وبی آبادانی نیست، اطراف آن وحتی داخل شهر پراز باغستانهاست، باغستانهائی که خرمابن درخت اصلی آنست ، امادرسایه این درخت ، درختهائی مثل آلوچه وسیب و زردآلو وتوت وامثال آن رخت برده اند ،گلهای سرخ وعطر مرکبات ،خاطرهٔ باغهای شیرازرا تجدید می کند ، هوا بسیار لطیف است. رزهای رونده دیوارها را پوشانده است

هر گز آدم گمان نمی کند ، اینجاهمان بیابانی باشد که فریاد العطش اولادحسین ازآن بلند بوده‌است.

حرم عباس وحسین(ع) در مرکزشهر قراردارند وتقریباً بفاصلهٔ پانصد قدمی یکدیگر قرار گرفته‌اند چهار خیابان قشنگ این دوحرم را بهم متصل می کند ، پیاده رو خیابانها باسرپوشهایی که برستونهای گرد سفیدرنگ نهاده شده‌پوشیده است ، این سرپوش برای جلوگیری از تابش آفتاب تابستان است،

＊＊＊

یك کتابخانه قشنگ ومجهز در کربلاوجود دارد که «مکتبة العامة» نامیده میشود. این کتابخانه بین‌الحرمین قرارگرفته است ، مدیرآن یك تن ایرانی است که سالها با خانواده‌اش به‌آنجا مهاجرت کرده‌اند ومحمدحسن‌الشهیدی‌نام دارد، کتابخانه روزهای جمعهٔ راهم کارمی کند ولی درعوض سه‌شنبه‌ها تعطیل‌است آقای شهیدی‌تنها مدیر کتابخانه نیست، اوکار گذاروکارروا ج ده همهٔ‌ایرانیهای مقیم کربلا وزواراست. هرایرانی‌را خواستید‌بشناسید میتوانید سراغش راازین آقای شهیدی بگیرید واصل ونسبش را بپرسید.

آنروز که،مادر کربلابودیم، آقای‌حسین‌حایری‌مدیرمدرسهٔ‌ایرانیان‌کربلا مهمان داشت، البته نه یکی ونه دوتا، بلکه تعدادکثیری از دختران مدرسهٔ عالی دختران تهران به‌آنجا رفته بودند . آقای حایری بـه‌این مهمانان در مدرسه جا داده بود، منتهی‌فرش واسباب هم میخواست، آقای شهیدی به‌دادش رسید، فرشهای‌حسینیهٔ‌کرمانیها که دراختیارآقای‌شهیدی است، دراختیارآنان گذارده شد.

＊＊＊

درباب تاریخ بنای مزارحسین، فصلی‌ازکتاب تاریخ کربلا تألیف سید عبدالحسین کلیددارآل‌طعمه‌را خلاصه می کنیم، این کتاب به‌عربی است‌وگوید نخستین بنای این گنبد مربوط به‌زمان خلیفه‌محمد منتصر وبه‌سال ۲۲۷هجری است، ولی‌البته پیش‌ازآن، مزار مورد اعتنا بوده است چنانکه ثابت بن دینار دراواخر حکومت به زیارت این قبررفته است، روایتی‌هم هست که مختارثقفی

نیز بنایی برقبر نهاده واین البته مربوط به چهار پنج سال بعدازشهادت حضرت حسین است، روایاتی هست که درزمان حضرت صادق نیز بنائی برمزار شهداء وجود داشته ، منتهی مسلم است که درزمان امویان کسی جرأت زیارت وحتی نزدیك شدن به این مقابررا نداشته است .

هارون دستورانهدام آثارقبررا داد وبه روایتی درختی سدر در آنجاسبز شدکه جای قبررا باقی نگاهدارد، هرون آن درخت راهم برید ولی چندی بعد خود او در طوس درگذشت و درین فرصت شیعیان مجدداً قبررا تعمیر کردند مأمون یکچند باشیعیان اهل بیت مداراکرد .

متوکل عباسی به علت اینکه یکی ازکنیزانش درماه شعبان از سامراء به‌زیارت کربلاآمده بود ومتوکل ازخوانندگی اومحروم ماند، تصمیم به‌خرابی بنای قبرگرفت وآنجا را خراب کرد وبه کشت و زرع پرداخت و آب برآن بست، ولی آب در اطراف حفرهٔ قبرسرگردان وحیران ماندکه این ناحیه ازآن زمان بنام «حائر» معروف شده‌است ومنسوب به‌آن حائری است. درزمان مستنصر شیعه آزادی بیشتریافته بناهای خودراتعمیر کردند، وزمان معتضد، محمدبن زید پیشوای طبرستان آن بنارا تکمیل کرد (۲۸۳) عضدالدوله در ۳۷۰ قبررا زیارت کرد وضریح آنرا ساخت، در۴۰۷ بنای حرم به‌آتش سوخت (به علت سقوط دوشمع بزرگ برروی فرشها) تجدید بنا بزودی صورت گرفت وسلطان اویس ایلکانی در۷۶۷ آنراکامل کرد. در۹۲۰ ه شاه اسماعیل صفوی صندوق ضریح مقدس را هدیه کرد، شاه سلیمان صفوی قسمت شمالی بنای صحن وسط ایوان بزرگ معروف به «صافی صفا»را به‌وجودآورد، در۱۱۳۵ دخترشاه‌سلطان حسین صفوی که زن ؟ نادرشاه‌بود بیست هزارنادری صرف تعمیرآرامگاه حسین کرد .

آقا محمدخان قاجار گنبد حرم را طلائی کرد وصباحی شاعر تاریخ آن راگفت:

کلك صباحی ازپی تاریخ او نوشت

« درگنبد حسین علی زیب یافت زر »

(۱۲۰۷)

فتحعلی شاه یك شبکه نقره‌ای هدیه کرد وهمسرش دوتا مناره را طلائی کرد. (طلاکاری ایوان مربوط به‌شاهان ایران نیست وازآثار پادشاهان هنداست) بختیاریها بعدازآن به تزیین مسجدحرم ورواقهای آن پرداختند، شیخ عبدالحسین طهرانی (شیخ‌العراقین) ازجانب ناصرالدین شاه وامیرکبیر ایوان بزرگ را به‌وجودآورد. نام متمکنین و متعینین دیگرایران بصورتهای مختلف درگوشه وکنار حرم به چشم میخوردکه ازآنجمله پسرمحمد تقی خان یزدی و حاج محمد صادق تاجرشیرازی و استاد احمدمعماراست.

آخرین تعمیر، مربوط به دوران اخیراست ، ستونهای بزرگ مرمر سرخ رنگ ایران به‌کربلا حمل‌شده است و جانشین ستونهای چوبی قبلی‌که بی‌شباهت به ستونهای چهلستون اصفهان نیست خواهد شد ، علاوه برآن دو درعالی وسط وسمت راست حرم حسین ازشاهکارهای هنراصفهان اخیراً ساخته وبکارگذاشته شده‌که خوشبختانه باشیشه روی آنرا پوشانده است و انشاءالله سالها باقی‌خواهد ماند.

یکی‌دوبیت از اشعار یکی از درها چنین‌است:

براین در هرآنکس که آورد رو

کند کی بهشت برین آرزو

غرض چون به توفیق پروردگار

مهیا شد این در به طرز نکو

بتاریخ آن شاکر از شوق گفت:

(ازین باب رحمت متابید رو)

ترجمهٔ : سید محمدعلی جمال‌زاده

مسیو موارون

(مردی که دشمن خدا شده بود)

(بقلم گی دوموپاسان)

(قسمت سوم)

موارون درمحکمهٔ محکوم باعدام گردید. استیناف خواست‌ولی رد شد. تنها راه نجات ویا تخفیف مجازاتی که رویش باقی مانده بودعفو و بخشایش شخص امپراطور بود و بس پدرم خواست وساطت کند ولی نتیجه‌ای به دست نیاورد.

در همان‌اثنا روزی که در دفترم سر گرم کاربودم پیشخدمت وارد شد و گفت «اومونیه» یعنی کشیش وابسته زندان میخواهدباجناب‌عالی ملاقات‌نماید پذیرفتم. کشیش پیری بودکه عمری در زندان با زندانیان زیادی بسر برده و درمعاشرت و جشن باآنها تجربهٔ بسیاری بدست آورده بود و باطبیعت و احوال و کیفیات برونی ودرونی آنان آشنائی کاملی حاصل نموده بود. از همان بدو ورود آشکار بودکه خاطرش بس مشوش و مضطرب است و مطالبی داردکه در اظهار آن دچار تردید ودودلی است.

پس از آنکه قدری ازاینجا وآنجا از هرمقوله‌ای صحبت بمیان‌آورد ناگهان مانندکسی که بخواهد خود را در آب سرد بیندازد از جا بر خاست وگفت :

ـ آقای دادستان اگر موارون را اعدام کنند. بدانید که نفس بی گناهی را اعدام کرده‌اند.

آنگاه بدون آنکه حرف دیگری را برزبان جاری سازد ازجا برخاسته بی‌خداحافظی ازدفتر بیرون رفت درحالی که من بیش از آنچه در تصور بگنجد دستخوش اضطراب وخلجان وجدانی شده بودم.

ساعتی بیش نگذشته بود که راه پاریس را درپیش گرفته بودم. بمحض ورود بپایتخت پدرم‌را ازماوقع چنانکه شاید وباید آگاه ساختم واستدعا نمودم که برای‌شرفیابی بحضور امپراطور برایم بارخواستاری نماید. فردای‌همانروز افتخار شرفیابی یافتم.

امپراطور موقعی که من بمعیت پدرم‌وارد شدم درطالار کوچکی مشغول بکار بود.

جریان رابعرض همایونی رساندم و همینکه بداستان گفتگوی باکشیش زندان رسیدم دری که درعقب سر امپراطور بود بازشد و امپراطریس بتصور اینکه امپراطور تنها هستند سرزده ورود فرمودند. (۱)

اعلیحضرت موضوع‌را باملکه درمیان نهاد ونظر او راخواست. امپر-اطریس بمحض اینکه ازجریان امر آگاه گردید بصدای بلند فریاد کشید که این مردرا بایدالبته نجات داد. این مردحتماً بی گناه است.

باید اعتراف نمایم که نمیدانم بچه‌سبب این اطمینان خاطر امپراطریس و اصرار شدید ایشان دربیگناهی موارون و لزوم رهائی او تأثیر عجیبی در

(۱) مقصود از امپراطور ناپلیون سوم (شارل لوئی) است که اول در سال ۱۸۴۸ میلادی بریاست جمهوری فرانسه انتخاب گردیدولی بعداً جمهوری رابرانداخت(۱۸۵۱م.) ودرسال ۱۸۵۲ عنوان امپراطوری‌یافت (امپراطوری دوم درتاریخ فرانسه). آنوقت‌بود که شاعر مشهور فرانسوی ویکتورهوگو که امپراطور را«ناپلیون کوچك میخواند ازفرانسه بیرون رفت‌ووقتی‌طرفدارانش اورا بمراجعت بپاریس دعوت کردند گفت‌من باآزادی ازکشورم بیرون‌رفته‌ام وتنها باآزادی برخواهم گشت» وبیست سال‌بعد هنگامی که فرانسه در سال ـ ۱۸۸۱ مغلوب آلمان‌گردید وامپراطور مخلوع گردید بفرانسه برگشت.

من‌نمود وسرتاپای وجودمن دستخوش شك وتردیدی‌بس هولناك گردید. باید بگویم که تاآن‌لحظه تمام مقصودمن تنها این بودکه محکوم را ازکشته شدن رهائی بخشم و حتی‌المقدور کاری بکنم‌که تخفیفی درحکم دادگستری تحصیل نمایم ومثلا اعدام را بجزای سبکتری تبدیل سازم ولی‌اکنون ناگهان‌صدائی درگوشم گفت الحذرکه فریب ومکر یك‌جنایت پیشه حیله‌گری راخورده‌باشی که برای نجات خودکشیش سلیم‌النفسی را وسیلهٔ انجام نیت پلید خود ساخته است واز طریق اعتراف بگناهان و معاصی خود اورا معتقد به بیگناهی خود وطرفدار خلاصی خود نموده است.

جسارت‌ورزیدم ومافی‌الضمیررا بی‌پرده وبی محابا باامپراطور درمیان نهادم. امپراطور هرچندبسابقهٔ نیکخواهی فطری وحسن طویت ذاتی متمایل برأفت وعطوفت‌بود ولی معلوم‌بودکه میترسدکه مباداحس‌ترحم اورا بازیچهٔ یك‌نفر جنایت پیشه تبه‌کاری بسازد وازینرو درکارخود متردد وحیران بنظر میآمد اما امپراطریس برعکس باطمینان اینکه‌کشیش وابسته بزندان غیبی و وتلقینی‌آسمانی عمل نموده است می‌گفت ومکرر می‌نمودکه مگر چشم پوشیدن ازگناه یکنفر گنهکار عیب وضرری دارد وآیا چنین چشم پوشیدنی صدباربر کشتن یك‌نفر بنده خدائی‌که ممکن است بی‌گناه‌باشد ترجیح ندارد.

سرانجام میل ونظر امپراطریس شد هر شك وتردیدی را هم شکست و مقررگردیدکه اعدام موارون‌را بحبس ابد بااعمال شاقه مبدل‌سازند.

چندسالی از آن تاریخ گذشته بود. روزی اطلاع یافتم‌که موارون‌که در زندان شهر تولون محبوس بود نظر به حسن رفتارش و باتصویب شخصی امپراطور از زندان خلاصی یافته و بسمت پیشخدمت مدیر زندان مشغول کار گردیده است.

باز دو سالی‌گذشت و دیگر خبری از موارون نشنیدم. موقع تعطیل بود وتعطیل را درشهر لیل درمنزل پسرعمویم میگذراندم.

موقع شام بود وداشتیم سرمیز شام میرفتیم‌که بمن خبردادندکه‌کشیش جوانی‌آمده است وبامن کار لازمی دارد. صرف شام را بعقب انداختم‌وگفتم واردش سازند.

واردشد وبالحن تضرع والتماس گفت که یك نفر درحال نزع است و نام ونشان شما را داده وبااصرار وابرام هرچه تمامتر استدعا دارد که بملاقاتش تشریف بیاورید .

حضرات میدانید که من عضو دادگستری هستم وگرچه در آن موقع بازنشسته شده بودم بازگاهی اتفاق میافتاد که ازین نوع وقایع برایم پیش آید بدون آنکه شام بخورم بدنبال کشیش جوان براه افتادم . مرا به بالاخانهٔ تنگ وتاریك خانه‌ای از خانه های محلهٔ کارگران که از در و دیوارش فقرو فاقه میبارید هدایت نمود. درآنجا چشمم بمردکی افتاد که درحال احتضار بود وپشت بدیوار بروی توشك بس فرسوده وازهم در رفته‌ای درازکشیده وبسختی بنفس نفس افتاده بود و بامرگ دست بگریبان بود. رویهمرفته پوست واستخوانی بیش نبود وچشمهایش واقعاً در مغاك افتاده بود .

بمحض اینکه چشمش بمن افتاد پرسید : مگرمرا بجانمی آورید .

گفتم نه بجا نمی آورم .

گفت من موارون هستم .

تعجب کنان گفتم موارون آموزگار.

گفت بله .

پرسیدم اینجاچه میکنید.

گفت داستان درازی است . حالا فرصت ندارم نقل کنم ولی چون خبر دار شده بودم که در این حول وحوش هستید خواستم هرطورشده شمارا ببینم چون شما بودید که درابتدای امر مراازاعدام رهایی بخشیدید. حالادلم میخواهد آنچه رادردل دارم بشما افشاسازم ودرحقیقت اقرار واعتراف نمایم.

لحافش را درمیان دوپنجه گرفته بود وبشدت میفشرد وباصدائی خشن و خفه وگرفته (ولی صدائی که حاکی ازاراده‌ای استوار بود) چنین گفت:

درست گوش بدهید ، من باید حقیقت رابشخص شما بگویم . من پیش از آنکه ازین دنیابروم باید تمام حقیقت را بکسی گفته باشم . بله آن کس که بچه‌ها رامیکشت من بودم ، خودمن ، همه رامن کشتم ، خودم، برای انتقام... درست گوش بدهید . من یکنفر آدم حسابی درست ومحترم وشرافتمندی بودم ، بسیار درست وشرافتمند.

مردی بودم خوش قلب وبخدا وآسمان ایمان داشتم ، همان خدائی که بما یاد داده که باید دوستش بداریم مانند آن خدای ساختگی قسی القلب و بیرحم و مروتی که بهتر است اسمش را میرغضب وجلاد بگذاریم مانند آن خدائی که دزدست ومکار است وقهار است وقاتل است وبر کرهٔ ارض حکمرانی لمن‌الملکی میکند.

من هرگز باحدی بدی نکرده بودم بهیچ مورچه‌ی ستم روانداشته‌بودم هرگز مرتکب کوچکترین عمل زشت ناروا وناصوابی نشده بودم ، ازگناه و معصیت پرهیز داشتم ،کاملا مؤمن و خداشناس وپارسا بودم ،کمتر آدمی بپاکی وصفای باطن من پیدامیشد .خیرخواه خلق‌الله بودم.

زن گرفتم و دارای اولادشدم . اولادم رادوست میداشتم وباندازه‌ای دوست میداشتم که گمان میکنم نتوان بآسانی پدری پیدا کرد که بقدر من اولادش را دوست وعزیز بدارد . نور دوچشم ومیوهٔ قلب من بودند و هستی خودم را برای آنها میخواستم وبس عمر وزندگی‌ام بودند . مگر کسی هم این قدر بچه‌هایش را دوست میدارد.

دیوانهٔ آنها بودم سه تا بودند وهرسه یکی پس ازدیگری مردند وبرفتند چرا . برای چه ، بچه‌اسم ، بچه قانونی . مگرمن چه گناهی کرده بودم که مستوجب چنین عقوبتی باشم .

آنوقت بود که آتش طغیان درتنور وجود من شعله‌ورشد ، اماچه طغیانی که از اندازه بیرون بود وحد وحصر نداشت. ناگهان چشمم بازشد مثل وقتیکه انسان ازخواب سنگین بیدارمیشود .برایم آشکارشد که خدابدخواه وبدکردار ومفسد و شریراست .چرا بچه‌های مراکشت ، بچه سبب آنها را ازمن گرفت بله چشمهایم بازشد و فهمیدم که این خدا ازکشتن خوشش میآید وجزاین از چیزی خوشش نمی‌آید.

آقای من : زنده میکند وجان میدهد که بعدازمیان ببرد. آقا ، خدا خدامخرب است ، خونخوار است؛ قاتل است ، جلاداست ، هرروز بایدچند نفر آدم زنده را قربانی کند . درکشتن ید طولائی دارد و بهزار نوع آدمهارا میکشد و ازهرنوع کشتن لذت میبرد . هزارجور ناخوشی ومرض و

هزاران نوع تصادف وتصادم اختراع کرده و ازتماشای آن هرروز و هرشب و هرساعت درطول زمان لایتناهی لذت میبرد وتازه اگر دلش بگیرد وکسالتی درخود احساس نماید وبخواهد تفریحی کرده باشد وبا و طاعون و خوره و سرطان وخناق وآبله وهزار اختراعات غیبی وهزار آکله وماشرا و هزار بلای دیگررا بجان مخلوق بینوا میاندازد .

تازه مگر باین قانع است . حاشا وکلا گذشته ازاین همه عذاب ومصیبت هرروز باسم جنگ مردم بیچاره را بجان هم میاندازد و از تماشای دویست هزار وکرورها تن جوانی که در خاك و خون میغلطند ومانند بارتخم مرغی که درراه بزمین افتاده باشد اعضا وجوارحشان ازهم متلاشی شده است لذت میبرد باز باین هم قانع نیست . موجودات راخلق کرده تاهمدگر را بخورند، ببلعند وقتی دید که بنی آدم دارد ازوپیش میافتد وبهترمیشود آنهمه حیوان وجانوررا آفرید تا آدمیان آنهارا شکاربکنند وسرشان راببرند وپوستشان رابکنند ودر آتش گوشتشان راکباب کنند و ببلعند .

این هم بازدردش را دوانمیکرد . حشرات خردی آفرید که عمرشان ازیك روز درازتر نمیشود ومیلیونها ومیلیارد ها در هر ساعت و هر دقیقه میمیرند و معدوم میشوند . مورچه را آفریده که زیرپای ماخرد و خمیر شود . آنقدر موجودات جاندار خلق کرده که حسابش را احدی نمیداند لاتعد ولا تحصی . تمام این جانورها همدگر را میکشند و می بلعند و لاینقطع فنا می شوند .

خدای عظیم وقادر و رحیم و رؤف و مهربان هم همه چیر را می بیند و نگاه می کند و تفریح میکند. از خرد وکلان ، ازآخرین قطرهٔ دریا درزیر واز بالاترین ذرهٔ ستارگان آسمان دربالا از همه چیز آگاه است و همه را می بیند و از این همه آمدن ورفتن تفریح میکند .

پس تف براین خلقت و تفوبراین خالق . بله ؛ آقای عزیر ، وقتی چشمم باز شد واین چیزها رادیدم وفهمیدم بخود گفتم مردك توچرا نبایدآدم بکشی ، بچه بکشی.

دست بکارشدم وکلاه را سرش گذاشتم وخوب تلافی کردم . مزدش راکف

دستش گذاشتم . اینهارا دیگر اونکشت ، من کشتم . دستش‌را درین‌کار از پشت بستم باز هم اگرتوانسته بودم میکشتم . اما مچم گیرآمد . آنگاه موقعی فرا رسید که می‌بایستی مرا بدار بکشند ویا باساطور «گی‌یوتن»(۱) سرم‌ازبدن جدا سازند . فهمیدم که دل یارو ازتماشای مرگ من‌حال‌خواهدآمد ، دل‌این جانور موذی قهار . آنوقت‌بود که گفتم میخواهم‌گناهان و معصیتهایم را بیك نفرکشیش اقرار کنم.

هرچه باوگفتم دروغهائی بود که بهم بافتم تافریب مراخورد وهمه را باور کرد وچنانکه میدانید زنده‌ماندم اما حالاکه‌یقین دارم بمرحله‌ای رسیدم که ازرفتن چاره‌ای نیست و تصدیق دارم‌که دوبدست او افتاده‌است و دیگراز دستش رهائی‌نخواهم یافت ودارد تلافی میکندخواستم باشما درد دل‌کرده‌باشم مبادا تصورکنید که ازاوبقدر سرسوزنی میترسم ، حاشاوکلا ، نه‌تنهاکمترین ترسی از او ندارم بلکه چنان ازاین منتقم و جبار منزجر و متنفرم که گفتنی نیست...

مردك پس ازاین‌سخنان سخت‌به نفس‌نفس‌افتاد . حالت دهشتناکی‌براو مسلط گردید . دهانش بازمیشد وبسته میشد وبریده بریده باصدای خس‌خس کلماتی ازبیخ‌گلویش بیرون می‌جست‌که دیگر فهمیده نمیشد . معلوم بود که لحظهٔ واپسینش فرارسیده‌است .درحال نزع واحتضار بود و با چنگال پارچهٔ دوشك آلوده رامچاله میکرد وازهم میدرید وساقه‌های پارا درزیرلحافی که از زورکثافت برنگ سیاه و دود زده درآمده بود مدام‌مانندکسی که بخواهد بگریزد حرکت میداد وبالا وپائین میرفت .

از اوپرسیدم‌آیا وصیتی، حرف‌دیگری نداری

گفت ابداً

گفتم پس خدانگهدار.

تلخ خندهٔ پرطعن وطنزی برگوشهٔ دهان بازش نقش بست‌ولی حرفی بزبان نیاورد.

(۱)اسبابیست‌که برای بریدن سر درموقع انقلاب فرانسه اختراع‌شد.

کشیش را دیدم که با رنگ پریده تکیه بدیوار داده است و گوئی از این عالم بیرون است. خطاب باو گفتم:
من مرخص میشوم، آیا شما تشریف نمی‌آورید. گفت نه، من میمانم
مرد محتضر بنای خنده را گذاشت و گفت: «بلهٔ، بله کشیش باید بماند مرده خوارهایش را میفرستد که آخرین اندیشه‌ها را ببلعند.»
دیگر طاقت نیاوردم و در را گشوده و بیرون جستم.
پایان

قسمت چهارم

صورت (باحتمال زیاد ناکاملی) از داستانهای نویسندهٔ مشهور فرانسوی گی‌دوموپاسان که بزبان فارسی بترجمه وطبع رسیده‌است (تا هشت نه سال پیش از این که در کتاب بسیار گرانبهای «فهرست کتابهـای چاپی فارسی» گردآورده خانبا بامشار مذکور آمده است):

نام داستان	نام مترجم	سال انتشار
۱ - اعتراف ۲ - پدرش ۳ - دریکی از شبهای بهار ۴ - مست	دکتر پرویز ناتل خانلری	معلوم نشد
۵ - انتقام ۶ - سرباز کوچك ۷ - سنجاق ۸ - فروش	آل بویه	معلوم نشد
۹ - انتظار	امیر دولو	معلوم نشد
۱۰ - بابا ملیون	موسی بروخیم	معلوم نشد
۱۱ - پیروزان		۱۳۳۰ش.
۱۲ - سرگذشت دختر روستائی		۱۳۳۰ش.

۱۳ ـ جوان بوالهوس — علیرضا پویان ربانی — ۱۲۹۸ شمسی

۱۴ ـ دست انتقام
۱۵ ـ عاقبت یکصدسال
۱۶ ـ مادروحشی
} عطاءالله شهاب پور

۱۷ ـ هورلا — شجاع‌الدین شفا
(ضمیمهٔ خامه ارغوانی ویازده داستان دیگر) — ۱۳۳۳ ش.

۱۸ ـ دلباختهٔ زیبا — محمدعلی شیرازی — ۱۳۳۴ ش.

۱۹ ـ مرگ کوچك یاشکنجهٔ وجدان — حسین شهیدزاده و عباس جهانگیری — ۱۳۲۸ ش.

۲۰ ـ سه‌داستان (یکی ازای سه داستان از موپاسان است)
۲۱ ـ بابای سیمرغ
} حمید عنایت — ۱۳۳۳ ش،

۲۲ ـ شش داستان (یکی‌از آنها ازموپاسان است) — حسن مسعودانصاری — ۱۳۳۳ ش.

۲۳ ـ طوفان روح — اسدالله بن شیخ محمدعلی واعظ اشتری اصفهانی

۲۴ ـ قیمت اعدام — سلطان حمید امیرسلیمانی

۲۵ ـ گردش — دکترمحسن صبا

۲۶ ـ گردن بندالماس (۱)
۲۷ ـ مادر گناهکار
} احمد شهیدی

۲۸ ـ گرگ — الف راسخی

---

۱ ـ این داستان راآقای هوشنگ مستوفی‌هم ترجمه نموده‌است.

۲۹ ـ والترشناس — احمد بیرشک

۳۰ ـ پدر
۳۱ ـ گردن بندالماس — هوشنگ مستوفی — ۱۳۳۴ش.

۳۲ ـ داستانهای منتخب — صحیحی وفریدهٔ قراجه‌داغی — ۱۳۳۷ش.
(ازنشریات بنگاه ترجمه ونشرکتاب)

۳۳ ـ داش مشدی پاریس — فرهنگ رازی — ۱۳۳۶ش.

۳۴ ـ دوئل‌وچندداستان دیگر
۳۵ ـ زن دیوانه
۳۶ ـ ژولی‌رومی
۳۷ ـ کلوشت
۲۸ ـ گوهرهای بدل(۱)
۳۹ ـ رز — پری اباصلتی — ۱۳۴۴ش.

۴۰ ـ اصغرفرمانفرمائی‌قاجار — بهترین قصه‌هاوداستانهای کوتاه (ابن‌سینا) طهران — ۱۳۴۶ش.

---

۱ ـ برنگارنده معلوم نگردید که آیا شماره‌های ۳۵ و۳۶ و۳۷ و۳۸ و۳۹ جزو همان «دوئل و چند داستان دیگر است ویا جداگانه‌هم بچاپ رسیده است.

چنانکه دیده میشود دست‌کم تاچندسال پیش مقداری (درحدودچهل‌الی پنجاه) ازداستانهای موپوسان بفارسی ترجمه شده وبچاپ رسیده بوده‌است‌وای کاش باز مقداری ازداستانهای این نویسندهٔ بزرگ بفارسی‌بترجمه برسد ویا لااقل داستانهائی‌راکه تاکنون‌بوسیلهٔ مترجمین بترجمه وطبع رسیده‌است همه را دریکجا یا چند جلد یکی از ناشرین مابچاپ برساند . بعقیدهٔ نگارنده هیچیک از ۲۶۰ داستان این داستانسرای‌بزرگ نیست‌که بزحمت ترجمه‌وطبع نیرزد ونتواند برای داستان نویسهای جوان ما سرمشق واقع گردد و بآنها درس واقع نویسی و«رئالیسم» بدهد وبرای خوانندگان ایرانی لذت بخش و عبرت انگیز نباشد.

دکتر واعظ جوادی

حدایق الحقایق

تفسیر حدائق الحقایق (قسمت سوره یوسف) تألیف **معین‌الدین فراهی‌هروی** مشهور به ملامسکین بکوشش **دکتر سید جعفر سجادی** انتشارات دانشگاه تهران ش ۱۱۵۹ تاریخ ۱۳۴۶) .

کتاب **تفسیر حدائق الحقایق** از زمره کتاب‌های ارزنده‌ای هست که به پارسی روان و ساده وزمانی توأم بالطائف عرفانی در شرح یکی از بهترین سوره‌های قرآنی نوشته شده خاصه اینکه فاضلی محقق آن را تصحیح کرده است .

آقای **دکتر سیدجعفر سجادی** باکوششهای علمی خویش محصول پرارج ونوی بر دیگر اثرات گرانقدرش چون **فرهنگ علوم عقلی - فرهنگ مصطلحات** عرفاکتاب تصحیح شده **المرقاة**... افزودند آنانی که در تصحیح متون‌کهن دست اندرکارند وگرفتار دشواری خواندن کتابت های پرابهام گوناگون پیشینیان شده‌اند ارج وارزش یك‌مصحح رادرمی‌یابند گاهی کاتبی نادان وبدخط عبارتی‌را نفهمیده به‌گمان‌خویش ، اصل‌مقصودرا به صورت مسخ شده باافتادگی‌کلمه ویاکلماتی می‌نگارد مثلایك بیت شعر را اولا به‌صورت نثر ثانیاً برخی ازکلمات را بدون نقطه ، ثالثاً با غلط املائی ضبط می‌کند اینجاست که مصحح دندان برجگر تأمل و تفحص می گذارد تا عبارتی را به صورت روشن و آن هم اصیل و مراد مؤلف نقش بندد . کمال بی شرمی وبی‌ارزشی شخص خواهد بودکه چنین اثری را از پس عینك شیشه کبود اغراض وجهالت نفس بررسی کند .

نویسنده کتاب که در اواخر قرن نهم واوائل قرن دهم هجری می‌زیست درعلوم قرآنی واحادیث مردی ورزیده ومطلع ودر مشرب عرفانی از سر- سپردگان پیرهرات ، صاحب مناجات ، **خواجه عبدالله انصاری** بوددر این کتاب تفسیر خویش از **کشف الاسرار وعدة الابرار**(۱) وی بهره‌های فراوان برد .

مضافاً این که با اشعاری ازطبع روان خویش ، خواننده را از حالت یکنواختی نثر بدرآورده ، و جد و نشاطی دیگر می‌بخشد مثلا (در ص- ۲۰۶ - ۲۰۷) جائی که حکایتی از زبان عارف مشهور **شیخ سری سقطی** بیان می کند :

«مدتی در طلب صدیقی بودم ، ناگاه گذرمن بر کوهی افتاد وجماعتی مریضان دیدم هریکی به علتی گرفتار ، آنجا جمع آمده بودند ازحال ایشان پرسیدم ، **گفتند** : در این کوه غاریست و در وی محرم اسراری بنفس وی ، مثل عیسی ، همه معلولان شفامی یابند.. من بر اثروی قدمی چند رفتم و گفتم مرا نیز علتی است... گفت یاسری ، بامن میامیز که وی بس غیور است ترا به بیند که با غیرانس گرفته وبدان از نظروی بیفتی»

سپس اشعاری چند سروده خویش رامی‌آورد .

چه چشم از غیر بردوزی همه دیدار اوبینی
ز ذرات جهان تابان همه انوار او بینی
زمرآت جهان باری توان عکس رخش دیدن
اگر بی‌پرده نتوانی که در رخسار اوبینی

---

(۱) - این کتاب که به تفسیر خواجه عبداله نامبردار است در ابتدا مختصری بیش نبود که درسال ۵۲۰ ه ابوالفضل رشیدالدین میبدی آن رابصورت مشروح ومفصلی نگاشته‌است اخیراً به همت وپایمردی جناب آقای علی اصغر حکمت در ده مجلد توسط دانشگاه تهران به چاپ رسیده است جلد پنجم آن که شامل تفسیر سوره یوسف میباشد درشماره ۶۲۱ انتشارات دانشگاه وبسال ۱۳۳۰ طبع گردید .

درون قصردل درروکه تا ازوی خبریابی
به سرخود نکو بنگرکه تا اسرار اوبینی
توئی ظاهر توئی‌مظهرتوئی ناظرتوئی منظر
به جیب خود فروکن سرکه تا دیدار اوبینی

مصحح دانشمند، کتاب نامبرده را ازروی سه نسخه موجود دردانشکده ادبیات والهیات تطبیق وتصحیح کرده‌اند وچنانچه‌که‌اشاره کرده‌اند ازدونسخه چاپی ۱۲۷۸ و ۱۳۰۹ هندآگاهی ونظرداشته‌اند.

ایشان گذشته ازاین‌که یك‌متن مغلوط کهن را به صورت منقح ودرست به بازار دانش وادب تحویل کردند، فهرست مطالب در ابتدای کتاب - لغات واصطلاحات عرفانی را استخراج و دریك فهرست مبسوط منظمی درپایان کتاب‌آورده‌اند. وجداگانه فهرستی ازاحادیث وکلمات حکماء به‌طور مجزا ازهم ترتیب داده شود بهترخواهد بود. چه بسا سخن یك بادیه نشین ویا سبزی فروشی‌که داد میزد (سعتر بری = پودنه کوهی) به جای حدیث‌مجعول (سع تربری یعنی بکوش تاببینی‌نیکی مرا) جای‌گزین گشت.

دیگراین‌که دقت بیشتری دراین راهنمای احادیث و سخنان حکماء بشود مثلا درصفحه ۸۳۶ سطر۹عبارتی‌مغلوط آورده شد: (الاظلال‌شوق‌الابرار) ودر مقابل‌آن‌علامت‌استفهام است ودوشماره ۱۲۵-۲۲۴ یعنی‌که عبارت‌مذکور دراین صفحات‌آمده استدرحالی‌که :

اولاآن عبارت مغلوط ، صورت دیگر حدیث مشهوریست‌که درصفحه ۶۳۹ همان‌کتاب‌آمده‌است :

الاطال‌شوق‌الابرار...

ثانیاً این‌که درهیچ یك ازصفحات برشمرده ۱۲۵ و۲۲۴ چنین‌عبارتی نیامده است.

دردی‌که همه مؤلفین بدان‌گرفتارند، کم دقتی‌کارگران چاپخانه است که مصحح محترم هم ازاین نعمت‌بی‌نصیب نشدند و بااین‌که غلط نامه مفصلی دارند بازهم درصفحات زیربعنوان نمونه حروف‌چین غلط چیده است.

درصفحه ۱۲۷ سطر۹ (فراسته به‌جای فراسة)

درصفحه ۲۵۲ سطر۱۵ (غرامتست) به‌جای غرامت است.

درصفحه ۶۲ سطر ۱۶ (واسئل) به‌کسرهمزه وفتح لام به‌جای(واسئل) به فتح همزه وکسرلام. در قسمت تصحیح متن‌کوشش فراوان بکار بردند و نسخه‌ای راکه اصل‌قرار دارند باحفظ گوهرامانت چاپ‌کردند امامطلبی‌جای داشت عبارت نسخه بدل، اصل‌قرار گیرد:

در صفحه ۶ جائی‌که از سبب نزول سوره یوسف سخن در میان است صحابه‌ازرسول اکرم(ص) آرزوی سوره‌ای‌کردندکه (مشتمل باشدبرحکایات و قصص ، تاآینه دل ما از نگار **هجوم وعظ** صقالت پذیزد» مصح محترم درذیل همان صفحه ضبط نسخه بدل (د) راچنین آوردند .

(هموم وقصص) چنین می نماید عبارت اخیر درست باشد چون :

اولا سجع بین قصص (قصه ها) باغصص (غصه‌ها) رعایت میشد ،

ثانیاً ـ هیچگاه مومنین درحضور رسول‌اکرم ، وعظ واندرز رارنگ آوروکسل‌کننند تلقی نمی‌کردند وانگهی‌که پندواندرز ، نه تنهازنگاورنیست بلکه موجب صفای روح می‌شود .

ثالثاً ـ احتمال بسیار قوی بر اصل بودن هموم (نه هجوم) و غصص (نه وعظ) می‌باشد و (و او) وعظ اصلی نبوده بلکه حرف ربط است و (عظ) صورت ناشی ازسهوکاتب ونسخه بردار ازکلمه غصص می‌باشد .

صرف‌نظراز این چند مورد جزئی‌که هیچ به اهمیت‌کتاب وکار مصحح دانشمند لطمه‌ای نمی‌زند، باید اعتراف‌کردنگاه سپاس‌وامتنان جامعه‌ومشتاقان بدرقه کار ایشان است .

دکتر یونس جعفری
دهلی کالج

یك تحقیق کوتاه و جالب راجع به صائب

کلیه انواع دیوان صائب چاپ ایران از چند جهت ناقص هستند . اول اینکه ایرانیان بخاطر ندانستن معنی بعضی کلمات هندی نظیر «پان» و «بسنت» تمام و یا قسمتی از غزلی که این کلمات را در برداشته حذف کرده‌اند دوم بعلت نداشتن دسترسی به نسخه‌های کاملتر (که درهند موجود است) دیوان صائب چاپ ایران را نمیتوان کلیات صائب دانست .

آنچه مسلم است وکسی را بر آن شکی نیست آنکه صائب تبریزی چنانچه رسم آنزمان بود برای دیدن سرزمین افسانه‌ای هند به این کشور مسافرت نمود و در همین سفر طولانی هفت ساله بود که به بعضی از عادات و رسوم هندیها خو گرفت و بسیاری از کلمات ولغات هندی را در اشعار خویش بکار برد . البته قبل از صائب شعرا و نویسندگان دیگر نیز لغات هندی نظیر کافور ، قرنفل ، صندل ، برهمن . . . . . . را در آثار خود استعمال کرده بودند لیکن این دسته کلمات چنان مصطلح و متداول شده بود که برای فارسی‌زبانان چندان تازگی نداشت . اما درمورد صائب موضوع بکلی فرق میکند او دانسته و از نظر علاقه به دنبال سوژه‌های تازه و دست نخورده میرفت و بعضی از لغات ناآشنا وجدیدرا انتخاب نموده ابیاتی روی آنها میسرود مثل لغت «پان» که در شعر زیر استعمال شد :

چه خون که در دلم از آرزوی بوسه کند
در آنزمان که کند سبزمن لب از پان سرخ

***

منی دو آتش را نشأهٔ دگر باشد
خوش آنزمان که لب یاز گردد از پان سرخ

این دو بیت متأسفانه از نسخه‌های چاپ ایران بخاطر ندانستن کلمه «پان» حذف گردیده و فقط در نسخ خطی هند به چنین اشعاری برمیخوریم. مطلع غزلی که این ابیات را دربردارد چنین است:

مکن زبادهٔ لعلی لب چو مرجان سرخ زپشت دست ندامت مساز دندان سرخ

و بقیه غزل در تمام نسخه‌ها چه نوشته شده در هند و چه چاپ ایران آمده است.

«پان» درلغت به نوعی بوته گرمسیری و برگ آن میگویند که درسرتاسر شبه قاره هند و پاکستان بغیر از دو ناحیه سند و پنجاب به‌کثرت میروید. رنگ این برگ سبز و درشت شبیه قلب و به بزرگی یك کف دست می‌باشد. هندیها از «پان» بجای آجیل استفاده نموده آنرا میجوند. متداولترین صورت استفاده از پان چنین است که روی آن مقداری عصاره پوست درخت مغیلان قدری گچ یا آهك توتون برگ گل و البته ادویه ریخته برگ را میپیچند و به دهان گذاشته مشغول جویدن میشوند. پس از مدتی رنگ قرمز زیبائی تمام لب وزبان و دندان را فرامیگیرد.

صائب تحت تأثیر مشاهدهٔ مکرر لب و دندانهای سرخ درکوچه و خیابان وخانه وبازار قرارگرفته وکلمه پان را در دو بیت شعر بالا استعمال نموده است.

شاعرفارسی گوی هندی مولوی محمد فائق برای پان لغزجالبی‌دارد:

چیست آن برگ تازه خضر نشان لعل حل کرده‌اند رو پنهان
که شنید این که دید در دوران کز زمرد شود عیان مرجان
سه رفیق شفیق همرازش بط و سرخاب و سینهٔ بازش
طرفه برگی که گر درختش را رسد آسیب شدت سرما
برگ او هر کجا بود بر بار مضمحل گردد و رود از کار
خوردنش رنگ آورد بر رو گردد از نکهتش دهن خوشبو
بعد اکل طعام خوردن او هست نزد حکیم بس نیکو
تیزیش خوب تلخیش هم خوب زین دوخوبی‌است خلق‌رامرغوب
درنوی کس مپرس وکس‌مخراست چون شود کهنه قدر بیشتر است

دهد از خون خود بشاه و گدا سرخروئی برنگ برگ حنا
بمهمی که هر کسش برداشت سر خود باخت یا علم افراشت
بود آنجا که بزم سور و سرور بودنش هم بود ضرور ضرور
نبود غیر هند دیگر جا هدیه از هند میرود هر جا
شرفش بین و خوبیش بنگر ورق الهند گفت پیغمبر
گفت با من یکی ز خاصان عام فائق‌این چیستان چه دارد نام
گفتمش فهم کن برای صواب نام او هست همعدد بگلاب

کلمه دیگر بسنت (بفتح اول و دوم وسکون سوم و چهارم) بمعنی بهار و نوبهار میباشدکه در هند اوائل اسفند شروع میشود . همانطورکه ششم فروردین در عهد جمشید روز مهمی محسوب میشد پنجمین روز ماه اول بهار (گاما) را در هند جشن گرفته و بهمین مناسبت مردم لباس زرد بتن میکنند وحلقه‌های گل جعفری رنگ به گردن می‌اندازند پادشاهان مغول و درباریهای آن زمان این روز را محترم شمرده جشن و چراغانی بر پا میکردند واضح است که شعرا نیز در چنین روزی بیکار ننشسته بخاطر گرم کردن محفل پادشاهان قصائد غرا میسرودند . صائب ، این بلبل هند ، کلمه « بسنت » را ردیف قصیده‌ای قرار داده در مدح ظفرخان احسن بمناسبت فرا رسیدن بهار سروده است :

قصیده

تذرو بال فشان گردد از غبار بسنت
رود بهار بگرد از گل عذار بسنت
گذشت فصل خزان شکسته رنگیها
رسید موسم رنگین نو بهار بسنت
بهار با همه سامان بی‌نیازی رنگ
کند گدائی رنگ از گل عذار بسنت
چه نقشهای تماشا فریب زد بر آب
بروی خاك بماناد نو بهار بسنت
هزار رنگ متاع ملال اگر داری
بباد میدهدش یکنفس شعار بسنت

بهار دست بدست از چمن هوا گیرد
چو گل کند ز کف دستها نگار بسنت

گلی ز چهرهٔ احباب میتوان چیدن
غنیمت است چو ایام گل بهار بسنت

چه همچو برگ خزان دیده رفتهٔ از دست
رخی برنگ ده از سیر لاله‌زار بسنت

خمیر مایهٔ قوس قزح شده‌ست زمین
ز بسکه ریخت ز هرسو گل از کنار بسنت

سواد هند که چون زاغ آمدی بنظر
شده است چون پر طاووس از بهار بسنت

شده است مرغ هوا یکقلم چو بوقلمون
ز بس بلند شد است از زمین غبار بسنت

درین دوروز که طاوس رنگ جلوه گر است
شکسته رنگی خود میکنم بکار بسنت

بهار را بحنا بندی چمن بگذار
بسست رنگرزی چهرهٔ غبار بسنت

ز رنگهای عجب کردهٔ بهارانست
چرا سپند نسوزم بروزگار بسنت

کجا بچیدن گل دست گل فروش رود
چنین که دست و دلم میرود بکار بسنت

هزار پردهٔ رنگین کشید بر رویم
شکسته رنگ مبادا گل عذار بسنت

بملک هند کنون یک گل زمینی نیست
که چهره‌اش نبود گل گل از نثار بسنت

چگونه مصرع رنگین ز طبع سر نزند
که سایه بر سرم افکند شاخسار بسنت

بخاکپای گل و آشنائی بلبل
که به ز روی بهار است پست کار بسنت

چنانکه صحبت رنگین نمیرود از یاد
همیشه در دل من هست خار خار بسنت
چرا چو گل نزنی خنده برجهان صائب
به بین که باکه ترا یار کرده بار بسنت
بهار جود ظفرخان صبح پیشانی
که سرخروز گل اوست لاله‌زار بسنت
باینقدر که گل عارض تواش رو داد
یکی هزار شد امروز اعتبار بسنت
نمانده سودهٔ لعل و زمرد و یاقوت
بروز جشن تو از بسکه شد بکار بسنت
همیشه بزم تو از اهل طبع رنگین باد
میان لاله رخان هست تا شعار بسنت

نسخه برداران ایرانی از این کلمه بسنت چیزی دستگیرشان نشده بدین جهت تمام قصیده را از قلم انداخته و از دیوان حذف کردند . چنین بنظر میرسد که صائب این قصیده را در برهانپور (یکی‌از شهرهای معروف جنوب هند) سروده چه خاك آن شهر و اطراف متمایل به سیاهی است چنانکه از این بیت استنباط میشود :

سواد هند که چون زاغ آمدی بنظر شده‌است‌چون پرطاووس‌از بهار بسنت

اگر این نظر را قبول کنیم معلوم میشود صائب بین سالهای ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ این قصیده راگفته است چون درآن تاریخ آنجا بوده و با ظفرخان احسن تخلص وشاهجهان شاه به برهانپور سفرکرد .

این بود نظر بنده که از محیط و مرکز ادبیات فارسی دور هستم تا عقیده دوستان ایرانی‌چه باشد .

حسنعلی حکمت (بخرد)

کم و بیش جهان

دستم شکست و شکر که نشکست محفلم
نشکست از غم کم و بیش جهان دلم
دست شکسته را بصبوری کنم علاج
دل گر شکست حل نکند صبر مشکلم
اندوه این جهان شکند محفل شهان
شکر خدا که نشکند اندوه محفلم
من را اگر چه هست همه خرج و دخل هیچ
از قرض بند هاست بگردن حمایلم
هر روز سخت تر شودم بندهای قرض
هر شب گران تر است و فزون تر سلاسلم
عمری چو نخل پر ز ثمر بودم و کریم
از هر طریق بود مهیا وسایلم
نخلم کنون چو بید پریشان شد و نزار
چون شاهباز بودم و حالی حواصلم
دستم که خو گرفت به بخشندگی چو ابر
دیگر نه ابر ماند و نه باران وابلم
هر پا فتاده را که گرفتم به مهر دست
دستم بکین گزید و بزد نیش بر دلم
رفتند همرهان و گران شد فراقشان
اینك چو باز مانده بره از قوافلم

هر لحظه‌ام مشاغل جانکاه روبرو است
هر دم چو طفل عاجز حل وسائلم
کشتی شکسته‌ام بسر موج حادثات
طوفان کشد به لجه دریا ز ساحلم
آن طاقت و تحمل پیشین نمانده است
گاهی شود چو کوه بهر کار حائلم
بگذشته‌ام جوانی و پیری رسیده است
عهد فراق و بی‌خبری گشت زائلم
چین ها بچهره است‌وشکن هاست برجبین
درهم شده است نقش جبین و شمائلم
چون ریم آهن است کنون آهنین تنم
قفل گشوده است تو گوئی مفاصلم
با این وجود دل نسپارم بدست غم
ابیات این قصیده یکایک دلائلم
آزاد سروم ارچه نیم نخل پر ثمر
بس شکر هاست از کرم رب عادلم
خواهم که اهرمن نکند خانه در دلم
باشد بایزدی دژ تسلیم منزلم
مهر و صفا و خرمی و عیش و یك دلی
گردد هماره روز و شبان شغل شاغلم
این آرزو برآید از آنرو که شدعجین
آزادی و عدالت و انصاف در گلم
آزاده را غم دو جهان نیست در ضمیر
واقع بوهم می‌ندهم گر که عاقلم
آینده و گذشته چو در اختیار نیست
این یك رقم که هست ازآن دست نگسلم

من عالمم بر اینکه همه عمر یك دم است
گر ضایعش کنم به یقین سخت جاهلم
هر مرغکی به نغمه دهد پند زندگی
کمتر ز مرغکم گر از این پند غافلم
هر ذره را بدل همه مهر است و شوق و عشق
از ذره کمترم اگر از عشق عاطلم
دارد مدار گیتی بر حادثات میل
من خود بحکم طبع بر این جذبه مایلم
دنیا چو پایدار نماند به هیچ کس
نقش وفا اگر طلبم نقش باطلم
فرق است بین دیدن هرکس بروزگار
تو از کنار من نگری من مقابلم
در چشم من چو دیده حافظ جهان خوش است
گر اندکی برفق رضانیست می هلم
ز اندوه رنج خویش توانم که بگذرم
از رنج دیگران نتوانم که بگسلم
گر من خورم غم دگران چون عجوزگان
نبود بغیر غصه و اندوه حاصلم
میکوشم آنچه در ید قدرت بود مرا
کز رنج خلق کم کنم ار مرد مقبلم
گر رنج خلق را بچنین پند کم کنم
خود لطف ایزد است که گردیده شاملم
بخرد اگر که شکر خدا بی ریا کنم
نه بیم از کس است و نه امید باطلم

خافظ عمر موشیچ

مرحوم شاچیر سیکریچ

ایرانشناس یوگسلاوی

بعداز وفات تربت ما در زمین مجوی درسینه‌های مردم عارف مزارماست
مولانا

در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۶ بعداز کسالت کوتاه ولی خطرناك آقای پرفسور شاچیر سیکریچ استاد دانشگاه سارایو بدرود حیات گفت . پس از اجرای مراسم مذهبی وخواندن نماز جنازه در زادگاهش اوگلاواك نزدیك شهر سارایو در قبرستان خانوادگی پهلوی اجدادش بخاك سپرده شد .

مرحوم پرفسور در سال ۱۸۹۳ در فامیلی که از شیوخ معروف بوده‌اند بدنیا آمد . تحصیلات ابتدائی را در شهرسارایو بپایان رساند و دوره‌متوسطه را در یك‌مدرسه معروف مذهبی بنام خانقاه درهمان شهر باتمام رسانید . در سال ۱۹۱۰ بمدرسه عالی علوم شرعیات قضائی واردشد وپس از پنج‌سال از آنجا فارغ‌التحصیل شد . در همین سال به پیشنهاد مدیر این مدرسه عالی و رهبر مسلمانان یوگسلاوی دولت بسنوی یك بورس تحصیلی برای دیدن دوره شرق‌شناسی در بوداپست بوی اعطا نمود . وی درسال ۱۹۱۹ با موفقیت این دوره را بپایان رسانید و در سال ۱۹۲۳ در همان دانشگاه بوداپست به‌اخذ درجه دکترانائل‌شد. پس از بازگشت‌از تحصیلات در بوداپست درمدرسه‌های مختلفه استاد زبان عربی وترکی‌بوده . وقتیکه درسال ۱۹۳۷ در شهرسارایو دانشکده الهیات‌افتتاح شد وی استاد دائمی این دانشکده شد و بعد ازآنکه در سال ۱۹۳۹ رئیس این دانشکده درگذشت ، او این سمت را اشغال‌نموده وتا سال ۱۹۴۵ این مقام را بعهده داشت . در این سال بعلت جنگ جهانی

دوم این دانشکده تعطیل شدو آنمرحوم بازنشسته گردید . ولی در سال ۱۹۵۰ بمقتضای احتیاج بسمت استادی شرق‌شناسی در رشته زبانهای عربی - فارسی دانشکده ادبیات سارایو منصوب گردید وتا درگذشت ناگهانیش در این مقام باقی ماند . علاوه براین مدت ۳۰ سال در مدرسه اسلامی بنام مدرسه غازی خسرو بیگ زبان عربی ، ترکی ، یوگسلاوی تدریس میکرد .

بحث درباره‌مرحوم شاچیرسیکریچ یعنی بحث‌درباره اولین‌وبزرگترین عالمان اسلامی دربسنه . خاندان سیکریچ یکی از خاندانهای بزرگ مروج علوم اسلامی دربسنه بشمار میرود .

اینجانب افتخار داشته‌ام‌که شاگرد سه‌عالم بزرگ از این خاندان‌باشم ولی بیش ازهمه افتخار ملازمت با مرحوم شاچیرسیکریچ‌را داشته‌ام (تقریباً ۴۵ سال .) ابتدا شاگردمدرسه ، سپس دانشجوی دانشکده وبعد ازآن‌همکار وی بوده‌ام . در تمام این مدت وی گنجینه‌گرانبهای علوم بود وهمیشه ایـن امکان برایم وجود داشت‌که از این چشمه فیاض‌بهره‌مند گردم بدین معنی‌که بهرسئوالی‌که از وی مینمودم جواب قانع کننده‌ای میگرفتم .

فقید سعید در زمینه تعلیم و تربیت یکی از بزرگان بود و در بین دو جنگ جهانی ریاست سازمان خیریه‌ای بنام «مرحمت» بعهده داشت . سالهادر اتحادیه علماء (بنام‌الهدایه) در سارایو فعالیت داشت بعد از تـأسیس مؤسسه خاورشناسی‌در شهر سارایو درسال ۱۹۵۰ عضو دائمی‌آن شد و تا زمان‌وفاتش درآن سمت باقیمانده است علاوه برکار تدریس که ۴۷ سال بطول انجامیدفقید سعید، مقاله‌های علمی وتحقیقی زیاد وکتب با ارزشی نوشته است‌که ازلحاظ کیفیت ومطلب مورد توجه زیاد میباشد .

تعداد مقاله‌ها وکتبی که‌مشارالیه نوشته است از بیست تجاوز میکندکه مادراینجا مهمترین‌آنها را ذکرمیکنیم :

۱ - زمانیکه دربوداپست هنوز دانشجوی‌شرق شناسی‌بوده‌است به‌زبان مجاری مقاله‌ای نوشته‌است‌که ترجمه عنوان‌آن اینست.
تکایای بسنه وهرسگوین .

۲ - رساله دکترای ایشان نیزبزبان مجاری برشته تحریردرآمده‌است ودرسال ۱۹۲۳ دربوداپست ازآن دفاع بعمل‌آمده‌است.

عنوان این رساله «تکایاوطرق درویشی دربسنه» میباشد.

۳ ـ درسال ۱۹۲۳ مقالهٔ با ارزشی نوشت زیرعنوان اسماعیلیهـاکه بودند وبسرزمین ماآمدند؟

۴ ـ درسال ۱۹۲۵ شرح حال زندگی‌دانشمند بزرگ اسلامی‌ابوحامد الغزالی راتنظیم وتحریرنموده.

۵ ـ درسال ۱۹۲۷مقاله‌ای تحت عنوان تکایای شهرسارایوبا مقدمه‌ای درباره تصوف واطلاعات تاریخی راجع به‌تکایای سارایوودرآغازقرن بیستم، بررشته تحریردرآورده است.

۶ ـ باتفاق پرفسور محمد پاشیچ کتاب مشهور سیاستمدار و ادیب عرب امیرشکیب ارسلان بنام «چرا مسلمانان عقب مانده ودیگران پیشرفت نموده‌اند» از زبان عربی‌به یوگسلاوی ترجمه نموده.

۷ ـ درسال۱۹۴۱ آنمرحوم مقاله‌ای دربارهٔ تکایای زادگاهش وشیوخ آن وترجمه ابیات ونوشته هائی‌که روی در تکایا حکاکی شده بود انتشار داده است.

۸ ـ درمجله مؤسسه‌خاور شناسی درسارایوبسال ۱۹۵۰ مقاله‌ای‌انتقادی راجع به شرح سودی برگلستان سعدی بچاپ رسانیده‌است.

۹ ـ باتفاق یك پزشك «مجزابن‌نفیس» را ازبان عربی به‌یوگسلاوی برگرداند.

۱۰ ـ سعید فقید، مشترکا با مرحوم‌پرفسورمحمد خان جیچ وپرفسور محمد پاشیچ کتابی درددستورزبان‌عربی‌باانضمام جزوه‌درسی وفرهنگ واژه‌های عربی‌به‌یوگسلاوی در دومجلد تدوین ومنتشرنموده‌اند. این‌کتاب امروز تنها کتابی‌است‌کـه دانشجویـان رشته عـربی در یوگسلاوی برای استفاده در اختیاردارند.

۱۱ ـ درسال ۱۹۵۱ کتابی‌در دستور زبان فارسی انتشارداده‌است.این کتاب نیزبمنظور استفاده دانشجویان یوگسلاوی در رشته‌های شرق شناسی نوشته شده است.

۱۲ ـ درسال ۱۹۵۴ کتاب «منتخبات ادبیات فارسی» برای مطالعات

دانشجویان رشته فارسی تدوین وتألیف نموده است علاوه براین جزوه‌ای از ادبیات عربی وجزوه‌ای ازادبیات فارسی برای دانشجویان رشته شرق شناسی تألیف نموده است.

فعالیت علمی وتدریسی استاد که تقریباً پنج دهه بطول انجامید نشان میدهد که وی به‌مطالبی که باآنها سروکار داشته خوب آشنا و مطلع بوده‌است.

زندگی او تاواپسین دم در راه فعالیتهای علمی وتربینی میگذشت.

بنا به‌دعوت کتابخانه‌پهلوی تهران برای شرکت دراولین کنگره ایران شناسان جهان درتاریخ ۳۰ اوت ۱۹۶۶ بتهران آمده‌است.

درتاریخ ۱۵ سپتامبرهمان سال بمجرد مراجعت ازتهران بمدت۷ روز بستری ودرروز پنجشنبه ۲۲ سپتامبر بدرودحیات گفته است.

ودر روز بعد یعنی جمعه ۲۳ سپتامبرپس‌از ادای مراسم مذهبی بنا به درخواست ووصیت خود استاد درزادگاه اصلیش بخاك سپرده شد.

یکی‌از شاگردان وی بمناسبت مرگ استاد شعری سروده که درآن بحساب حروف ابجد تاریخ وفات استادیش را ذکرنموده است این‌شعربشرح ذیل است:

المدرس الجامعی الکاتب الاستاد شاکر

من اهل بیت‌الذاکرین‌الله‌لیلا فی‌الدوائر

و مؤلفی‌کتب الدراسته حبذا استعمالها

من نحونا‌العربی‌والفارسی‌بالنهج‌المعاصر

و مدیر کاتدر العلوم سماتها شرقیه

لغوی استشهر اسمه بالفارسیه فهو ماهر

تلمیذه الماشی ارخ فی دعاء نصه

«لیغفرالله» ارتحال فقید نا الاستاد شاکر

جمع ارزش حروف لیغفرالله بحساب ابجد ۱۳۸۶ است‌که سال وفات استاد شاچیرسیکریچ میباشد.

رحمه‌الله تعالی وغفرذ نوبه واسکنه وایانافی روضات الجنات‌آمین.

ترجمه به‌فارسی.

جاکابچیر - دانشجوی یوگسلاوی تهران

نوشته : سعید حمیدیان

مهاجرت شعرا به هند در عصر صفویه

(۲)

عاملی که نمیتوان خـردش شمرد رفتار خشن صفویه نسبت به پیروان مذاهب جز شیعه و مشربهای گونه گون است. گرچه صفویه در استقرار بخشیدن به ملیت ایرانی وحدت مذهب را همواره بچشم داشتند اما تعصبات گزاف ایشان نسبت به مذهب خویش ، کشتار و آزار غیر شیعه، فزونی دادن لعن و تهمت الحاد وبالاخره قدرت نابایست علماء دین و گشاده دستی آنان برجان ومال همگان برای جز شیعه و نیز افراد وسیع المشرب فضائی گرفته ودل افشار ساخته و بسیاری از ایشان را به آنسوی مرزها گریزانده است. یك نمونه سخت رفتاری طهماسب اول با نقطویه است و پس از وی شاه عباس بزرگ به قتل عام ایشان برخاست و تنها گروهی اندك که سر بردند به هند گریختند تا بمانند. از شعرا حیاتی گیلانی را میشناسیم که بجرم نقطوی بودن کشتنی شد و بدربار جهانگیر شتافت (۱) غزالی مشهدی به عصر طهماسب اول به تقریب الحاد و بی اعتدالی قصد جانش کردند و اوهند را پناه کرد(۲) .

نمونه دیگر بدسگالی صفویه نسبت به صوفیه است . با اندکی قبل یعنی

---

۱ ـ زندگانی شاه عباس ج ۲ ص ۴۴-

۲ ـ منتخب التواریخ ج ۳ ص ۱۷۰ ایضاً مجمع الخواص ص ۱۳۸

دوره تیموری بسنجیم که صوفیان کنجی دنج داشتند وجای بچشم شاهان وبزرگان حال که درعصر صفویه گور نیز بزور داشتند چراکه مشربشان وسیع بود وچه شگفت است این دگرگونی ناگاه. گرچه صفویه خودرا، ومورخان اروپائی ایشان راصوفی وصوفی اعظم وصوفی بزرگ ایران (۱) و جزآن میخواندند اما اینان مفهوم صوفی رامسخ کردند و از پیروان سلاح بکف از جان گذشته خود یعنی قزلباش صوفی ساختند وبجای آن صوفیان صافی را گرفتند وکشتند وآزردند. (۲)

کتاب قصص العلماء جای پرده‌ای ازحال این فرقه درا دوره نموده‌است در باره ملامحمد باقر مجلسی که قاتل صوفیه‌اش لقب داده‌اند نوشته است : «مردم وثوقی به‌آخوند ملامحمد تقی (پدرملا محمدباقر) نداشتندواورادا خل در سلك صوفیه میشماردند تاآنکه آخوند ملامحمد باقر بعرصه آمد و او به پدرش وثوقی پیداکرد پس‌در آنوقت مردم نیز وثوق پیداکردند ولذاآخوند ملامحمد باقر رساله در اعتقادات درمدت یك شب تألیف‌کرد و درآخر آن نوشته است که مباداگمان بدکسی به پدرم نمایدکه او ازصوفیه است بلکه‌چنین نیست زیرا من معاشر باپدرم بودم سراً وجهراً واز احوال وعقاید او مطلع بودم بلکه پدرم صوفیه را بد میدانست لیکن در بدو امر چون صوفیه نهایت غلو داشتند پس پدرم به سلك ایشان منسلك شد تا به این وسیله دفع ورفع و قلع وقمع اصول این شجره خبیثه زقومیه نماید وچون نائره شقاوت ایشان را منطقی ساخت آنوقت باطن خود را ابراز فرمود (۳) در حالات ملا محسن فیض او را مقالاتی است بسیار برمذاق متصوفه وفلاسفه که مایه‌کفر است (۴) چون‌ملامحسن مسلم بودلهذاقواعد صوفیه درآن‌اعصار درنهایت اشتهار گردیده

---

۱ - لقب شاه اسماعیل

۲ - آقای نصرالله فلسفی‌درزندگانی شاه‌عباس جلداول از ص ۱۸۰ تا ص ۱۸۶ درباره صوفیه بعصر صفوی و دگرگونی معنای صوفی سخنی بایسته دارند.

۳ - قصص‌العلماء ص ۲۳۳

۴ - ایضاً ص۳۲۳

تا آنکه ملامحمد باقر مجلسی بعرصه آمد واطفاء نائره آن جماعت نمود (۱) در حالات شیخ بهائی از مواردی که براو تهمت میزنند اینکه کلماتی که گفته اشعار برتصوف دارد مانند شعری که درنان وحلوا گفته :

کاکل مشکین بدوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته

دیگر آنکه درکتب خود صوفیه وکسانی را که کفرشان یقینی است بنهایت تعظیم اسم برده (۲) شاه عباس به میرفندرسکی که سیره صوفیان داشته و به حلقه ایشان درمیآمده باشارت میگوید میشنوم که بعضی از علماء با اجامر و اوباش معاشرند وبازیهای ناشایسته آنان تماشا میکنند (۳) ملامحسن فیض در آغاز رساله مشواق انگیزه پرداختن رساله راچنین گوید : چون طایفه‌ای از متقشفه محبت بندگان را نسبت به جناب الهی منکر بودند وبدین ناسازگاری دراشعار اهل معرفت ومحبت قدح مینمودند و دوستان الهی رابه کفر وزندقه موسوم ساخته زبان طعن درحق ایشان میگشودند .... (۴) . میرمحمد زمان ازفضلا وشعرا صوفیه را خرمیخواند :

صوفی است خر و مرید صوفی خر خر
نبود عجب ار خری شود رهبر خر
از عرعر صوفی که بود عرعر خر
در رقص در آیند هزاران سر خر

باارابطه بی‌گسستی که شعرفارسی ازدیر بازباتصوف داشته‌است میتوان گفت یکی از عواملی که سبب آمده است تابعضی ازصفویه چون طهماسب شعرا را وسیع المشرب شمرند وبایشان ننگرند گرایش آنان بتصوف ومعانی تصوف چون زبان یازیدن بشطحیات و طامات بسیره متصوفه بوده است و پیدا است هرگاه شعرا وسعت مشرب خویش رایك سومینهادند ودرمنقبت ومرثیهٔ معصومین، آنسان که خواهش صفویه بود میسرودند شاهان رابایشان گوشه چشمی میبود .

(ناتمام)

۱ ـ همان صفحه

۲ ـ ص ۲۴۰

۳ ـ تاریخ ادبیات براون ج ۴ ص ۱۹۴

۴ ـ رساله مشواق ص ۷

شعر وشاعر ازدید صفویه ـ بسیاری ازشاهان این‌دوره گهگـاه بتفنن موزون ومقفائی میپرداختند . شاه‌اسمعیل ، خطائی تخلص‌میکرد محمد خـدا بنده ، فهمی ، شاه عباس‌اول ، عباس وشاه عباس‌ثانی ، ثانی.

اما پیدا است‌که این شاهان از اغراض و انتظارات گونه‌گون خـود هرگز بنفس شعر نپرداخته وسخن‌پارسی راچنان ارجی‌ننهاده‌اند . شعرگوئی صفویه وکثرت عباراتی چون«گهگاه برزبان مبارکش‌جاری شدی ....» در تواریخ وتذاکراین‌عصر نیزدر ماباوری بشعر فهمی‌آنان نمیانگیزد چه‌تقریباً در تمام‌ادوار شاهان بمناسبت‌همنشینی باسرایندگان‌گاه بگفتن شعرخارخاری داشته‌اند .

گذشته از این اشعارترکی این‌سلاطین ودلبستگی ایشان بترکـی بسی بیش ازفارسی بوده وبعضی چون‌اسمعیل‌صفوی دیوان اشعارترکی پرداخته‌اند نیز رسمیت دادن زبان‌ترکی در دربار ودواوین بدانگاه‌که‌فارسی زبان‌رسمی دربار عثمانی و هندبتنها گواه‌گناه ایشان درمورد پارسی وشعر پارسی‌است . بااین بی‌درکی از زبان فارسی ، ازایشان بزرگـداشت و روائـی دادن شعر فارسی راچه چشمی توان‌داشت؟ . دلایل کافی‌بدست هست کـه صفویه شعر را دستواره‌ای‌آنهم ناچیز درکوره‌راه‌مقاصد دینی‌دانسته «ذاکرین راماُموربانشاد مصیبت حضرت‌سیدالشهداکردند(۱) . معامله طهماسب‌اول(بنده شاه‌ولایت) با شعر وشاعر مشهور است وگفته‌صریح اوکه «من‌راضی نیستم‌که شعرازبان‌بمدح وثنای من آلایند. قصاید درشان‌حضرت‌شاه‌ولایت‌پناه وائمه معصومین‌علیهم‌السلام بگویند صله اول‌از ارواح مقدسه حضرات وبعد ازآن ازماتوقع نمایندطهماسب در اواخر ایام حیات‌که در امر معروف و نهی‌منکر مبالغه عظیم میفرمودند چون این طبقهٔ علیه (شعرا) را وسیع‌المشرب شمرده از زمره صلحاً و اتقیاً نمیدانستند زیاده توجهی به حال ایشان نمیفرمودند و راه گذرانیدن قطعه و قصیده نمیدادند .

---

۱ ـ قصص‌العلماء ص ۳۳

منوچهر بزرگمهر

فلسفه مادی و اصالت طبیعت

در کتاب اندیشه های میرزا آقاخان

مقدمهٔ تاریخی این فصل در باب سیر حکمت در ایران از فارابی و ابن‌سینا تا ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری و شروع به نشر وشیوع عقائد فلسفی جدید بخصوص فلسفهٔ علمی وطبیعی بحثی است که باهمهٔ اختصار و کوتاهی در ادبیات جدید فارسی سابقه ندارد و بجاست که ازطرف اهل فن دنبال بشود. مطالعه این قسمت روشن میسازد که آقای دکتر آدمیت درحکمت قدیم و فلسفهٔ جدید هردو اهل اصطلاح است و بامباحث اصلی بقدر کافی آشنائی دارد.

اما دربارهٔ میزان اطلاع میرزا آقاخان از فلسفهٔ جدید اروپائی و حتی درجهٔ تبحر او درحکمت اسلامی رائج عصرخودش بنظر میآید که مؤلف کتاب قدری مبالغه کرده باشند.

زیرا از بررسی اقوال خوداو که مؤلف محترم نقل کرده‌اند بخوبی برمیآید که آشنائی او با هردو ازسطح عادی واحیانا مطالعه آثار نویسندگان دست‌دوم فلسفه یعنی کسانیکه برای غیر اهل فن کتاب مینویسند تجاوز نمیکرده است و این عدم تبحر واحاطه مورد تصدیق مؤلف قرار گرفته‌است آنجا که درصفحه ۶۵ میگویند: «در بحث حکمت اسلامی سخنان مختلف دارد واین گوناگونی حتی به تناقص گوئی میرسد».

مسلم اینست که اختلاط حکمت باعرفان بدست ملاصدرا واهل مکتب او زیاده‌رویهای اشخاصی امثال شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی فلسفه را در ایران ازجهتی بانحطاط و ابتذال کشانید و از جهت دیگر فهم آنرا بطوری

مشکل ساخت که بی‌شباهت بنوعی طلسمات ناگشودنی نشده‌بود بحدیکه گاهی خود اهل حکمت میگفتند فلان حکیم مثلا خودش هم نفهمیده که چه گفته .

طبیعی است که درنظر میرزاآقاخان یاهرکس‌دیگری که اندك آشنائی باعلوم وفلسفه جدید پیدا میکرد این سخنان غریب و غیرقابل قبول میآمد و بقول مولف :

موجب « عکس‌العمل او وطغیانش علیه تعالیم وسنت های فلسفی گذشته که خودسالیان درازی باآنهاخو گرفته بود» میگردید . علی‌الخصوص که‌حدود معلومات میرزاآقاخان ازکتابهای متأخرین حکمای شیعه تجاوز نمیکرده‌و آنها چنانکه میدانیم از زمان خواجه نصیر تابع متعزله بوده‌اند و بنابراین فلسفهٔ مادی جوهر فرد آتمیزم و نفی علیت که از مختصات متکلمین اشعریه (منجمله غزالی) بوده وبعلوم‌جدید نزدیك‌تر است مورد توجه اوقرارنگرفته ومؤلف هم دراین‌باب توضیح‌کافی نداده‌اند .

آنچه‌دراین‌باره هنوزهم جلب نظرمیکند توجهی است‌که میرزاآقاخان به فصل اصطلاحات‌جدید ازفلسفه مبذول داشته وچنانکه اقتضای ذوق‌ومشربش بوده اغلب آنهارا بفارسی سره بر گردانده و ازاین جهت میتوان او راپیشرو مترجمان فلسفی طرفدار پارسی سره دانست.

این قسمت را مؤلف بسیار خوب توضیح داده است و به نقل از میرزا آقاخان چنین میگوید :

«چون پاره‌ای معانی جدید وفکرهای تازه داشتم ناچار بودم از اینکه قوالب تازه وکلمات بدیع بجویم یااینکه معانی جدیدرا بااصطلاحات قدیم‌ربط کنم لاجرم اگر پاره‌ای‌اصطلاحات نودر فصول این‌کتاب ببینند بنای مشاجره نگذارندکه زیادةالمبانی تدل علی‌زیادةالمعانی». شایدلازم بتذکر باشدکه‌از زمان مرحوم میرزاآقا خان مرحوم فروغی‌کسی اینکار رادرست دنبال نکرد وحتی امروزهم اصطلاحات فلسفهٔ جدیدهنوز درزبان فارسی باصطلاح‌جانیفتاده ومراحل اولیه تکامل را میگذرانند .

دربارهٔ مشرب فلسفی میرزا آقاخان بدرستی معلوم نیست‌که « اصالت عقلی» بوده‌یا «اصالت تجربی» ویا بقول‌خودش «التقاطی» صحیح‌تر آنست‌که

بگوئیم «متردد» بوده مؤلف کتاب نیز نتوانسته‌اند مطلب را روشن نمایند و شاید علت همان باشد که خود میرزا آقاخان بین دو مذهب عمدهٔ فلسفی آنزمان (ریاضی زمان حاضر) نتوانسته فرق بگذارد و فلسفهٔ هیوم انگلیسی را مثلا که از مبرزترین اصالت تجربه است با فلسفهٔ دکارت فرانسوی که بنیان گذار مکتب جدید اصالت عقل است از هم کاملا تشخیص نمیدهد تا جائیکه مؤلف ناچار شده بگوید :

بنیان اندیشه‌های فلسفی میرزا آقاخان بر اصالت عقل و اصالت تجربه بنا شده است.»

آنچه مسلم است او بیشتر تحت نفوذ مکتب کانت و هگل بوده و مخصوصاً هگل و سپنوزا بواسطهٔ نزدیکی عقائدشان به حکمت و کلام اسلامی (یعنی حکمت و کلام معتزلی) بیشتر در ذهن او تأثیر کرده است.

تحلیلی که مؤلف از روس آراء و عقائد میرزا آقاخان و نتایج استنباط او از فلسفه جدید تحت ۱۵ عنوان آورده بسیار قابل ملاحظه است و دلالت بر آشنائی کافی ایشان با مباحث فلسفی دارد. پس از آن شرحی دربارهٔ علوم جدید ومخصوصاً فلسفه تحول و تکامل (داروینیزم) که در آنزمان شیوع و رواج تام یافته بود آمده که بسیار جالب توجه است و درجهٔ معلومات میرزا آقاخان را در این زمینه آشکار میسازد و تمایل او را به فلسفه علمی و مادی و در عین حال اکراه او را از قبول کلیه مبانی آن نشان میدهد و در حقیقت «تعارض ذهنی و تنازع روحی» و تردد و عدم تصمیم او را در این باره کاملا واضح میگرداند. سخنان او در باب اصالت وجود و ماهیت و دلایل اثبات واجب و شبههٔ ابن کمونه همه دلالت بر این امر دارد.

خلاصه آنکه فصل «فلسفه مادی و صالت طبیعت» از فصول بسیار خوب کتاب و لائق عطف توجه و مطالعهٔ کامل است.

باستانی پاریزی

سخنی چند در پیرامون

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

تألیف دکتر فریدون آدمیت - کتابخانه طهوری - آذر ۱۳۴۶
بها ۲۰۰ ریال ۲۹۲ صفحه

و

روزگاری که گذشت

بقلم صنعتی زاده کرمانی - اسفندماه ۱۳۴۶ - کتابخانه سخن ۳۲۳ صفحه

بیش از بیست و پنج سال از نخستین باری که من از بردسیر ردشدم میگذرد. آن روزها سیکل اول را تمام کرده و برای ادامهٔ تحصیل عازم کرمان بودم (۱۳۲۳ ش)، هنوز عوارض شوم جنگ ازدرو دیوار دهات وشهرها می بارید. بردر و دیوارقهوه‌خانهٔ بردسیرهم ، مثل همهٔ قهوه‌خانه‌های ایران ، علاوه بر شمایل یك صوفی ، تصویرهای چاپ‌شده بزرگ سربازان متفقین که حکایت از جنگهای العلمین و شمال فرانسه وداخل روسیه میکرد بچشم میخورد، مسافرین که برفراز بارهای کامیون سوار ودر واقع سربار شده بودند درکافه بیتوته کردند و ازهردر سخنی بود.

منکه میدانستم آبادی بردسیر زادگاه و محل تربیت میرزا آقاخان است ، بدون اینکه ازاهمیت حرف کودکانهٔ خود باخبرباشم ازشاگرد قهوه‌چی پرسیدم : خانهٔ میرزاآقاخان بردسیری هم در همین نزدیکی هاست ؟ شاگرد قهوه‌چی اعتنائی نکرد و نفهمید که من چه‌میخواهم ، اما خود قهوه‌چی که گفتگوی مارا شنید ، گفت :

ـ خانهٔ ابدال‌را میگوید ، بله آقاجان همین‌جاست اما ربطی به‌میرزا آقا خان ندارد ، باغ‌از خود خان‌است ؛ ومقصود از ابدالخان، مظفرخان‌بهادر. الملك بود که برادر میرزا آقاخـان بود وتاپنج شش‌سال‌پیش حیات‌داشت.

چندی قبل که کتاب اندیشه‌های میرزآقاخان رادیدم ، ازخوشحالی سر ازپانمی‌شناختم ، چه‌قسمتی از آرزوهای چندین سـاله‌خودرا برآورده یافتم. زیرا همیشه بدین امیدبودم که کسی‌یاکسانی‌دربارهٔ این‌پیشوای بزرگ‌آزادی و آزادگی ، چنانکه درخور است دست بقلم ببرند . متأسفانه بنده با قلم ناتوان خود ، هرچندکم‌وبیش یاد داشتهائی نا قابل‌در باب کرمان چاپ و منتشرکرده است ، اماحق‌را باید گفت که حق‌این‌بزرگ وهمکار همخون وهم مرگ او یعنی‌شیخ احمدروحی را ادانکرده‌است.

تحقیقات آدمیت درباب میرزاآقاخان‌که بر اساس‌اصول تاریخ نگاری جدید تدوین یافته ومستدل ومستند است، فصل‌بزرگ ازتاریخ اجتماعی کرمان وحتی‌ایران‌را روشن‌می کند.

از قضا در همین روز ها کتاب دیگری بقلم آقای عبدالحسین صنعتی۔ زاده‌کرمانی تحت عنوان «روزگاری که گذشت» منتشرشده‌که صرف نظر از نحوهٔ بیان و شیوه تدوین‌کتاب و سایر مشخصات که البته با کتاب آدمیت تفاوت دارد ، ازجهتی‌حائزاهمیت‌است زیرا آن‌نیز مربوط به‌تاریخ‌اجتماعی دوران اخیرکرمان است و هردوی این‌کتابها چون ازجهتی باهم‌وجه‌تشابهی و ارتباطی میتوانند داشته‌باشند ؛ من بی‌موقع ندانستم‌که گفتگوئی درباب‌هر دوی این‌کتاب‌ها دریك مقال بکنم، شایدهم این مقالهٔ‌تنگ‌وترش بنده درحکم کوچه آشتی‌کنان‌باشدکه دوکتاب مذکور ناچار ازآن بگذرند و ناچار بهم سلام و علیکی بکنند و کدورت را ازدل ببرند!

کتاب‌آدمیت درباب‌میرزا آقاخان شامل‌سرگذشت آوارگی وآثاراو ، فلسفه‌مادی و اصالت طبیعت وعلم اجتماع وحکمت ادیان وتعقل تاریخی وهنر وفن شعر ونویسندگی وتأثیر تمدن غربی ونمونه‌هایی ازنامه‌ها وآثار اوست و بحق تاکنون‌کسی به‌این دقت وظرافت نه‌تنها میرزاآقا خان ، بل‌هیچ‌یك از رجال متفکر دوران اخیر ایران راچون آدمیت نشناسانده‌است.

یک نگاه بدوران تاریخ کرمان بعد از آقامحمدخان قاجار (قتل ۱۲۱۱ق)
این نکته‌را ـ بقول استاد دکتر صدیقی ـ درذهن ماخطورمیدهد، که در کرمان
درین برهه اززمان یک جنبش وطوفان وهیجان عظیم فکری وتعقل اجتماعی به
وجود آمده بوده‌است.

بحث درباب پیدایش این حادثه را مقالات مفصل باید. دکتر آدمیت به
این بحث توجهی نداشته‌و محیط اجتماعی آنروز کرمان‌را اصولا مورد بحث
وتوجه قرارنداده‌است وبلافاصله به‌سرگذشت آوارگی میرزا آقاخان پرداخته
ومختصری درباب تحصیلات مقدماتی اوبیان داشته‌است.

درین مورد گلهٔ بنده‌اینستکه حقاً می‌بایست دکتر به مقدمهٔ تاریخ کرمان
ومقدمه فرماندهان کرمان وخود کتاب فرماندهان کرمان وجغرافیای کرمان و
مقدمه آثارپیغمبر دزدان و فصولی‌از کتاب خاتون‌هفت قلعه درباب کرمان و
مقدمه فهرست کتب خطی امام‌جمعه کرمان و مقدمه صاحب بن‌عباد بهمنیار که
توسط این‌بنده نوشته‌شده‌است گوشهٔ چشمی می‌افکندند، نوشته‌های بنده گرچه
بسیار ناقص ونارساست و امابهر حال دور نمائی‌از محیط روزگار میرزا آقا
خان را بیان میکند.

بدبختانه هیچکدام‌از ۱۲ کتابی که‌بنده درباب کرمان تصحیح وتألیف
کرده‌ام مورد توجه حضرت دکتر قرار نگرفته وشایدهم از آن جمله مطالبی
تصور شده است که درمقدمهٔ کتاب خود درباب آن‌نوشته‌اند «بعضی مطالبی که
در مآخذ درجهٔ دوم بطور پراکنده منتشرشده‌اند، خواندم، امااین دسته از
نوشته‌ها تاحدی اعتبار دارند که موردتأیید مدارك اصل قرار گیرند و گرنه
بدردکارما نمیخورند!»(۱)

ولی قاعدتاً باید قبول کرد که محیطاجتماعی زندگانی میرزا آقاخان
رابهرحال بدون‌توجه بتواریخ‌محلی‌زمان او ـ هرچند این کتابها ناقص‌باشد ـ
نمی‌توان نوشت.

بهرحال؛ همانطورکه گفتم، محیطِ علمی وجوشش اندیشه های دینی

۱ـ مقدمه اندیشه‌های تربیت

و اجتماعی وذوقی ، درقرن سیزدهم درکرمان چنان هیجان انگیز وجذاب بود که مردی مثل حاج ملاهادی سبزواری را واداشت که برای درك کیفیت آن بطور ناشناس بکرمان بیاید و شش ماه در حجرهٔ مدرسه معصومیه جاروکشی کند و محضر درس‌ها را بسنجد وبعد بسبزوار باز گردد .(۱)

حالا یا بایدعوامل متعدد رادرنظر گرفت ، یا باید یك جریان غیرعادی را دخیل پنداشت ویاهم مثل صنعتی‌زاده اعتقاد پیداکرد که رجال متفکر آن روزگار مثل آخوند ملامحمدجعفر کرمانی استاد میرزاآقاخان بواسطهٔ برخورد **به مسافر تازه** ورودی بکرمان ومباحثات علمی مجذوب آن‌شده وتغییر عقیده میدادند ودرس بحث حاج محمدکریمخان را گذارده وبخواندن مثنوی وتفسیر کردن اشعار آنکتاب دل‌می‌بستند... وعده‌ای ازمردمان باذوق و منورالفکر وعارف مسلك باو گرویده همه‌روزه درمجلس درسش حضور پیدامیکردند.(۲)

اتفاقاً این مسافر تازه وارد برای دکتر آدمیت نا آشنا نیست ، او معلم میرزاآقاخان هم‌بوده چه میرزاآقاخان ، حکمت‌ملاصدرا وشیخ احمد احسائی را نزد حاجی سیدجواد شیرازی‌معروف به«کربلائی» خواند، حاجی کربلائی درآن‌زمان قریب ۸۰سال‌داشت وسه‌سالی که‌درکرمان می‌زیست»(۳). اما اینکه چه عوالمی پیش‌آمد تا میرزاآقاخان راه مهاجرت پیش‌گرفت و درآن قربت از کربت (۴) جورایام راه غربت پیش‌گرفته»(۵) باز هم علل بسیاربود که‌قسمت اقتصادی آنرا دکتر آدمیت ازقول مرحوم دبستانی وافضل‌الملك بخوبی توجیه و تفسیر نموده‌اند.

نباید فراموش‌کرد که‌ناصرالدوله فیروزمیرزا درکرمان وسایل‌تکفیر میرزاآقا خان وشیخ احمد روحی را فراهم‌کرده بود وحتی آنطور که مشهور است آقاسیدزین‌العابدین (پدرحاج سیدیوسف) پیش‌آقا باقر(پدرحاج میرزا

۱ـ مقدمه نگارنده بر فهرست کتب خطی امام جمعه کرمان، ص«ز»
۲ـ روزگاری که گذشت ص ۱۷
۳ـ اندیشه‌ها ص۱
۴ـ درمتن کبرت چاپ‌شده که البته‌غلط‌چاپی‌است
۵ـ اندیشه‌ها ص۵

علیمحمد وپسر آخوند ملاعلی کور) رفت و گفت حکم قتل میرزا آقاخان وشیخ احمد و آقاابراهیم وجیه‌الملك و حاجی‌اکبر کر را باید صادر کنی ؛ آقا باقر جواب داده‌بود یزدی‌ها بعنوان بابی‌کشی جمعی را ازمیان بردند، ببینیم روی بازوی آنها چه‌شیری می کنند تا ماهم اینکاررا بکنیم؟

آقاسید یوسف میگوید: شمابنویسید یاننویسیداهمیت ندارد ، چه‌آخوند ملا محمد صالح قبلا این‌حکم را داده‌است(۱).

آقاباقر به‌میرزا آقاخان پیغام‌داد که عده‌ای میخواهند در کرمان‌دوباره فتنهٔ آقامحمد خانی‌راتجدید کنند ومردم‌هم یادشان‌نیست که پدرشان ازین‌ماجرا چه‌کشیده‌اند .

شیخ احمدومیرزا آقاخان برای‌جلوگیری‌ازتکرار اینگونه‌حوادث‌شبانه راه اصفهان پیش گرفتند.

مطلب دیگری که‌باید بدان اشاره‌شود ، وضع دربار ظل‌السلطان در اصفهان بوده است که اصفهانی‌ها میگفتند :«ظل‌السلطان یك کمی ازشاه کوچك

---

۱ ـ آخوندملا محمدصالح روحانی مورداعتماد ومشیرومشار ناصرالدوله راسپوتین «عمارت نسترن» بود ودر ناصرالدوله تأثیر فراوان داشت علاوه برآن خود ناصرالدوله نیزتظاهرات مذهبی‌تند داشته است. ازنمونهٔ این‌ها قضیه‌سردار «حسین‌خان بلوچ» رامیتوان‌نام‌برد (رجوع‌شود به‌حاشیه فرماندهان‌کرمان‌ص۶۷) و هم‌چنین واقعه آقامحمد گلسرخی پسر آخوند ملاحسین را . این آقا محمدکه روحانی روضه‌خوان بود ، برای خودش وگاهی درمجامع بسیار خصوصی نی میزد ونی‌را درحد استادی می‌نواخت بساکسان‌که شبها به‌آواز نی اوبخواب رفته‌بودند ناصرالدوله شبی پس‌از روضه ازوخواست‌که برایش‌نی‌بنوازد وآقامحمد نی‌نواخت چندانکه ناصرالدوله‌بی‌تاب‌شد . پس‌به‌آقامحمدگفت: نی‌زدن تودرلباس روحانیت وبا عبا وعمامه خلاف شأن طبقه روحانی است وبعضی روحانیون دربن‌باب به من تذکراتی‌هم داده‌اند. بنابراین ازفرداصبح یاباید‌عمامه را برداری وبالباس‌عادی بیایی در آبدارخانه من‌خدمت‌کنی ونی‌نواز خاص من باشی ، و یااینکه دیگرلب به‌نی نزنی وگرنه خواهم‌گفت‌که لبانت‌را بهم بدوزند . آقامحمد هنرمندکم‌نظیر مشق‌دوم‌راانتخاب‌کرد وتا پایان عمرلب‌به نی‌نزد، پس ازمرگش‌پسرش‌نی‌مخصوص اورا به ۳۰تومان آنروز فروخته بود .

ترس !» این‌مرد‌با همه‌خشونت‌ها وسخت گیری‌هایش یك‌حقی به گردن‌مشروطه دارد.

او یکی ازجهت رقابت با برادرش مظفرالدین‌میرزا ولیعهد ؛ اصلا با مخالفان او که مشروطه‌خواهان باشند اغلب روی موافق نشان‌میداد، ویکی دیگر ازجهت نوع تربیت وتأثیری که‌معلمینش دراو کرده بودند، مردی‌بسیار روشنفکر وچیز فهم بود . بهمین علت ، دم و دستگاه او مرکز روحانیون خوش فکر ونویسندگان و ادبای تازه‌جو و خوش مسلك‌بود ، ومیرزا آقاخان وشیخ احمدروحی هم‌در دستگاه اوجا گرفتند.

شایدتعجب کنید اگر بگویم ، یکی‌از بهترین‌استدلالات مزایای‌حکومت مشروطه راظل السلطان‌کرده‌است آنهم پیش از انقلاب مشروطیت ایران، و برای شما تازگی دارد وقتیکه این‌حرفها را ازظل‌السلطان می‌شنوید:

«تاسلاطین اسلام پارلمنت‌نداشته باشند وسلطنتشان بقانون سلطنت‌اروپا نباشد ومشروطه ولوکان بهتر از انوشیروان باشند وعادل‌تر، عدل‌شخصی بکار سلطنت نمی‌خورد: عدل پارلمنتی‌وعدل مشروطه بکارمی‌خورد... هرقدرپادشاه شخص‌عادل باشدزیاد ازقصرسلطنتی وحواشی‌خارج‌نخواهد شدآن عدالت، اما این عدالت اگرمخلوط باشد باپارلمنت مشروطه وقوانین،عالمگیر خواهدشد هرقدر پادشاه ظالم باشد ازحدخودش تجاوز نخواهدکرد.

اندکی پیش توگفتم غم‌دل‌ترسیدم

که‌دل آزرده شوی‌ورنه‌سخن بسیاراست»(۱)

لابدکسی که سالها هم‌نشین وهمدم و«ایشك‌آقاسیش» میرزا آقاخان بود بردسیرهم باشد ، غیراز این گونه‌فکر نتواندکرد !

اماناصرالدوله نمیتوانست‌وجود میرزا آقاخان را دردستگاه ظل‌السلطان تحمل‌کند ، نامه‌ها نوشت وطرداو را خواست وظل‌السلطان هم‌پذیرفت .

میرزا آقاخان شاید خبر نداشت که‌حکومت کرمان‌هم‌ظاهراً ازناصرالدوله وباطنا ازظل‌السلطان‌است واو اصلا حکومت‌کرمان را درازای یك روزخدمت شکار در شکارگاه عراق وبروجرد به ناصرالدوله داده‌بود. خود ظل‌السلطان می‌گوید :

۱- سرگذشت مسعودی ۳۶۰

«صورت ناصرالدوله را بوسیدم و باو گفتم درعوض این خدمات که این سفر عراق به‌من کردی انشاءالله حکومت کرمان‌را بالاستقلال از حضور ولی نعمت تاجدارم وپدر بزرگوارم برای‌تو خواهم گرفت»(۱) وچنین کرد . معلوم بود که در چنین موقعی میرزا آقاخان وجه‌المصالحهٔ قوم و خویشی پسر عموها خواهد شد .

اصولا میرزا آقاخان وشیخ‌احمد روحی تاپایان کارهمه‌جا وجه‌المصالحه بودند وآخرین کسی که ازوجود آنها استفاده کرد سلطان عثمانی بود .

بنائی که میرزا آقاخان وشیخ‌احمد میخواستند پایه بگذارند پایه‌اش بر آب بود. مسأله‌ای و اتحاد توسط این دونفر به‌کمك سید جمال‌الدین امری جالب بنظر میرسد :

میرزا آقاخان به‌هیچ دینی ابقا نکرد وحتی بااینکه‌خود دامادصبح ازل بود درآخرکار ازلی هم نماند ومریدان میرزاحسینعلی هم با او دشمن بودند و میگفتند «منافق مزور ودهری مذهب است وپایش به‌هیچ جای بندنیست»(۲) وخودش‌هم «ارباب وهریه وطبیعی وزندقه والحادوقائلین به‌اباحهٔ واشتراك‌را داناترین مردم وصاحب حس‌نورانی‌می‌دانست» (۳) وبرین‌طریق اومیخواست اتحاد اسلامی را ایجادکند وبااین ریش به‌تجریش برود !

از آقاخان بعید نیست زیرا هرچند پدرش آقا عبدالرحیم مشیری اهل علم و عرفان وبه‌سلسلهٔ‌اهل حق‌تعلق‌داشت (۴) اما نباید فراموش کرد که‌مذهب قطعی‌اهل‌حق بردسیر توسط مؤلف‌جغرافیای کرمان اینطور توجیه‌شده‌است (۵) «سوخته چال، متصل به‌دهاتِ کوهستان بردسیر، هوایش درکمال برودت‌وآبش ازچشمه و رودخانه وبه نهایت عذوبت ، اگرچه شرذمه‌ای قلیل‌دراینجا توطن دارند ، مذهب همهٔ آنهاعلی‌اللهی‌است. (ناتمام)

---

۱ - سرگذشت سعودی ص ۲۷۴

۲و۳ - اندیشه‌ها ص۱۳۲

۴- اندیشه‌ها ص ۱

۵ - جغرافیای کرمان ، تصحیح نگارنده ص ۱۵۶.

مدرس طباطبائی

گچ بریهای بازمانده از قرن هفتم تانهم

درقم

هما نطور که قبلا درمقالهٔ «کتیبه های دورهٔ صفوی» اجمالا تذکر داده شد؛ ابنیه فراوانی ازدوقرن هشتم ونهم وهمچنین چند بنا از قرن هفتم درقم بجای مانده‌است.

درفرصت دیگری این‌بناها وکتیبه‌ها وقطعات کاشیکاری مربوط بقبل‌از دورهٔ صفویهٔ بیاری خداوند شناسانده خواهندشد!. دراین مقاله فقط کتیبه‌های گچ بری باقیمانده ازسه‌قرن هفتم تانهم رامعرفی میکنیم:

۶۸۰ ـ بقعهٔ شاهزاده احمدبن قاسم:

بقعهٔ امام زاده احمدبن قاسم ـ از نوادگان امام صادق که درکتیبه اشتباهاً امام موسی‌کاظم نوشته‌اند ـ ازبناهای قرن هفتم است . قسمت داخلی بقعه بسیارخوش منظره وزیبا بناگردیده ؛ وازبالاتاپائین باتزیینات گچ بری پوشیده شده؛ وسه‌کتیبهٔ گچ بری‌نیزدورتا دورسطح داخلی گنبد وبناقرار دارد کتیبهٔ بالائی‌که بخط کوفی‌است؛ بعلت دوری ازچشم خوانده نمیشود . دردومیین‌کتیبه بخط ثلث؛ عبارات زیرگچ بری شده:

«ومن‌الله‌الاعانة والاغاثة‌امر بیناء هذه‌العمارة‌الرفیعة والروضة‌الشریفة مرقدالامام‌السیدالمظلوم احمدبن قاسم‌بن موسی‌بن‌جعفر بن‌محمد‌بن علی‌بن‌الحسین بن‌علی‌بن ابیطالب علیهم السلام‌الصاحب‌الاعظم‌الاعدل الاعلم ملاذ طوائف‌الامم مستعبد ارباب‌السیف واصحاب‌العقلم صاحب

دیوان الممالك ملجأً العظماء العالم موئل صناديد بنی آدم عمیم المواهب والنعم عضد الخواقین المنصور بنصرة خیر الناصرین قوام الحق والدنیا والدین مغیث الخلائق اجمعین علی بن صاحب الاعظم السعید عز الحق والدنیا والدین اسحق بن صفی علی الماضی(۱) عظم الله تعالی جلال قدره بعمل محمد علی ابوشجاع البنا »

بالای این کتیبه، درقسمت سر در اصلی بقعه جملهٔ زیر گچ بری شده:

«فی محرم سنة ثمانین و ستمأة» (۲)

در کتیبهٔ سوم که زیر دو کتیبهٔ دیگر قرار گرفته؛ بخط نسخ سورهٔ مبارکهٔ «یس» نوشته شده، وبجملهٔ «وکل شیئی احصیناه فی امـام مبین صدق الله» پایان می پذیرد.

درقسمت اعلای زیر گنبد تر ند ودور آن کتیبه‌ای دیده‌میشود، که متن آنرا نتوانستم بخوانم(۳).

یکی ازمقابر باغ گنبد سبز:

درباغ گنبد سبز که درجنوب شرقی‌قم، جنب بارهٔ شهر قراردارد: سه مقبره واقع است. که دوتای آنها دارای گنبد های مثمن مخروطی ودیگری که قبه‌اش خراب گردیده بوده، دارای گنبدی عرقچینی میباشد.

این هرسه مقبره ازبناهای قرن‌هشتم وماقبل آنست: وسطح درونی آنها تقریباً یك نواخت میباشد. باین شرح که‌همه ازبالا تاپائین باتزیینات گچ بری آراسته شده ودارای دوکتیبه درقسمت بالا، ولوحه‌های متعدد گچ بری در هرسومیباشند. (ناتمام)

---

۱ - کذا. کلمهٔ صفی قبل ازلفظ علی است.

۲ - نویسندگان «راهنمای قم» و«انجم فروزان» آنرا «ثمانیة‌وسبعمأة» خوانده‌اند. ولی کلمه دوم «ستمأة» است ولفظ اول‌هم ظاهراً «ثمانین»

۳ - باعرض تشکرازدوست دانشمند آقای حسین ایرانی که یاری فرمودند دراین مورد.

عکسهای تاریخی



مسیو نوز بلژیکی وتنی چند ازیارانش باعبا و عمامه

از : عبدالحسین سپنتا

تقریظی بر «خردنامه»

احتمال میدهند دراوایل قرن‌ششم هجری بود که «**ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی**» توفیق آنرا یافت تاسخنان برگزیده سخن سرایان بزرگ راگردآوری و بامثال **امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام** و بنظم **فردوسی** آراسته‌گرداند ، برای‌کشور های اسلامی وجهان تشیع مخصوصاً وطن‌عزیز ماایران‌که در دوران پربحران تاریخ توانست چندین قرن پرچمدار تشیع باشد ودرزیر این پرچم مقدس استقلال وتمامیت خاك و زبان وملیت خود را حفظ وحراست نماید، بسیارمسرت‌بخش وجالب است سخنان پیشوای شیعیان‌را که خود در موارد عدیده پشتیبانی از ایران وایرانی فرموده بااشعارسخنور حماسه سرای‌ملی‌ایران فردوسی توام دریکجا بنگرد ، و این خدمت و عملی است‌که در«**خردنامه**» منظور بوده‌و بهمت‌شاعر وادیب معاصر آقای**عبدالعلی ادیب** برومند اخیراً انجام‌گرفته است نیکوتر آنکه چاپ و انتشار این کتاب مصادف بوده است‌باتعمیر آرامگاه **حکیم فردوسی** و تشکیل‌پنجمین مجمع هنرو باستانشناسی‌ایران‌که محققین وهنرشناسان جهان بدیدارسرزمین **فردوسی وحافظ و سعدی** آمده بودند .

«**خردنامه**» پنجاه و هفتمین نشریه **انجمن آثار ملی ایران‌است** زیرا انجمن‌مزبور طی چهل‌وشش سال عمر خود ومخصوصاً پس‌از سال ۱۳۱۳ موفق‌شدکتبی بسیارگرانبها وآثاری فوق‌العاده مفیدرا به بهترین طرزچاپ و درکتابخانه های مهم وعمومی‌کشور وسایر نقاط جهان در دسترس ارباب تحقیق وتتبع قرار دهد .

جلد اول. کتاب «**خیامی نامه**» مشتمل بر بررسی‌های عمیق واطلاعات ناشناخته دربارهٔ مراتب علمی**حکیم عمر خیام** که بوسیله‌دانشمند بزرگوار واستاد محترم‌جناب آقای **جلال‌الدین‌همائی** تدوین‌یافته‌بود بعنوان‌پنجاه و پنجمین نشریه انجمن‌آثار ملی‌منتشر گردید وکتاب فردوسی و شعرا وپنجاه

از استاد علی اصغر حکمت

استاد ممتاز دانشگاه

رقم ۱۲ در تمدن بزرگ جهان

در شب ششم بهمن که بمناسبت بزرگداشت دهۀ انقلاب بزرگ شاه و مردم در مدرسۀ عالی ادبیات و زبانهای خارجی مجلس جشنی برپا بود و در طالار آن مدرسه در حضور افزون از پانصد تن بزرگان و اساتید گرامی مراسمی انجام می‌شد. باین بنده نیز افتخار دادند که در آن بزم ملی و فرهنگی صحبتی نمایم.

اندیشه‌یی بخاطر رسید که چگونه از دوزاده منشور انقلاب که پدیدۀ عصر پرافتخار شاهنشاه آریامهر است، عموم طبقات مردم ایران از برکات آن بهره ورند و خاصه که منشور دوازدهم مخصوص انقلاب آموزشی است که فرهنگیان همه مشغول برکات آن اصل مبارك شده‌اند. پس بنظر آمد که رقم دوازده در تاریخ تمدن و دین وفرهنگ بشر از روزگاری قدیم منزلتی و مقامی بزرگ داشته و نزد بسیاری ازمردم جهان رمز قدس و برکت بوده است تا این که در زمان ما در مظهر دوازده منشور انقلاب ظاهر شده است. پس در آن مجلس اجمالا باین معنی اشاره نمود. اینك با تحقیق بیشتری که در این باره بعمل آمد، یادداشتی در نقش این رقم در ادوار تاریخ تاعصر

و زمان ماکه به مذهب شیعه اثنی عشریه مفتخریم مهیا ساختیم و اکنون آنرا برای جلب نظر و بررسی بیشتر تقدیم صاحب نظران می‌نمایم :

***

قدیمترین اثر این عدد در تمدن درخشان بابلی ، یعنی در ششصد سال پیش از میلاد در آن شهر بنظر می‌رسد .

یکی از مختصات فرهنگ آن مردم کوششی است که درعلم ستاره‌شناسی بعمل آورده و پایهٔ هیأت کنونی را وضع کرده‌اند .

از جمله ابداعات آنهاکه تاامروزموردقبول اهل عالم و مبنای مطالعات منجمان در مراکزعلمی جهان می‌باشد ، همان تقسیم سیارات منطقةالبروج، یعنی مدار شمسی است که آنرا به دوازده قسمت کردند و بر هر قسمت نامی نهادند که تاکنون باسم دوازده ماه یا دوازده برج (حمل و ثوروجوزا...الخ) موسوم است. و تمام مردم جهان همان اسامی را به لغت خود ترجمه کرده در آن مجموعه‌های دوازده گانه کواکب بکار می‌برند و تصویر آن‌ها را رسم می‌کنند .

آیا این تقسیم بندی ناشی از چه اندیشه آسمانی بوده است که برای آن عدد داشته‌اند؟!

ظهور رقم دوازده در روایات این اهل کتاب از عهد موسی بن عمران شارع عبرانی پدید آمده که به ظن قوی در ۱۳۵۰ تا ۱۵۰۰ ق . م با قوم خود از خاك مصر مهاجرت کرده و قوم خود را به کشور کنعان رهبری نموده است . و بموجب کتب آسمانی ، بنی اسرائیل را به دوازده قبیله یا سبط تقسیم کرد و برای هریك نقیبی مقرر داشت . چنان که در قرآن مجید آمده‌است:

«و بعثنا منهم اثنی‌عشر نقیباً» (لمائده ۱۲/۵)

بعداز اوعیسی (ع) ، هنگامی که دعوت خود را اظهار فرمود دوازده‌تن اصحاب خودرا بنام «حواریون» برگزید که تاآخرعمرپیوسته با او بودند . اسامی و شرح حال ایشان درکتاب عهد جدید (اناجیل اربعه) مسطور

است ...

ششصد و چند سال پس از او ، زمان ظهور خاتم انبیاء محمدمصطفی (ص) باز عدد دوازده در عالم اسلام به قدس و رمز سعادت موصوف است . چنانکه دوازده تن از ائمه معصومین (ع) از اعقاب و خاندان پاك او پیشوا و امام ملت شیعه هستند .

در اساطیر دیگر ملل همچنان همین عدد دیده می‌شود ، این عقیده در هندوستان نیزوجود دارد، معبد کنارك در شهر «پوری» ساحل خلیج «بنگاله» یکی از بزرگترین معابد هندوان میباشد که مطاف آن قوم وتماشاگاه‌سیاحان جهان است. هندوها برای آن معبد روایات و حکایات بسیار نقل می کنند . نقش مرکزی آن معبد که حجاری معروفی است تمثال خدای خورشیداست که برفراز گردونه‌یی نشسته که دوازده چرخ دارد وحکایت ازبروج دوازده گانه مدارآن سیاره میکند . گویند که آن معبد را مهاراجه «اریسا» دوازده سال بنا کرد و۱۲۰ تن استادکار معمار ونجار وحجار درآن کارمیکرده‌اند.

۷۲ فصل کتاب یسنا ، بخش نخستین اوستا ، را نیز بر۱۲قسمت‌تقسیم کرده‌اند وپنج‌فصل گاهان زرتشت یك‌دوازدهم این کتاب‌است و کشتی‌زرتشتیان را نیز از دوازده رشته بهم‌به پیوندند وبا۱۲گره دردرازای‌آن استوار کنند.

در تاریخ بلعمی وشاهنامهٔ استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی درطی‌داستان بهرام چوبینه وجنگ‌اوبا ساوه شاه پادشاه ترکستان بروزگار هرمز شاهنشاه ساسانی هم عدد ۱۲ مبارك وفرخنده گرفته شده است و بهرام برای این‌پیکار دوازده هزار مردجنگی مجرب برگزید وپیروزآمد وحکیم فرخی به‌عدد۱۲ بدینگونه اشاره فرموده است:

سپهبد بشد تا عرضگاه شاه — بفرمود تا پیش او شد سپاه
گزین کرد از ایرانیان لشکری — هر آنکس که بود از سواران سری
نبشتند ، نام ده و دو هزار — زره دار و برگستوان وز سوار
چهل سالگان را نوشتند نام — وگر زین کم و بیش بد شدحرام
چنین گفت بهرام را شهریار — که از هر دری دیده یی کار زار

شنیدی که با نامور ساوه شاه گزیدی ز لشکر ده و دو هزار
بدین مایه مردم بروز نبرد سپهبد چنین داد پاسخ بدوی
که چون بخت پیروز یاور بود که کاوس کی را به هاماوران
گزین کرد رستم ده و دو هزار همان نیز گودرز کشوادگان
بکین سیاوش ده و دو هزار همان نیز پرمایه اسفندیار

چه مایه سلیح است و چندین سپاه زره دار و بر گستوان وز سوار
ندانم که چون باشد این کار کرد ؟! که ای شاه نیك اختر چربگوی..
روا بود اگر یار کمتر بود ببستند با لشکری بی کران
ز شایسته مردان گرد و سوار سر نامداران و آزادگان
بیاورد بر گستوان وز سوار بیاورد جنگی ده و دو هزار

اعتذار

آنکه ازگفتارمن نیمی زدود در سراب افکند مرد راه را !
کافری باشد اگر با (لااله) نشنوی آواز (الا الله) را !

درشمارهٔ دهم مجلهٔ گرامی یغما (دی‌ماه ۱۳۵۱) شعر طیبت‌آمیزی از من چاپ شده بود، که هنگام تقدیم به‌مجله، اعتذارمشروح ومفصلی هم بهمراه داشت، صرفاً ازین نظر، که گرانمایه دوستانی چون دکتر رعدی‌آدرخشی و ایرج افشار و دیگران، آن اشعار و اشارات طنزآمیز را، به جد نگیرند و با ارادت و احترام وافری که من همواره نسبت به آن عزیران و اوستادان مسلم شعر و ادب فارسی داشته و دارم، خدا نکرده گرد کدورت و ملالی بر دل آن مهربانان ننشیند، دریغ ! که با آنهمه دوراندیشی من، آن (اعتذار) چنانکه باآن شعر همراه بود، در مجله بطبع نرسید و بر اثر آن فرو داشت، دل دوستان، از من رمیده شد و زبان طاعنان، بر من کشیده !

ازینرو، شعر بالا را، درین مقال، حسب حال خودکردم، تامگر یاران صمیم، کرم عمیم خود را، به‌گناه مسامحتی که نه برمن است، از من دریغ نفرمایند.

فریدون توللی

ذبیح‌الله صفا

استاد دانشگاه و دبیر کل شورایعالی فرهنگ و هنر

نگاهداشت سنتهای ملی دربرابر تحولات اجتماعی و اقتصادی

تحولاتی که از ده سال پیش ، بر اثر انقلاب سفید نصیب ایران شده از روز آشکار تر و از خورشید روشن‌تر است . هریك از ما تنها با یك نگاه سطحی و بدون آنکه حاجت بتحقیق و تدقیق طولانی داشته باشیم تغییراتی را که در این ده سال در تمام شئون اجتماعی و اقتصادی ما رخ داده است به آسانی درك می کنیم ، تغییرات و تحولاتی که همگی در مسیر ترقی و تعالی کشور صورت گرفته ورفاه وآسایش عمومی را تسهیل کرده و بمیزان درآمد سرانه افزوده است .

بزرگترین میدان این تحول و تغییر عظیم را می‌توان دراقتصادصنعتی کشور وآثار و نتایج آن ملاحظه کرد که نتیجه طبیعی و قطعی آن ازمیان بردن رکود و یك آهنگی اجتماع و در آوردن‌آن از حالت ثابت و ساکن دیرین بیك حالت دگرگونی و تنوع پی گیر ومستمر است . ملتی که رشد صنعتی خود را شروع کرده باشد دیگر نمی‌تواند در یکجا بایستد . هرروز او مصروف دگرگون ساختن زندگانی درروزهای دیگر وهرگام او برای پیش گذاشتن گام سریع دیگر خواهد بود و بعبارت ساده تر هراقدام‌صنعتی

و اقتصادی جدید که با اتکاء بمطالعات متخصصین عالم انجام گرفته باشدخواه و نا خواه مورث اقدامات تازه‌تری خواهد بود و هریك از آن اقدامات تازه آثار تازه‌ای در زندگی فرد و جامعه بهمراه خواهد داشت .

دهسال اول انقلاب سفید سالهائی است که هرساعت و هر روز آن حساب خاص و جای معینی در تاریخ حیات ملی ما دارد . اقداماتی که در این ده سال ، پیاپی و بدون وقفه انجام گرفت ، مافوق پیش بینی و بالاتر از حوصلهٔ حسابگران اجتماعی و اقتصادی جهان بوده است . فقط در ده سالی که گذشت میزان تولید ناخالص داخلی سرانه از معادل ۱۹۷ دلار در سال بحدود ۵۱۳ دلار در سال رسیده است ، در همین ده سال ارزش افزایش در بخشهای کشاورزی وساختمان وصنایع ونفت بترتیب یك برابر ونیم- دو برابر ونیم- سه برابر - چهار برابر ، و در بخش آب و برق ده برابر شده است .

در این مدت سرمایه گذاری ثابت درکشور پنج برابر ونیم و افزایش دریافتهای ارزی از محل صادرات غیر نفتی پنج برابر شد و میزان مخارج عادی دولت به پنج برابر وهزینه‌های عمرانی به پانزده برابر بالغ گردید .

این ارقام کلی که فقط برای نمونه از آمارهای موجود برداشته شده نمایشگر سرعت شگفت انگیز رشد و توسعه درکشور ماست ووقتی ازاین مرحله بگذریم و بهدفهای مهم و شگرف برنامه پنجم توجه کنیم سرعت رشد را به مراتب بیش ازین می‌یابیم چنانکه فقط رشد متوسط صنعت ۱۵ درصد درسال و رشد بخش معادن ۲۳/۵ درصد در سال پیش بینی شده است و برای مثال تنها ارزش تولیدات معدنی درسال ۱۳۵۶ به ۲۳ میلیارد ریال بالغ خواهد گردید.

دردنبال چنین توسعه‌و رشد سریعی که در صنعت وکشاورزی و کلیه‌امور مربوط بمسائل اقتصادی و اجتماعی و اداری و تعلیماتی ،حاصل خواهد گشت مسلماً دگرگونی شدید و بی سابقه‌ای در اندیشه‌ها و افکاروعلی‌الخصوص در نحوهٔ زندگی ، پدید خواهد آمد و فرهنگ ، چهره‌ای دیگر خواهد گرفت و جامعه و ملتی بوجود خواهد آمد که با آنچه پیش از اینها بود تفاوت خواهد داشت .

در چنین دوره‌هایی از تحولات عظیم اجتماعی است که موضوع نگاهبانی سنت‌ها و میراثهای فرهنگی ملتها به پیش می آید زیرا پدید آمدن هر سنت و عادتی و ادامه یافتن یا فراموش کردن آنها و نگاهبانی میراثها یا رها کردن آنها نتیجه قطعی احوال و اوضاعی است که در دنبال انقلابات شدید و دگر-گونیهای عظیم رخ می‌دهد و چه انقلابی نیرومندتر از انقلاب سفید ایرانست که بی آنکه قطره‌ای خون جاری کند جریانهای بزرگ و ممتدی از تحولات در کشور ما و درجامعهٔ ایرانی پدید آورد ؟

موضوعی که در اینجا خودبخود مطرح می‌شود این سؤال است که مقصود از سنتهای ملی چیست و چرا باید آنها را نگاه داریم ، کدامهارا نگاهداریم و کدامهارا رها کنیم تا در مطاوی زمان نابود و ناپدید گردند .

سنتهای هرملت تمام رسوم و آداب وعادات ومعنویاتیست که برروی هم مبانی زندگی اجتماعات بر آنها استوار است وصحت یا عدم صحت آنها سرنوشت ملتها را معلوم می کند ، آنها را بجانب ترقی می کشاند و یا آنها را از پیشرفت باز می‌دارد . ازمجموع این سنتهاست که « فرهنگ » یك ملت بوجود می آید ومجموع این سنتهاست که یك ملت را از ملل دیگر جهان ممتاز و متمایز می‌سازد و بدو شخصیت خاص و شناسنامه معین می بخشد . آنچه را که ما از نوروز هرسال تا نوروز سال دیگر به پیروی از افکار و اندیشه‌ها و اعمال و اقوال ورفتار و کردار و گفتار نیاکان خود و ملت خود انجام می‌دهیم سنت ملی ماست و همانهاست که مارا بعنوان ایرانی از دیگر ملل مجاور ما متمایز می‌سازد . درشعر ما ، درموسیقی ما ، درافکار و فلسفهٔ خاص حیات ما ، درتصوف ما ، در روش اخلاقی واجتماعی ما ، در آداب روزانهٔ ما ، وسرانجام در آنچه ازما سرمی‌زند آثار سنتهای استوار شدهٔ دیرین ملت ما آشکار است و ما نمیتوانیم ونباید بتوانیم که خود را ازآنها دور داریم وهرگاه بچنین امتناعی ازپیروی آنها دست یافتیم ، آنوقت نه دیگر ایرانی هستیم ونه دیگر ادعای میراث-خواری فردوسی وسعدی ورازی وپورسینا وابوریحان می‌توانیم کرد ، زیرا زبان دیگری داریم و اندیشهٔ ما بنحوی دیگر گردش می کند ، خوی ما دیگر

است وکردار ورفتاروگفتارما دیگر .

پس معلومست که اگر خواستیم ایران مترقی فردا با همهٔ جلاورونق صنعتی و علمی وفنی خود بمعنی واقعی ایران باقی بماند و سزاوار آن باشد که روان پاك فردوسیها و سعدیها و پورسیناها و بوریحانها در هوای نوشین وفضای دلنشین آن بشادی وشادمانی جولان کند ، بایدآنچه راکه نیاکان ما داشتند و در نگاهداری آنها کوشا بودند ، نگاه داریم ، روح ما ایرانی ، جسم ما ایرانی وزندگی ما ایرانی و قابل امتیاز از دیگر ملتهای عالم باشد.

بیاد داشته باشید که اینسرزمین مقدس درروزگاران گذشته از هزار گونه پستی و بلندی گذشته وروزهای خوش وناخوشی را پشت سر نهاده است. در این روزهای خوب وبد ونعمت وشدت هزارعلت وسبب برای زدودن رنك ایرانی از ایران وایرانی وجود یافت ، ولی نیاکان ما ازهمهٔآن رنگها بی رنك وسپیدروی بیرون آمدند زیرا هیچگاه رسالت خود را در برابر میهن خود و آنچه وسیلهٔ امتیاز میهن آنان بود فراموش نکردند. ببینیدچگونه در این پستیها وبلندیهای تاریخ زبان ما وادبیات وسیع ما ورنك خاص ملی ما در اندیشه‌ها وافکار وهنرها وآثارمختلف صنعت ومعماری نگاهداشته شد .

اینها را ببینید و درباره آنها بیندیشید وفراموش نکنید که اگر مجاهدات آن آزاده مردان در برابر همه این تحولات نبود ما امروز شایدبه‌زبانی دیگر سخن می گفتیم و بگونه‌ای دیگر مـی‌اندیشیدیم و بجای نوروزومهرگان خود جشنهای دیگری با نامهای دیگر می‌داشتیم و بعبارت‌دیگر مردمی‌دیگروملتی دیگر بودیم .

هرتحول . خواه درصورت مثبت خود یا در هیأت منفی خود میتواند خانه برانداز باشد یا می‌تواند بی تأثیر بگذرد . آنچه اهمیت دارد آنست که این دگرگونی برای کدام دسته از مردم جهان یعنی کدام ملت حاصل شده باشد و آن ملت دربرابر آن چه راههائی برای حفظ میراثهای خویش ونگاه‌داشت رنك ملی خود یافته وچگونه درآن‌راههاقدم گذاشته باشد .

از قارهٔ آسیا بدور نرویم ، درآنسوی این قارهٔ عظیم ملتی رادرسرزمین

آفتاب طالع بیابیم که با چه همت و غیرتی در راه صنعت و فن و دانش جدید پیشرفت وچگونه در برابر قویترین تحولات اجتماعی و اقتصادی وصنعتی که محصول کوششهای مداوم او بود عمل کرد . از جانبی مغزواندیشه وانگشتان ابناء خود را در راه ایجاد مصنوعاتی بکار انداخت که امروز حتی صنعتی ـ ترین بازارهای جهان را پوشانیده است وازجانبی با چه سماجت و اصرار آنچه از آداب و عادات سنتها را که ازنیاکان خود دریافته بود نگاه داشت ، با دستی جهان مغرب را هرچه بیشتر بسوی خود کشید و بادستی دیگر رنگ شرقی خود را هرچه بیشتر حفظ کرد .

مقصود من ستایش از هیچ ملت یا عکس آن نیست ، مقصود دادن مثال ونمونه‌ای است در اینکه تحولات اجتماعی واقتصادی ونیز استفاده ازجریانات فکری و علمی و فنی جهان هیچگاه دلیل رها کردن سرمایه‌های فرهنگی و سنتهای موروث نیست و اگر کسانی بخواهند خلاف این تصوری داشته باشند حتماً بخطا رفته و مسلماً خطا گفته و اندیشه‌ای بخطا داشته‌اند .

برگردیم به میان ملت خود و در دامان میهن خود ، در اینجانیز همان تحول عظیم فنی و صنعتی و در نتیجه همان تحول پی گیر اجتماعی درحال انجام یافتن است . دیری نخواهد گذشت که ایران کفهٔ متعادل کشور آفتاب طالع در مغرب آسیا خواهد گشت ، با این تفاوت که در این سرزمین سنن ملی و فرهنگ مشهور ایرانی از روزگاران قدیم وعمیق وجلائی بیشترو در قسمت بزرگی از دنیای قدیم نفوذی ژرف ترداشت . بزرگترین و عمیقترین فرهنگها وتمدنهای مدیترانه درمقابل اندیشه مردم این سرزمین خاضع بود ودر اقتباس از آن تردیدی نداشت ولی در زادگاه این فرهنگ دل انگیز و تمدن عمیق در فواصلی از تاریخ حوادثی رخ داد ، وقایعی عظیم درآن حادث گشت ، کشتارها و ایلغارهای سهمگین در آن جریان یافت و چرخهای خرد کننده انحطاط گلوی اندیشه ها و افکار را در زیر خود فشرد و از پیشرفت شگفت انگیز دانشها دراین مرز پیش گیری کرد تا آنکه دور باروپای غربی رسید و بر اثر آمادگی عوامل دنباله کار در علوم اثباتی وتجربی گرفته شد ووضعی از

ترقی افکار و پیشرفت دانشها و صنایع و فنون ایجاد کرد که همه با آن آشنایند .

اروپای استعمارجوی قرن هیجدهم و نوزدهم چنگال حرص اندود خود را بجانب فلات ایران نیز گشود ولی با نخستین ضربات آن ایران خواب آلود بر پای جست و بفکر چاره افتاد و آن قدر دراین چاره جوئی کوشید تا کار را به انقلاب مشروطیت در آغاز قرن بیستم کشانید و بعد از آن بافاصله‌یی نسبة کوتاه ملت ایران با هم آوائی شاهنشاه خود آخرین چاره کار را در یك انقلاب بسیار عمیق وعظیم درجهت های متفاوت و جوانب گوناگون اجتماعی و آموزشی و فرهنگی و اقتصاد ارضی و اقتصاد صنعتی دانست واین همان انقلاب سفید شاه و مردم است که اینك ملت ایران پایان نخستین دههٔ آن را جشن می گیرد و ما در مدتی بدین کوتاهی آثار بارز آنرا بچشم می بینیم .

در گیرودار این حوادث تمدن صنعتی و فنی غرب با رنگ وبویهای دلفریب خود مشرق زمین و از آن جمله کشور ما را میدان جولان خودقرار داد و ای بسا اذهان ساده که در برابر آن خاضع گشت و چنین پنداشت که خواب آلودگی ایران در قرون اخیر منبعث از نقائص فرهنگی ما بود و هیچیك از آنها بجستجوی علل و بواعث امر بر نخاست تا دریابد که آن گرفتاریها نتایج جبری و اضطراری حوادث تاریخی بودنه محصول فرهنگ و تمدنی که از دوران هرودوت تا عهد آندرآس و مارکوارت همه جهان یك دل و یك زبان عظمت و عمق و زیبائی و شکوه آن را ستوده‌اند .

انقلاب سفید شاه و مردم باحیای این فرهنگ عمیق و عریق ملی توجهی را که در خور آن بود کرده و بغرب زدگانی که نا اندیشیده در پیروی از غربیان افکارواندیشه‌ها و سنتهای ملی و خدمات نیاکان خود را به جهان آدمیت فراموش کرده بودند هشدار داده است تأسیس وزارت فرهنگ و هنر و ایجاد شورای عالی فرهنگ و هنر واحداث بنیادهای فرهنگی مختلف و توجه خاص به بزرگداشت رجال فرهنگی ایران و احیای میراثهای

فرهنگی و ابنیه وآثار ملی و تدوین سیاست فرهنگی‌ایران و سرمایه‌گذاری فرهنگی در ردیف سرمایه گذاری‌های دیگر مملکت وبسیاری از اقدامات که در جریان است همگی محصول همین توجه و همین نهضت خاص انقلابی‌است و اکنون بر عهده روشن بینان این مرزو بوم است که در پیروی ازنیات بانی این انقلاب بزرك همگام و همراه با ترقیات روزافزون صنعتی‌وتحولات بزرك اجتماعی که‌پیش‌ازاین‌بدانها اشاره کردم‌دراین‌راه‌قدمهای‌استوار بردارند.

ما باید درهمهٔ شئون اجتماعی و اقتصادی وعلـوم و ادبیات دوشادوش جهان پیش برویم و اگر در رشته‌هایی باز پس مانده‌ایم بجبران مافات همت گماریم ، از آن‌جمله بتمام رشته‌های هنری بهمان میزان که جهان‌پیش‌رفته بدان متوجه است‌توجه کنیم . شورای عالی فرهنگ ، وسیاست فرهنگی ماکه هردو محصول انقلاب‌ماست بدین امرهم در کنارفرهنگ سنتی‌توجه کرده‌است.

در سیاست فرهنگی ما باین نکته توجه شده است که تحولات شگرف اقتصادی و اجتماعی که نتیجه انقلاب است هدفها و ارزشهای جدیدی را در زندگی ملی پدید خواهد آورد و به پیروی ازین ارزشها وهدفهای‌نوین‌نظام فرهنگی ما نیز بهدفها و آرمانهای تازه‌ای تمایل خواهد یافت .

بر اثر انقلاب نیروهای‌انسانی عظیم کشور ما که پیش از این قسمت بزرگی از آن راکد و محبوس و بی ثمر مانده بود ، آزاد شده‌و بکارافتاده و از جانبی دیگر درآمد سرانه بنحوبسیار محسوسی که پیش از این گفته‌ایم افزایش بسیار حاصل کرده است و این دو اصل بزرك اجتماعی خود بخود مورث احتیاجات فرهنگی خاص جدید گردیده و در آینده بر میزان آنها به نحو قابل ملاحظه‌یی افزوده خواهد شد .

در چنین محاسبه‌یی از نتایج انقلاب سفید است که لزوم یك فعالیت بسیار را در زمینهٔ تدوین برنامه‌های فرهنگی و حتی سرمایه‌گذاری فرهنگی احساس می کنیم . در اینگونه مواقع است که باید به نیازمندی هر فرد برای استفاده ازساعات استراحت‌و یا استفاده‌از در آمد بیشترخود برای ذوقیات‌او اندیشید ، خاصه که ما از طرفی بنا بر توضیحی که پیش از ایـن داده‌ام در مقابل نفوذ علاج ناپذیر تمدن غرب قرار داریم و از طرفی دیگر رواج تمدن صنعتی که در نتیجه حتی توجه‌باقتصاد صنعتی است ، حکمرانی ماشینها و ابزارو ادوات فنی و تکنیکی را بر مغزها و حتی بر سرانگشتان هنرپرور ایرانیان بصورت یك نتیجهٔ جبری جلوه گر می‌سازد .

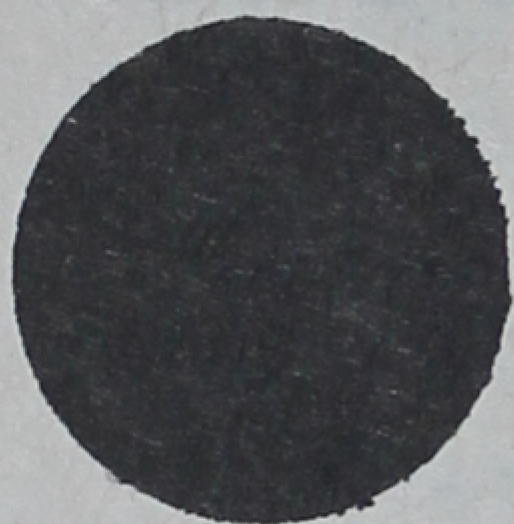
پس باید پذیرفت که جامعهٔ ایرانی ، که نگاهبانی فرهنگ ملی از سنتهای دیرین آنست بتدابیری درراه تعیین هدفهای فرهنگی آینده خود براساس سنتهای ملی احتیاج دارد . بعبارت دیگر باید در اندیشهٔ ایجاد یک نظام فرهنگی جدید بود که بر مبانی فرهنگ ملی استوار باشد ودر همان‌حال برای آیندگان ما که در یك جامعهٔ صنعتی زندگی خواهندکرد سودمند و قابل استفاده و ادامه گردد نه آنکه کار را بسهل انگاری برگذار کنیم تا تمدن و فرهنگ غربی وزندگانی ماشینی مردم را بسوی یك فرهنگ آمیختهٔ ایرانی وغربی و ماشینی هدایت کند وهنگامی که کار ازکار گذشت دست بردست تأسف و تحسر نهیم و در جبران مافات حیرت زده این‌سوی و آنسوی بدویم .

اما زنده نگهداشتن سنن وآداب و عادات و افکاری که درشرایط خاصی از اعصار گذشته بوجود آمده‌اند جز از راه انطباق آنها برشرایط زندگانی کنونی و آتی امکان پذیر نیست . در اینجاست که موضوع بررسی مواریث فرهنگی و دست چین کردن آنها و تحقیق در چگونگی انطباق هریک از آنها بر شرایط امروزین و یاشرایط آینده حیات اجتماعی به پیش می‌آید و حاجت به طراحان و برنامه سازان و محققان اجتماعی و بالنتیجه احتیاج به طرحها و برنامه‌های جدید احساس میشودو این مسائل همگی منجر به‌سرمایه گذاری فرهنگی می گردند ، یعنی یك سلسله مسائل کاملا معنوی بصورت مسائل کاملا محسوس وملموس در می‌آیند .

مقصود غائی از اینهمه کوششها فقط آنست که ملت ایران مقام بلند فرهنگی خود را ، چنانکه در اعصار مهم‌تاریخ عالم داشته است ، حفظ کند و آن فرهنگ بلند پایه و سنن گرامی را که نیاکان بزرگوار و سربلند او پدید آورده‌اند بخوبی بشناسد و بشناساند وهمگام با حفظ آن مواریث پرارج از فرهنگهای ملل بزرك جهان بخوبی آگاهی یابد و از آنها ، آنچه‌را که خوب و قابل انطباق بر معنویات ماست برگزیند و رنگ ایرانی و جلوه ایرانی بدانها بخشد تا بیاری یزدان پاك و درسایهٔ شاهنشاه بزرك ما درسیر بکمال روحانی و بمقام بلند معنوی که ازاختصاصات فرهنگ وتمدن‌ایرانیست موفق و مؤید باشد .

سرهنگ مدرسی چهاردهی

بحثی درملل ونحل ونامه‌ای ازمحمدصادق ابراهیمی پیشوای ازلی



فرزانه آزاده جناب آقای وحیدنیا

بررسی وتحقیق در ملل ونحل فقط با مطالعه کتب ردیه یا نشریات تبلیغی امکان پذیر نبوده بلکه بایست کتبی که ازطرف بانیان آن مذهب تدوین یافته بدست آورده وپس از مداقه کامل نزد علمای آن مسلك اصطلاحات خاصه را تلمذ نماید . بعنوان مثال در فقه بابیه ذکر گردیده‌است که استاد $\frac{۷}{۴۲}$ ماترك سهم الارث شاگردش نصیب‌وی می گردد که مراد آن است اگر کسی در خانواده ازلیه نشوو نما یافته مبلغی که مباحث دینی را بوی می آموزد یا شخصی که موجب میگردد فردی به بابیت گراید چنین شخص پس از درگذشت متعلم $\frac{۷}{۴۲}$ از اموالش را بارث میبرد .

محقق باید دارای سعه صدر بوده و بدون تعصب بـا کوششی خستگی ناپذیر با بذل جان و مال بپژوهش بپردازد و در طریق راه یابی بهرآئین جوینده راه حق وحقیقت میباید سه اصل مسلم‌را حتماً مطمح نظر قرار دهد اول قبول توحید دوم پذیرش آنکه هر انسان دارای روح مجرد می‌باشد

سوم پس از مرگ نفس ناطقه پایدار وجاویدان است وپس از درك این‌مسائل هر گاه نیازمندی بنوع دین‌را یافت آنزمان در ادیان بکاوش وجستجو پردازد لذا از روی این موازین اصلیه بدین یهود رو می آوریم مشاهده میکنیم که تورات در سفر پیدایش خدارا صریحاً مجسم معرفی مینماید (خدا خرامان خرامان در باغ بهشت‌میخرامید) و دین مسیح برطبق اناجیل اربعه (متی ـ مرقس ـ لوقا ـ یوحنا) اقانیم ثلاثه (اب ـ ابن ـ روح) را معرفی‌نموده است بودا بطور کلی در اینگونه مسائل مهر سکوت برلب نهاده است دین زردشتی و مانوی نور وظلمت رادواصل اساسی بناگذارده است پس این‌ادیان قادر باقناع روح کنجکاو وروشن نمیباشندفقط دیانت مقدس اسلام است که یك نیروی قادر لایزال بدون پیرایه معرفی فرموده که برجهان هستی سیطره دارد و خواب و خوراك بدو راه نیافته است :

(لا تأخذه سنة ولانوم) چنین تزی هیچ قابل مقایسه و سنجش با ادیان موجوده دنیا نبوده وکسی که مفاهیم عالیه قرآنرا درك کند بنظر این ناچیز خود مرد فوق‌العاده است و سخنان پیغمبر اکرم با افکار اعراب هزاران‌سال فاصله زمانی داشت واندیشه اعراب‌قادر بدرك مطالب عالیه اسلام نمیرسید. لذادراندك زمانی پیرایه ها بر او بستند ودین پاك اسلام را ازمسیر اصلی خارج ساختند و اسلام بیش از دویست شعبه یافت و اززمان فتحعلیشاه تاکنون سیزده مذهب بمذاهب اسلامی افـزوده گشت غیر از شعبات سلاسلی متباغضه تصوف که بالغ برپنجاه فرقه گشته اند و از چهارراه حسن آباد تـا چهارراه گمرك شاهپور ده نفر ادعای قطبیت دارند .

نگارنده این سطور در ایامی که درباره بابیه و بهائیه تحقیق مینمودم ملتفت گشتم که کتب ردیه دربارهٔاین فرق مبهم وناپخته ونارساست زیرابهائیت از بابیه و با بیت از شیخیه منشعب گشته لذا ضرورت دارد که برای درك این عقاید بتمام شعبات مزبور بویژه تصوف که سرچشمه این مذاهب است آشنائی کامل بهمرساند .

وقتی که بشرح حالات حروف حی (هیجده نفر مؤمنین اولیه بسید محمد علی باب که یك تن از آنان زن بود مسمات به زرین تاج ملقب بطاهره و قرة العین که با خود باب ۱۹ نفر بودند . ناگفته نماناد عدد ۹ و۱۹ در علم اعداد بوده و خواصی بس مقدس برای آن قائل بودند و درمیان صوفیه و حروفیه و بکتاشیه مورد اعتقاد بوده این عده نوزده نفری اکثراً در سن کهولتِ و دارای مراتب دانشی بودند و جان خود رادر راه سید فدا کردند) بر خوردم (سید سنش اقتضای مراتب عالیه علمی و روحی را نمیداد) این امور سبب گردید بحیرت فرو روم تا پس از تعمق و اندیشه بسیار دریافتم حروف حی تصور میکردند که وظیفه پیغمبر اکرم فقط ابلاغ قوانین فقهی بجامعه بشری بود غافل از آنکه فقه نسبت باساس ومعارف عالیه اسلام حکم آئین نامه را دارد و سیاست غلط دولت قاجار باعث پیشرفت بابیه گردید کیوان قزوینی مرقوم داشته اند که قاجاریه دویست تن از بابیه را بمجازات رسانید و در این میان اقلیتهای مذهبی جهت ترویج عقاید سخیفه خود بزرگان و افراد خوشنام را بخود نسبت داده اند از جمله شهید راه حق و حقیقت سید جمال الدین اسد آبادی وبرای یأس توده از اتکا وتبعیت بزرگان سید را بابی وعضو فعال فراماسونری معرفی و عکس مجعولی از وی انتشار دادند چنانکه همین ایادی ناپاك سردار بزرگ ایران نادرشاه افشاررا نماینده کمپانی هند شرقی معرفی نمودند . کیوان قزوینی با دقت و امعان نظری که در نوشته های وی بچشم میخورد سید را بعنوان سید جمال الدین بیهمال ستوده است ومبارزات سرسختانه سید در بلاد اسلامی با عوامل بیگانه وابداع اتحاد اسلامی وتدریس فلسفه و نهج البلاغه درجامع الازهر وانتشار مقالات ورساله ردنیچریه وانتشارروز نامه در پاریس نشانه بارز مراتب فضیلت وروشنی روان اوست درمقدمه کتاب هشت بهشت (کتاب هشت بهشت تألیف میرزا آقاخان کرمانی این کتاب و کتاب تنبیه النائمین که پاسخ لوح عمه است بهترین کتابی است در اثبات بابیه ورد بهائیت ملاسلطان نیز کتابی بنام تنبیه النائمین دارد) راجع بگرفتاری میرزا آقا خان و شیخ احمد روحی مینویسد که برادر روحی بسید

جمال‌الدین مراجعه کرده که از اعزام میرزا آقا خان و دو تن دیگر با وساطت در دربار بابعالی (دربار خلیفه عثمانی) بایران جلوگیری بعمل آید و اضافه نموده در این ایام شش ماه بود که رابطه سید با میرزا آقاخان وروحی ببرودت گرائیده بود که ازلحن عبارت مستفادمیشد سید من‌غیرمستقیم در دستگیری میرزا آقا خان و اعزامش بایران دست داشته است لذا طی نامه ای چند پرسش از محمد صادق ابراهیمی (از خاندان ابراهیمی کرمان بوده بعد انحراف فکری یافته و به بابیت گرائید ومدتها بعد برهبری فرقه ازلیه منصوب گشت و خود را رجعت کامله امام حسن مجتبی ع میدانست) نموده و او پاسخ داد که‌رونوشت نامه مزبور جهت روشنی اذهان خوانندگان مهنامه ارزنده وحید و تاریخ رجال معاصر بعینها نقل قول میگردد:

رونوشت نامه محمدصادق ابراهیمی پیشوای ازلی

۴۰/۵/۲۴ بنام یکتا خداوند مهربان زیارت گرامی نامه مورخ ۴۰/۵/۱۱ چون مبشر از سلامت وجود محترم عالی بود موجب خوشوقتی و امتنان گردید الهی که همیشه وقت شما خوش وخرم باشد که از این‌ملاطفات مرا خوشوقت بلکه ممنون فرمودید و اما موضوع تغییر پست برای اشخاص خدمتگذار درستکار همه جا یکسان است خاصه برای آنانکه بکوشند بهمان مقرری ماهیانه قناعت کنند مگر آنکه بواسطه نزدیکتر بودن بمشهد خودتان هم دوست داشته باشید دراین‌صورت تبریك عرض کرده از ساحت عزپروردگار متعال مسألت دارد بآنچه مایه ابتهاج و سعادتمندی است کامیاب گردید.

۱ـ از توفیقی که برای مطالعه حاصل فرموده اید بسیار شاکر باشید واقعاً چه سرگرمی پراثر وسودی که هرکس التذاذ دقت درخواندن‌کتاب را مرزوق شود بیشتر قدر عطای خداوند بزرگ آفریننده آسمانها و زمین و ما بینهما را بانسان عموماً وشخص خویش خصوصاً شناخته ازمواهب جلیلی که بنی آدم را به‌آن مخصوص گردانیده بحقیقت شاکر و حامد شود بیقین‌بدانید که اگر این مردم قدر مطالعه را دانسته ودرك آنچه را در کلمات ودیعه

گذارده شده است باجدیت دنبال نمودن فهم مطلب باین التذاذ معنوی دسترسی پیدا میکردند وضع حال آنها چنین نبود که بآن دست بگریبان هستند و نمی خواهند هم بدانند چه هستند و مآل کارشان بکجا منتهی میشود اما شرط مطالعه دقت در مطالب کتاب است که همان معنی را خواننده بیابد که گوینده کلمه اراده داشته زیرا بسیار جای تأسف است که اگر میان هزار ها نفوس کسی هم میل بمطالعه در خود یافته و کتاب بخواند باز حوصله آن ندارد این قدر تجدید کند خواندن را تا درست همانرا که گوینده خواسته بفهماند بخوبی بفهمد خاصه مطالعه آنچه سالیان بسیار درازی رزق وروزی اهل دل و دین است انشاء الله در این مطلب که حقاً مفتاح هزاران خیر وسعادت است جدیت بسزا مبذول خواهید فرمودتا ابواب رحمت بی حد وحصر برجان و دل خویش مفتوح دیده آن بیابید که همه خودرا طلبکار وجوینده آن می - پندارند ولی محبوب جلیل اذن ورود بزمره دوستانش بآنها ندهد زیرهر آنکه بیراهه برود هرچه تندتر هم طی طریق نماید بیشتر از مقصد و مقصود دور شود پناه میبریم بخداوند از آنچه نمی پسندد و هر آنچه رضا و پسند اواست از ساحت عزتش با عجز ولابه درخواست مینمائیم .

۲- رساله بین الحرمین علاوه بر آنکه چاپ نشده وعربی است نسخه آن هم کمیاب است وباید اولا نسخه مورد اعتماد پیداکرده واز روی آن بهر قسم بشود چنانکه فرموده اید نسخه دیگر تهیه کرده و این کار موکول بزمان توفیق است .

۳- درباره میرزا آقا خان و شیخ که احتمال داده اید سید از جهت آشنائی بمسلك آنها شاید غیر مستقیم راضی بمرگشان هم شده است با توجه باینکه سید نویسنده کتاب نیچریه البته با عقاید دینی آنان موافقت نداشته و حتی در کرمان از مطلعی شنیدم که درهنگام رابطه داشتن هم بآنان گفته بوده است هر گوهری که بدست شما داده شود به بت خود زینت مینمائید لیکن از جهت اینکه آزادیخواه دلاوری مانند سید مردمان فاضل رشید آزادیخواه را که در این عقیده با وی همراهی وهمقدمی نموده اند لا اقل قدر میدانسته و

اینکه یکمرتبه‌هم شفاعت نموده وبا آنکه خودش در آن موقع مورد سوء ظن بابعالی بوده پذیرفته هم شده است تصور میکنم شفاعت ننمودن در مرتبه دوم از مناعت نفس وعلل دیگر بوده باشد.

۴ـ گفتار نفراتی‌که در هفتادو دوملت آورده شده است بمنظور بیان نارسا بودن استدلال صاحبان آن عقیده و سستی مبنای ادله آنها بود تا بتواند بیانات میرزا جواد شیرازی راکه اصل مقصد ازتألیف این‌کتاب می باشد درپایان آن بیاورد والا بیان آنچه‌صوفیان میگویند باین اختصار نشود خاصه با اختلاف مشترکی که‌فرقه‌های آن باهم دارند وفقط برخی از آنان معتقد بوحدت وجود میباشندکه این عقیده در ساحت عزالهی ناپسند و باطل است وکلمه بابی بهائی هم نظر بهمان بهائیان بوده‌که هنوزهم اکثریت بین این دو عقیده تفاوت نگذارند وشیعی را هم با آنکه از طرف آورنده بیان آنهمه تمجید و تأیید شده چگونه تواند رد نمود .

۵ـ اما اینکه‌چگونه با اعتقاد باین آئین دعوت باتحاد اسلام وفق‌داده میشود موضوع بسیار جالب قابل بحثی است‌که تفصیل بیشتر میخواهدکه‌این نامه‌گنجایش شرح آنرا ندارد این اقدام آنها که بهمقدمی باسید کشانده‌شده امری سیاسی بوده است . والسلام علی عبادالله الصالحین خاك راه دوستانش .

محمد صادق ابراهیمی

در پایان بخوانندگان روشندل وعده میدهد که فشرده دیانت بابیه را بطریقی بیسابقه در دسترشان قرار خواهد داد .

دوستدار شما ـ سرهنگ نورالدین مدرسی چهاردهی

رعدی آذرخشی استاد دانشگاه

ای نگار سرمائی ...

برف بین بکوهستان با شکوه و زیبائی
تا که زنگ غم از دل شادمانه بزدائی

چون سپیده برتابد چشم جان شود روشن
زان سپیدی دلکش زیر سقف مینائی

گرم بوسه، افشانم بر سر و بر و رویت
گر خزی در آغوشم ای نگار سرمائی

بوسهٔ سحر گاهی ذوق دیگری دارد
گرچه شامگه باشد وقت باده پیمائی

یک نگاه پر مهرت زنده می کند جان را
باشدش مگر جانا معجز مسیحائی

کی شود که از رحمت شمع خلوتم باشی
تا بکی ترا باشد شوق مجلس آرائی

سوز دل نهان دارم گرچه باک آن دارم
کز دلم برون افتد راز شور شیدائی

در حق تو دارم من بیم بد زبانی ها
ور نه کار من باشد عاشقی و رسوائی

تلخکام صبرم من وعده را وفائی کن
نیست دیگرم بالله طاقت شکیبائی

قدر عشق اگر دانی هر محال بتوانی
زانکه هست دانائی مایه توانائی

تا به مقدمت **رعدی** در و گوهر افشاند
خامه گرانبارش می کند گهر زائی

دی ماه ۱۳۵۰

تصحیح لازم: در شمارهٔ گذشته در غزل به آهوی حرم در مصراع اول بیت نوزدهم، گلشن دی غلط و گلشن ری صحیح است.

نصرالله فلسفی
استاد دانشگاه

نشد مهر ایران ز دلها بدر

ز هجرت چو بگذشت ده سال و چهار — برایرانیان تیره شد روزگار
برآمد خروشان و آسیمه سر — یکی باد قیرینه از باختر
چو دوزخ گدازان و سوزنده دم — شد از تف او روی گیتی دژم
چو دیوی خروشنده و سهمگین — از آواش لرزنده پشت زمین
ازین سان بگلزار ایران گذشت — گل و یاسمین را بهم درنوشت
ازو نرگس مست ساغر شکست — وزو سوسن ده زبان لب ببست
درین بوستان آتشی بر فروخت — بر سرو قد صنوبر بسوخت
دگرگونه شد رنگ و روی چمن — که شد چیره بر اورمزد اهرمن
به‌ایران زمین برعرب چیره گشت — جهان بر به‌آزادگان تیره گشت
ز ساسانیان روی برتافت بخت — درآمد زپای آن همایون درخت
برافتاد آئین شاهنشهی — خداوند شد بنده پیش رهی
نماند از بزرگی و مردی نشان — بپای اندر آمد سر سرکشان
پرستندگان گردن افراختند — به دیهیم شاهنشهان تاختند
به‌کاخ شهان آتش افروختند — جهانی زنابخردی سوختند
فرومایه را چون بریزد هراس — شود در خداوند خود ناسپاس

بزیر سم اسب و پـای عرب   مداین لگدکوب گشت ای عجب!

به ایوان کسری عرب یافت راه   (برهنه سپهبد برهنه سپاه)(۱)

چو هیچ از تمدن نبدشان خبر   بنگذاشتند از تمـدن اثـر

زبیداد آن مارخواران شوم   شد ایوان نوشیروان جای بـوم

چو بر دادگاه این جفا راند چرخ   نگر تا ستم خانه را چیست برخ

همان ایزدی فرش گوهر نگار   کـه دیدی درو گاه دی نوبهار

بیغما ربودند و کردند پست   گرفتند ازو هر یکی یك بدست

بعلم و ادب نیز کین توختند   همه نامه‌های کهن سوختند

همه رسم‌های کهن شد بباد   ز آئین شاهان نکردند یـاد

«نه‌تخت ونه‌تاج ونه زرینه کفش   نه‌گوهرنه‌افسرنه رخشان درفش»

«ربودی همی این ازآن ،آن ازین   زنفرین نـدانست کس آفرین »

« نهانی بترز آشکارا شده   دل مردمان سنگ خارا شده »

« بد اندیش گشته پدر بر پسر   پسر همچنان برپدر چاره‌گر »(۲)

دلیران و شیران ایران زمین   همه خوار گشتند و عزلت گزین

که بد عرصه جولانگه تازیان   نشیم ددان بـود مـلك کیان

مباد آنکه از چرخ نیلوفری   فرومـایگان را رسد سروری

نیارند یـاد ایچ از آن روز بـد   کنند آن کـه از گوهر بد سزد

نگردند جز گرد سود و زیـان   ببندند خون مهان را میان

فرو مایگان را سپارند کار   هنرمند مردم بمانند خوار

گمانشان کـه چون مرد مرد هنر   درخت هنر نیز نایـد ببر

بکایك شود کار کشور تباه   بدی را زنیکی ندانند راه .

هنر شد چو بیقدر از آن دشمنی   پدید آیـد آئین اهریمنی

۱ـ این مصراع از شاعر بزرگوار فردوسی است .

۲ـ این چهار بیت نیز از فروسی است .

براین گونه بگذشت چندی جهان همه جور بود از کیان برمهان
زگردون برآمه بسی ماه و مهر به ایرانیان بخت ننمود چهر
برهنه تنان سروری داشتند همه کبر و خیره سری داشتند
جهانی به‌چنگ عرب شد زبون وزان‌چنگ‌جان‌خواره‌می‌ریخت‌خون
بهرجا که بد مهتری شهردار گسی شد یکی تازی موش‌خوار
«عرب اندر ایران پراکنده شد زن‌ومرد وکودك همه‌بنده شد»(۱)
نبود ایچ پیدا زهرخوب و زشت که ره داشت اهریمن اندر بهشت
روان شد زبان و خط تازیان شد آن پهلوانی زبان از میان
همی راند هرکس بتازی سخن تبه شد همه نامه‌های کهن
به‌ملك‌کیان گر عرب گشت چیر سر سرفرازان درآمد بزیر
برافتاد اگر تخت شاهنشهی برفت از میان رسم وراه بهی
گر آئین آزادگان شد به باد ورآن پهلوانی زبان شد زیاد
نشد مهر ایران ز دلها بدر که با خون بد آمیخته از گهر
همان عشق آزادی و سروری کز آن بود ما را به‌گیتی سری
بماند آتش آسا به دلها درون نشد کاخ ایران‌پرستی نگون
شود تانگون افسر تازیان بکوشش ببستند هرکس میان
گروهی کشیدند تیغ از نیام زجان درگذشتند و جستند نام
سپردند با تازیان راه جنگ مگرزانکه باخون شود شسته ننگ
گروهی دگر نیز با تیغ رای به پیکار دشمن فشردند پای
بتدبیر بستند کین را کمر برافکندن خصم را چاره‌گر
که با دشمن ار برنیاید به‌جنگ خردمند یازد بهٔ تدبیر چنگ

۱- این بیت ازفردوسی است .

شرط دوستی ، همکیشی و هموطنی و همفکری سیاسی نیست، همچنانکه ، خویشاوند بودن ودر یك طبقه ازطبقات اجتماع جاداشتن نیز ، پایه و مایهٔ دلبستگی طرفین ؛ نمی‌تواند بود .

بیست و یکسال قبل ، هنگامی که خانه و زندگی من، درشیراز، به تاراج مخالفان افتاد و جان خود وخاندانم در خطر ، رهانندهٔ جان من ، مهربان دوستی شد ، که از نظر عقاید سیاسی ، درست در جهت مقابل من قرار داشت و امیدوارم ، روزی بتوانم خاطرهٔ فداکاری و جانفشانی او را ، که اینك دیری است، تا بادرجه سرلشکری ، دوران بازنشستگی‌خوردراسپری‌می کند برخوانندگان وحید عرضه کنم.

بهرحال ، دوستی از دید من ، یك شرط دارد و آن «همدلی» است .

در منظومهٔ زیر ، جان و دل من ، دریغا گوی مرگ عزیزی «عزیز» نام است ، که به مصطلح قدماء، از طبقهٔ «عیاران» بود وبگفتهٔ مردم امروز ، از«مخملی کلاهان» .

با اینهمه ، از برکت زورخانه روی و قهوه‌خانه نشینی ، و نیز از برکت مطالعاتی که با آن سواد اندك ، درکتب سخنوران داشت ، از شاعران‌کهن ، صدها شعر نغز و پر مغز به خاطر سپرده بود ، که اغلب ، با صدای دو دانگ و خستهٔ خود ، آن اشعار را ، در سفر و حضر، بگوش من زمزمه می کرد .

بهرحال ، کانونی از مهروصفا بود و رفیقی شفیق ویاری دلبند. روانش شاد ویادش گرامی باد!

«فریدون»

به روان دوست گمشده‌ام عزیز تبریزی نثار باد!

داغ!

مـرا بـود، دمساز کـار آگهی
گرانمایه ای، همدلی، همرهی

خردمند و بیدار و پاکیزه خـوی
گرانسنگ وهشیار و سنجیده گوی

که چون،بوسه، برنای افیون‌زدی
کله گـوشه، بر بام گـردون زدی

بکـردار زردشت آتش پرست
فروزان،یکی مجمرش،پیش دست

همی تافت، ز آن ابر نیلوفری
درخشنده چهرش، به رخشانگری

به‌هر آتشین‌بوسه، ز آن‌چوب‌خشك
پرا کندی،از زعفران، بوی مشك

چو خرم شدی جان پاکش ز دود
به سرمستی، از دل، کشیدی سرود

گهی خواندی ، از چامهٔ باستان
گهی گفتی ، از نامهٔ راستان
گهی از نظامی ، گه از انوری
گهی از فـروغی ، گهی داوری
گه از رزم رستم ، به هنگامه ها
گه از طوس و بیژن ، بشهنامه ها
گه از شور شیرین خسرو پـرست
گه از رنج فرهـاد ارزنده دست
گه از سعدی ، آن پاسدار سخن
گه از حافظ ، آن راز دار کهن
چنان گرم خواندی ، به آواز نغز
که هر چامه، اندر نشستی، به مغز
مرا ، غمگساری گرانمایه ، بود
چگویم؟! که خودبرسرم،سایه‌بود!
صفا بخش جان بود و درمان درد
درین روز نامردمی ، مرد مرد
سخن،هرچه زان‌رفته‌گویم کم‌است
که از خفتنش، بردلم ، ماتم است
دریغا ! که آن شاخ افشانده برگ
نگونسار شد ناگه ، از باد مرگ

نهادم ، چو بر شانه ، تابوت او
ندا خاست ، از جان فرتوت او
که‌ای‌مانده بی‌من، بر این تیره‌خاك
دو روزی، گر از پیش‌راندم‌چه‌باك؟!
چو ، در واپسین منزل ، آیم فرود
زمن برتو، ای یار دیرین ، درود
اگر بر سر آمد ، شکیبائیت
و یا ، چیره شد ، رنج تنهائیت
مهل ، تا بگردون رسد ، آه تو
من استاده ام ، چشم بر راه تو !

***

چو در گور تنگش ، سپردم به درد
بدل گفتم : این است، فرجام‌مرد!
دریغا ! که از باغ دلبستگی
نچیدم ، بجز داغ دلخستگی !
ستم، برفریدون شد، ازمرگ‌دوست
که او مغز بگرفت و، بنهاد پوست

به شاعر گرانمایه جلیلی کرمانشاهی (بیدار)

از : فریدون توللی

پاسخ

دوش ، از طبع توانای جلیلی ، به (وحید)
غزلی ، غنچه صفت ، بـر سر گلزار نشست
شاهدی پرده‌نشین بود ، کـه سرمست جمال
عشوه در نـاز نگه بست و ، به بازار نشست
دل بیمار فریـدون ، بـه شکر خنده ربود
تـا شکر خنده به لب ، بر سر بیمار نشست
نکته‌ها داشت ، به نـاز خوش آن خفته نگاه
نکته‌هائی ، که چه خوش ، بر دل بیدار نشست !
ای جلیلی ! چو تو کم نیست ، که برگور امید
انـدرین وادی افسون زده ، بسیار نشست !
درد پنهان تو ، من دانم و ، آنکو همه عمر
مرده را ، دیده به در ، از پی دیـدار نشست
مردمی رفته ، ازین مردم بی‌عاطفه (آه)
به حقیقت ، نتوان ، عـاشق پندار نشست

بلبلی بود و ، برآن شاخ وفا ، سرخ گلی
گل ، پریشان شد و، درچشم هوس ، خارنشست

مـا ، دریـن وادی بیغوله ، تباهیم تباه
خنک آن رفته ، کـه بر مرکب رهوار نشست

به رهائی نرسد ، از دل ایـن بسته مـدار
هر که ، در دایره ، چون نقطهٔ پرگار نشست

مگر ، از غنچهٔ خشخاش ، رسد آن دم فیض
کـه عبیرش ، همه بـا نافهٔ تاتار ، نشست

آنکه ، بر ساغر ما ، سنگ خیانت زد و رفت
یار ما بود ، کـه ساغر زده ، با یار نشست !

منم اینك ، من و ، تاریکی این نقب وجود
که در او ، ناخن اندیشه ، به دیوار نشست

گل این بـاغ ، نیرزد به نفیر زغنش
کـه به تاج خوش هر کـاج سپیدار نشست

من اگر ، سعدی امروزم ، از آن دیدهٔ لطف
ننشینم ، سر هر صفه ، که سالار نشست !

جای من ، صف نعال است ، درآن‌خانه‌که شیخ
بـه دو زانـوی ادب ، بـر سر تالار نشست

حافظ ، ار نیز ، پذیرد به غلامی ، دل من
آن خمارم ، که به‌خاك در خمار نشست

ز **فریدون** ، بتو **بیدار** صفا سینه ، درود
کـه مرا ، آن دل آئینه ، به زنگار نشست

شیراز : ۱۳۵۱/۱۱/۱۰

محمد علی نجاتی

شعری برای شعر نو

این سر زمین ز دیر زمان با صد افتخار
در ذوق نـامور شده وز شعـر نامـدار
گویی سرشته آب و گلش از صفاولطف
دارد شعار جان وی از شعر پود و تار
گنجینه هـای گـوهـر ارزندۀ سخـن
در هر کران که بگذری از اوست یادگار
با گوش هوش بشنود آواز لای لای
کودك از آن زمان که نهد پا بدین دیار
با شعر و شیر گوش ولبش آشنا شده است
تاگوش ولب گشوده یکی طفل شیر خوار
آهنگ شعر جلوه گر آید به چشم خلق
گل پونه و چغاله و کوچه زهر کنار
خواند به قهوه خانه سخن مرد قصه گوی
از شعـر شاهنامـه چنـان در شاهـوار

بنا زروی بام بشاگرد خود به شعر
گوید که ای برادر من خشت و گل بیار

گفتار این بگوش نواز شگری لطیف
آوای آن به طبع سرودی نشاط بار

با مردمی‌چنین که شد ستند خوی گیر
با نغمه و ترانه و اشعار آبدار

موزون سرای وقافیه پرداز وخوش سخن
آهنگشان بطبع خوشایند و سازگار

گوئی زوزن بگذر و بگذار قافیه
یعنی که عقل و عادت و فطرت فروگذار

حاشاکه این قبول کند طبع هوشمند
زنهار کاین پذیره شود رای هوشیار

خواهی بیاوه‌یی دوسه بی مغز وکج‌اساس
از بن بر افکنی بن و بنیادی استوار

ماند بدانکه خشت بدریا زنی ز جهل
کوه گران ز پای در آری بنیش خار

از یاوه لب ببند وز مهمل سخن مگوی
کاین نیست جاودانه و آن نیست پایدار

باگفته نظامی و سعدی وانوری
لاف برابری‌چه زنی‌بادری‌وری

علی باقرزاده (بقا)

« گشت و گذار »

سفر گزیدم و بسیار بحر و بر گشتم
بگرد خاور و اقصای باختر گشتم
بجستجوی امیدی که داشتم در دل
ز پای تا سر آفاق سر به سر گشتم
بر آستان خردپیشه‌گان نهادم سر
ز بزم مردم فرزانه بهره‌ور گشتم
ز شادمانی و رنج کسان شدم آگاه
به بحر فکر زن و مرد غوطه‌ور گشتم
به‌موزه‌ها و کتب‌خانه‌های هفت اقلیم
شکفته همچو گل از جلوه هنر گشتم
به‌خانقاه دراویش و کاخ پادشهان
چو برق رفتم و مانند باد برگشتم
ز نقشهای طبیعت ، ز رازهای بقا
به‌کوه و جنگل وگلزار با خبر گشتم
چه نکته‌ها که بیاموختم زگردش چرخ
چه قصه‌ها که ز سیر ز برگشتم
ز رهنوردی بسیار و کنجکاویها
فروغ مهر شدم ، پرتو قمر گشتم
به‌یاد گمشدهٔ خویش ، در دل شبها
به باد صبح سحرخیز همسفر گشتم
هزار شهر که پنهان بد از نظر دیدم
هزار مرز که افزون بد از شمر گشتم
کسی‌که بود زاحوال خویشتن خورسند
نیافتم به جهان ، هر چه بیشتر گشتم

مجله محترم ماهیانه وحید

بر اثر قصیده غرای جناب آقای فریدون توللی شاعر نامی که در مجله دیماه ۱۳۵۱ وحید درج شده بود ، غزلی سروده تقدیم می‌دارم . بدیهی است اگر مناسب تشخیص شود امر بدرج خواهید فرمود .

با تقدیم ارادات حسن صهبا یغمائی

(مرغ سودائی)

مرغ سودائی اگر آوای گیرائیش نیست
در دل صاحبدلان هرگز بدان جائیش نیست

گفته نیکو هنر باشد نه گفتار نکو
می‌شناسد این دوازهم آنکه دعوائیش نیست

گیرمت ساغر فراچنگ است خالص زرناب
می پرستان‌را چه حاصل تاکه صهبائیش‌نیست

آنکه حافظ گونه رندیها گهش مضمر به‌گفت
جز به (ما ومن) دریغا گر تجلائیش نیست

خودشناسی اولین رمز هنرمندی بود
ایخوش‌آن رندی که‌برخودهرگزایمائیش‌نیست

نفس اژدرهاست می‌بلعد هنرها را دریغ
مرغك زاری كه دستی پشت برسائیش نیست

کوس یکتائی ز مردی پخته بر تخت سخن
جز دلیلی سخته برایضاح رسوائیش نیست

بانگی ار شاید بماند جاودان (صهبا) بدهر
ازسری خیزدکه (سالارانه) سودائیش نیست

مدعی گر یاوه‌ای گوید فریدونا مرنج
حس خطاکار است‌گردون زیروبالائیش نیست

شرمسارم گفته پایش رفت گر برتر ز حد
درپس هرگفته‌کو ؟ مردی که ای‌وائیش نیست

تهران ۱۳ بهمن ۱۳۵۱

دکتر سلماسی زاده
استاد دانشگاه

بناهای تاریخی آذربایجان

مسجد کبود تبریز

مسجد کبود از ابنیهٔ دوران حکمرانی جهانشاه قره قوینلو و در سال ۸۷۰ هجری بنا شده که بعدها دراثر زلزله وعوامل دیگر بصورت خرابه‌ای افتاده وبوضع کنونی درآمده است ولی آنچه از کاشیکاری های معرق وپرآب و رنگ و نمونه های برجسته خطوط رقاع و کوفی و نستعلیق قسمتهای مختلفهٔ آن ازغلبهٔ طبیعت وحوادث روزگار جانی بدربرده وباقی مانده‌است دال برعظمت دیرین وشکوه این بناست.

بانی این بنا صالحه دختر جهانشاه است و درزمان آبادی این بنارا بنام فیروزه اسلام می نامیدند و این نام گذاری به مناسبت رنگ کاشیهای معرق ظریف نمای خارجی ودرونی آن بوده که اغلب رنگ فیروزه ای وکبود داشتند.

بعضی از مورخین این بنا را با ساختمانها و ملحقات زیادی از قبیل خانقاه وصحن وحوضخانه و کتابخانه بعمارت مظفریه نامیده و در تألیفات

خود ازعظمت و شکوه این بنا و سبك معماری و کاشیکاری آن تعریف و توصیف زیاد نوشته اند .

وضعیت اصلی ـ تاورنیه سیاح فرانسوی که درسال ۱۶۴۶ میلادی به ایران مسافرت کرده در سفرنامه خود چنین می نویسد :

(درخارج شهر سرراه اصفهان مسجدی است با بنای عالی که کرسی آن هشت پله ازکف زمین معبر بلند تر بوده و در دو طرف نمای رو به شمال دومناره مانند برج استوانه شکل کم قطر پوشیده شده ازکاشی ساخته شده و گنبد بزرگ این مسجد از طرف داخل روی دوازده مجردی بنا شده که شانزده مجردی هم از خارج تکیه‌گاه آن است .

سطح داخلی گنبد ودیوارها با زیباترین کاشیهای الوان مزین گشته که حاوی کتیبه هائی از آیات قرآن وگل و بوته‌ها از کاشیهای فیروزهٔ و لاجوردی وزرد وغیره است از این گنبد داخل گنبد کوچکتری میشود که خیلی قشنگتر از اولی است و سطح داخلی آن با کاشیهای معرق لاجوردی پوشیده شده است در اطراف محوطه زیر این گنبد سنگهای مرمر بزرگ بدیوار نصب شده که مایه تعجب و حیرت است.

سطح خارجی گنبد اول باگلهای سفید زمینهٔ سبز و سطح گنبد دوم با ستاره‌های سفید روی زمینهٔ مشکی پوشیده شده است . رو بروی مسجد در طرف دیگر معبر باقی مانده بنای مخروبه دیگری دیده میشود(که گویا منزل شیخ یا امام جماعت مسجد بوده)

وضعیت فعلی ـ بنای مسجد کبود که بیشتر از نظر کاشیکاری وآمیزش رنگها و داشتن انواع خطوط عالی و اشکال و طرحهای بدیع مورد نظر ارباب ذوق ومعماری است لطمات و زیانهای فراوان دیده که بیشتر آن در نتیجه زمین لرزه ها وعدم دقت درنگاهداری و بی اعتنائی به آبادی آن بوده وبمرور زمان گنبد وپوشش قسمتهای مختلفه ودیوارها ومناره‌ها ریخته‌وطاق سر درشکاف برداشته است.

ازبقایای ساختمان این مسجد که دال برعظمت معماری وزینت وکاشی

کاری آن می‌باشد چند طاق شکسته ودرقسمت داخل وسردر خارجی است در سمت شمال مشرف به‌کوی موسوم به خیابان ، نمای سردر این بنا دارای کتیبه ایست ازکاشی معرق و مقرنسهای نفیس و زیبائی دارد که مخصوص قرن نهم بوده و از شاهکارهای‌عالی روزگار فرمانروائی دودمان قره‌قوینلو به شمار می‌رود.

سطح جلوخان (سر در بناکه روبه شمال است) به طول هفت متر وعرض پنج متر ازسطح کوچهٔ مقابل باندازه پنج‌پلهٔ سنگی هریك به‌درازای ۳ یا ۳/۵ متر وبارتفاع ۰/۵ متر بلندتر است ودر دو انتهای دیوارشمالی مسجد راهرو وپله های قسمت پائین دومناره در گوشه های داخل بنا دیده می شود.

ارتفاع باقیماندهٔ طاق سر در زیادتر ازهشت مترو نیم بوده و تماما ازکاشیهای معرق پرآب ورنگ پوشیده شده.

در پایه های دوطرف که بعرض ۴/۳۰ متر است در قسمتی به پهنای ۵۰ سانتیمتر کتیبه‌اصلی بنا باکاشیهای معرق سفید رنگ روی متن‌لاجوردی بخط نسخ نصب شده و سطح بقیهٔ پایه ها با طرحها و اشکال مرکب از گـل و بوته وکاشیهای معرق الوان پوشیده بوده که قسمتی ریخته و در میان آنها کلمات : یا دائم الخیرات ـ یا انیس الغربا ـ یا دائم النوال ـ یا حبیب ـ الفقرا ـ یا کثیرالانعام ـ یامنان ـ یا برهان ـ یاحنان .... با کاشی معرق سفید رنگ قرار گرفته است.

در پایهٔ طرف غربی سر در آیهٔ ۱۸ و آیهٔ ۱۹ از سورهٔ توبه قرآن مجید نوشته شده است :

بسم‌الله الرحمن الرحیم . انما یعمر مساجدالله من آمن بالله والیوم ـ الاخرو اقام‌الصلوةواتی‌الزکوة ولم یخش‌الاالله .... ان یکونوامن‌المهتدین.. اجعلتم سقایة الحاج ...

در پایهٔ طرف شرقی عبارت زیر باقی مانده:

.... الصلوة علی نبیه محمد وآله الطیبین .... عمارة المبارکـة ـ

المظفریة فی رابع ربیع‌الاول من سنة سبعین و ثمانمائة اقل‌العباد نعمة الله ـ بن محمد البواب .

کتیبهٔ قسمت بالای طاق سر در تماماً ریخته و اثری باقی‌نمانده و در قسمت داخلی طاق زیر مقرنسها درطرفین ودروسط کتیبه ای در نام و دعای سلطان جهانشاه بن شاه یوسف موجود بوده که قسمت عمدهٔ آن ریخته‌و کلمات چندی خوانده می شود .

سطح خارجی‌دیوارهای دوطرف بناباکاشیهای معرق و تزئینات‌تخمیری پوشیده بوده که دربعضی قسمتها مخصوصاً در دیوارهای سمت شرقی آثاری‌از آن باقی‌مانده وکلیهٔ بنا ازارهٔ سنگی داشته از سنگهای یك‌پارچه و بزرگ که دربعضی قسمتها فعلا هم موجود وروی کار باقی است.

پس ازسردر ودهلیز واقع درپشت آن‌که فعلا مبدل به مسجدکوچك و سادهٔ گنبد داری شده محل شبستان بزرگ واقع شده بطول و عرض ۱۶/۵۰ متر که ازقسمت جنوب به شبستان کوچك مسجد متصل میشود وهردو محوطه بوسیلهٔ گنبدکاشی پوشیده‌بوده و دیوارهای داخلی محوطه زیر گنبدبزرگ با کاشیهای سفید وفیروزه ای ولاجوردی بطور اسلیمی شاخ وبرگ و گل‌وبوته دارکه حاوی آیات قرآن به خط ثلث سفید رنگ است طرح سازی و معرق کاری شده و در این عمل‌چنان مهارت و استادی بخرج داده شده که‌درزمعرقها باشکال معلوم وتماماً یکپارچه بنظرمیرسد درمیان معرقها سطح پایه ها وزیر طاقها میان الواح لاجوردی رنگ با خط ثلث سفید یا زرد طلائی اسماء الله (یا احد ـ یاصمد ـ یارحیم ـ یا عزیز ـ یا خلاق ـ یا وهاب ـ یا مجیب ـ یاقریب ـ یابواب ـ یا وهاب ـ یا منان ....) کاشی بری ونصب شده .

تیرها وچوبها‌که درمیان دیوارها وطاقها برای کلافه کشی و درافسارها بکاربرده شده تماماً ازچوب سخت ومحکم معروف به چوب عود بوده‌که سر بعضی از آنها فعلا نمایان وقسمتی ریخته و محل آنها درمیان گچ وآجر دیده میشود از باقیمانده پایه‌ها وهشت دهانه طاق بالای شبستان بزرگ (محوطه

زیر گنبد اول) چنین معلوم میشود که گنبد بر روی هشت چشمه طاق یا دوازده مجردی بنا شده و شانزده مجردی باپایه عریض هم از خارج تکیه گاه آن بوده است .

درسه طرف شمال غربی وشرقی شبستان بزرگ رواقی بعرض ۴/۴۰ متر ساخته شده که با طاقهای ضربی و گنبدهای پست پوشیده میشده وازارهٔ دیوارهای رواقها با کاشیهای معرق مشکی و سفید و مرکب از اشکال هندسی وقسمتهای بالا با تزئینات تخمیری که اغلب حاوی الواح معرق از آیات قرآنی است پوشیده بوده و نمونه هائی فعلا دربعضی قسمتها باقی مانده که دال برمهارت استادان وکاشیکاران می باشد که در ساختمان اصل بنا باعقیده و ایمان کار کرده اند .

در قسمت داخلی طرفین پاطاق درب ورود فعلی مسجد درمیان کاشیهای معرق دولوحی هر یك تقریباً بطول ۵۰ سانتیمتر روی کاشی مشکی با خط سفید معرق باقی مانده که تنها کتیبه فارسی مصرف شده دربنا بوده و حاوی دو مصرع ذیل است :

در سمت شرقی « کردار بیار وگرد گفتار مگرد »

درسمت غربی « چون کرده شود کار بگویند که کرد »

شبستان کوچك به شکل کثیر الاضلاع هشت پهلو است که پهنای داخلی آن ۱۵/۵۰ متر و ازاره دیوارهایش از سنگهای مرمر صاف بارتفاع دومتر پوشیده شده که درقسمت بالای آنها سورهٔ (عم یتسائلون) را با خط نسخ برجسته حجاری کرده اند .

قسمت عمدهٔ این سنگها شکسته وریخته ودرزیر خاك مانده بود که در تعمیرات سال ۱۳۱۹ خورشیدی از زیر خاك درآورده شده و با دقت تمام درکنار دیوارها نصب ونگاهداری شده است .

محل محراب مسجد فعلا معلوم نبوده ولی از باقیماندهٔ یکپارچه سنگ مرمر عریض که بدیوار شبستان کوچك نصب شده معلوم میشود درموقع آبادی

مسجد محراب عبارت از همان سنگ مرمر صاف بوده که در دیوار سمت جنوب شبستان قرار گرفته بود (۱) .

نام این مسجد به ترکی (گوی مسجد) و بفارسی مسجد کبود است مسجد جهانشاه نیز میگویند لیکن در سابق (مسجد وعمارت مظفریه) نام داشت دلیل واضح برعمارت مظفریه بودن این بنا همانا کتیبهٔ طاق درگاه است که (العمارة المبارکة المظفریه) اکنون نیز پیداست .

بانی این مسجد میرزا جهانشاه بن قرایوسف ترکمان است که سومین پادشاه از سلاطین طایفه قراقویونلو است که چهار تن بودند و مدت شصت وسه سال در ایران حکومت کردند اول ایشان قرایوسف بن قرا محمد پور منشی بن بیرام خواجهٔ ترکمان است که درسنه هشتصد و بیست وسه قمری درگذشته . دوم اسکندر بن قرایوسف است که درسنهٔ هشتصد وچهل ویك بقتل رسیده. سوم میرزا جهانشاه بن قرایوسف است که درسنهٔ هشتصد وسی و نه قمری(۲) با متابعت شاهرخ بن تیمور در آذربایجان و نواحی شمال غربی ایران با قدرت و تسلط تمام حکومت کرده سپس عراق و خراسان را نیز فتح نمود دراواخر سلطنت وی پسرانش حسنعلی و پیربوداق یاغی شده برعلیه پدر علم عصیان برافراشته ازتوسعهٔ حکومت وکشور گشائی وی مانع شدند درسنهٔ هشتصد وهفتاد ودو قمری میرزا جهانشاه بقصد دفع حسن بیك حاکم دیار بکر رفته کاری ازپیش نبرده ومراجعت نمود سواران حسن بیك تعقیب نموده وی را با چند تن ازپسران وهمراهانش کشتند جسد اورا به تبریز نقل و در عمارت مظفریه همین مسجد کبود که خود ساخته بود دفن کردند .

چهارم از طایفهٔ قراقویونلو حسنعلی بن جهانشاه است که پس از یك سال سلطنت و حکمرانی درگذشته وسلسله قراقویونلو با مرگ وی به آخر رسید (۲) .

---

۱ ـ چهل مقاله .

۲ ـ نقل ازچهل مقاله تألیف حاج حسین نخجوانی ص ۱ و ۲

اعجاز قرآن

۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله اجمعين

امابعد پس چون در این اوقات رساله ای ازیکی از پادریان نصاری به نظر این خادم دین اسلام وظهیر ملت و دین حضرت خیر-الانام و خاتم انبیاء ورسل جناب اقدس ملك حكيم علام رسید که در باب ابطال دین اسلام و ابطال مستمسك مسلمین و انکار معجز بودن معجزات خاتم النبيين (عليه افضل صلوات المصلین) نوشته بود، واز ملاحظهٔ آن چنین معلوم شد که آن «پادری» اس و اساس آن رساله را براین گذاشته که مسلمین را مستدل کند و خود در پشت دیـوار منع و «لاتسلم» و «قبول ندارم» رفته ، به این تقریب که :

مسلمین منکر ملت حضرت عیسی (علی نبینا وعليه السلام) نیستند وقبول دارند که او ازجمله انبیای اولوالعزم است، ولكن ادعا می کنند که دین او منسوخ شد به دین محمد (صلی الله علیه وآله) . پس ما می-گوییم که ما وشمارا (۱) هردو برحقیقت دین عیسی قائلیم؛ و ما منکر دین محمدیم و شما مدعی حقیقت آن هستید و این که دین او نـاسخ دین عیسی است، پس بینه ودلیل برمدعی لازم است ومارا ضرور نیست

۱ــ چنین است در اصل .

که متحمل استدلال شویم تا کسی منع آن تواند کرد. پس به این جهت شروع کرده در ابطال دین اسلام و انکار معجزهٔ حضرت خیر الانام .

پس این حقیر به الهام غیبی و الهام لاریبی قلب مدعای ایشان نموده چنان که ایشان ما را مستدل می کنند و مدعی، و خود را منکر و مسلم الحقیة ما نیز ایشان را مدعی ولازم الاستدلال می کنیم و هرچند ایشان از راه بی انصافی درمرحلهٔ مجادله ادلهٔ ما را منع کنند ماهم از روی انصاف از ایشان مطالبهٔ دلیل می کنیم . و بعد از طی این مرحله می پردازیم به ابطال سخنانی که در باب ابطال معجزات پیغمبر ما می گویند .

وتقریر این مطلب این است که ایشان می‌گویندکه : « قرآن که کتاب پیغمبرشماست درچندین جاناطق است به نبوت عیسی(خصوصاً درسورهٔ مریم که در آن وقتی که عیسی متولد شد از مریم بدون‌پدری جماعت‌یهود مریم‌را ملامت کردند وبهتان وافترا نسبت به او کردند . مریم به‌حکم الهی اشاره کرد به آن طفلی که تازه متولد شده که از او بپرسیدو ایشان گفتند که‌ما چگونه سخن گوییم با طفلی که درمهداست؟ پس حضرت عیسی به قدرت الهی گفت :

انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً (۱)

ـ تا به آخر آنچه‌گفت ـ یعنی گفت حضرت عیسی که : بـه درستی وتحقیق من بندهٔ خدایم به من عطاکرده است خـدا کتاب ـ یعنی انجیل ـ وگردانیده است مرا پیغمبر) پس شما به نص صریح

۱ـ آیهٔ ۳۰

کتاب خود- که معتقد صحت آن هستید - البته باید اعتقاد به نبوت عیسی کرده باشید . پس ما وشما همه معتقدیم به نبوت عیسی : ولکن ما منکر نبوت محمدیم و برشما است اثبات آن».

پس ما اولا می گوییم ; هرگاه شما مارا الزام می کنید به کتاب ما ، پس ما می گوییم چنان که در سورهٔ مریم چنان حکایت شده ، در سورهٔ صف هم فرموده است :

واذ قال عیسی بن مریم یابنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد ؛ فلما جائهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین (۱)

و شکی نیست که رسولی که اسم او «احمد» باشد غیرمحمدص نیست . وظاهر تفسیر آیه این است که :

یاد کن ای محمد ، آن وقتی‌راکه عیسی‌بن مریم کفت : ای بنی-اسرائیل ؛ به درستی و تحقیق که فرستادهٔ خدایم به‌سوی شما در حالتی که تصدیق‌کننده ام آنچه پیش از من بوده - یعنی تورات- و تصدیق کننده و بشارت دهنده ام به رسولی که می آید بعد از من که اسم او «احمد» است .

پس چون عیسی بینات و معجزات خودرا آورد از برای بنی-اسرائیل گفتند که این سحر آشکار است - یعنی آنچـه عیسی آورد سحر است یا ازراه مبالغه سحر گفته اند و ساحرخواسته اند که ضمیر

۱- آیة ۶ .

راجع به عیسی باشد :

پس ای جماعت نصاری ! چرا آن آیهٔ سورهٔ مریم را قبول می‌کنید و آن آیهٔ سورهٔ صف را انکار می کنید ؟

اگر گویند که ما اعتقاد به حقیقت قرآن نداریم : و هرگاه این الزام ما تمام نشود دست از استدلال به قرآن برمی داریم و می‌گوییم: قطع نظر از قرآن کرده شما معترف هستید به نبوت عیسی از راه تواتر و غیر آن ؛ وما منکر دین محمدیم . پس شما اثبات کنید دین خود را .

ما در جواب می‌گوییم ـ به طریق مجادله بالتی‌هی احسن ؛ که هم کتاب ما ناطق است به آن که حق تعالی می فرماید :

ولا تجادلوا اهل‌الکتاب الا بالتی هی احسن (۱)

وعقل قاطع هم حاکم که در صورتی که خصم راه بی انصافی پیش کند شمارا جایز است مجادله بر وجه احسن ؛ یعنی‌چون مجادله به این نحو می شود که قول حق خصم را منع کند که مثل انکار اصل نبوت عیسی باشد از اصل (۲) تا اورا مستدل کنید ؛ می تواند شد که قول باطل اورا منع کنید تا حق شما ثابت شود : پس ما به‌حکم‌عقل قاطع در این مقام می‌کوشیم به مجادله بروجه احسن و می گوییم :

این که شما برما الزام کردید که شما قائلید به دین عیسی و انکار اونمی توانید کردپس برشماست اثبات دین اسلام ؛ مادر جواب

۱ـ سورهٔ عنکبوت ، آیه ۴۶ .

۲ـ چنین است در اصل .

می‌گوییم که آنچه ما مسلم داریم «مطلق نبوت» عیسی است نه «نبوت مطلقه» و توضیح این مطلب این است‌که : خبر دادن خدای تعالی به نبوت عیسی و ادعا کردن عیسی پیغمبری را هردو اینها از جمله حوادث است وشکی نیست‌که معنی حادث این است که‌مسبوق به عدم است .

پس پیش از آمدن عیسی و ادعا کردن نبوت و پیش از خبر دادن خدا نه حکمی از خدا بود در خارج ونه ادعایی بود از عیسی وحدوث این حکم و ادعا محتمل است‌که بر یکی ازچند وجه‌باشد:

اول این‌که خدای تعالی‌گفته باشد که عیسی پیغمبر من است به سوی بندگان من الی یومه القیامه و عیسی هم بر همین نهج ادعا کرده باشد و اظهار معجزه‌کرده باشد .

دویم این‌که حق تعالی گفته باشد که عیسی پیغمبر من است به‌سوی‌بندگان‌تازمان‌ظهور«محمدبن‌عبداللهبن‌عبدالمطلب» وعیسی‌هم‌به همین نهج ادعاکرده باشد و اظهار معجزه‌کرده باشد .

وسیم این‌که خدای تعالی خبر داده باشد ازنبوت عیسی واز بیان منتهای آن ساکت باشد، وعیسی هم به‌همین نهج دعوی‌کند و اظهار معجزه‌کند .

پس هرگاه این سه احتمال در میان باشد ما منع می کنیم که برنهج اول واقع شده باشدکه به‌کارنصاری بیاید، وبر آنها لازم‌است اثبات، وایشان مستدل می‌باید باشند وبایدتمام کنند- واحتمال‌دویم را نصاری منع می‌کنند و ما باید تمام کنیم . وچون هریک از طرفین

مانع شدیم پس نه مطلب آنها ثابت می‌شود ونه ازما : باقی می ماند احتمال ثالث و آن هم نه برطبق مدعای آنها تمام می‌شود و نه از ما پس به‌کار هیچ کدام نمی آید .

اگر نصاری‌گویند که درهرسه از این احتمالات نبوت عیسی فی‌الجمله به ثبوت می‌رسد ، وهرچه در ظرف خارج به ثبوت رسید رفع آن محتاج است‌به دلیل، پس اصل نبوت ثابت ورفع آن‌محتاج است به دلیل .

ما می‌گوییم : **اولا** این سخن معنی استصحاب است و معنی استصحاب‌این است‌که امری که یقینی الثبوت شددرخارج، و مشکوك البقاشد درزمان‌لاحق، بایدآن رامستصحب‌داشت، وتمسك‌به‌استصحاب محتاج است به اثبات حجیت‌آن، ونهایت امر این است که‌ازحصول شیئی در وقتی تا علم به زوال آن حاصل نشود ظن به بقاء آن‌حاصل است وبه آن عمل می کنیم .

چنان‌که ملاحظه می‌شودکه مکاتیب نوشته می شود به بلادبعیده به‌کسانی‌که مدتی است غایب شده اند و محتمل است‌که مرده باشند، و سفر می‌کنند به قریه‌هایی‌که درکنار دریا یا در جزیره بوده ومحتمل است‌که به سبب طغیان دریا غرق شده باشند.

پس **اولا** درحجیت استصحاب نزاع وخلاف است ؛ و برفرض حجیت آن حجت بودن در اثبات اصول دین محل کلام است زیراکه اصول دین باید به دلیل قطعی ثابت شود واستصحاب افادۀ بیش ازظن نمی‌کند . ونبوت ازمسائل اصول دین است .

و ثانیاً می‌گوییم که تمسك به استصحاب موقوف است به قابلیت محل، یعنی این که آن چیزی که در زمان اول ثابت شد قابل آن باشد که توان آنرا باقی داشت درزمان بعد، ودر اینجا قابلیت محل ممنوع است زیراکه آن سه احتمالی که ذکر کردیم در نبوت عیسی ، اجراء استصحاب دردو قسم آن بی معنی است زیراکه درصورتی که تصریح شده باشد به دوام الی یوم القیامة ، آن استمرار ازجهت نص است ، نه استصحاب ، وما آن رامنع می کنیم . ودر (آن) صورت هم که موافق مطلب ماست تصریح است به انقطاع نبوت عیسی در زمان ظهور محمد (صلی الله علیه و آله) و آن نفعی به نصاری ندارد .

باقی ماند احتمال سیم که آن قابل استصحاب هست و ما آنرا نیز منع می کنیم ومی گوییم که برشماست که اثبات کنیدکه اخبار از نبوت عیسی براین وجه بود نه بردووجه اول ؛ تا توانندکه متمسك به استصحاب شوند .

اگر گویند اصل، عدم تقییداست زیراکه نفس نبوت برهریك از این سه احتمال ثابت است ، پس آنچه ثابت است ماهیت نبوت است ومطلق نبوت، واصل عدم لحوق قیداست به آن . پس ثابت شدکه حدوث نبوت بروجه اطلاق است و آن قابل استصحاب هست.

گوییم اما **اولا** پس این اصل بیش ازظن افاده نمی کند ، و تو دانستی که ظن دراثبات اصول دین کافی نیست .

و اما ثانیاً پس می گویم که اگر مراد تو این است که قول عیسی «انی نبی» بقول مطلق بدون قید ثابت است درکل اقسام ، پس

این جز ما باطـل است زیرا که موجود در دو قسم اول . نبوت مقیده است . و اگر مراد تو این است که اصل عدم زیادتی در کـلام ، مقتضی آن است که آنچه ثابت است همان قسم ثالث است . پس به اصل عدم قید، ثابت می شود قسم ثالث که آن قابل استصحاب است.

پس ما می گوییم که اصل اطلاق در لفظ هم قیدی است از قیود لفظ ، وصفتی است از صفات لفظ ، پس لفظی که حادث شد و از کتم عدم به وجود آمد در باب اخبار از نبوت ـ یعنی قول عیسی « انا نبی یجب اطاعتی » ـ یا موصوف است به « الی الابد» یا «الی امد معین» یا موصوف است به اطلاق یعنی صفت آن لفظ اطلاق است .

پس چنان که در آن دو قسم موصوف است به آن دو قید، در قسم ثالث هم موصوف است به اطلاق ، و هر یك از این سه تا از جملـه حادثات می باشند و اصل نسبت به کل آنها مساوی است . زیرا که چنان که اصل این است که متکلم بر نهج دو قسم اول تکلم نکرده باشد هم اصل این است که بر نهج تکلم نکرده بـاشد . پس آنچه مسلم ـ الثبوت است قدر مشترك ما بین سه تا است ـ یعنی یا این یا آن یا آن دیگر ـ که آن « مطلق نبوت» است که قابل هریك است نه « نبوت مطلقه» که عبارت است از اثبات نبوت بدون اینکه مقید شود به قیدی به غیر اطلاق . و آنچه قابل استصحاب است نبوت مطلقه است نـه مطلق نبوت .

با وجود این که می گوییم که مآل ومرجع این کلام راجع می شود به اصل عدم ارادهٔ خدای تعالی ، زیرا که اوامر الهی کاشفند از

تعلق حادث ارادهٔ قدیمهٔ که عبارت است ازعلم به اصلح ازلی، و علم ازلی نسبت به ثبوت عیسی یاالی ابد است یا الی امد معین، وغیر این احتمال دیگرنیست . زیرا که چیزی ازبرای خدا مخفی و مبهم نیست . بلی معرفت عباد نسبت به علم ازلی خالی از این نیست که درعلم‌ازلی چنین باشدکه بیان کند آنرا از برای بندگان به‌عنوان تصریح به‌امتداد الی آخرالابد یا تا مدت معینه یا آن‌که مجمل گذارد بیان‌را از برای ایشان ومبهم دارد - چنان‌که درموارد نسخ چنین است . پس هرگاه محتمل باشد در ارادهٔ خدا نسبت به انکشاف ازبرای‌عباد. این که‌ارادهٔ توضیح کرده باشد یا ارادهٔ اطلاق و اجمال و ابهام ، پس معنی ندارد این که‌گفته شودکه اصل این است که خدا ارادهٔ توضیح نکرده باشد یا ارادهٔ اجمال نکرده باشد ، بلکه هریك در مرتبهٔ احتمال مساویند . پس ممکن نیست که بگوییم که اصل عدم ارادهٔ توضیح ، مرجح تقدیم آن است تا از آن لازم آید که لفظ وارد در بیان انکشاف مطلق باشد.

اگر بگویند که ما تسلیم می‌کنیم از برای شما بشارت دادن عیسی را به آمدن محمد (ص) ولکن منع می‌کنیم که آن‌شخص این است‌که شما ادعای پیغمبری او می‌کنید.

پس ما ادعای نبوت مطلقه را از برای این‌نمی‌کنیم که‌استصحاب صحیح شود تا شما منع آن‌کنید ، بلکه تمسك مابه استصحاب جز این نیست که از برای ثبوت نبوت عیسی می‌کنیم براین تقدیر، یعنی چون بشارت اجمالی داده وتا به حال معلوم ما نشده که این شخص که

شما ادعا می کنید همان است کـه عیسی بشارت داده . پس دین عیسی رامستصحب می‌داریم .

می‌گوییم که بنابراین ما زیاد می کنیم بر تردیدشق چهارمی ، یعنی می گوییم محتمل است که عیسی گفته باشد که من پیغمبرم الی یوم-القیامه ، یا آن که پیغمبرم الی‌زمان زمان «محمدی» که شما قائلید ، یا این که پیغمبرم الی زمان ظهور «محمد» که او نه این است که شما می گویید ، یا آن که گفته باشد که من پیغمبرم از جانب خدای بندگان ، ساکت باشد از همهٔ این قیدها . وما چنان که آن دوشقی کـه سابق منع کردیم این شق را نیز منع می کنیم . پس از این جهت هم راهی از برای تمسك به استصحاب باقی نمی ماند .

و از آنچه گفتیم تا به این جا . معلوم می شود جواب از هـر سخن واحتمالی که غیراینها بگویند؛ مثل این که بگویند که‌مستمسك می شویم به استصحاب احکام‌مطلقهٔ فروع دینی (مثل حلال کردن‌وحرام کردن بعضی اشیاء و امر کردن به عباداتی که متکرر می شوندبه‌تمادی ایام که قابل استصحاب‌هستند) که دردین عیسی باشد. چون احکام فرعیه از حیثیت اطلاق مستصحب می باشند ، و از استصحاب آنها لازم می آید استصحاب اصل‌دین .

زیرا که اولا منع می کنیم اطلاق‌را در هرجاکه ادعای اطـلاق کنند؛ ومی گوییم شاید که عیسی آن حکم‌را مقید به یکی ازقیود سابقه گفته باشد ومطلق نگفته باشد که مستصحب‌باشد . و ثانیاً می گوییم که تسلیم میکنیم اطلاق را در آنها ـ که‌قابل استصحاب شوند ـ لکن

به مجرد همین ثابت نمی شود دوام شریعت عیسی مطلقا . زیـرا که مانعی نیست ازظهور شریعتی دیگر که چیزهای دیگر را حلال کند یا حرام کند یا امر به عبادتی دیگرهم بکنند . و شکی نیست که شریعت عیسی اقتصار است بر آن چه در آن مقرر شده ، و این که نسخی در شریعت لاحقه وارد نشود از برای آنچه در شریعت عیسی ثابت بود مستلزم این نیست که باقی گذاشتن آن به حال خود ازحیثیت این باشد که چون دین عیسی است باقی مانده ، بلکه شاید که آن احکام ازجهت حسن ذاتی بوده که شریعت عیسی کاشف از آن‌شده بود وشریعت‌لاحقه آنرا بحال خود گذاشت .

پس منافاتی نیست‌مابین استصحاب آن احکام ثابته درشرع‌سابق ونسخ اصل‌شریعت به لاحق، زیراکه شریعت عبارت است ازمجموع آنچه پیغمبر سابق بر آن مبعوث شده و به‌مجرد این که تو فرضی‌کردی استصحاب‌بعض احکام را در شرع لاحق ، مجموع من حیث المجموع شرع سابق به حال خود باقی نماند .

اگر گویند که شما درمقام رد بریهود ـ که قائلند به قبح نسخ در مقام اثبات دوام دین موسی ـ اعتراف دارید به جواز نسخ ، و ابطال دوام دین موسی را بجواز نسخ می کنید، و این‌معنی اعتراف است از شما به این که اصل ثبوت نبوت مطلق است . واگر نه این باشد پس نسخ‌معنی ندارد، زیراکه اجمال و اطلاق در ماهیت نسخ، پس‌چگونه در اینجا هم‌ـ که قائلید به نسخ ملت نصاری‌ـ اینکار نبوت مطلقه می کند تا نتوانند متمسك به استصحاب شوند ؟

گوییم اولا مادر این مقام با یهود مماشات می کنیم، و اگرنه ما می‌گوییم که کتاب ایشان ناطق است به‌عدم تأیید و به اخبار از نبوت محمد (صلی‌الله علیه و آله) . و ثانیاً می گوییم که نسخ مصطلح آن عبارت است ازرفع حکم شرعی به دلیل شرعی متأخر بروجهی که‌اگر این نباشد آن حکم ثابت خواهد بود؛ و این در احکام شرعیهٔ عرفیه است، ونبوت را نمی‌گویند حکم شرعی فرعی است. پس مراد به نسخ مستعمل در اصل نبوت ها آن معنی لغوی است ، پس شامل جانبی که معلوم الغایه وغیر معلوم الغایه هردو می باشد ، پس صحیح است که پیغمبر سابق بگوید که بعد من فلان پیغمبر بعد از این مدت معینه می آید و دین او ناسخ دین من است ، هر چند این هم صحیح است که ادعای نبوت کند و ذکر آمدن پیغمبر بعد خودنکند،وبعدازاو پیغمبری بیاید که ناسخ دین او باشد .

پس لازم نیست که استعمال نسخ در اصل نبوت ها بر معنی اصطلاحی باشد . وهمچنین استدلال یهود در ابطال نسخ به این که حسن وقبح اشیاء عقلی وذاتی است پس جایزنیست که ذاتی‌متغیرشود ومتبدل شود ، زیرا این سخن جاری می‌شود در جایی که خبر بدهد راستگوی سابق به آوردن لاحق چیزی راکه حکم اورا زایل کندیانه ؟ وهمچنین جواب مسلمین از ایشان که می گویند حسن و قبح اشیاء مطلقاً ذاتی نیست ، بلکه غالب این است که به وجوه و اعتبارات‌است مثل سیلی زدن به یتیم که از برای تأدیب است ، خوب است و اگر برای تعدی است ، قبیح است ـ پس به تحقیق که فرقی نیست‌درجریان

این دلیل و جواب آن مابین ارادهٔ نسخ مصطلح یا اعم از آن .

هرگاه این مطلب معلوم شد پس می گوییم که چون نصاری مطمئن شدند درصحت دین خود از راه این که مسلمین قبول دارند پیغمبری عیسی را و ایشان قبول ندارند ثبوت دین محمد (ص) را به معجزه ، پس بعد از آن که ما برایشان الزام کردیم که آنچه ما مسلم داریم مطلق نبوت است نه نبوت مطلقه ـ به سبب این که منع کردیم استمراررا ، از راه این که نتوانستند اثبات کنند استمرار را -- پس مقتضای این گفتگو و مآل آن به اینجا رسید که منع استمرار می کنیم هرچند ابطال آن نکنیم ، و آنها منع می کنند ثبوت معجزه و حقیقت دین محمد(ص) را هرچند ابطال آن نکنند . پس نـه آنها تـوانستند استمرار را ثابت کنند به‌زعم ما ونه‌ما حقیقت دین‌محمد واسلام را به معجزه به‌زعم ایشان. پس طرفین هر دو مانع شدیم. و اما چون مسلم طرفین هست که بایداز جانب‌خدا دینی‌باشد ، ودین هم بالفرض منحصر است در این دو دین، پس الحال سخن را قرارمی دهیم‌در این که کدام یك از دین ها فی‌نفسه‌لایق آن است که ازجانب خداباشد ، و هر کدام بطلان دینی را به برهان عقلی ثابت کنیم باید که آن دین دیگر برحق باشد.

علی اکبر جلیلوند

گوشه‌ای از تاریخ دارالخلافه
واقعه‌ای در چال حصار



ناصر الدین شاه قاجار در روز جمعه هفدهم ذیقعده سال ۱۳۱۳ هجری قمری برابر با دهم اردیبهشت ماه ۱۲۷۵ شمسی هنگامی که بقصد تیمن و تبرك برگزاری جشن پنجاهمین سال سلطنت خود به زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) رفته بود در حرم مطهر آن حضرت هنگام ظهر بدست میرزا رضا کرمانی با شلیك یك گلوله که بقلبش اصابت کرد به قتل رسید.

وقوع این حادثه باندازه‌ای غیر مترقبه بود که اکثر همراهان شاه مبهوت و متحیر شده و حتی نمی‌توانستند این جریان را باور بدارند.

در این موقع اگر کاردانی ولیاقت و سرعت تصمیم **میرزا علی اصغر خان امین السلطان** صدر اعظم ناصرالدین‌شاه نبود وقوع حوادث ناگواری ممکن بلکه مسلم بود و محققاً این حادثه موجبات بی‌نظمی و هرج ومرج را در پایتخت و سایر نقاط مملکت فراهم می‌ساخت.

امین السلطان بعد از تیر خوردن شاه و تحقق مرگ وی فوراً بفکر افتاد که تا انتقال جنازه به ارك سلطنتی برای جلوگیری از وقوع هر پیش آمد سوئی که در این موقع احتمال آن بعید بنظر نمی‌رسید از انتشار خبر مرگ ناصرالدین‌شاه جلوگیری کند، لذا شایع ساخت که شاه در حادثه سوء قصد فقط جراحت مختصری برداشته است و فوری جسد اورا در کالسکه نشانده به شهر آورد و برای حفظ نظم و امنیت پایتخت درهمان دقایق اول تصمیم گرفت از بریگاد قزاق که نسبت بسایر قوای نظامی مملکت منظم تر و دارای اسلحه و تجهیزات و انضباط بیشتری بود استفاده کند؛ این بود که بمحض ورود به تهران امنیت شهر وحومه را با اختیاراتی به کلنل **«کاساکوفسکی»** فرمانده بریگاد قزاق سپرده با صدور تعلیمات و دستورات لازمه وی را تنها مسئول انتظامات و امنیت پایتخت شناخت، ضمناً حفاظت ارك سلطنتی را هم به

محمد باقر خان سردار اکرم (۱) داماد خود واگذار کرد. کلنل کاسا-کوفسکی افسری لایق و جدی بود و توانست با افرادی که تحت فرماندهی خود داشت امنیت شهر تهران را بنحو شایسته‌ای تأمین نماید که حتی در ایام عادی چنان نظمی سابقه نداشت. وی هر روز گزارش امور مربوط بانتظامات و وضع شهر را مستقیماً باطلاع امین السلطان میرساند و از شخص صدراعظم دستور می گرفت. (۲)

بموازات این تصمیم راجع به ورود خواربار و مایحتاج عمومی بشهر نیز اقدامات و پیش بینی‌های بجائی از طرف امین‌السلطان صورت گرفت که در نتیجه فردای روزواقعه تمام دکاکین شهر باز بود و آذوقه از هرحیث فراوان و شهر وضع کاملا عادی داشت.

---

۱ - محمد باقر خان فرزند محمد خان امیرتومان بیگلر بیگی‌فرزند فتحعلی خان بیگلر بیگی است که پدرش هدایت خان گیلانی به «اتـرخان رشتی» شهرت داشت، محمد باقر خان‌از محصلین دوره‌های اول دارالفنون بود و مدارج نظامی را بتدریج طی‌کرده به منصب امیر تومانی وژنرال آجودانی ناصرالدین شاه رسید و در سفراول شاه بفرنگ جزوملتزمین‌رکاب بود وی در زمان ناصر الدین شاه ابتدا لقب شجاع السلطنه وبعدسرداراکرم گرفت و در اوائل سلطنت مظفر الدین‌شاه با لقب سردار کل وزیر جنگ‌شد و بعد از فوت حسنعلی خان امیر نظام گروسی لقب امیر نظام بوی اعطاشد و چند سال بسمت پیشکاری محمدعلی میرزا ولیعهد در تبریز مشغول خدمت خدمت بود در سال ۱۳۲۶ هـ. ق وفات یافت.

۲ - کلنل مزبور جریان مفصل این ایام رادرخاطرات‌خودذکر کرده و کتاب مذکور بوسیله آقای عباسقلی جلی بنام «کلنل کاساکوفسکی» در سال ۱۳۴۴ بفارسی ترجمه شده‌است.

این اقدامات و مراقبت ها که در اثر لیاقت و پشتکار و تجربه چندین ساله صدراعظم بنحو شایسته‌ای انجام گرفت باعث شد که هیچ گونه پیش آمد سوء وتشنجی در پایتخت رخ ندهد ونگرانی واضطراب اولیه اهالی دارالخلافه از وقوع این حادثه غیر منتظره در مدت کمی رفع شود و کـارهای مملکت جریان عادی و طبیعی خود را ادامه دهد .

امین السلطان در همان ساعات اول ، وقوع حادثه را بوسیله تلگراف بولیعهد اطلاع داد . ولیعهد هم تا آمدن بطهران اداره امـور کشور را در عهده وی قرار داد و او را تنها مسئول اداره مملکت دانست .

امین السلطان از زمان آوردن جسد شاه به تهران تا ورود **مظفرالدین شاه** به پایتخت (۲۵ ذیحجه ۱۳۱۳) که قریب چهل روز طول کشید مستقلاو با اقتدار ولیاقت به‌اداره امور کشور مشغول بود و تمامی این‌مدت را دردربار اقامت داشت و از ارك سلطنتی خارج‌نشد .

بشهادت اسناد و مدارك موجود از آن زمان، و حتی بموجب نوشته‌ها و اقوال دشمنان ، لیاقت و کفایت امین السلطان دراین‌موقعیت حساس انکار ناپذیر است درصورتیکه امین السلطان‌همانطور که دوستان وطرفداران‌زیادی داشت دشمنان مؤثر و فعالی هم در کمینش بودند که می‌خواستند از ایـن موقعیت استفاده کرده مشکلاتی برای وی فراهم‌سازند ، ولی کاردانی امین-السلطان بر همه این موانع فائق آمد . (۱)

---

۱ ــ منظور نگارنده دفاع از امین السلطان یا قضاوت در بـاره اعمال و افعال زندگی سیاسی او نیست ،چون‌درباره وی له‌وعلیه‌زیادنوشته و گفته‌اند که از بحث ما خارج است ولی آنچه مسلم است تصمیمات و اقدامات بجا و مفید امین‌السلطـان در ایام بحرانی خدمت بزرگی بمملکت محسوب میشود که نباید نادیده گرفت .

بهر حال بعد از ورود شاه جدید به طهران ، امین السلطان در مسند صدارت ابقاء شد و بواسطه خدماتی که در این موقع حساس انجام داده بود مورد محبت و لطف مظفرالدین‌شاه قرار گرفت و بخطاب « جناب اشرف » مخاطب گردید .

مظفرالدین شاه قریب ۳۶ سال باسمت ولیعهدی بحکومت ایالت بزرگ آذربایجان اشتغال داشت و در این‌موقع که بجای پدر بر تخت سلطنت می‌نشست مردی ۴۴ ساله بود و قاعدةً بایستی در اثر طول مدت ولایت عهدی و حکومت بر منطقه وسیع و مهمی از ایران تجربه کافی برای اداره مملکت اندوخته باشد ولی با وجود آنکه شخصی متدین و خوش نیت و مهربان بود بدبختانه عوامل ضعف نفس و بی حالی و بی ارادگی وی باعث‌می‌شد که‌همیشه تحت تأثیر نزدیکان و درباریانش قرار گیرد و چون‌مزاجاً هم ضعیف واکثراً مریض بود لذا نمی‌توانست از عهده اداره مملکت برآید .

از طرفی درباریان شاه جدید هم که سالهای دراز به امید چنین روزی دقیقه شماری میکردند بمحض رسیدن به تهران مصمم شدند که مقامات مهم و عمده را تصاحب نموده بغارت تـه مانده خزانه مملکت - هرچند کـه چیز قابلی هم نبود - بپردازند .

از اینرو بزودی دسته بندیها و تحریکات و زدو بندها شروع شد و در وهله اول همگی سعی داشتند مقدمات عزل امین السلطان را فراهم سازند و برای نیل به این هدف اکثراً می کوشیدند که طرفداران بیشتری‌دراطراف خود گردآورده آنها را بکارهای مهم‌بگمارند و بدیهی است که برای‌رسیدن بمقصود از انجام هر دسیسه و توطئه‌ای کوتاهی‌نمی کردند .

از طرفی امین السلطان نیز که مدتها در دربار ناصری مشاغل مهم بر عهده داشت و در سالهای اخیر صدر اعظم با قدرت ناصرالدین‌شاه بشمار می‌آمد به رموز کارها آشنائی کامل داشت و در زدو بند و دسته بندی کمتر از رقبای خود نبود بخصوص که هوش سرشار وتجربه کافی و سابقه‌خدمت و وقوف بر احوال ورفتاروسوابق اکثر رجال مزیتی برای وی فراهم میساخت

و همچنین در میان رجال و علما و سایر طبقات دوستان زیاد و طرفداران بسیاری داشت که همیشه از بذل و بخشش فراوان او استفاده کرده بودند و برای پیشرفت مقاصد وی از همکاری جدی وصمیمانه دریغ نداشتند .

بهر تقدیر ، امین السلطان هم بیکار ننشسته بسهم خود مشغول اقداماتی شد تا نقشه دشمنان را خنثی و پایه‌های صدارت خویش را در زمان شاه جدید محکم کند و خود معلوم است که با این اوضاع وقت وفکر وفعالیت بزرگان قوم و مصادر امور و همچنین سرمایه مملکت بجای حل مشکلات و معضلات عمومی و اصلاح خرابی ها و تأمین امنیت و رفاه مردم مصروف کارشکنی‌ها و دسته بندی‌ها و تحریکات دستجات مختلف علیه یکدیگر میشد و آنچه در این میانه مطرح نبود توجه بوضع مردم وسعی در آبادی مملکت بود . عموم درباریان و نزدیکان شاه سعی می‌کردند که پادشاه ساده دل را ازجریان وقایع کشور و حتی از اوضاع شهر طهران بی خبر نگهدارند و کسالت مزاج شاه هم بهانه خوبی بود که سران دربار آنرا مستمسك قرار داده نگذارند اخباری که ممکن بود وی را نگران کند «بعرض مبارك برسد» .

در اثر این وضعیت ، ظرف مدت بسیار کمی سررشته کارها از دست خارج شد و آثار بی‌نظمی وهرج ومرج و نا امنی نه تنها در ولایات بلکه در پایتخت نیز آشکار گردید . تقریباً دو ماه از ورود شاه جدید به طهران نمی‌گذشت که مردم شهر دراثر بسط و شیوع نا امنی حتی سرشب هم جرأت نداشتند تنها از خانه‌های خود خارج شوند و متأسفانه سربازان قراولخانه‌های طهران که مسئول حفظ نظم و امنیت دارالخلافه بودند خود بااجامر واوباش برقابت برخاسته بودند و بیشتر از سایرین مزاحم مردم شده تولید بی‌نظمی و اغتشاش می‌کردند . بازخواست و مسئولیتی هم در بین نبود . آشفتگی وضع تهران بجائی رسید که اکثر اهالی از تحمل آن به‌تنگ آمدند و به‌آقایان علماء پایتخت متوسل شدند و عده‌ای از آقایان علماء در موارد مختلف به مقامات مسئول شکایت و نا بسامانی اوضاع شهررا گوشزد می کردندولی نتیجه چندانی گرفته نمیشد تا اینکه واقعه‌ای اتفاق افتاد و موجب شد که مصادر

امور فکری اساسی برای نظم و امنیت دارالخلافه بکنند و تغییراتی در کار انتظامات تهران بدهند وموقتاً هم که شده لااقل در موضوع امنیت پایتخت دست از تحریکات و کارشکنی بر خلاف یکدیگر بردارند . جریان واقعه این بود که سربازهای قراولخانه واقع در چال حصار « از محلات قدیمی تهران در حوالی گلوبندک» سیدطلبه جوانی را که شب از آن حدود میگذشته به قراولخانه برده و عنفاً مورد تجاوز قرار می‌دهند وبعد هم اورا که درحال اغما بوده است درکوچه میاندازند **آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی** که از علمای متنفذ آن زمان بود از این جریان مطلع شده شرحی بشاهزاده **عبدالحسین میرزا نصرة‌الدوله فرمانفرما** (۱) حکمران طهـران نوشته و تعقیب و مجازات مرتکبین این عمل شنیع و همچنین توجه به امنیت شهر را تقاضا می‌نماید .

اینک متن نامه آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی بشاهزاده فرمانفرما درزیر آورده می‌شود :

«عرض می‌شود. اولا انشاالله تعالی وجود مسعود مبـارك حضرت اسعد اشرف افخم والا دامت شوکته درکمال صحت و اعتدال ، ضمناً زحمت میدهد که از آنجـائیکه وقایع اتفاقیه باید بعرض کارگـذاران حضرت اسعد والا دام اقباله برسد . اینکه در دوشب قبل سید جوانی از اهل درکه شمیران که تازه خطش دمیده شده و گاهی حالت غشی داشته درقرب قراولخانه چال حصار

۱ ـ شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما فرزند مرحوم فیروزمیرزا نصرة الدوله پسر مرحوم عباس میرزا نایب السلطنه است. وی درسال ۱۲۷۴ هـ ق متولد گردید در سن ۳۰ سالگی یعنی در سال ۱۳۰۴ هـ ق بعد از فوت پدر بلقب نصرة‌الدوله ملقب شددر سال ۱۳۰۹ به لقب سالارلشکر وبعداً بلقب فرمانفرما ملقب گردید ، وی داماد مظفر الدین‌شاه بود و در عمر طولانی خود چه در زمان استبداد و چه در عصر مشروطیت مقامات مهم لشکری وکشوری را شاغل بود و یکی از رجال متنفذ و مؤثر دربار قاجـار محسوب می گردید. فرمانفرما در سال ۱۳۱۸ شمسی در سن ۸۲ سالگی درطهران وفات یافت.

غش می کند پس از گذشتن برهه از شب قراولهای قراولخانه چـال حصار همینکه او را بی والی می بینند او را بقراولخانه می‌برند چون سید خالـی از زیبائی نبوده از روی خبث سریره شیطان بر اینها مسلط شده تاصبح با او به‌ترتیب ... طرف صبح آن بیچاره را با حالت‌اغماء بدوش کشیده بنواحی مسجد دعاگو در معابر مسلمانان انداخته و مسلمانان چون والی از برای او سراغ نکرده و بحالت مردن دیدند امروز صبح بمسجد داعی آورده‌اندوفعلا در معرض هلاکت است . مستدعی است که به‌کار گذاران حکومت‌امروفرمایش شود که بیایند سید را مادامیکه زبان و مشاعری دارد ببرند بقراولخانه‌آنها را بنماید که بمجازات خود برسند وهم مقرر فرمایندکه پرستاری و معالجه او را نموده که حفظ نفس محترمه بتوجهات سایـه حضرت والا دام اقباله بشود ، بعد از تحقق و تحقیق مجازات و سیاست سربازان با حضرت‌والااست. ایام شوکت و ابهت و سلامت‌مستدام باد مهر ـ المتوکل‌علی‌الله‌عبداله‌الموسوی»

در نتیجه‌این‌دادخواهی‌طلبه‌مزبوررا به«مریضخانه‌مبارکه‌دولتی»میفرستند که تحت معالجه قرار گیرد و ضمناً تحقیقاتی از او بعمل می آید که مسببین واقعه شناخته و مجازات شوند .

« فتوکپی تصدیق مریض‌خانه دولتی جهت ملاحظه خوانندگان‌محترم درج می گردد »

پیش آمد فوق و شکایت اهالی و مداخله آقایان علماء پایتخت مخصوصاً آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی‌باعث می‌شود که جریان بعرض شاه‌برسد و فکر اساسی و صحیحی برای‌امنیت و انتظامات پایتخت‌بکنند، لذاشاهزاده فرمانفرما حکمران تهران نامه آیت الله بهبهانی را برای محمد باقرخان سردار اکرم که به تازگی بلقب سردار کل ملقب و بسمت وزارت جنگ منصوب گردیده میفرستد و شرح زیررا در پشت‌پاکت آیت‌الله بهبهانی‌خطاب بسردار کل می‌نویسد که مطلب را بعرض شاه برسانند .

«فدایت شوم این پاکت مطلبش اهمیت‌دارد جناب مستطاب آقا سیدعبدالله مجتهد به بنده نوشته‌اند ، سربازان قراولخانه چندین فقره تا بحال ازاین حرکات کرده‌اند ، بنده به بعضی ملاحظات بعرض نرسانده‌ام‌ولی این مطلب

اهمیت دارد - ۱۷ - ربیع‌الثانی ۱۳۱۴ - عبدالحسین »

بالاخره بصلاحدید امین السلطان وفرمانفرما مظفر الدین‌شاه دستور میدهد که سردار کل اقدامات اساسی وجدی برای امنیت وانتظامات پایتخت معمول دارد و اختیاراتی در این خصوص به وی داده می‌شود در نتیجه سردار کل **جعفر قلی خان اعتضادنظام امیر تومان** (۱) همشیره زاده خود را که در این هنگام نیابت قسمتی از کارهای وزارت جنگ سپرده باو بود به عنوان مسئول امنیت شهر تهران در نظر گرفته با اختیاراتی به انجام این کار مأمور گردید اعتضاد نظام هم ترتیبات تازه و مقررات صحیح و دقیقی برای انتظامات پایتخت برقرار داشت . صاحب منصبان و سربازانی را که تا آن زمان در قراولخانه های شهر « باصطلاح » مامور حفظ امنیت پایتخت بودند ! بر کنار کرده صاحب‌منصبان و سربازانی‌از **فوج ملایر** که‌ابوابجمع وی بوده خود ریاست آن فوج را داشت و در آن هنگام **مأمور ساخلوی رکاب مبارک**» بودند بجای آنان بخدمت گمارد و شخصاً مراقبت درانجام وظائف محوله به آنها را بعهده گرفت وخوشبختانه در اثرمجاهدت‌ومراقبتی که مصروف گردانید و بواسطه انضباط ومقرراتی که درقراولخانه‌هاحکمفرما شد در فاصله بسیار کمی وضع از صورت بی‌رویه‌سابق‌خارج گردیدو باترتیب صحیح ومنظمی امنیت واقعی درپایتخت برقرار گردید، بطوری که‌بعداز دوسه هفته اکثر آقایان علماء و وجوه اهالی دارالخلافه طی نامه‌هائی که بصدر اعظم و سردار کل نوشته‌اند از این اقدام جدی دولت که برای حفظ امنیت

۱ - حاج جعفر قلی خان فرزندقنبرعلیخان حاج‌سعدالدوله‌امیر تومان که در سال ۱۲۷۲ ه ق متولد گردید - و مشاغل دولتی را در نظام آن‌زمان شروع کرد و به تدریج مناصب نظامی‌را طی کرده و در سال ۱۳۱۲ ه ق بمنصب امیر تومان رسید در سال ۱۳۰۹ ه ق قمری به لقب اعتضاد نظام‌ملقب گردید و در سال ۱۳۱۹ ه ق لقب‌سهام‌الدوله‌بوی‌اعطاء شد، وی‌مدتها مشاغل مقامات مختلف نظامی و اداری بود و در سال ۱۳۴۸ ه ق « آذر ماه ۱۳۰۸ شمسی » در طهران وفات یافت .

و برقراری انتظامات پایتخت شده تمجید و تشکر می کنند ، و اکثراً این امنیت و نظم جدید را بی سابقه‌میدانند و معتقدند که :

« الی الحین اموال و ناموس مسلمانان مصون از اتلاف و محروس از اجحاف است و امنیتی چنین مشهود نیفتاده که تمام نفوس از وضیع وشریف و صغیر و کبیر در مهد امن و امان مرفه الحال ازصمیم قلب دعا بوجودمبارک شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه مینمایند.. » (۱) و امید دارند که«ان‌شاالله این عطایای کامله وافیه نسبت بعموم رعایاو برایایوماًفیوماً درتزاید وتضاعف خواهد بود که سبب قوام دین مبین و باعث انتشارو استحکام طریقه حضرت ختم المرسلین و ائمه طاهرین صلواةالله علیهم اجمعین است . (۲)

و همچنین تقاضا نموده و انتظار دارند که « سایر امورات و ادارات دیگر هم تأسی نموده که عام و خاص از تعدیات و بی عدالتی‌ها استخلاص یا بند»(۳)

باری رضایت و خشنودی اهالی دارالخلافه از برقراری این‌نظم‌وامنیت طوری بوده است که در چند ماه بعد که مدت خدمت‌فوج مزبور خاتمه‌یافته و بایستی افراد فوج مرخص شوند و عده‌ای دیگر بجای آنان تعیین گردند اغلب آقایان‌علما وسرشناسان و بزرگان محلات‌تهران‌طی نامه‌هائی درخواست می‌کنند که حتی‌المقدور از این تغییر جلوگیری شود و در صورتیکه این تقاضا عملی نیست لااقل در انتخاب مسئول جدید امنیت‌شهرطهرانو سربازان و صاحب منصبانی که بجای افراد فعلی تعیین می‌شوند ملاحظه و دقت کافی ملحوظ گردد که وضع موجود بهم نخورده و امنیت وآسایشی که ظرف چند ماه اخیر در پایتخت بر قرار گردیده ادامه‌داشته باشد ومستدعی وملتمسند که این‌ترتیبات بهمین منوال بدون تغییر و تبدیل مستدام بماند وان‌شاالله‌این نعمت عظمی و موهبت کبری یعنی امنیت را از ایشان سلب نماید -- » .

---

۱ - قسمتی از نامه جناب میرزا سید محمد باقر صدرالعلماء به سردار کل

۲ و ۳ -- شرحی از نامه حجةالاسلام حاج‌شیخ جعفر سلطان العلماء به صدر اعظم.

رضایت و قدردانی اهالی دارالخلافه از وضع انتظامات شهر باعث شد که مظفرالدین شاه بهنگام مرخصی فوج مزبور ، درازاء این خدمتی که انجام داده بودند و از اینکه « خاطر سنی الجوانب ملوکانه از خدمات وطرز رفتار آحاد و افرادصاحبمنصبان و سربازان فوج مزبور قرین رضاوخرسندی گردیده است » آنان را « بشمول موهبتی از مواهب خاص سلطنت قرین اعزاز و افتخار نموده » در ماه شوال ۱۳۱۴ قمری « بنابر پیشنهادنورچشم مؤید معزز نامدار فرزند ارجمند کامکار عبدالحسین میرزا فرمانفرما (۱) سالار لشکر و وزیر جنگ ، فوج ملایر را به‌لقب **اجلال** ملقب فرمودند که از بذل این مرحمت زایداً ماکان در مراسم جانفشانی مساعی جمیله ومجاهدات کثیره بمنصه ظهور رسانند (۲) و از آن‌تاریخ « شوال ۱۲۱۴ ق » تا هنگام تأسیس ارتش جدید ایران و انحلال افواج قدیم فوج ملایر **«فوج اجلال»** نامیده می‌شد .

اینک چندنامه از میان نامه‌ها و اسنادی که قبلا به آنها اشاره شد جهت اطلاع خوانندگان محترم نقل می‌شود .

پس ار اینکه در مدت کمتر از یکماه وضع قراولخانه‌ها مرتب و نظم و امنیت شهر تأمین گردید شرحی در این خصوص سردار کل به صدر اعظم نوشته است که ذیلا آورده می‌شود :

نامه سردار کل به صدراعظم راجع بانتظام قراولخانه‌ها وامنیت پایتخت

«تصدق حضورمبارکت شوم این اوقات فدوی باعلمای‌اعلام دیدوبازدید نموده است‌بهر مجلسی که ورود کرده‌ازصمیم قلب‌همه‌قسم دعاگوئی‌وتشکرات از مراحم حضرت مستطاب اجل اشرف افخم عالی داشته و مخصوصاً ازوضع امنیت و انتظامات قراولخانه‌ها و حسن سلوك فوج ملایر نوعی تمجیدات و اظهار رضایت مینمودند که عرض و تفصیل آن موجب تطویل خواهد بود . چند فقره نوشتجات آنها که مبنی بر انتظامات قراولخانه ها بخود فدوی

۱ - در این تاریخ شاهزادهٔ فرمانفرما وزیر جنگ بوده است.

۲ - نقل از فرمانی که بدین مناسبت صادرشده است .

رسیده و بحضور مبارك عرض کرده‌اند لفاً تقدیم نمود از لحاظ مبارك خواهد گذشت . الحق علاوه بر تمجیدات ورضایت عمومی فدویهم مخصوصاً بدقت ملاحظه و برأی العین دیده وپسندیده من حیث الجهات مستغنی از تعریف و تمجید است و بالضروره عرض می کنم حقیقةً هیچوقت قراولخانه‌ها باین نظم و پاکیزگی و آراستگی و آرامی وعده صحیح نبوده . واقعاً اعتضادنظام از روی کمال صداقت و درستی لیلا ونها راً یك نوع خدمتگذاری خالصانه مینماید که از حد وصف خارج است . با این همه محرکین ومعاندین که درحضور مبارك معروف و مشهود است بحمداله از اقبال وجود مبارك خدمات راجعه باو در قراولخانه‌ها و فوج وغیره درکمال آراستگی و انتظام خالی از عیب و نقص است تمام روزها درنزد فدوی مشغول بکار وشبهارا درگردش وترتیبات قراولخانه‌های شهر است آنی غفلت ندارد . امیداست انشاءاله منبعد هم وجها من الوجوه بی نظمی واقع نشود . امرامر مبارك است .

پشت نامه مهر سردار کل

«نامه شریعتمدار آقای سیدعلی اکبر مجتهد تفرشی به صدر اعظم در باره امنیت شهر» بشرفعرض حضرت مستطاب اجل اشرف اسعد عالی می‌رساند . همواره وجود مسعود حضرتعالی در حفظ وحمایت حضرت حجة عجل‌الله فرجه مصون و محروس باد . از آنجائیکه شکر نعمت وجود حضرتعالی برقاطبه دعا گویان بل کلیه اهالی ایران لازم است‌خاصه برداعی که عرضی جزرفاهیت حال فقرا و ضعفا منظوری ندارم لذا بدین مختصر ذریعه درمقام ظهور شکر گزاری بر آمدم لیلاونها راً از دعاگوئی وجودمبارك غافل نبوده ونیستیم واقعاًدر محافظت تمام حدود و امنیت تمام بلاد چنان سعی وکوشش‌فرموده‌اید که هیچ کس در هیچ آنی بخاطر ندارد یقین است که تائیدات بقیة‌الله فی‌-الارضین حضرت حجة عجل‌الله فرجه است که نهایت تدبیرات درآسایش‌مخلوق از کف کفایت حضرتعالی بروز و ظهور نموده و هررشته‌کاری را بدست مرد وافی وکافی مرحمت فرمودید که ابداً تخطی و مسامحه درنظم امور خودشان ندارند . جناب جلالتمآب اجل‌امیرالامراءالعظام‌سردار کل زیداجلاله‌العالی

نهایت سعی و کوشش در تنظیمات امور خود فرمودند. خاصه در امنیت شهر و نظم قراولخانه‌ها که راجع به جناب اجل **اعتضادنظام** فرمودند. بواسطه کفایت و لیاقت جناب **اعتضاد نظام** تمام مردم در کمال راحت و آسودگی میباشند و ازجان و دل مشغول دعاگوئی هستند واقعاً فدوی وجود مبارک هستند لازم بود در مقام شکرگزاری بروز و ظهور این مرحمت را بحضور مبارک عرض نمایم. انشاءالله تعالی سایر ادارات را هم به مثل این اشخاص بی غرض که جز ملاحظه خدمت بدولت وملت ندارند رجوع فرمایند. امیدوارم که ظل عنایت و مرحمت حضرتعالی را بر قاطبه ناس مستدام بدارد. واعداء حضرتعالی همه اوقات مخذول باشند زیاده امر عالی مطاع – مهر علی اکبر

«نامه حجةالاسلام حاج علی اکبر انتظام العلما به سردار کل درهمین موضوع»

بشرفعرض میرساند بعداز اهدای نیت‌ودعا و اظهار اخلاص وارادت چون مراتب دولتخواهی وحقیقت گوئی داعی حضور بندگان عالی مشکوف است لهذا از طرف جمعی از علما و سادات و کسبه و ریش سفیدان محله تشکراً عرض میکنم بحمداله والمنه از تفضلات خداوندی دعاهای نیمه‌شب اهالی دارالخلافه باجابت مقرون شد توجهات مخصوصه بندگان حضرت مستطاب اشرف افخم آقای **صدر اعظم** دام ظله علی رؤس الانام که همیشه درباره عموم خلق ایران مشمول است دست تعدی آن فوج وحشی بی تربیت را از دامن رعیت طهران کوتاه و پای آنها را از این بلد قطع کرد. خصوص انتخاب جناب مستطاب عالی **فوج ملایر** را بجهت قراولخانه‌ها و نظم شهر را که در حقیقت چقدرها مورد تمجید و تحسین و تعریف و اسباب آسایش عموم رعیت است. الحق والانصاف اهتمامات کافه ومراقبات تامه **جناب اعتضادنظام** شهری را منظم و خلقی را شاکر دارد. الحال اهالی شهر عموماً در مهد امن و امان مرفه الحال دعای وجود مبارک حضرت صدارت عظمی دامت صدارته را فریضه خود دانسته از صمیم قلب دعا گوهستند. از خدای تعالی استدامت این امنیت را مسئلت و از بندگان حضرت مستطاب عالی مستدعی و ملتمسند که این نعمت را از ایشان سلب نفرمایند. ایام شوکت و اقبال مستدام

مهر علی‌اکبر

«نامه میرزا شمس الدین حکیم الهی که به سردار کل نوشته است»

بشرف عرض عالی میرساند بردعا گویان خـاص دولت جاوید آیت بموجب خیر خواهی عامه مردم که به آسانی مشغول‌دعای‌وجود مسعودپادشاه اسلام پناه ارواح العالمین فدا باشند لازم است عرایض عام المنفعه راعرضه دارند . هروقت درقراولخانه‌های شهر سربازان مقدس خداترس منزل‌دارند اسباب آسودگی همه خلق است این ایام که **فوج‌ملایر** مستحفظ شهرمی‌باشند در نهایت دیانت و حسن سلوك با مردم رفتار می‌نمایندآز قرارمذکور بنای تبدیل آنها بفوج دیگر است . اولا اگر این‌فوج مرخص خانه‌نشده‌اند محض آسودگی استدعای اهالی محلات آن است بجای خود برقرار باشند و اگر حتماً باید عوض شوند فوجی که بزیور صلاح‌آراسته باشند بجای آنها بر قرار فرمایند که موجب آسودگی عامه ودعاگوئی‌تمام خلق‌باشندومتشکر باشند . زیاده عرضی نیست ـ مهر حکیم الهی»

از مطالعه اسناد مذکور و همچنین نامه‌های دیگری که در ایـن باره از طرف وجوه اهالی دارالخلافه نوشته شده است چنین استنباط می‌شود که توجه مختصری درباره امنیت پایتخت موجب شدکه در اندك زمانی موجبات رضایت و قدر دانی اهالی فراهم گردد که باین درجه اظهار خشنودی وحق شناسی کنند و این مطلب می‌رساند که مردم درآن زمان‌تا چه اندازه متحمل و بردبار وکم توقع بوده‌اند . چنانچه درآن اوقات‌مصادر امور ورجال دربار کمی‌درباره مسئولیت ووظیفه خودشان که تأمین رفاه و آسایش مردم وعمران و آبادی مملکت بوده اندیشیده و بخواست‌های حقه و مشروع اهالـی کشور توجه می‌کردند براحتی و درکمال سهولت میتوانستندمصدرخدمات‌ارزنده‌ای به مردم و مملکت واقع شوند و قدمهای مفید ومؤثری در راه آبادی ملك و آسایش عامه بردارند و مردم را هم راضی وخشنود گردانند .

ولی بدبختانه اسناد و مدارك تاریخی مبین این حقیقت تلخ است که در آن ایام عده‌ای از رجال و اعاظم دربار بخصوص نزدیکان و اطرافیان شاه

از سادگی و سلامت نفس و بی اطلاعی وی سوء استفاده می کرده‌اند و کمترین عملی برای آبادی مملکت ورفاه و آسایش مردم انجام نداده‌اند، بلکه با تحریکات و دسته بندیها و توطئه‌های مختلف سعی می کرده‌اند که جاه ومقام خویش را بهر نحوی هست حفظ نموده بر ثروت و مکنت خود بیفزایند ومآلا نتیجه‌این اعمال و کردار آن شد که همه می‌دانیم .

تو چون خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم نیک اختری را

مریضخانهٔ مبارکهٔ دولتی

سال ۱۳۱۳

اسم [illegible] سن ۱۴ [illegible]

قد [illegible] کسب [illegible] تاریخ ورود [illegible] مرض [illegible]

سرگذشت مریض و طول مرض [illegible]

بشرف عرض عالی میرساند ... بر دعاگویان خاص حرکت جناب آیت‌الله آقای حجت خراسانی

عامه مردم که با این دعاگو مشغول دعای وجود مسعود پادشاه اسلام پناه ارواح العالمین له الفداه

باشند همه شرح عرایض عام المنفعه را عرضه دارند هر وقت در قرارگاه‌های شهر

[illegible] این مقدس جدا از این منزل وارد باب آمد که همه خلق شرح این ایام

که فوج [illegible] مستحفظ شهر می‌باشند در نهایت دیانت و حسن سلوک با مردم رفتار

مینمایند و [illegible] زیادتر [illegible] تنها نفوج دیگر است دارند اگر این فوج بعضی

خارج شده همه [illegible] در [illegible] باشند [illegible] ملالت آن جناب آیت [illegible]

بوقوع رسیده باشند و اگر [illegible] عرض [illegible] وجهی که [illegible] استدعا

باشند [illegible] [illegible] باشند که [illegible] [illegible]

دعاگو [illegible] مردم خلق [illegible] متشکر باشند زیاده عرضی نیست

نقشه قـ[illegible] حضور مبارک فرستاده شد [illegible] و این قراولخانه‌ها که فدوی با علماء اهل علم دیده و بازدید نموده است [illegible]

بهر مملکت که وارد شده در ضمیم قلب [illegible] قسم [illegible] و ترقیات [illegible] حضرات [illegible] شرف [illegible] و اعتبار

داشته و مخصوصاً در وضع امنیت و محافظت قراولخانه‌ها و جنس [illegible] مملکت [illegible] ترقیات

رضایت میمونی [illegible] محض تشکیل [illegible] موجب تعظیم خواهد بود چه [illegible] ثروت [illegible]

قراولخانه‌ها که فدوی رسیده به حضور مبارک عرض کرده نقشه تقدیم نمود ذات مبارک [illegible] خواهند [illegible]

علاوه بر تجدید است رضایت عمومی فدوی هم [illegible] [illegible] در حفظ و برای [illegible]

[illegible] مشکلات [illegible] در تعریف آنچه [illegible] بعرض [illegible] محض [illegible] حقیقت [illegible] قراولخانه‌ها [illegible]

و [illegible] و غیره [illegible] [illegible] صحیح نموده [illegible] نظام [illegible] [illegible]

[illegible] یک نوع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در حضور مبارک معروف [illegible] [illegible] وجود مبارک [illegible] [illegible] مشغول

و فوج و غیره در کمال [illegible] و انتظام [illegible] تمام [illegible] [illegible]

لکن [illegible] را در گردش [illegible] نظم قراولخانه‌های [illegible] [illegible] ان

[illegible] و [illegible] [illegible] داخل شود الامر [illegible] مبارک [illegible]

تصدق وجود مبارکت شوم. جناب مستطاب اجل اشرف والا ولیعهد [illegible] همواره وجود مبارک را از حفظ حضرت حجت عجل الله فرجه مصون [illegible]

و محروس میخواهم [illegible] که شکر نعمت وجود مبارک [illegible] ایران لازم است [illegible]

جز [illegible] [illegible] مقصودی ندارم [illegible] از [illegible] تمام [illegible]

[illegible] دعاگوئی وجود مبارک [illegible] بوده [illegible] تمام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] انحراف ندارد [illegible]

بقیة الله فی الارضین حضرت حجت عجل الله فرجه [illegible] تدبیرات [illegible]

[illegible] ظهور نموده و هر رشته کاری را [illegible]

که ابداً تخطی و مسامحه در نظم امور [illegible] ندارد [illegible]

زبدة الامراء العظام سردار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و نظم [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] مشغول

تمام [illegible] در کمال راحت [illegible]

و دعاگوئی [illegible] وجود مبارک [illegible] لازم

[illegible]

عرض میشود از [illegible] تعالی وجود مبارک [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] عهد [illegible]

[illegible] وقایع اتفاقیه بعرض کارگزاران حضرت [illegible]

اینکه در [illegible] شب [illegible] سید جوانی از اهل [illegible]

[illegible] و [illegible] حالت غشی و [illegible]

حال [illegible] غشی میکند پس [illegible]

[illegible]

[illegible] سید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از حضور مبارک حضرت مستطاب اشرف امجد والا شاهزاده [illegible]

[illegible] جناب [illegible] دارد

[illegible] نوشته [illegible]

[illegible] اقا سید محمد [illegible]

[illegible]

دکتر خسرو فرشیدورد
استاد دانشگاه

دستور تاریخی زبان‌فارسی

اشاراتی درباره‌تحول فعل در زبان‌فارسی دری

-۲-

باری بای پیشوند صرفی درقدیم نشانه وجه‌فعل نبوده وبرسرفعل اخباری وفعل التزامی و امرودعا وهرفعل دیگری می‌آمده ولی ازقرن هفتم به بعد به تدریج نشانهٔ وجه التزامی وامری گردیده است.

«به» در قدیم برسرمصدر، مصدرکوتاه، اسم مفعول نیز می‌آمده‌است مانند برفت و بگفتن وبرفتن وبستدن دراین مثالها:

و تجملی که بود می‌بایست گذاشت و برفت (بیهقی ص ۶۳۳) پیام دو خونی بگفتن گرفت (شاهنامه ج۱ص ۹۹ چاپ بروخیم) سپه سوی‌ایران برفتن گرفت (شاهنامه ج ۶ ص ۱۴۹۳) ایرانیان بی‌اختیار دختررا بخواهند بستدن (دارابنامه بیغمی ص ۴۴۴ ج ۱ تصحیح دکترصفا)

۲۰- «می» امروز از نشانه‌های وجه اخباریست و ماضی استمراری و مضارع اخباری باآن ساخته می‌شود ولی این کلمه وصورت کهنه‌تر آن «همی» درپهلوی(همی‌بایای مجهول) قیدو کلمه‌ای‌مستقل بوده وبتدریج چند تحول در آن صورت گرفته است:

۱- استعمال همی‌کاسته شده وبه‌استعمال‌می‌افزوده شده‌تاجائی که درقرن هشتم و نهم همی در نثر منسوخ گردیده است.

۲- استقلال کلمه‌ازبین‌رفته وبه‌صورت‌پیشوندصرفی‌فعل‌درآمده بطوری که برخلاف قدیم‌فاصله گرفتن آن با فعل‌یا تقدیم فعل برآن غیرممکن گردیده‌است (مگردرشعر).

۳- در قدیم براستمرار و عادت‌وتأکیددلالت می‌کرده وشاید نشانه حد فعل (aspect) بوده است و باوجه فعل ارتباطی نداشته است از اینرو برسر وجه اخباری، التزامی و امری هرسه می‌آمده است ولی از قرن نهم به بعد تنها به فعلهای وجه اخباری می‌چسبیده است و امروز مبین دو امراست: یکی وجه‌اخباری(فقط‌درمضارع)دیگراستمرار وعادت‌واحتمال‌وشرط(بیشتر درماضی استمراری).

در قدیم اگر «می» و قیدهای پیشوندی در، فرو، فرا و مانند آنها در یك فعل‌با هم می‌آمده‌اند «می» گاهی‌پیش‌ازقیدهای یادشده قرارمی گرفته:

«اما مردمان می در رسیدند» (بیهقی ص ۱۴۷). وچون در ضمان سلامت آنجا رسیم گروهی را از ترکمانان می فرو گرفته آید» (همان کتاب ص ۳۹۸) (۱).

۲۱- در قدیم فعلهائی بوده‌اند که امروز منسوخ شده‌اند مانند:

تاسیدن، بسیجیدن، ایستادانیدن، چخیدن، آغازیدن، طرقیدن، ژکیدن، آختن، آزدن، آشوبیدن، آهنجیدن، استادن، آوریدن، افتیدن، اوگندن، برآهیختن، برگاشتن، بستدن، ستردن، بشولیدن، بیوسیدن، پرهیزیدن، پراشیدن، پناهیدن، جرنگیدن، چمیدن، خوشیدن، خنیدن، دوسیدن، وادوسیدن، ریشیدن، زاریدن، سزیدن، سپوختن، سپردن (به‌معنی پامال کردن)، ستوهیدن، سهمیدن، شکوهیدن، شگفتیدن، فرازیدن، گاشتن، گرازیدن، طرازیدن، کاریدن، فرموشیدن، فرهنجیدن، غارتیدن، گرایستن، گمانیدن، مانیدن، مزیدن، گوالیدن، نشاختن، نشاستن، نکوهیدن، نگریدن، هشتن، هلیدن، یازیدن.

۲۲ - بعضی‌ازفعلها دو یا سه‌مصدر داشته‌اند که امروز یا همه یا بعضی‌از آنها از بین رفته و غالباً یکی‌ازآنها باقی‌مانده است:

افتیدن، افتادن و خفتیدن، خفتن، خوابیدن، خسبیدن وآگاهانیدن آگاهنیدن، جوشانیدن، جوشنیدن و هراسانیدن، هراسنیدن و انباشتن، انباردن و آوردن، آوریدن و اوگندن، افکندن، افگندن و برگشتن، برگردیدن‌و بیختن بیزانیدن و گسستن، گسیختن، گسلیدن و پروردن، پروریدن و تاختن، تازیدن و توانستن، تانستن وتفسیدن، تفتن وچفسیدن،

---

۱ - درقدیم اصولا بین«می»وفعل کلماتی‌فاصله‌می‌شده‌است (اقتباس ازسبک شناسی) مثال‌ازبیهقی تصحیح دکترفیاض: واین‌کاری‌بزرگ است که می‌پیوسنه آید (ص ۲۱۴). امیرباخواجه همی سخن می گفت (ص۱۷۰)

چسبیدن و چسفانیدن ، چسبانیدن و رستن ، رهیدن و ریختن ، ریزیدن و سودن ، سائیدن و ساختن، سازیدن وشناختن ، شناسیدن و شنفتن ، شنیدن، شنودن وفروختن ، فروشیدن و گذاشتن، گذاریدن وکاشتن ،کاریدن وگرائیدن گرایستن و گماردن وگماشتن و مانستن ، مانیدن و نگریستن ، نگریدن و هشتن و هلیدن .

۲۳ - مطابقه فعل و مسندالیه - در مطابقه فعل و مسندالیه این نکات بچشم می‌خورد که بعداً بعضی از آن قواعد به‌تدریج منسوخ شده‌است:

۱ - فعل مردم ، سپاه ، خلق و اسمهای جمع گاهی جمع و گاهی مفرد است (به‌کتاب مفرد و جمع دکتر معین رجوع شود) . وحالی که‌مردم‌درشهر آمدند (سمک عیار)، مردم همیشه نیکوکارست (کلیله ودمنه) .

۲ - فعلی که مسندالیه آن گروه عطفی ذی شعور باشد گاهی مفرد و گاهی جمع است . مثال برای فعل مفرد در این موارد :

عین الحیوة گفت البته فیروز شاه و فرخ زاد در دست زنگیان به قتل آمده‌است.(داراب‌نامه‌بیغمی ص۱۹۴ ج۱). بدانست‌لهاك‌وفرشیدورد(شاهنامه). چنین گفت لهاك وفرشیدورد (شاهنامه)، غمی گشت فغفور و خاقان چین (همان کتاب) . این مورد استعمال امروز منسوخ شده است .

مثال برای فعل جمع در این موارد :

برفتند فغفور و خاقان چین (فردوسی)

وقتی مسندالیه با بای معیت بیاید فعل گاهی مفرد است مانند :

شاهان با روز افزون بسته بود و افکنده (سمک عیار) خود روی‌ننموده و با آن جماعت عصیان کرد (تاریخ جهانگشا) وگاهی جمع است : چنان افتاد که حصیری با پسرش بوالقاسم به باغ رفته بودند (بیهقی ص ۱۶۱) مرزبانشاه با هامان وزیر هرسخن می گفتند (سمک عیار)

بنده اگر به معنی من باشد گاه فعلش سوم شخص مفرد است و گاه اول شخص : بنده او را یاری نشناسد (بیهقی ص ۴۵۳) .

فعلی که مسندالیه آن آنچه ، آنکه، هرکه ، هرکس، هرآنکس

هرکسی. یکی، یك‌تن، هریك، هریکی ، هیچکس، هیچ‌کسی، کس وهمچنین فعل بعضی‌ازگروههائی که‌از هر وهیچ ویك ساخته شده باشد گاهی جمع است و گاهی مفرد . مثال برای فعل جمع دراین‌موارد :

کس نشان ایشان نشنوند (سمك‌عیار) ازلشکر ماکسی رسم و رسوم کوه ندانند (سمك عیار)، هرگز هیچ پادشاه را که مالك رقاب امم بوده‌اند... (تاریخ جهانگشا) . و آن شب هیچ کس نخفتند (دارابنامه بیغمی) . رها نکرد که یك تن به نزدوی‌شدندی (سمك‌عیار). بانگ‌برلشگرخود زدکه‌یکی در میدان روید (دارابنامه بیغمی) . هریکی سخنی می گفتند (سمك‌عیار). هرکس به خانمانی‌دارندمهربانی (انوری). صف برصف می کشیدند وهرکسی برجای‌خودمی‌ایستادند(دارابنامه‌بیغمی). هر امیر استکثار اطلاع‌مواجب را بنام‌ما گویند(جهانگشای‌جوینی). هرکه‌اورامی‌دیدندازچالاکی‌او تعجب‌می کرد (سمك عیار). هرکه می‌خواهید باشید (طوسی۶۴) . هر آنکس که بودند پرخاشخر (فردوسی) . کانکه از اهل صوابند خطانیز کنند (سعدی ص ۴۵۱ چاپ معرفت سال۱۳۳۹). آنچه مردینه بودند روی بدو نهادند (جهانگشای جوینی ص ۸۷) . ورنه مستوری ومستی همه‌کس نتوانند (حافظ)

مثال برای فعلهای مفرد در این موارد :

شگفتی تر از کاراوکس ندید (فردوسی)

کسی نیك بیند به هردو سرای　　که نیکی رساند به خلق خدای(سعدی)

ازسروران عالم و صفدران گیتی هیچکس نیست که دست به‌جنبات‌غایت او رساند و یا چشم برعذبات رایت اوا فکند (التوسل الی الترسل تصحیح بهمنیار ص ۹۷) .

گاهی جمع آمدن فعل اینگونه کلمات وعبارات براثر آنست که‌مسندالیه دارای متمم‌جمعیست. مانند یکی از ایشان ، هریك از ایشان ، هیچکس از ایشان در این صورت در فارسی امروز هم فعل اینگونه گروههای اسمی بیشتر جمع است و درقدیم‌هم گاهی چنین بوده است‌مثال :

و باید که‌هر یکی از ایشان افضل واکمل وقت باشند (چهار مقاله)

هر يك ازآن قوم پشته‌ای هیزم به پشت کشیدندی (دارابنامه) مثال‌ازامروز: کدامشان آمدند ، هیچیك از آنها نمی‌آیند . ولی امروز در بعضی از این موارد فعل مفرد هم می‌آید مانند: وهیچیك از آنهانیامد .

فعل مسندالیه غیر ذیروح نیز گاهی جمع می‌آمده‌است : و درختان بودند بدانجا (طرسوسی) .

فعل اسم موصوف غیر ذیروح که صفت آن چندان بوده است نیز گاهی جمع می‌آمده است : و چندان گل صدبرك‌ریخته بودندکه حدواندازه‌نداشت (تاریخ بیهقی ص ۲۵۲).

۲۴ - منسوخ شدن « نا » به عنوان پیشوند صرفی‌فعل-

«نا» که امروز پیشوند اشتقاقی صفت ساز است و بیشتر برسر اسم وصفت در می‌آید در فارسی دری قدیم علاوه بر داشتن نقش امروزیش برای ساختن فعل منفی نیز بکار می‌رفته است دراین مورد بیشتر برای‌زمانهای مرکب ساخته شده از اسم مفعول ویا فعل وصفی بکار می‌رفته است مثال :

گرفتند چندان بی اندازه چیز که **نادید** کس هم بنشنید نیز

درشتی کند با غریبان کسی **که نابوده باشد** به غربت بسی

(سعدی)

بیشترآن بودی که نظر بر اقمشه ایشان ناافکنده وقیمت نیافته تمامت قماشات ایشان ببخشیدی (تاریخ جهانگشا ص ۱۷۰ ج۱) (۱)

۲۵ منسوخ شدن نوعی فعل منفی در فارسی دری‌قدیم زمانهای

---

۱ « نا » و «نه» فارسی ازna اوستائی و«نی» پهلوی‌و فارسی‌دری‌قدیم از «naiy» فارسی باستان و«nait» اوستائیست .

« نا» به عنوان قید جانشین جمله وقید مکرر ربطی‌نیز بکارمی‌رفته است مثال : گفت که نا یا پیغامبر خدای (ترجمه تفسیر طبری). شما بدین قرآن پند همی نگیریدنا به اندك‌و نه به بسیار(تفسیر پاك تصحیح دکتر جلال‌متینی)

مرکب ساخته شده با اسم مفعول را علاوه برصورتی که امروز رایج است به نوع دیگری هم منفی می کرده‌اند به این معنی که پیشوند نفی را بجای اینکه بر سر اسم‌مفعول در آورند بر سر فعل‌معین درمی‌آورده‌اندمانند «دیده‌نیست» و «نهاده نبود» و«شده‌نبود» بجای «ندیده‌است» و«ننهاده بود» و«نشده‌باشد».

مثال :

کس ازمن‌سیه نامه‌تر دیده نیست ـ که هیچم فعال پسندیده نیست (سعدی)

کیومرث این شهر را تمام کرده و نامش هنوز نهاده‌نبود (تاریخ بلعمی)

هنوز حرکت پیشین شده نبود که دویم رسد (رساله نیض)(شده نبود بفتح واوبمعنی نشده باشد) زیرا بود (به ضم به وفتح واو) بـه معنی باشد نیز می‌آمده و فعل معین نیز می‌شده و ماضی التزامی می‌ساخته است .

منابع

در نوشتن این رساله علاوه بر دهها جلدمتنی که در ضمن مقاله به آنهااشاره گردیده از این کتابها نیز استفاده شده است :

۱ ـ سبك شناسی بهار ۳ جلد ۲ ـ دستور دکتر خیامپور

۳ ـ شاهنامه و دستور دکتر شفیعی چاپ اول ، تهران

4 - LA LANGUE DES PLUS ANCIENS MONUMENTS DE LA PROSE PERSANE , PAR GILBERT LAZARD چاپ ۱۹۶۳

5 - ETUDES IRANIENNES , PAR .J . DARMESTER چاپ ۱۸۸۳

6 - GRAMMAIRE DU VIEUX - PERSE و PAR A . MEILLET et E . BENVENISTE

احمد نیکوهمت

مجدالدین ابوالفضل ساوجی [1]



از میان خطاطان وخوشنویسان نام آوروهنرمند قرن اخیر که بانواع فضائل ممتاز بود میتوان حاج میرزا ابوالفضل طبیب ساوجی را نام برد که خوشنویسی چیره دست وشاعری متبحر و طبیبی گرانمایه بود.

وی با معاضدت شیخ مهدی شمس العلماء عبدالرب آبادی و میرزا حسن طالقانی وملا عبدالوهاب قزوینی که از فضلای نامی دوره ناصری می باشند نامه دانشوران را که یکی از کتب ارزنده آن زمانست تألیف کرده، این کتاب مهم ترجمه مشروحی در باره رجال وسخنوران و ادباست.

مجدالدین ابوالفضل بسال ۱۲۴۸ هجری قمری در ساوه قدم بعرصه وجود نهاد.

پدرش حاج میرزا فضل الله ساوجی یکی از مفاخر دوره فتحعلیشاه قاجارست که معلم مسعود میرزا ظل السلطان (۱۲۶۶ - ۱۳۳۶ق) پسر ناصرالدین شاه بود.

حاج فضل‌الله ساوجی خوشنویسی بنام و سخنوری خوش قریحه بود و گاهی نیز شعر میسروده است.

۱- مجدالدین ابوالفضل ساوجی پدر شادروان ذبیح بهروز نویسنده‌و محقق معاصر است که اخیراً روی درنقاب خاك کشید.

سید محمد علی شبآهنگ رازی که یکی ازشعرای باذوق دورهٔ قاجاریه است اورا در اشعار خویش ستوده چنانکه در قصیده ای چنین گوید :

رویت همه چون رای حکیمی که زدانش
تشویر ارسطو بود و رشك فلاطون
فخر الفضلا حاجی فضل الله کآمد
فالش همه فرخنده و بختش همه میمون
دست و قلمش آمده چون یونس و ماهی
جان و خردش آمده چون موسی وهارون

وهمچنین درچکامه دیگری بمطلع :

کبك نکو خرام من آن سرو راستین
دارد نهفته آیت موسی در آستین

اورا میستاید تا آنجا که گوید :

قدش بسان همت دارای ملك جود
رویش بسان رای خداوند ملك دین
دارای فضل حضرت فضل‌الله آنکه هست
در ملك جود ابر کفش آیت مبین

حاج میرزا فضل‌الله در عاشورای سال ۱۲۷۵ قمری درگذشت ودرنجف اشرف بخاك سپرده شد.

شادروان مجد الدین ابوالفضل ساوجی فرزند حاج میرزا فضل الله در تهران بکسب دانش وعلوم معمول زمان خویش اشتغال داشت و در طب و ادبیات وطبیعیات شهرتی بسزا یافت.

وی همچنین درنوشتن انواع خطوط خاصه نستعلیق استعدادی فراوان داشته چنانکه پاره‌ای ازکتیبه‌های عمارات سلطنتی قاجاریه مانندکتیبه های سر در الماسیه تهران و حضرت عبد العظیم ع از آثار اوست.

نمونه‌هائی از خطوط مختلف نستعلیق ، تعلیق و شکسته نستعلیق که‌از جمله نفیس ترین آثار خطوط خوشنویسان قرون اخیر بشمار میرود از وی

بجای مانده که نمایشگر ذوق سلیم و قریحه تابناك این خطاط هنرمند و هنرآفرین‌است .

حاج میرزا ابوالفضل بسال ۱۳۱۲ هجری قمری جهان فانی‌را وداع گفت وروح پرفتوحش بروضه رضوان خرامید .

وی مانند بسیاری ازرجال ومعاریف زمان خودگاهی نیز برسبیل‌تفنن شعر میسروده چنانکه در اقتفای قصیده معروف فرخی سیستانی بمطلع :

بر آمد نیلگون ابری زروی نیلگون دریا
چو رای عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا

چکامه ای شیوا سروده که قسمتی از آن چنین‌ست :

بگردون‌ابر آزاری برآمد خوش‌خوش ازدریا
زدریا سوی صحرا کرد ریزان لؤلؤ لالا

بپوشیدند بر گلبن مگر از پرنیان جامه
بگستردند در بستان مگر از ششتری دیبا

ببوئی هر چه اندر راغ جوئی تبتی نافه
ببوئی هر چه اندر باغ بوئی خیری و مینا

دمن‌تا بسپری بینی سراپا سوری احمر
چمن تا بگذری چینی سراسر لاله حمرا

توگوئی بوستان تاتار شدازبسکه‌مشك آگین
توگوئی گلستان فردوس شد از بسکه‌روح‌افزا

این قصیده را بعضی از سخنوران دیگر دوره قاجاریه همچون صباحی بیدگلی ، صبای کاشانی . شیبانی . عندلیب کاشانی و قاآنی شیرازی نیز پیروی‌کرده اند :

مطلع قصیده قاآنی شیرازی چنین است :

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر خیزوگوهرریزو لؤلؤ بیزو گوهرزا

مجدالدین ابوالفضل ساوجی ازهمان عنفوان جوانی بعلت اطلاعات

وسیعی که در علوم و فنون زمان خویش داشت از معاریف روزگار بشمار می رفت . چنانکه رضاقلیخان هدایت درشرح احوال او درمجمع‌الفصحا گوید :

« ... از اکثر علوم و صنایع با حظی موفور و مکانتی مشهور است حتی‌درنگارش خطوط تالی وثانی خوشنویسان معروف سلف و خلف است‌ودر حکمت الهی وطبیعی مسلم دانایان زمان ... »

سپس درباره سن وی اشاره کرده ومینویسد :

« در این هنگام که شمار هجری بیکهزارو دوصد وهفتاد وسه انجامیده و ازعمرش زیاده از بیست‌و سه سال نگذشته ... »

چنانکه از این شرح برمیآید مجدالدین ساوجی درسال ۱۲۷۳هجری بیست وسه سال داشته و بنابراین سال تولدش ۱۲۵۰ هجری خواهد بود وبا توجه باینکه به‌سال ۱۳۱۲ جهان‌را بدرود گفته مدت زندگانی او ۶۲ سال خواهد بود .

اینك نمونه هائی از اشعار وی‌که در اوان جوانی سروده:

ای مشعبد زلف جانان تاکی این نیرنگ بازی؟
گاه تن را میگدازی ، گاه جان را مینوازی

گر نه اقبال کریمانی چرا داری نژندی ؟
ورنه آمال لئیمانی چرا داری درازی ؟

زاغ رامانی بصورت لیك صید مرغ دل را
حلقه و پیچ و شکنجت کرده چنگ شاهبازی

هندوان خورشید رخشان میپرستند و شگفتم
پای کوبان‌بررخ خورشید رخشان ازچه تازی ؟

الخ ...

و این هم قسمتی از تغزل دیگر وی :

ای نهان کرده بلعل لب خود طعم شکر
همچو نی لعل ندیدیم شکر آرد بر

گردروی تو عیان زلف سیاه توچنانك
گرد خورشید بدیدار بود نافه تر

بسکه پر حلقه و تابست ترا زلف سیاه
باد در آن نتواند که شود حلقه شمر

خط بروی‌تو عیان چون بمه ازمشك‌زره
رخ بموی تو نهان چون بشب تیره قمر

روی وموی تو دلیل‌ست بگیتی بدوچیز
کز یکی‌خیر عیان گردد و ازدیگر شر
باد نوروزی در باغ بپاشید عبیر
ابر آزاری بر راغ ببارید گهر
گشته پر پیچ چو زلفین نکویان سنبل
گشته پرناز چو چشمان نگاران عبهر
خورد بایدمی گلرنگ کنون‌زانکه جهان
شد جوان دیگر چون‌بخت‌شه نیك اختر

چناب آقای دکتر وحیدنیا مدیر محترم مجلهٔ وحید

در شمارهٔ ۴ آن مجله شرحی بنام خاطرات حکیم خان که به شهر سنندج رفته بوده‌درج شده وچون در قسمتی از آن اشتباهی بنظررسیدمحض اطلاع خوانندگان گرامی یاد آوری میشود. پری سلطان‌خانم ملقب به‌ضیاء-السلطنه دختر فتحعلی‌شاه قاجار عیال خسروخان والی‌نبوده بلکه خواهرزن او بوده که برای دیدار خواهرش مدتی بشهر سنندج رفته بوده و شاید جریانی‌راکه حکیم خان نوشته درصورت‌صحت در آن موقع‌اتفاق افتاده‌باشد هر چند مشکوك بنظر میرسد ضیاء السلطنه از مریم خانم یهودیه که قبلا عیال آقا محمد خان قاجار بوده و پس از کشته شدن‌آقا محمد خان‌فتحعلی شاه مریم خانم را عقدکرده پری سلطان خانم‌ضیاء السلطنه از وی متولدشده ضیاء السلطنه فوق العاده مورد توجه فتحعلی شاه قاجار بوده شخصاً نیز زنی باسواد، شاعر، ادیب‌وخوش خط بوده و در زمان پدرش فتحعلیشاه‌شوهر نکرده بوده پس از فوت پدر در زمان سلطنت محمد شاه در سن ۳۸ سالگی بعقد میرزا مسعود خان گرمرودی جد خانواده مسعود انصاری در آمده است‌شرح حال وی درتاریخ عضدی نوشته‌شده‌است‌عیال خسروخان والی‌که خواهرپدری ضیاءالسلطنه بوده نامش‌حسن‌جهان‌خانم کنیه‌اش‌ام قانون‌ملقب بحاجیه والیه‌زنی مقدس‌وپارساودلیر بوده‌وپس‌ازفوت شوهرش‌بواسطه‌اینکه پسر بزرگش‌خردسال بوده چند سال شخصاً امر حکمرانی را اداره کرده است.

باتجدیدارادت سیف‌ الدین‌اردلان

از : دکتر علی افقه

بر مرگ مادرم

دگر باره بر عمر یلدا گذشت — شبی دیر پای و غم افزا گذشت
نخفتم همه شب که آن تیره شام — بـه افسوس و آه و دریغا گذشت
به رخساره‌ام اشک حسرت دوید — درونم غمی روح فرسا گذشت
بـه اندوه و رنج و بسوز و گداز — شبی سخت جان بود آن تا گذشت

* * *

ندانم چه بودش که تنگ غروب — بدینگونه بس ناشکیبا گذشت
تنش هیچ ناز طبیبان نخواست — که خود اینچنین بی مداوا گذشت
چو در عمر اهل تمنا نبود — دم مرگ هم بی تمنا گذشت
دلش رنج بیمار داران نخواست — که بی هیچ رنجی ز دنیا گذشت
چو در عمر پرتو فشانی نمود — دم آخرین برق آسا گذشت

* * *

هنوزم بگوش است آوای او — اگر چند از نطق و آوا گذشت
هنوزم بچشم است سیمای او — کز اینجا برفت و از آنجا گذشت
هنوزم بیاد است شادی او — چو از سبزه وطرف گلها گذشت
تو گوئی گشاده است آغوش او — که گرمیش بر جمله اعضا گذشت

* * *

بگویم بخود کی شود باورم — کـه آن مادر مهرپویا گذشت
ولیکن چو در خانه پا می‌نهم — کش از بام ودر سوک وغوغا گذشت،
بدانم که آن اختر جان‌فروز — شتابان از این تیره غبرا گذشت

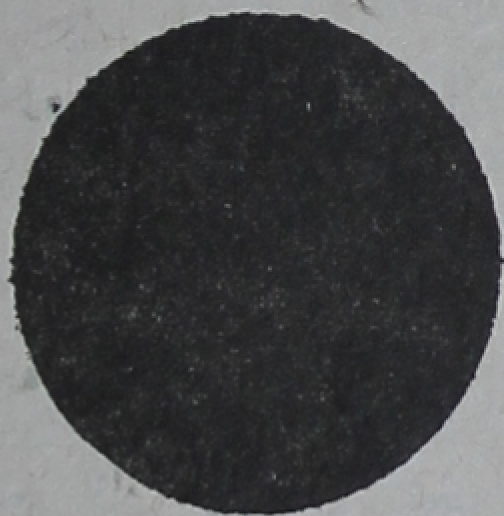
* * *

دو صد حیف ای آفتاب وفا — که خود سایه ات از سر ما گذشت

شیراز – ۱۳۵۱/۱۰/۱

دکتراسماعیل حاکمی
دانشیار دانشگاه تهران

شب یلدا



(یلدا) لغت سریـانی است ودر آن لسان همـان کلمهٔ میلاد عربی است که عبارت اززمان ولادت عیسی است و در اصطلاح نجوم آخرین شب پاییز ویا اولین لیلهٔ زمستان است که درازترین شبها در تمام سال‌میباشد(۱)

در قاموس سریانی به انگلیسی (پاین اسمیت) عیناً (یلدا) را بـه معنی ولادت ومیلاد تفسیر کرده وگویا به معنی میلاد عیسی‌راکه از قبیل علم بالغلبه باشد نیز متعرض شده ...

ابوریحان بیرونی گوید :« وفی اللیلة التی یتقدمها الخامس والعشرون من هذا الشهر (کانون الاول) وهو لیلة علی مذهب الروم عید یلدا ، و هو میلاد المسیح و کانت وقئذ لیلة الخمیس ، فاکثر الناس یذهبون الی ان هذا الخمیس کـان الخامس والعشرون و لیس کذالك انما هـو السادس والعشرون ... » (۲) .

از بعض اشعار پارسی نیز رابطه ای بین مسیح ویلدا ادراك می‌شود(۳)

ایـزد دادار مهرو کین تـو گویی
ازشب قـدر آفرید و از شب یـلدا
زانکه به مهرت بود تقرب مؤمن
زانکه به کینت بود تفاخر ترسا(۴)

***

به صاحب دولتی پیوند اگر نامی همی جویی
که از یك چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا
(سنائی)

از همین بیت سنائی بعض فرهنگ نویسان (از جمله مؤلف برهان) پنداشته اند که (یلدا) نام یکی ازملازمان عیسی بوده است ، وچنین نامی در زمرهٔ ملازمان او درمأخذی دیده نشده و (چاکری عیسی) کردن هم در بیت سنائی به معنی اختصاص یافتن زمان مزبور بهولادت وی می باشد (۵)

مؤلف (صحاح الفرس) آورده است :

یلدا ـ شبی را گویند در سال که از آن شب درازتر نباشد و در آخر فصل پاییز بود (بامدادش اول زمستان باشد) . امیرمعزی گفته :

تو جان لطیفی و جهان جسم کثیف است
تو شمع فروزنده و گیتی شب یلدا (۶)

گذشته از درازی مدت این شب ، شاعران به سیاهی و تیرگی آنهم توجه داشته اند . چنانکه در شعر امیر معزی دیده می شود . و ناصر خسرو گوید :

قندیل فروزی به شب قدر به مسجد
مسجد شده چون روزودلت چون شب یلدا (۷)

و خاقانی شروانی راست :

گر آن کیخسرو ایران و تو راست
چرا بیژن شد این در چاه یلدا (۸)

صاحب غیاث اللغات می‌نویسد :

« یلدا ـ بالفتح ، شب تاریك و درازشبی است که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی درمنتهای ماه آذر که به هندی پوس گویند واقع شود و آن شب درازتر ازهمه شبهای سال است و آن را نحس گرفته اند و صاحب کشف از زمان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب درجدی باشد یعنی شب

یازدهم ماه دی که آن را به هندی ماه گویند وآنچه مؤلف را از علم تنجیم تحقیق شده آنست که روزی که آفتاب یازدهم درجهٔ برج قوس طی نماید کوتاهتر از همه روزهای سال همان روز است ودراز تر از همه شبهای سال شب آن روز است و این اتفاق در عشرهٔ دوم آذر مطابق پوس باشد به‌اندك تفاوت » (۹)

انوری گوید :

شب محنت من زامداد فکرت

درازی شبهای یلدا گرفته (۱۰)

باید دانست که جشن میلاد مسیح (Noël) که در ۲۵ دسامبر تثبیت شده طبق تحقیق محققان در اصل جشن ظهور میترا (مهر) بوده است که عیسویان در قرن چهارم میلادی آنرا روز تولد عیسی قرار دادند (۱۱)

پس مهر در این روز متولد شده و درروزگاران قدیم نزد مهرپرستان این روز مخصوص جشن مهر بوده است . در اوستا مهر فرشتهٔ روشنایی و پاسبان راستی و پیمان است و در فارسی به معانی : خورشید وماه هفتم سال و روز شانزدهم هرماهو محبت آمده است (۱۲)

مسعود سعد سلمان این معانی را در یك بیت آورده است :

روز مهرو ماه مهرو جشن فرخ مهرگان

مهر بفزای ای نگار ماه چهر مهربان

رومیان قدیم عقیده داشتند که مهر از سنگ خارا تولد یافته و کلاهی مخصوص برسر دارد و در یك دست خنجر و دردست دیگر مشعل گرفته و برای روشن کردن به وجود آمده ... ما شب (یلدا) را که شب اول دیماه است شب چله نامیده وآداب ورسومی خاص در این شب داریم مانند: خوردن میوه‌هایی که در تابستان و پاییزفراوان و در این‌وقت نزدیك به تمام شدن است ... (۱۳)

مرحوم محمد علی تربیت در تذکرهٔ دانشمندان آذربایجان در احوال آقا اسماعیل یلدا می نویسد :

« از اهل ماکو است در تاریخ ۱۲۵۸ تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۱۳ وفات کرده است . دیوانی دارد مرکب ازپارسی وترکی . این بیت ترکی مشهور از اوست :

یلدا گجه سی بردور ایلده بر او لور پیدا
بیلمم بونجه آیدور آیده ایکی یلدادور (۱۴)

همچنانکه قبلا اشارت رفت شاعران وگویندگان مابین یلدا و مسیح رابطه ای احساس کرده ودر گفته های خود بدان اشاره کرده اند (۱۵)

ناصر خسرو گوید :

گرزی تو قول ترسا مجهولست　　معروف نیست قول توزی ترسا
او بر دوشنبه و تو بر آدینه　　تولیل قدر داری و او یلدا (۱۶)

۱ـ یاد داشتهای قزوینی نقل از دانشمندان آذربایجان تألیف محمد علی تربیت ص ۴۰۳

۲ـ آثارالباقیه چاپ زاخائو ص ۲۹۳ ، یادداشتهای مرحوم قزوینی .

۳ـ حواشی شادروان دکترمعین بربرهان قاطع ، جلدچهارم، چاپ زوار

۴ـ دیوان امیرمعزی به تصحیح شادروان عباس اقبال ص ۴۱

۵ـ نقل از حواشی مرحوم دکترمعین.

۶ـ صحاح الفرس به تصحیح آقای دکتر طاعتی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ص ۳۳

۷ـ دیوان ناصرخسرو ، چاپ تهران، ص ۴

۸ـ دیوان خاقانی به تصحیح آقای دکتر ضیاء الدین سجادی استاد دانشگاه ، ص ۲۴

۹ـ غیاث اللغات ، چاپ تهران به تصحیح آقای دکتر دبیر سیاقی .

۱۰ـ دیوان انوری به تصحیح استادمدرس رضوی، جلد اول ص ۴۳۳

۱۱ـ یشتها تألیف مرحوم استاد پورداود جلد ۱ ص۴۱۹

۱۲ـ برهان قاطع .

۱۳ـ مقالهٔ آقای دکتر ضیاء الدین سجادی مندرج درمجلهٔ رادیو ۳۹-۳۸

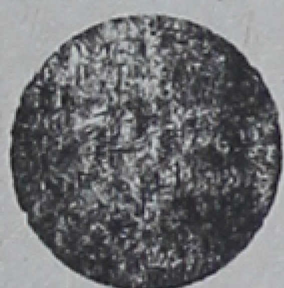
۱۴ـ ترجمه : شب یلدا یکی است و در سال یکبار پیدا می شود . نمی دانم این چه ماهی است که درماه دو یلداست ؟ (رجوع شود به دانشمندان آذربایجان ص ۴۰۳ .)

۱۵ـ مقاله آقای دکترسجادی

۱۶ـ دیوان ناصرخسرو، چاپ تهران ، ص ۲۸

سید محمد مهدی موسوی





گزارشات پنجساله سفارت ایران در لندن

«۹»

شیخ محسن خان مشیرالدوله-۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ هـ . ق

شیخ محسن خان وزیر مختار ایران همراه با این گزارش سواد نامه وکلای بانك راکه محتوی شرایط آنهاجهت تأسیس بانك با اجازه انحصاری نشر اسکناس در ایران میباشد برای ملاحظه و اخذ تصمیم وزارتخارجه ایران ارسال داشته است و درگزارش ۲۸ رمضان ۱۲۸۴-ق مینویسد :

«وکلای بانك .. هرروز نزدفدوی آمده جواب میخواهند و میگویند مالابد باید برویم اگر از جانب دولت هم اجازه داده نشود که بلیط بکار اندازیم (مقصود نشر اسکناس است) بلیط بکار نخواهیم بست بلکه صرافخانه باز کرده با هند و فرنگستان معامله برات کرده وواسطه تجارت خواهیم‌شد و بموجب عهدنامه حق هر نوع تجارت را در ایران داریم» (صفحه ۳۰-۳۱)

سرانجام وزیرمختار ایران قرارداد احداث راه آهن تهران حضرت

عبدالعظیم را بدون شرط ضمانت تنظیم و با کمپانی که برای اینکار تشکیل یافته بود امضاء ومبادله مینماید ونسخه آنرا توسط محمد آقا (سرتیپ) نایب‌اول سفارت ایران که برادر کوچك او نیز بوده جهت ملاحظه دولت‌وتوشیح پادشاه به تهران میفرستد ... بانی این کمپانی یکی از اتباع پروس وشرکاء اوچند تن انگلیسی و ساوالان خان سابق الذکر بودند ...

متعاقب این گزارش چنانکه از گزارشات بعدی سفارت ایران پیدا است «دستخط همایـون مشعر بر انزجاز خاطر مبارك اعلیحضرت ملوکانه از مضمون تلگراف سفارت با ترجمه قرارنامه و ایرادات شورای کبری بر بعضی از فصول آن» به سفارت می‌رسد و همچنین نامه وزارت خارجه دائر به «رد ضمانت‌نامه کمپانی واعلام الغای قرارنامه !!» واصل می‌شود وسفارت ایران وکلای کمپانی را احضار و الغاء قرارداد راه‌آهن و بهره‌برداری از معادن و جنگلهای ایران که با موسیو دکتر استرازبورغ منعقد شده بود به آنان اعلام و ابلاغ می‌نماید و جریان را طی گزارش مشروحی که به تاریخ ۱۴ ذیحجه ۱۲۸۶ - ق برای وزارت‌خارجه فرستاده است به‌عرض می‌رساند: (ص ۲۲۰ تا ۲۳۰) در این گزارش مفصل نیز فواید احداث راه‌آهن و بهره‌برداری از معادن وجنگلها و تأسیس بانك مجدداً برای اطلاع دولت تشریح شده است :

چنانکه از مفاد گزارش ۲۵ صفر ۱۲۸۷ - ق (ص ۲۴۶ تا ۲۵۱) پیداست مجدداً دولت به وزیر مختار ایران در لندن دستور داده است که قرارداد دیگری در باب احداث راه‌آهن با یکی از کمپانیهای معتبر مبادله نماید ... وزیرمختار ایران که‌از لغو قرارداد قبلی متأثر وناراحت بوده از وصول دستور جدید و پیدا شدن دریچه امیدی جهت افتتاح باب گفتگو و مذاکره با احتمال حصول نتیجه ودریافت پیشکش وحق دلالی‌کافی خوشحالی و رضایت او در گزارشی که به تهران فرستاده‌آشکار است .

در همین گزارش پس‌از آنکه اطلاع می‌دهد که با یکی از اجزاء کمپانی گفتگو نموده و قرار است در جلسه دیگری‌که تمام مدیران کمپانی

حاضر باشند مسئله را طرح نمایند که نتیجه آن متعاقباً بوسیله تلگراف به اطلاع خواهد رسید و برای تطمیع و تحریص شاه ومسئولان دولت می‌نویسد:

«. . . راه استقلال دولت ونجات مملکت و ترقی ملت بسته به کثرت مراودات تجارت است با سایر ملل و مرهون نمودن پول دول خارجه در داخله مملکت و احداث راه‌آهن راه حصول این مقصود بزرگ است . . .

بدین واسطه مراودات زیاد می‌شود و بدین‌واسطه تنخواه خارجه رو به مملکت می‌آورد. اولیای دولت جاوید آیت روزی یکصد کرور پول خارجه را بواسطه احداث راه‌آهن و سایر اعمال عامه و استقراض و بنای بانك و غیره به ایران کشید. ازاستقلال دولت و حفظ حدود وحقوق مملکت و بقای صلح و عدم درازدستی تکالیف شاقه همسایگان آسوده و مطمئن می‌توانند شد والا هر روز منتظر غایله جدیدی باید باشند . . .» (ص ۲۴۸).

بارون جولیوس رویتر:

گزارشات بعدی وزیرمختار لندن حکایت از ادامه گفتگو و مذاکره با نمایندگان کمپانیهای جدید می‌نماید و مقارن همین اوقات دولت ایران قرارنامه راه‌آهن را که قبلا رد نموده وکتباً و تلگرافاً دستور ابطال والغاء آنرا به‌نماینده خود داده بود همراه میرزا مهدی نام که به اتفاق (موسیو دلرمان) به لندن رفته‌اند امضاء و برای مبادله ارسال داشته است...

سفارت ایران جواب می‌دهد «چنانکه سابقاً عرض کرده بودم اجزای کمپانی بعداز مراجعت مهندسین به موجب تعلیقه جناب مستطاب عالی رهینه خود را از سفارت پس گرفتند و به‌جهت عدم قبول تغییرات فصول قرارنامه ازساختن راه نکول نمودند... بعدازورود موسیو دلرمان مجدداً با زبایشان تکلیف نمودم طفره زده قبول نکردند. با جمعی دیگر از بهترین کمپانیها در گفتگو بودم ایشان قرارنامه حاضره را به امید ساختن راههای بزرگ قبول نمودند. چند روز قبل روزی را برای امضاء معین نموده بودم یك روز

پیشتر از جانب دولت فرانسه به دولت پروس اعلام جنگ شده اعمال عامه شکست و سرمایه‌ها تنزل نمود بدین جهت برای اشخاص مزبور نیز فـراهم آوردن تنخواه و اسباب کار عجالتاً ممکن و مقدور نشد . »

در همین گزارش محسن خان جریان ملاقات و گفتگو با « بارون جولیوس رویتر » قهرمان معروف امتیاز نامه راه آهـن ومعادن در سالهای ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ ـ ق و امتیاز بانك شاهی در ایران در سال ۱۳۰۷ ـ ق که در عوض الغاء قرار داد راه آهن بنامبرده اعطاء گردید ... باطلاع وزارت خـارجه رسانیده وچنین می نویسد :

« موسیو رایتر پدر تلغرافخانهای لندن که اکثر تلغرافهای فرنگستان را او کشید و در رشته بحریه فیمابین دریاها سرمایه گذاری عمده کرده است . شخص بسیار معتبر و معروف است و بـا جمیع سلاطین اروپا حتی با اعلیحضرت پادشاه انگلیس رفت وآمد و مراوده تلغرافیه دارد و جمیع اخبار پولتیکه یومیه را روز بروز یا هفته بهفته مستقلا منتشر می‌سازد یا توسط تلغراف می‌رساند با کمترین آشنا شده است دوروز قبل بسفارت آمده اظهار نمود که اگر خاطر مبارك اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مایل باستحضار و اطلاع از اخبـار پولتیکه دول باشد محض افتخار چنانکه بهمه سلاطین مستقیماً تلغراف میفرستم متعهد می‌شوم مستقیماً بفرستم اگر مخارج تلغراف را دولت علیه بدهد در ازاء خدمت و زحمت خود هیچ نمیخواهم ومحض افتخار و کسب نام این خدمت را برعهده میگیرم. چون اطلاع به اوضاع ووقایع پولتیکه دول ازامور مهمه وتکالیف لازمه دولت است . بخیال اینکه شاید درنظر اولیای دولت مقبول و مطبوع افتد معروض نمودم . بقراری که او اظهار میداشت سالی بیش از سیصد چهار صد تومان خرج تلغراف ندارد اگر رأی مبارك اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه اقتضاء فرماید مرقوم دارند تابا مشارالیه قرار بدهم والا بطور پخته جواب بدهم ...» (ناتمام)

بقلم آقای عطاءالله تدین

معرفی کتاب



تاریخ روابط ایران و عراق

۴۲۰ صفحه بقطع رقعی از انتشارات کتابفروشی فروغی
چاپ شرق ۱۳۵۱

استاد مرتضی مدرسی چهاردهی از نویسندگان دانشمند و بنام کشور است ، ازسال هیجدهم مجله ادبی ارمغان تاکنون سلسله مقالات ارزنده ایشان منتشر می شود همچنین دردوره ده ساله مجله وحید ، رشته مطالعات و تتبعات وی در تاریخ و ادبیات وفلسفه اسلامی است ، از خصوصیات اواست که آراء خودرا نخست بصورت مقاله درمطبوعات منتشر می‌نماید وبعد آنها را بشکل کتاب چاپ می کند .

از جمله ۱ـ کتاب تاریخ فلاسفه اسلام دوجلد «چاپ علمی» ۲ـ سیمای بزرگان «چاپ امیر کبیر» ۳ـ زندگی وفلسفه‌سیاسی واجتماعی سیدجمال الدین «چاپ اقبال» ۴ـ آراء ومعتقدات سیدجمال الدین «چاپ اقبال» ۵ـ سیدجمال الدین

واندیشه‌های او «چاپ سوم امیر کبیر» ۶ـ شیخی گری، بابی گری از نظر فلسفه تاریخ واجتماع «چاپ دوم ـ فروغی» ۷ـ تاریخ روابط ایران وعراق «چاپ فروغی» بیشتر مدارك کتاب اخیر ازمطبوعات معتبر عربی چاپ بغداد ، نجف ، بیروت ، دمشق و مصر است ، موارد ارزنده ونفیسی دراین کتاب مورد بحث قرار گرفته است که برای ما تازگی دارد .

مانند تاریخ عمران عراق بدست ایرانیان ، نقش ایرانیان در استقلال بین النهرین ، شعر وحکمت ایران درجهان عرب ، تاریخ مختصر فقه ، فقهاء مذهب جعفری .

اینها سر فصل‌هائی از آن کتاب بسیار نفیس است که درمطبوعات ما جلوهٔ خاصی دارد هم‌چنین تصویر مدیر دانشمند مجله وحید در کنار ضریح مقدس حضرت سید الشهداء که ازساخته‌های هنرمندان اصفهانی است در کتاب تاریخ روابط ایران وعراق زینت بخش است .

چنانکه مؤلف محقق کتاب هم درمقدمه کتاب خود اشارت کرده مندرجات کتاب را نخست درمجلات درجه اول تهران مانند «وحید» ، « بررسی‌های تاریخی » ، « ارمغان » منتشر کرده وبعد بصورت کتابی پرداخته است .

خوشبختانه هرچندی یك کتاب تاریخ بقلم اساتید فن در ایران منتشر می‌شود ومقاله عالمانه ای هم در بخشی از تاریخ در مطبوعات چاپ می گردد وگوشه ای از افتخارات تمدن بزرگ مارا نمودار میسازد ازهمین نظر است که مؤلف دانشمند تاریخ روابط ایران وعراق ، همبستگی های دیرینه ملت همجوار را با ایران از جنبه های مختلف سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، تاریخی ، مذهبی مورد تجزیه و تحلیل قرارداده اسناد و مدارك و شواهد تاریخی ازمنابع معتبر عراقی را در نوشته های نفیس خود نقل کرده که هم جنبه فلسفه تاریخ را دربر دارد وهم گوشه‌هائی ازروابط و بستگی های عمیق دو ملت ایران و عراق را نمودار می سازد ، با ارائه مدارك تاریخی بنقل از مطبوعات معتبر عراق مؤلف متتبع کتاب نمودار می سازد که شهریاران

بزرگ صفوی ، نادرشاه افشار ، شهریاران قاجار ، شاهنشاه آریامهر چه خدمات ارزنده ای را در عمران و آبادی عراق انجام داده اند که فراموش نشدنی است .

امیدواریم که مؤلف محترم این رشته از تحقیقات و تتبعات خود را دنبال کند و کتابهای دیگر درزمینه تاریخ ایران وعراق تألیف نماید، چون نسل معاصر بتاریخ و ادبیات مستند وارزنده نیازمند است.

جای بسی شادمانی است که افتخارات ایران و ایرانی را محققان دانشمند معاصر بصورت دلکشی درمعرض افکار ومطالعه عموم قرار میدهند و درخشندگی تاریخ ایران وغرور ملی مارا نمودار میسازند .

استاد مدرسی چهاردهی که حقاً از نویسندگان و مؤلفان کشور است با تألیف کتاب تاریخ روابط ایران وعراق خدمتی را بتاریخ وفرهنگ ایران و اسلام نموده که فراموش نشدنی است . ما مطالعه این کتاب را به فضلا و دانشمندان و محققان بویژه دانشجویان توصیه می کنیم .



محمود فاضل

آیت‌الله کفائی خراسانی

رجال خراسان

-۳-

روحانی بزرگ ، فقید عالیقدر ، مرحوم حاج میرزا احمد خراسانی کفائی فرزند مرحوم آخوند ملا محمد کاظم بن ملا حسین هروی خراسانی است ، براعت علمی ، وقارمقرون بتواضع ، استقامت روحی و شهرت و اسعه‌اش ما را بی‌نیاز از تفصیل می‌نماید .

وی بسال ۱۳۰۰ قمری در نجف اشرف دیده بدنیا گشود ، و دوران کودکی را تحت مراقبت پدروالاتبارش پشت سرگذاشت . نبوغ ذاتی‌اش موجب گردیدکه مقدمات علم را درکودکی بسرعت فراگرفت و بزودی جزو طلاب فاضل حوزهٔ علمیهٔ نجف محسوب شد ودر محضر اساتید بزرگواری حاضرگردید ، مکاتب را نزد مرحوم آیت‌الله سید ابو-الحسن اصفهانی و رسائل وکفایه را نزد برادر خود مرحوم آقازاده خواند و از سال ۱۳۱۹ هجری قمری در درس پدر نامدارش حاضر واز خرمن دانش آن بزرگوار استفاده می‌کرد تا به مرحلهٔ اجتهادرسید، وی

در زمان حیات پدر به ایران آمد و در هنگام درگذشت پدر ۱۳۲۹ ق، در مشهد بود و سپس به عراق بازگشت و در موقع ثورهٔ عراق برعلیه انگلیسی‌ها قیام کرد و مبارزات پی‌گیر و شدیدی با آنان نمود ودرهمه جا افراد و اعراب را جمع و تشویق و تحریض نمود تا با انگلیس‌ها بجنگند و پس‌از شکست آزادیخواهان همراه با شیوخ اعراب به مکه رفت و مدت یکسال در آنجا توقف کرده ومهمان ملك حسین پدر ملك فیصل بود و پس‌از آنکه ملك فیصل اولین پادشاه عراق به‌نجف آمد و برتخت سلطنت جلوس نمود وی به عراق بازگشت ودرموقعی‌که علماء را از عراق به ایران تبعید نمودند وی از جملهٔ آنان بود و پس از آن واقعه در خراسان اقامت گزید.

پس از مرگ برادر خود مرحوم آقازاده، قیام بامر تدریس نموده و پیوسته در رفع معضلات ومشکلات و ابتلائات مردم خراسان می‌کوشید.

در وقایع شهریور، هنگامی‌که بیگانگان به‌خاك ما قدم‌گذاشتند و هرکس از ترس جان خود به‌گوشه‌ای پناه برده بود و از هیچ‌کس صدائی بلند نمی‌شد، آیة‌الله‌کفائی درمشهد قیام کرد و اقدام به تشکیل هیأت مذهبی نمود.

این امر از بزرگترین خدمات اجتماعی وسیاسی آن عالم متحرك وروحانی بیدار محسوب می‌شود زیرا با این قیام دلیرانه منطقه‌خراسان را از خطر قطعی و سقوط حتمی نجات داد و با گردآوردن مردان با ایمان و تشکیل ۲۶۰ هیئت مذهبی نگذاشت که خراسان بسرنوشت

آذربایجان دچار شود .

حضرت آیة‌الله کفائی خراسانی ریاست حوزهٔ علمیهٔ خراسان را بعهده داشت و سالها در جامع گوهرشاد به‌تدریس فقه و اصول اشتغال داشت و عدهٔ زیادی در حوزهٔ درسش حاضرمی‌شدند و از تقریراتش بهره می‌گرفتند . درین چند سال اخیر که زیادی سن و بیماری به او اجازه نمی‌داد از منزل خارج شود ، در خانه تدریس می‌فرمود ومنزلش محفل علم و دانش بود .

مرحوم حاج میرزا احمد کفائی در طول عمر خود چهار همسر اختیارکرد و دارای سیزده اولاد بود که ازین میان هشت دختر و پنج پسر بودند بدین ترتیب :

۱ـ آقای جعفر کفائی .

۲ـ آقای میرزا علی کفائی .

۳ـ آقای دکتر حمید کفائی .

۴ـ آقای محسن آقا کفائی .

۵ـ آقای میرزا عبدالرضای کفائی .

اولین همسر آن مرحوم نوهٔ سالار بعداز فوت اونوهٔ دیگر سالار را گرفته و سپس با دختر شیخ‌العراقین ازدواج کرده واو دروبای‌نجف درگذشته و آخرین همسرش حاجیه بی‌بی شهیدی است که از بانوان محترمهٔ خراسان می‌باشد .

سرانجام پس از عمری پرافتخار بهنگام طلوع خورشید در روز دوشنبه هشتم ذیقعدهٔ ۱۳۹۱ هـ ، ق در مشهد رضوی ، آفتاب عمرش غروب‌کرد ، ودرمنزلش ویرا غسل داده ودرمیان انبوه جمعیت‌جنازه‌اش را برداشتند درحالی‌که شهر مشهد تعطیل شده بود وطبقات مختلف در

تشییع جنازه‌اش شرکت کرده بودند ، طلاب حوزهٔ علمیه و روحانیون باحالت حزن و اندوه عده‌ای می‌خواندند :

یا ولی‌العصر عجل فی‌القیام — مات حامی الدین و اختل‌النظام

و دستهٔ دیگر می گفتند :

آیت‌الله کفائی رفت از دار فنا — حوزهٔ علمیه شدازین مصیبت درعزا

وچون نزدیك صحن مطهر رضا رسیدند ، یکی‌از مداحان به‌تناسب اشعاری‌راخواندکه انقلابی میان‌تشییع کنندگان پیدا شد وصدای همه به گریه بلند شد :

آنکه هشیارتر از مردم دورانش بود
همه را بهره‌ور از دولت بیداری کرد
آنکه از مردم بیچاره طرفداری کرد
در ره دانش وتقوا همه را یاری کرد
بخدا خرم وشاد است و نگرید هرگز
آنکه شب تاسحرازخوف‌خدا زاری‌کرد
آیةالله خراسانی از آن رو زنده‌ست
که ز جان در ره ترویج فداکاری‌کرد
آنکه درعلم وعمل زهدوورع یکتابود
روز میثاق بلی گفت و وفاداری کرد
بود بیمار و نبود از هدف خود غافل
چه بسا کار که در بستر بیماری کرد

درهرحال پس‌ازآنکه جمعی ازعلماء براونمازخواندند، درآستانهٔ مقدس رضوی بخاك سپرده‌شده وبدین‌نحوطومار زندگی پرافتخارش درهم پیچیده گردید .

عکس و نمونهٔ خط مرحوم آیت‌الله کفائی خراسانی



ایران شناسان پاکستانی
نوشتهٔ بانو اقدس رضوانی

از : پاکستان

ادیب فیروز شاهی سندی

مولوی دین محمد ادیب فیروزشاهی در سال ۱۸۹۷ میلادی در شهرك فیروز شاه از نواحی لارکانه در استان سند (پاکستان) ولادت یافت و در تحت تربیت پدر و مادر درآمد و با هوش و ذکاوت سرشار خود زبان‌های عربی و فارسی و سندی و اردو را فراگرفت و سپس به تمام علوم اسلامی روی آورد و درهریك مهارت و تخصص یافت. عشق و اشتیاق او به‌زبان و ادب فارسی، موجب شد که چند متن ارزندهٔ فارسی را به سندی درآورد که سرآمد همهٔ آنها ترجمهٔ مثنوی مولوی به شعر سندی در شش دفتراست. این‌ترجمه را به نام استادش«**اشرف العلوم**» نامیده است.

اکنون تألیفات او را در زیر می‌آورم:

اول ــ آثار چاپ شده

۱ــ اشرف‌العلوم ترجمهٔ مثنوی مولانای روم به سندی.

۲ــ چهره گشای مثنوی مولوی ترجمهٔ رونمای مثنوی به سندی.

۳ــ اصلاح‌الاحوال ترجمهٔ جزاءالاعمال به سندی.

۴ــ معلم‌الاسلام (چارپاگا).

۵- اسلامی اخلاق ترجمهٔ اربعین غزالی به سندی .

۶- اسلامی زندگی ترجمهٔ حیات المسلمین به سندی.

۷- زادالادیب ترجمهٔ زادالسعید به سندی .

۸- بهشتی کوثر ترجمهٔ بهشتی زیور جلداول به سندی .

۹- نورعلی نور ترجمهٔ سیرت خاتم الانبیاء به سندی.

۱۰- ترجمهٔ چهل حدیث به سندی .

۱۱- اخلاق النبی ترجمهٔ آداب النبی به سندی .

۱۲- ضع الانام عن وضع الایدی علی الاقدام.

۱۳- معیت الهی .

۱۴- بهشت جی کنجی .

۱۵- کلیات ادیب (فارسی) .

۱۶- راز ترقی و تنزل (سندی) .

۱۷- ترجمهٔ چهل دعا به سندی .

۱۸- عالمان و فاضلان (سندی) .

آثار چاپ نشده

۱- خدا شناسی ترجمهٔ معرفت الهی ازمولانا شاه عبدالغنی.

۲- دین قویم ترجمهٔ صراط مستقیم از مولانا شاه عبدالغنی .

۳- کشف المحجوب ترجمهٔ به سندی.

۴- ترجمهٔ اختتام مثنوی ازمولانا الهی بخش کانت لوی .

۵- مکتوبات امام ربانی دفتر اول شامل ۲۲۰ مکتوب .

۶- بهجت البساتین ترجمهٔ روض الریاحین ،

۷- وعظ حقوق البیت .

۸- خلفاء الراشدین.

۹- کفر و ایمان ترجمه به سندی از قرآن و حدیث .

۱۰- مجموعهٔ اشعار فارسی (۸۰۰ بیت) .

۱۱- کلیات ادیب (سندی) .

۱۲- علاج القحط والوباء .

۱۳.. صبح وشام.

آنچه که ادیب فیروز شاهی را به شهرت بیشتر و برتر رسانیده است همانا شاعری اوست .

او به دو زبان سندی و فارسی دیوان دارد . وی در قصیده ، غزل ، رباعی ، قطعه ، دوبیتی ، مثنوی ، وتاریخ سازی استادآگاه و دانایی رازدان است .

وی در اشعار خود زبان فارسی را ازهمهٔ زبانهای جهان بهتر و خوبتر شمرده است و برای بیان مقاصد و مفاهیم آنرا رساتر و شیرین‌تر خوانده است :

باشد زبان خوب ، نه مانند پارسی
در شرق و غرب هست سمر ، قند پارسی

از کثرت رواج همین پارسی به سند
لاریب گشت سند سمرقند پارسی

شیرین تر است از لب لعل بتان هند
سرمایه حیات سخن قند پارسی

ار دو زبان که هست جدید و لذیذ هم
در تار و پود او شده پیوند پارسی

خوبان پارسی همه بخشند زندگی
ز آب حیات دلکش و دلبند پارسی

سلطان ملك معرفت آن شاه روم بود
در ملك شعر هست خداوند پارسی

بهتر ز کان سیم و زر و گوهرای «ادیب»
از پیر رومیم سخنی چند پارسی

ادیب نیشابوری در ایران و ادیب پیشاوری در ایران و پاکستان و ادیب فیروز شاهی فقط در سند به شهرت و مقبولیت رسیده اند . اما خانه فرهنگ ایران درحیدر آباد سند ، از ادیب فیروز شاهی تبجیلی شایسته به عمل آورد .

در مجلس تجلیل او استاد حضور احمد تسلیم مدرس زبان و ادب فارسی در دانشگاه سند قطعه شعری تحت عنوان «**جذبات تهنیت**» خواند که بسیار مورد توجه واقع شد :

دل در صف عشاق تو جاکرد بجا کرد
عهدی که به تو بود وفا کرد بجاکرد

جز دل نبود محرم اسرار درایـن راه
دل را چو کسی راهنماکرد بجاکرد

پروانه مراکرد و تراشمع هنر ساخت
در روز ازل هرچه خداکرد بجا کرد

آن «**دین محمد**» ز پی دین محمد
یك غلغلهٔ تازه بپا کرد به جـا کرد

صد لاله دمید از جگر خون شده او
جان راکه درین راه فداکرد بجاکرد

بیمار که از چاره گران جست کناری
از نسخهٔ رومیش دوا کرد بجا کـرد

المنة لله بـه همه حلقه بگوشان
سوزی که همه داشت عطاکرد بجاکرد

«فرزانهٔ» فاضل که خودازاهل صفاهست
تجلیل که با اهل صفاکـرد بجا کرد

از یار صمیمی روش انس نه بی جاست
گر یك نگه لطف به ماکرد بجا کرد

بااینکه «سلیم» از نظر خلق نهان ماند

ایام خودش صرف دعا کرد بجا کـرد

آقای دکتر حاج **غلام مصطفی** استاد و رئیس زبـان و ادبیات اردو در دانشگاه سند قطعه یی در وصف ترجمهٔ مثنوی مولوی به سندی سروده است واینك چند بیت ازآن قطعه :

مثنـوی مـولـوی معنـوی — شد مسنـد از زبـان پهـلـوی

از مساعــی ادیب بــی بدل — نور راچون دیدهٔ علم و عمل

ترجمه چـون اصل آمـد بی بدل — هم مترجم چون مترجم بی‌مثل

آن«ادیب» نغزگو، شیرین‌مقال — نظم کرداین ترجمه درعین‌حال

حبذانظـم مرصع گفته است — مرحبا درهای یکتا سفته است

پس غلام مصطفی گـوید صریح — شعر اندر سال هجری و مسیح

«از «ادیب» این‌نظم وسیر مثنوی» — «هست قرآن‌در طرازی‌سندوی»

«۱۹۵۸» م — «۱۳۷۷»هق

آقای **الیاس عشقی** رئیس رادیو پاکستان در حیدر آباد سند یـك قصیده در ۳۱ بیت به اقتباس از عسجدی مروزی دروصف «ادیب فیروزشاهی» سروده و در روز تجلیل او خوانده است .

اینك بیتی از آن قصیده :

از حرف حرف گهرباری ای ادیب

وز لفظ لفظ تو گل کـاری ای ادیب

در کلیات ادیب ۱۵۸ قطعه مادهٔ تاریخ بزبان فارسی آمـده است و از این‌هم بیشتر در کلیات سندی اوست، بنابراین‌قدرت شگفت آوری در سرودن ماده تـاریخ داشته است. مثلا این قطعه ماده تاریخ شهادت **لیاقت علیخان** نخست وزیر پاکستان:

ای صد دریغ گشت « لیاقت علی ذبیح »

ز اندوه‌خسته‌جان‌شده قلب‌وجگرجریح

بودم به فکر سال که آمدنـداز غیب

تاریخ گو «ادیب» ! لیاقت علی ذبیح»

«۱۳۷۱»هق.

محمد حسین تسبیحی

بازدید از کتابخانه های پاکستان

-۵-

۱ـ شاهنامهٔ فردوسی دردو مجلد به قطع ۴۵×۳۰ سانتیمتر و به خط خوش و جدول و سرلوح کامل و منقش و زرافشان ومصور (تقریباً در هر صفحه مینیاتور هنری) داشت .

قدمت کتابت آن تقریباً قرن۹و۱۰هق.

۲ـ مجموعهٔ مرقعات ، بخط خوشنویسان بزرگ وشعرشاعران سترگ در هرصفحه یك مرقع که اطراف آن گل و بو ته نگاری و تذهیب و زرافشان شده بود.

انواع هنر خوشنویسی دراین مجموعه دیده می‌شد از قبیل : نستعلیق (جلی و خفی وغبار) ، شکسته (جلی وخفی وغبار) ثلث، نسخ ، محقق، رقاع تحریر، طغری.

۳ـ دیوان سید آغاحسین ارسطوجاهی متخلص و مشهور به‌شاعر پهلوی که بخط خوش نوشته وآمادهٔ طبع کرده بود ویکی ازآرزوهای شاعر پهلوی این بود که دیوان چاپ شود.

این دیوان را تصفح کردم ، تقریباً همه آن در وصف شاهنشاه آریامهر و شهبانو فرح و والاحضرت ولایت‌عهد رضاپهلوی سروده شده. این دیوان به زبان فارسی بود.

در شهر ملتان کتابخانه‌های دولتی و شخصی بیش از آن است کـه مـا می‌اندیشیدیم باید با فرصت بیشتر و وقت زیادتر در کتابخانه‌های شهر ملتان بجستجو پرداخت :

مثلا: کتابخانهٔ مدرسهٔ خیرالمدارس ، اورنگ زیب رود.

در این کتابخانه در حدود ۳۵۰۰ کتاب فارسی و عربی و اردو موجود و همهٔ آنها در موضوع علوم اسلامی نگاشته شده بودند. این کتابخانه نسخه خطی نداشت.

کتابخانهٔ شخصی آقای چودهری عبدالغفور استاد بازنشستهٔ زبان و ادب فارسی در دانشکده‌های پنجاب. بیشتر کتابهای این کتابخانه فارسی بود ولیکن نسخهٔ خطی به نظر نرسید.

کتابخانهٔ شخصی دکتر زبیده بیگم صدیقی، دکتر در زبان و ادب فارسی از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، در این کتابخانه انواع کتابهای فارسی چاپ ایران موجود بود ولیکن نسخهٔ خطی دیده نشد .

این دو کتابخانه در محلهٔ قدیر آباد ملتان و در فاصله نزدیك بیکدیگر واقع شده‌اند .

کتابخانهٔ شخصی سید مولوی رجبعلی گلگشت، این کتابخانه نسخه خطی دارد ولیکن من ندیدم.

در شهر ملتان ، علاوه بر کتابخانه‌های دولتی و شخصی ، کتابفروشان و ناشران هم به کوشش مشغولند ، من با بیشتر آنان ملاقات کردم و انواع کتب فارسی و اردو و سرائیکی را در نزد آنان دیدم.

در شهر ملتان مشاهد عارفان و مقابر صوفیان فـراوان است، اکثر ایـن مشاهد و مقابر دارای گنبد و مناره هستند و کاشی کاریها و نقاشی‌ها و کتیبه نگاری‌های تاریخی دارند . ازجمله : مقبرهٔ حضرت بهاءالحق زکریا ملتانی معروف به شاه رکن عالم ، مقبرهٔ حضرت شیخ صدرالدین ملتانـی . مقبرهٔ شمس سبزواری معروف به شمس تبریزی یا شاه شمس تبریز مقبرهٔ مای میران معروف به مای پاك دامن (ورود مردان به این مقبره ممنوع است) مقبرهٔ حضرت

پیرعالم شاه ، مقبرهٔ بهاءالله ملتانی ، مقبرهٔ شیدی‌لال.

مقابر و مزارات سادات گردیزی ، مانند مقبرهٔ حضرت شاه یوسف گردیز ، درمحلهٔ گردیزیان ازلحاظ کاشی کاری و کتیبه نگاری فارسی‌ارزش فراوان‌دارند، شایدمطالب‌واشعارومادهٔ‌تاریخ‌هائی که بر روی‌این‌مقابر ضبط‌است‌در هیچ کتابی ثبت نشده باشد.

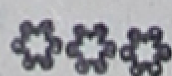
پس ازمقابرومشاهد، مساجد ومدارس‌ازلحاظ زبان فارسی دارای‌ارزش تاریخی هستند زیرا برسردروجبهه و بردیوارها و درهای آنها اقسام اشعار و مطالب فارسی‌روی‌کاشی یا روی گچ ویا روی سنگ کنده کاری و کتیبه‌نگاری شده است.

بهاولپور :

پس ازملتان به همراهی آقای دکترغلام سرور به سوی شهر بهاولپور رفتیم ودرآنجابه دیدارکتابخانه‌ها مشغول شدیم . شهر بهاولپورکتابخانه‌های شخصی و دولتی دارد ، اما به‌علت فرصت کم‌فقط ازکتابخانهٔ مرکزی (سنترل لائیبریری)دیدار کردیم.دراین کتابخانه‌درحدود۵۰۰۰۰ کتاب‌موجود است که ازآن ۶۸۷ مجلد فارسی و۱۵۱ نسخه خطی است. ازچند ناشروکتابفروشی نیز دیدارکردم . در نزدیکی ازناشران به نام رحمت الله تعدادی نسخه‌های خطی فارسی و عربی موجود بود .

در شهر بهاولپورباآقای دکترچودهری‌الله‌دتا استادیار دانشکدهٔ دولتی بهاولپور ملاقات‌کردیم .

آقای ملك نذیر احمدکتابدار سابق کتابخانهٔ مرکزی و آقای طالب حسین ملك استادفارسی رادیدارکردیم وآگاهی‌هایی دربارهٔ‌کتاب وکتابخانه وزبان فارسی درشهر بهاولپور به دست‌آوردیم اینك آنچه ازکتابخانه مرکزی بهاولپور یادداشت‌کردیم .



فهرست بعضی نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی بهاولپور (سنترل لائیبریری)

کتابدار آقای عابد فاروق

تعداد کل کتاب – ۴۹۶۵۷ مجلد

به زبان اردو – ۲۷۱۸۹ «

به زبان انگلیسی – ۱۹۹۷۱ «

به زبان عربی – ۱۱۴۹ «

به زبان فارسی – ۶۸۷ «

به زبانهای دیگر – ۱۱۹۸ «

نسخه‌های خطی به زبان عربی و فارسی و اردو پنجابی ۱۵۱ نسخه که بعضی ازآنها بدین شرح است :

۱- سفینة الاولیاء (تذکرة الاولیای کرام) تألیف دارا شکوه کتابت ۱۲۰۰ ه‍ ق.

۲- مسند امام احمد (احادیث ، عربی) .

۳- معارج النبوة ، به‌کتابت‌عثمان حافظ بن سکندربن امین شاه .

۴- قرآن شریف با لوح و جدول وخط خوش (نسخ) .

۵- حمایل شریف‌که به صورت ۷ ضلعی خطاطی وجلد سازی شده‌است

۶- قرآن شریف به خط‌خوش ولوح وجدول‌دارکه در ترکستان روسیه کتابت شده است .

۷- صادق‌التواریخ تاریخ ریاست بهاولپور (اردو) ، ۱۸۹۹ م .

۸- حیات الحیوان الکبری .

۹- حمایل شریف به‌کتابت ۱۰۲۷ ه‍ ق .

۲۰- دیوان امیرخسرو دهلوی به‌کتابت ۱۸۰۰ م .

۱۱- تفسیر بیضاوی ، کاتب محمد المرتضی الیمنی ، محل کتابت شهر مدینه ، تاریخ کتابت ۹۴۴ ه‍ ق .

۱۲- قرآن شریف مذهب و مرصع و لوح دار و خوش خط .

۱۳ ـ اسماء الحسنی منقش و مرصع و مذهب ، کتابت ۱۲۰۰ هـ ق . به خط ثلث جلی شبیه مرقع .

۱۴ـ نان و حلوا شیخ بهاءالدین عاملی .

۱۵ـ قرآن مجید مذهب و مرصع منقش وزرافشان با لوح و جدول .

۱۶ـ کنزالدقایق تألیف علامه ابی محمد بن احمد الحسینی کتابت ۸۱۸ هـ ق .

۱۷ـ جواهر خمسه در بیان وظائف و عملیات ، کتابت ۱۰۶۲ هـ ق .

۱۸ـ طب اکبر به خط خوش نستعلیق ، کاتب ابراهیم ولد حافظ محمد ۱۲۲۳ هـ ق .

۱۹ـ تیسیرالبیان تخریج فی‌آیات‌القرآن رحمت‌الله حافظ محمد تقی ۱۱۲۰ هـ ق .

۲۰ـ معلومات عجیبه تألیف منشی محمدحسین صاحب ۱۳۱۷ هـ ق.

۲۱ـ کنزالدقایق ، کاتب احمد شاه اسلام ابدالی .

۲۲ـ مدارك‌التنزيل‌ج ۲ ابوالحسن بن عبدالطیف ، کتابت ۱۰۲۹ هـ ق.

۲۳ـ تفسیر بیضاوی (انوار التنزیل و اسرار التأویل) تألیف محمدبن عمر البیضاوی).

۲۴ـ شرح وقایهٔ عبیدالله بن مسعود بن تاج .

۲۵ـ شرح تحفةالاحرار به کتابت مولوی محمد رضا مرحوم ۱۹۱۷م.

۲۶ـ شاهنامه فردوسی با ۴۷ تصویر مینیاتور و دارای جدول و لوح و زرافشان تقریباً از قرن ۸ یا ۹ هـ ق .

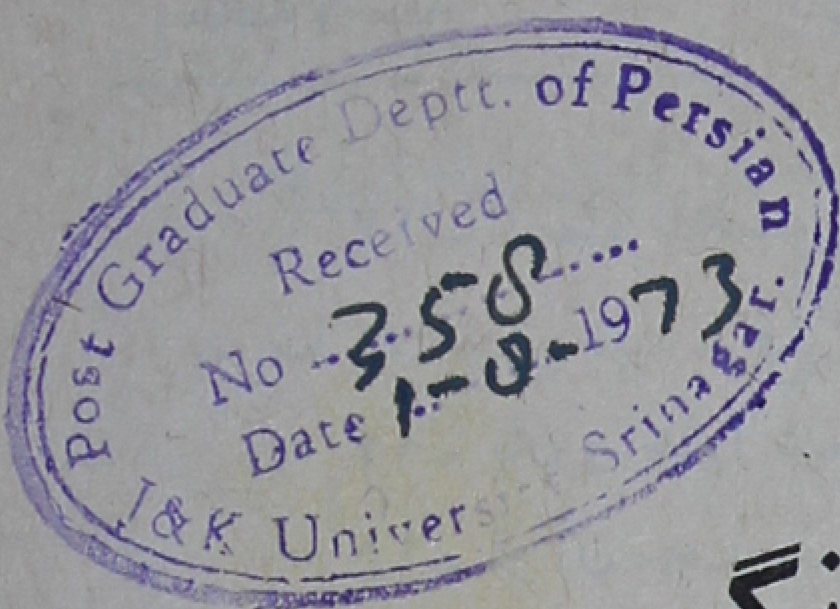
۲۷ـ شرح مثنوی مولانا به کتابت رحمة الله بن حافظ محمد تقی ۱۱۲۰ هـ ق .

۲۸ـ تحفة العراقین به کتابت رحمةالله بن حافظ محمدتقی ۱۱۲۰هـق.

۲۹ـ مجموعه قصائد (قصیده جات؟) (بانت سعاد ، غوثیه ، برده). مذهب و منقش و لوح دار و جدول دار .

۳۰ـ تحفة الاخلاء فی عصمت الانبیاء ، دوست محمد بن ملا امیر محمد کاملی

(ناتمام)



خبرهای فرهنگی

*بنیاد فرهنگی فرح پهلوی تأسیس شد و سرمایه اولیه آن را علیاحضرت شخصاً مرحمت فرمودند.

دراین بنیادموجبات ایجاد، گسترش و توسعهٔ تئاترها، کتابخانه‌ها، آرشیو های‌هنری، مراکز آموزشی وانتشاراتی، خانه‌های فرهنگ فراهم خواهد آمد.

* آقای دکتر عبدالحسین نوائی برای مدت سه سال به ریاست سازمان کتابهای درسی ایران برگزیده‌شد.

*در سال تحصیلی ۵۱-۵۲ تعداد ۱۱۵ دانشجوی خارجی در دانشگاه پهلوی به تحصیل اشتغال داشته‌اند.

این دانشجویان از کشورهای تانزانیا، آمریکا، پاکستان، عربستان سعودی، بحرین، دوبی، ترکیه، هند، کنیا، لبنان، انگلستان، قطر، خارطوم، سودان، ژاپن، غنا، عراق و اردن میباشند.

از این عده ۲۲ نفر ازتانزانیا، ۱۹ نفر از آمریکا، ۱۷ نفر از پاکستان - ۱۳ نفر ازعربستان سعودی وبقیه ازکشورهای دیگرمیباشند.

*ازطرف سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی یکصد بورس تحصیلی برای استفاده صدنفر ازدانشجویان با استعداد در اختیار دانشگاه جندی‌شاپور گذاشته شده است.

سازمان زنان ایران نیز صدبورس تحصیلی برای استفاده صد نفر دختر دانشجوی‌ممتازدر سراسر کشوراختصاص داده است.

*بمنظور بررسی احوال و افکار میرزا تقی خان امیر کبیر از طرف دانشگاه تهران روزهای ۱۶و۱۷ بهمن مراسمی در کتابخانه مرکزی دانشگاه برگزارشدو آقایان دکتر رعدی، محیط طباطبائی، دکتر ادیب، دکتر زریاب خوئی، مهدی بامداد، اقبال یغمائی، دکتر نجم آبادی، دکتر رضوانی، دکتر باستان، دکتر ستوده، دکتر باستانی، محبوبی اردکانی ودکتر زرین کوب سخنرانی-

هائی ایراد کردند .

*از ۲ تا ۷ تیرماه سال ۱۳۵۲ بمناسبت هزارمین سال ولادت ابوریحان بیرونی مراسمی در تهران برگزار خواهد شد .

*کلاس زبان ترکی نیز اخیراً در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران دایر گردیده است . علاوه بر این، کلاس زبانهای آلمانی، فرانسه ، روسی ورشته‌های فرعی ایتالیائی و اسپانیائی نیز وجود دارد .

دانشجویان بخش فارسی

در کلاس دوم دورهٔ فوق لیسانس زبان فارسی دانشگاه لاهور ۲۱ نفر دانشجو به تحصیل اشتغال دارند و اسامی آنان به اینقرار است :دوشیزگان خدیجه طاهره- میمونه قریشی -سعیده جبین- کلثوم اختر- فرخنده جبین- مجیده بیگم- زکریا بادواعوان -زمرد ناهید ملك- سعیده اختر- شاهده محمود- عابده نسرین -غزاله غوثیه - زاهد اختر و آقایان سرفراز احمد بهئی- محمد سعید- سرور ضیاء - نوازش علی- عبدالغفور - بهادر علی - محمد نسیم .

آمار فوق ناظر است بر اینکه قریب دو سوم از دانشجویان کلاس دوم دوره فوق لیسانس بخش فارسی دانشگاه لاهور از دوشیزگان هستند .

کتابنامه نخستین دهه انقلاب

از انتشارات اداره کل کتابخانه‌های وزارت فرهنگ وهنر - گردآورنده ناصر مظاهری- قطع سه ورقی بزرگ- ۴۰۵ صفحه- تهران بهمن ۱۳۵۱

این مجموعه شامل کتابهای منتشر شده طی سالهای ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۱ است و فهرستی است مختصر شامل مشخصات ۱۱۸۴۵ کتاب که طی ده سال اخیر چاپ- ترجمه و یا تجدید چاپ شده است . درمعرفی مشخصات کتاب - فقط بذکر نام مؤلف ، عنوان کتاب ، نام مترجم و سال انتشار قناعت شده است .

توفیق خدمت برای گرد آورنده این مجموعه و آقای دکتر بهروش مدیر کل اداره کتابخانه‌ها آرزو می کنیم .

***

در هتل اینترکنتیننتال



به افتخار آقای دکتر فتح‌الله سعادت معاون وزارت اطلاعات ایران یك مهمانی ناهار از طرف آقای مهرداد راضی نماینده رابط وزارت اطلاعات درپاکستان در هتل اینتر کنیننتال راولپندی برگزار شد که در آن علاوه بر آقای منوچهر ظلی سفیر شاهنشاه آریامهر در پاکستان (نفر وسط) آقای نسیم احمد معاون کل وزارت اطلاعات پاکستان (سمت راست) ومعاونان ومدیران کل ورؤسای رادیو تلویزیون پاکستان حضور یافتند .

جمعی ازاعضای انجمن فارغ التحصیلان پاکستانی دانشگاههای ایران



مدیر مجلۀ وحید درحال سخنرانی در اوریانتل کالج لاهور - نشسته دکتر شکورا حسن رئیس بخش فارسی اوریانتل کالج لاهور- علی حافظی ودانشجویان بخش فارسی





رینکس
ائروسل
حشره کش
فراورده شرکت ملی نفت ایران